التقوی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی قیاس منعمی را که برای هدایت کافه انام انبیای کرام علیه الصلوة والسلام به تبلیغ عقاید حقه و شرایع اسلام فرستاده و بنای محکم حکمت و هدایت از زمین [illegible] و مرسلین [illegible] فیوض معارف لدنیه گشاده و هزاران صلوة و تسلیمات نثار جناب رسالت مآب خاتم النبیین شفیع المذنبین محمد مصطفی و احمد مجتبی باد و بر آل اطهار و اصحاب اخیار که سلطان کتاب [illegible] اند هادیان طریق سداد و ارشاد بعد درین ایام که اوان غربت اسلام است و ظلمات بدعات بانواع محدثات شنیعه باطراف عالم محتوی انوار سنت سنیه از انظار مردم مختفی [illegible] افتاده که اکثر مردمان به مرض الحاد و زندقه بیمار اند و برخی [illegible] گرفتار چنانکه امام حجة الاسلام محمد غزالی در تعداد ارباب غرور در اهل [illegible] بتفصیل تمام [illegible] در کیمیای سعادت فرموده علامات [illegible] ارقام نموده که گروهی خود در نفس علم غلط کرده باشند و آنچه در علم بهتر بود چون تفسیر و علم معاملت و دین و علم اخلاق و طریق ریاضت و آنچه درین کتاب آورده ایم و طریق مراقبت دل که همه فرض عین است [illegible] حاصل نکرده باشند و پندارند که این از جمله علوم است [illegible] جدل و مناظره یا در تعصب کلام یا در فقهی که خصومات خلق در دنیا حل کند [illegible] که با [illegible] بخوانند [illegible] با اخلاص بخوانند [illegible] از غفلت [illegible] بخوف و تقوی بخوانند [illegible] بدان متفرق [illegible] گروهی دیگر ازین قوم که گویند کار دل دارند و بصورت نظر نیست [illegible] ما را بدین اعمال حاجت نیست که برای مجاهدت کسانی فرموده اند که ایشان اسیر نفس خویش اند و ما را نفس مرده است و دین ما [illegible] شده است [illegible] چنین چیزها تباه نشود و علاج ایشان باتفاق اطبای روحانی و معالجان امراض نفسانی آن بود که [illegible] امراض مهلکه [illegible] کامل مکمل این مرحله را [illegible] [illegible]

بلادم تردی به بند و سرمایهٔ دین در سودای الحاد و زندقه داد و داغ خسارهٔ ابدی بر خود نهادند ای یا الهی
آدم رو که هستانه بس بهر دستی نشاید داد ؛ صرف ره روشنان به زر و در مکن ؛ تا بخوانند به سلیمی این فسون ؛ لهذا کمترین فقیر عبد ال[illegible]
المعروف بغلام رسول بن جامع فضل و هنر میان رحیم بخش بن حافظ نظام الدین ملقب بحافظ محی الدین رحمة الله علیهم
اجمعین برای رحمت کافهٔ انام عموماً و تنبیه ارباب غرور خصوصاً نسخه‌ای متعلق باخلاق گرامی اصحاب الهی و محبان الله تعالی
آگاه و دعا حسبار بست و تنبیر بحبیب العزیز که بکلمات صوفیه و مقامات این حضرات علیه مشتمل ابد الوصف [illegible] و کتب
اخلاق و سیر نبویه علیه الصلوة والتحیه بختم محبت بسینهٔ خود می کارند ترغیب نموده و طبع این کلمات بمطبع ذخیره اند و [illegible]
سعادت گردیده تا باشد که طالبی حالات خود را بحالات انشان [illegible] سردار نامه ممتاز نماید و [illegible] امراض نفسانیه
از برکات مطالعه اش معالجه خود گرداند که لاریب این کتابیست مجمع معرفت الهی و کاشف اسرار محبوبان [illegible] و الهام که سبب
ماخذ و کتابهای [illegible] و مستنبط از آیات فرقانی سرمایهٔ احادیث نبویه علیه الصلوة والتحیه و مقاماتش مطابق الهامات
ملهمهٔ عزیز [illegible] که مصنف او کیست [illegible] ترغیب باعث چیست [illegible] و کتب الاصحاب [illegible] و دلالت جناب
الغوث الاعظم شیخ شیوخ العالم شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی الحسنی الحسینی از کمل الاولیاء اهل [illegible]
اعاظم سادات حسنیه حسینیه رضی الله عنه [illegible] سالک گاه میران شیخ خواهی قرب ربانی ؛ که بر شیران شرف دارد
سالک گاه جیلانی ؛ الغرض این کتابیست که مقبول جانهاست [illegible] بکلیت خوش شوند مطالعه اش گردیده
مصقله ایست برای صقیل قلوب قاسیه و روشنی فزای صدور و صدور صافیه [illegible] که گوی توفیق سعادت در میان
افکنده اند ؛ کسی [illegible] نمی آید سوار از راه چه شد ؛ افسوس که حکمت حکمای یونانی را بشوق تمام میخوانند و اشتغال
بحکمت ایمانیان از قبیل تضییع اوقات میدانند [illegible] پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز ؛ بسوخت عقل ز حیرت
که این چه بوالعجبی است ؛ عزیزا پیش از ایام رحیل هوشیار باید [illegible] بگاه فایده نخواهد نمود

نظم

بیایم منطق ای سلم نهاده ؛ ز اوج اسعد از پا افتاده ؛ بیا تا این فتوح الغیب بینی ؛
ضیای معرفت از غیب بینی ؛ کنوز معرفت در وی نهاده ؛ بنا [illegible] از وی کشاده ؛ شه جیلان
که محبوب الهی است ؛ کمالش شهره از مه تا بماهی است ؛ چه گنجی ساخته پر از جواهر ؛ ز انوار ربانی مشتر
زواهر ؛ غلام از فیض او امیدوار است ؛
که جانش غرق آن باغ و بهار است ؛ والله ولی
الموفق للاتمام و هو المیسر للاختتام ؛

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا كتاب فتوح الغيب لسيدنا ومولينا العلامة الاوحد الشيخ الامام المعارف الكامل امام
ائمة الطريق وشيخ شيوخ الاسلام على التحقيق زينة الوجود ومرآة الشهود البارز
الاشهب الطراز المذهب قطب الاقطاب فرد الاحباب القطب الاكمل الاشرف الغوث الاعظم الامام
غوث الثقلين امام الفريقين العالم الرباني القطب الفرداني والغوث الصمداني محي الدين
ابي محمد عبد القادر الحسيني الجيلاني قدس الله سره ونور روحه واوصل الينا
بركاته وفتوحه ورضي الله عنه وارضاه عنا وجمعها ولده الشيخ الامام الاوحد
شرف الدين ابو محمد يكنى بابي عبد الرحمن عيسى شرف الاسلام جلال العلماء سراج العراق
متصدر الساكنين فى البيان امين لسان المتكلمين وترجمان العارفين رحمة الله عليه وعلى
والده واولاده واخوانه وسائر الصالحين قال قال والدي الشيخ الامام العلامة الفرد
الغوث ابو محمد عبد القادر الجيلاني نفعنا الله به وامدنا بمدده فى الدنيا والاخرة امين
امين وفى بعض النسخ قال والدي الامام الاوحد المؤيد امام الائمة محي الدين سيد الطوائف
ابو محمد عبد القادر بن ابي صالح بن عبد الله الجيلي قدس الله روحه ونور ضريحه الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمین همه ستایشها ثابتست خدای عز وجل را که پروردگار همه عالمیانست عالم
ملک و ملکوت و جن و انس و حیوانات و نباتات و جمادات و افراد انسانی که هر یکی عالمیست بصورت صغیر
و بمعنی کبیر اوّلاً و آخرًا در اول و در آخر یعنی در مبدأ و معاد یا در ازل و ابد یا در دنیا و آخرت یا در
اول هر امر و آخر آن ظاهرًا و باطنًا در دل و بر زبان یا در عالم ارواح و اشباح یا بعد از ظهور
در مرتبه خالقیت و در حال بطون در مرتبه احدیت عدد خلقه بشمار مخلوقات او و مداد
کلماته و بمقدار اسما و صفات وی یا کلام قدیم وی و معانی و اشارات آن و زنة عرشه و بوزن
عرش عظیم وی و رضا نفسه و چنانکه راضی گردد ذات کامل الصفات کریم وی از آن
و عدد کل شفع و وتر و بشمار هر جفت و طاق که همه افراد کائنات از علویات و
سفلیات را شامل است و رطب و یابس و بشمار هر تر و خشک که کنایت است از تمامه
معلومات ثابته در کتاب مبین و جمیع ما خلق ربنا و ذرأ و برأ و بشمار هر چه
تقدیر کرده پروردگار ما و پیدا آورده و پراکنده گردانیده خلق و ذرأ و برأ در لغت به یک
معنی است در خلق معنی تقدیر و اندازه کردن است و در ذرأ معنی نشر و پراکنده ساختن و در
برأ معنی تراشیدن و از نو پیدا گردانیدن و در معنی اسم البارئ گفته اند خالق بمثال یعنی
پیدا کننده مخلوقات را بی آنکه ایشان را از مثالی و مانندی بود که او را دیده و بر وی بسازد و ادنی
دائمًا سرمدًا ابدًا طیبًا حمدی پاک و مبرا از آلایش قصور و نقصان مبارکًا
افزون از همه الذی خلق فسوی آن خدایی که پیدا کرد همه چیز را پس راست و برابر و
هموار گردانید پیدایش آن بی تفاوت چنانکه باید و شاید و قدّر و تقدیر نمود و
اندازه کرد اجناس انواع و اشخاص اشیا را و مقادیر و صفات و افعال و آجال آنها را
فهدی پس راه نمود و دلیل گردانید همه مخلوقات را بافعالی که صادر گردد از ایشان بطبع یا باختیار
یا هدایت کرد بدریافت حق و عواقب امور دنیا و آخرت بنصب دلایل و انزال آیات و امات
و احیی و میرانید و زنده گردانید ابدان و قلوب را و اضحک و ابکی و خندانید
و گریانید و شاد و اندوهگین گردانید هر که را و اقرب و نزدیک گردانید بفضلی از درگاه
فضل و رحمت و ادنی نیز بمعنی قربست و توانند که بمعنی زیادتی قرب حمل کنند و اگر دانیت

بهمزه یعنی ناکسی و بیتی دارند تا مغایره و مقابل افتد بقرب و مناسب گردد بقراین دور نباشد و اینند
اعلم فرحم و اخزى و مهربانی کرد یکی را و رسوا ساخت دیگری را و اطعم و اسقى
و بخورانید و بنوشانید طعام و شراب جسمانی و روحانی را و اسعد و اشقى و نیک بخت
گردانید یکی را و بدبخت گردانید دیگری را و منع و اعطى و بازداشت بخشش را از یکی و بخشش
فرمود دیگری را الذی بکلمته قامت السموات السبع الشداد اذ اخذ اینکه سخن وی
و امر وی بر پا ایستاد هفت آسمان قوی و محکم که تاثیر نکند در آن گذشتن روزگار و بها رست
الرواسی و الاوتاد و بکلمه وی ثابت و استوار گردانیده شد کوهها که مانند لنگرهاست اند خیمه مثل
میخها زده بر زمین و استقرت الارض المهاد و بکلمه وی قرار و آرام یافت زمین فرش
گسترده فلا مقنوط من رحمته پس نیست هیچ یکی ناامید گردانیده شده از رحمت حق و مغفرت
وی غرامه و لا مامونا من مکره و نیست هیچ یکی ایمن گردانیده شده از فریب وی
و غیره و نیست ایمن گردانیده شده از محنتها و بلاها را و غیر بکسر غین و فتح یا جمع غیرت بکسر غین و
جمع ادا غیار نیز آمده و در بعضی نسخ بسن غیرته بمعنی رشک و غیرت حق بر بنده بازداشتن وی از آنچه
دور افکند او را از جناب قرب وی تعالی و از محرمات و نامرضیات بقهر و ابتلا و جزا و عقاب بر ارتکاب
آن و لا نفاذ قضیته و نه ایمن گردانیده شده اند گذرانیدن و روان گردانیدن حکمهای وی و فعله
و امره و از گذرانیدن کارهای وی و فرموده وی یعنی همه ترسنده اند از وی که چه کند و چه خواهد و لا
مستنکفا عن عبادته و نیست هیچ یکی ننگ دارنده از بندگی وی و لا مخلوا من نعمته و نه تهی
کرده شده از نعمت وی فهو المحمود بما حقی پس اوست ستایش کرده شده با آنچه مهربانی کرد و داد از
عطا و نعمت و المشکور بما ذوى و سپاس گفته شد بخیر که باز داشته از بلا و محبت و توانگر
که مراد باز داشتن و منع کردن از بعضی عطاهای ظاهر باشد که متضمن الطاف خفیه هست یعنی
بهر حال او در اشکر باید چه بر نعمت چه بر بلا و گویند وظیفه در بلا نیز شکر است چنانکه بر نعمت بجهت تضمن او
نعمتهای باطنی را و بیرون چون از بنده دشواری دارد و هرها را بدل آن ساخته اند بیت
بهنگام رحمت مشو ناامید که ابر سیاه بار دارد آبی سفید که فیه العطا رنشاکر فی البلاء
صابرتم الصلوة على نبیه محمد المصطفى پس از آن درود و رحمت بر پیغمبر وی

محمد برگزیده و در بعضی نسخ والسلام زیاده کرده بعد الصلوة و گفته اند باید که چون درود بفرستند سلام را
باصلوة ضم کنند تا فرمان پروردگار را تعالی شانه که فرموده است صلوا علیه وسلموا تسلیما بتمام
بجا آورده باشند الذی من اتبع ما جاء به اهتدی محمدی که صفتش اینست
که هر که پیروی کرد دینی را که آورده است وی از راه راست یافت و بمنزل مقصود رسید ومن
صدف عنه ضل واذلّه و هر که روی گردانید از وی و از دین وی گمراه شد و هلاک
گشت النبی الصادق المصدق پیغمبری که راست گوینده است و راست گفته شده است با وی یعنی
هر چیزیکه خدا تعالی بوی داده و جبرائیل آورده است درست است چنانکه امیر خسرو دهلوی فرماید
بیت نی بهوا گفت که او راز گفت * گاه نگفته نگفت دباز گفت * که و ما ینطق عن الهوی
الزاهد فی الدنیا ناخواهنده دنیا را و گذارنده نعمت و آسایش او را الطالب الراغب
فی الرفیق الاعلی جوینده و خواسنده مصاحبت و هم سفر بلند مرتبه را که ملائکه و انبیا و ذات پاک
خداوند تعالی است روایتی است که چون قریب شد اجل آن حضرت صلعم فرمان آمد یا محمد صلعم میخواهی
در دنیا می باشی یا اینجا میآئی اگر در دنیا باشی گنجهای عالم بر روی مراد تو بگشاییم و از قدر و مرتبه تو
چیزی کم نکنیم اگر اینجا آئی آن چیز دیگر است فرمود اخترت الرفیق الاعلی یعنی همان خواهم
که آنجا بیایم المجتبی من خلقه برگزیده شده است از میان تمامه مخلوقات پروردگار تعالی
المنتخب من بریته چیده و برگزیده شده از همه آفریدگان وی تعالی الذی جاء
الحق بمجیئه آنکه آمد و قرار گرفت دین راست و ثابت با مدن وی وزهق الباطل
بظهوره و رفت دروغ و ناچیز شد به پیدا آمدن وی نقل است که در روز فتح مکه بتان که در
دیوار خانه کعبه محکم بودند آن حضرت بچوبی که در دست شریف داشت اشارت بجانب آنها میکرد و این
آیه میخواند جاء الحق وزهق الباطل و بتان همه از دیوار جدا شده بر زمین می افتادند واشرقت
الارض بنوره و روشن شد روی زمین بروشنائی علم و دین وی ثم الصلوت الوافیات
بیشتر درودهای تمام والبرکات الطیبات الزاکیات المبارکات و برکتهای پاک و ستوده
افزون کرده شده علیه ثانیا بار دوم یعنی مکرر درود ادیم وعلی الطیبین من آله
واصحابه و بر پاکان و نیکان از فرزندان او و یاران او والتابعین لهم باحسان

وپیروی کنندگان ایشان را بنیکی الاحسنین لهم فعلاً نیکوترین خلق پروردگار
درکردار والاقومین قیلاً ودرست ودرست ترین مردم مر او را در گفتار والاصوبین
الیه طریقاً وسبیلاً وراست وترین در میان راه رفتن ورسیدن بسوی
وی ودرینجا بیان فضلیت صحابه است وتابعین در نیکی وراستی ودرستی ورسایی است هم
تضرعنا بزاری کردن ما ودعائنا ودعا کردن ما ورجوعنا وبازگشتن ما در
جمیع اوقات واحوال الیه بسوی خدا است ربنا اوست پروردگار ما وپرورنده ما و
منشئنا وپیدا کننده واز عدم بوجود آرنده ما وخالقنا وآفریننده وابداز کار کننده ما
کننده ما ورازقنا وروزی دهنده ما ومطعمنا ومسقینا وخوراننده ونوشاننده ما
ونافعنا وسود دهنده ما وحافظنا ونگهدارنده ما از آفات ظاهر وکالئنا ونگهبان ما
از مخافات باطن در دنیا وآخرت ومحیینا وزنده گرداننده ما بالحیات جسمانی وروحانی والذاب
والدافع عنا وبازدارنده ودفع کننده از ما جمیع ما یؤذینا ویسوءنا همه چیزها که
برنجاند ما را واندوهگین گرداند ما را کل ذلک برحمته وبخشش همه این نعمتها بخشودن ومهربانی
کردن اوست وفضله ومنته ونفزونی کرم ونعمتهای ومنتهای اوست بر ما بالحفظ
الدائم فی الاقوال والافعال به نگهبانی کردن همیشه در گفتارها وکردارها فی
السر والاعلان در نهان وآشکارا والکتمان والاظهار در پوشیده داشتن
وظاهر گردانیدن والشدة والرخاء در سختی وسستی وتنگی وفراخی والنعماء
والباساء والضراء ودر نرمی ودرشتی والباساء والضراء هر دو بمعنی حالت سخت
است اول مشتق از باس بمعنی عذاب وثانی از ضر بمعنی گزند الفعال لما یرید
بدرستی که وی تعالی کننده است مر هر چیزی را که خواهد والحاکم لما یشاء وحکم کننده است مر هر چیزی را
که خواهد العالم بما یخفی ودانا بهر چه پنهان باشد بر دیگران المطلع علی الشئون و
الاحوال آگاه بر همه کارها وحالها من الزلات والطاعات والقربات از
لغزشهای گناهان وطاعتها وعبادتها السامع للاصوات شنونده مر آوازها را
المجیب للدعوات قبول کننده دعاها را لما یشاء لمن یشاء و اراد

بیان فضیلت صحابه و تابعین

معنی الباساء والضراء

که چیزیرا

بر چیزیرا که خواهد هر کسی را که خواهد چه هیچ چیز بر وی لازم و واجب نبود و قبول کردن دعا
بخواست اوست و بفضل و کرم او ومن غیر تنازع وتردد بی کشاکش و باز گردانیدن کسی
اما بعد فان نعم الله علی العباد کثیرة اما بعد از حمد و صلوة و تضرع و دعا پس میگویم که
نعمتهای خدا بر بندگان بسیار است و در بعضی نسخ فان نعم الله علی کثیره و این نسخه انسب است
بکلامی که بعد ازین بیاید پس بفرماید که نعمتهای خدا بر من بسیار است متواترة فی ایام آتیة
فی اناء اللیل واطراف النهار در ساعتهای شب و طرفهای روز یعنی در شب و
روز والساعات واللحظات والخطرات در هر ساعت و هر لحظه و هر خاطر ساعت شب
پاره از زمان و وقت که در وی باشی و لحظه بدنبال چشم نگریستن و خاطر اندیشه که در
دل گذرد وفی جمیع الحالات و در همه حالتها کما قال الله
چنانچه گفته است خدا عز وجل وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها
اگر خواهید که بشمارید نعمتهای خدا را نتوانید شمرد و ضبط کرد آنرا وقوله تعالی وما بکم
من نعمة فمن الله وهرچه باشماست از نعمت پس از خداست فلا یدان لی پس
نیست توانائی و طاقت مرا ولا جنان ولا لسان و نه دل و نه زبان کارگر فی
احصائها واعدادها در شمردن نعمتهای حق و اباده کردن آن فلا یدرکها
التعداد پس در نمی رسد و در نمی یابد نعمتهای خدا را شمردن ولا تضبطها
العقول ولا الاذهان و نگاه نمی توانند داشت آنرا عقلها و ذهنها ولا یحصیها
الجنان و شمار نمی تواند کرد آنرا دل ولا یعبرها اللسان و بیان نمی تواند کرد آنرا
زبان فمن جملة ما یمکن من تعبیرها اللسان و در بعضی نسخ امکن پس از جمله آنچه پای جا
گردانید و قدرت داد و تعالی بر بیان و تعبیر آن نعمتها زبان را فاظهارها الکلام و قدرت داد
بیدا نمودن آن سخن را وکتبها البنان و بر نوشتن وی انگشتان را وتفهیمها البیان
و بر پیدا کردن معنی آن فصاحت را فی الصدر بیان سخن پیدا و کشاده گفتن کلمات بر زبان کلمات
نزلت واظهرت لی من فتوح الغیب سخنانیست که بر دل آن آمد و پیدا شد هر از
فتحها که از عالم غیب شد فحلت فی الجنان پس فرود آمد و جای گرفت در دل جمیع

مخارقات فاشغلت المکان پس پر کرد جای را یعنی تمامه دل او را گرفت فانتجها
وابرزها صدق الحال پس آشکارا کرد و بیرون آورد آن کلمات را راستی حال یعنی
راستی حال با صحت قال بهم شد فتولی ابرازها لطف المنان پس بخود گرفت بیرون
آوردن آن کلمات را توفیق و عصمت خدای نعمت دهنده که خداوند رب الانام و مهربان بر درگاه
خلق فی قالب صواب المقال در کالبد گفتار راست که خطا در آن راه نیابد محجة
للمریدی الحق والطلاب از برای مریدان پایه راه که قریب تر از همه است برای خواهندگان
حق و طلب دارندگان آن فمن ذلک قال پس جمله آن کلمات باز راز فتوح الغیب این است که
گفت حضرت شیخ رضی الله عنه وارضاه خشنود باد خدا از وی و خشنود گرداناد او را از خود

المقالة الاولی لابد لکل مومن فی سائر احواله چاره نیست مر هر مسلمانی را در
تمام احوال خود من ثلثة اشیاء از سه چیز امر یمتثله یکی امر پروردگار تعالی که بجای آرد
و فرمان برداری کند و نهی یجتنبه دوم نهی خدای تعالی که پرهیز کند از آن و قدر
یرضی به سوم قضا و قدر الهی که راضی باشد بدان فاقل حالة لا یخلو المؤمن منها
پس کمتر حال بنده مومن نیست که خالی نباشد وی را در همه احوال من احدی هذه الاشیاء
الثلثة از هیچ یکی از این سه چیز که امتثال امر و اجتناب از نهی و رضا بقدر است و در بعضی
نسخ لفظ احد نیست و این اظهر است و قدر بفتح دال و بسکون نیز آید آنچه قضا نمود و حکم کرد
الهی تعالی از امور و در صراح گفته قدر بسکون و حرکت اندازه کرده خدای تعالی بر بنده از حکم و باین معنی قضا و قدر
یکی باشد و بعضی فرق نهند میان قضا و قدر و گویند قضا حکم ازلی و قدر وقوع آن در لا یزال و باین
معنی قضا سابق باشد بر قدر و بر عکس این نیز اطلاق یابد قدر بمعنی تقدیر ازلی و قضا حکم کردن و پیدا
گردانیدن بر وفق آن و امام غزالی گفته که حکم قضا و قدر حکم ازلی است و یکی است و قضا خلق اسباب
کلیه مثل افلاک و کواکب و عناصر و ملائکه و جز آن و قدر ترتیب حوادث بر آن متعلق آن بر آن فینبغی
له ان یلزم همهن قلبه پس سزا باید وی را سزد که لازم گرداند بنده مومن قصد کردن این سه چیز را
دل خود را او و دایم در قصد آن باشد و لیحدث بها نفسه و باید که حکایت کند با این سه چیز
نفس خود را همیشه در باطن خود فرا نگذارد و بیندیشد و تکرار کند ویأخذ الجوارح بها فی

سَلِّمُوا أَحْوَالَكُمْ لِلّٰهِ وبگیرد و کار فرماید این سه چیز اعضا و آلات خود را در همه احوال خود بدانکه
امر الهی تعالی دو نوع است امر تشریعی مأمور امتثال است و در امر ارادی تسلیم و وی رضی الله تعالی
عنه اشارت کرد بقول خود امر ممتثله و نهی مجتنبه با دل و بقول خود و قدر برضی به تمامی و حاصل
تمام مذاهب اسلام و طریقه سلوک این دو چیز است قَالَ المَقَالَةُ الثَّانِيَةُ رضی الله تعالی عنه
وارضاه اِتَّبِعُوا وَلَا تَبْتَدِعُوا پیروی کنید سنت را و مپدید آورید بدعتی را در دین که
نبوده وَأَطِيعُوا وَلَا تَمْرُقُوا و فرمان بردار کنید خدای را و رسول خدای را و بیرون میائید
از حکم ایشان وَوَحِّدُوا وَلَا تُشْرِكُوا و یگانه و بی‌همتا دانید خدای را و شریک مگردانید
چیزی را با وی بدانید که هرچه در عالم واقع میشود همه بقدرت و ارادت اوست و نیست فاعل و متصرف
در حقیقت مگر او يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ وَنَزِّهُوا الْحَقَّ و دور
دارید حق سبحانه تعالی از هر ناخوشی و پاک دانید او را از هر منقصت وَلَا تَتَّهِمُوا
و تهمت منهید بر وی سبحانه آنچه نشایسته درگاه الوهیت و صمدیت اوست وَصَدِّقُوا
وَلَا تَشُكُّوا و بگروید و یقین آرید بدین اسلام و شک میارید و در گمان میفتید وَاصْبِرُوا وَلَا
تَجْزَعُوا و شکیبائی کنید بر بلاهای حق تعالی و ناشکیبائی میارید وَاثْبُتُوا
وَلَا تَتَفَرَّقُوا و برجای مانید و مگریزید وَاسْأَلُوا وَلَا تَسْأَمُوا و درخواست کنید از
فضل خدا و بستوه میائید و ملول مشوید از سوال کردن بحکم طبیعت و بشریت در وانگذاشتن
مطلب اما ترک سوال از هیبت و تأدب با درگاه عزت یا بجهت اکتفا بعلم باری تعالی و تسلیم بقضا
وی مقامی دیگر است بلندتر از سوال و طلب در این قوم را اختلاف است که سوال و طلب راجح
است یا سکوت و ادب و مختار آنست که هیچ کدام کلیه نیست تا وقت چه اقتضا کند و گفته‌اند که علم وقت
هم در وقت حاصل گردد و این مسئله در بعضی مقالات آینده روشن‌تر ازین گفته شود ان شاء
الله تعالی وَانْتَظِرُوا وَتَرَقَّبُوا و چشم دارید و نگهبانی کنید تا وقت در رسد و اثر
اجابت و عطا بظهور آید و شتابی مکنید وَلَا تَيْأَسُوا و ناامید مشوید که وعده اجابت حق
است و تواند که مراد چشم داشتن در راه مقصود باشند که همین ساعت برآید و همین لحظه بوی از وعده ایشان
بیت مدام او و تو در جان اگر است مرا همیشه وعده اسا و در تر هست مرا وَتَنَاخَوْا وَلَا تَعَادَوْا

وبرادر و دوست باشید باهم و دشمن ندارید با یکدیگر و اجتمعوا علی الطاعة ولا تتفرقوا
وگرد آیید بر طاعت کردن حق و جدا نشوید و از جماعت بیرون نیفتید و تحابوا ولا
تباغضوا و دوست دارید یکدیگر را برای خدا و دشمن ندارید برای نفس خود و تطهروا
عن الذنوب و پاک شوید با استغفار گناهان و بها لا تتدنسوا و تلطخوا و بگناهان
ریمناک و آلوده نشوید و بطاعة ربکم فتزینوا و بفرمان برداری کردن پروردگار خود آراسته
شوید و عن باب مولیکم فلا تبرحوا و از در خداوند دور نشوید اشارتست بدوام
حضور و التجا بان اما اگر اثری از قبول طاعت در دید نشود و بدر نرسید و ملول نشوید وعن
الاقبال علیه فلا تتولوا و از توجه در آمدن بر خداوند تعالی روی نگردانید و
بر نگردید اگر چه بلا و محنت فرستد بیت بهر جور که آن سه میکند از جام روحقی + که دلداری مرا شاید
که مقصود امتحان باشد + و بالتوبة ولا تسوفوا و بتوبه از گناهان و برگشتن از
غفلت تاخیر مکنید وعن الاعتذار الی خالقکم فی آناء اللیل و اطراف
النهار فلا تملوا و از عذر خواستن گناهان و تقصیرات باستغفار و اقامت عبادات
در ساعات شب و اطراف روز ملول نشوید فلعلکم ترحموا و تسعدوا پس شاید
که مهربانی کرده شوید و نیکبخت گردانیده شوید وعن النار تبعدوا و از آتش دوزخ
دور گردانیده شوید و فی الجنة تحبروا و در بهشت نعمت داده شوید و بزرگ داشته
شوید و شاد گردانیده شوید چنانچه در قرآن مجید میفرماید فهم فی روضة
یحبرون و سر همه نعمتها و بزرگیها و شادیها در بهشت و مقصود حقیقی در آمدن آن دیدار
است تعالی و تقدس بیت رفت بر بوی سر زلف تو جمعی بچمن + ورنه گل بوی نسیم سحرے بود
غرض + و الی الله توصلوا و بسوی خدا عز و جل بپیوستگی جوئید و بالنعیم
و افتضاض الابکار فی دار السلام تشتغلوا +
دنیا از نعمت و نیکوئی و شکستن بکارت بکران در بهشت مشغول شوید و این از عظایم نعیم جنت است
چنانکه در دنیا هم از غرایب لذات است و یکی از آن موضع که عقل کوته اندیشان انرا
حقیقت کمالیت آن محجوبست مباشرت و جماع با نسانیست که آن را در صورت نقصان

تصور میکنند و از باب لهو و لعب می‌شمارند و این از نقصان فهم ... تو جاه طبیعت را مباینت هست و تمام افراد
بشر را بقوت آن مباهات و مفاخرت بوده است و انبیا و رسل درین کار بوده‌اند. فعل سید انبیا معلوم
است و محبت حسن آن سرور است ... بحقیقت جامعیت فعل و انفعال و تأثر و تأثیر که علت غائیه ظهور
عالمست چنانکه درینجا است در کاری دیگر نیست و حور و نعم و لذات حسیه در جنت همه مجالی و مظاهر صفات
و کمالات معنویه و عقلیه اند قیاس آنها بلذات دنیا نتوان کرد مگر در حق عرفای اهل ذوق و وجدان
وَعَلَى ذَلِكَ أَبَدًا الْخُلْدُ وَدُوا و درین ناز و نعمت و اختصاص تا ابد همیشه باشید وَعَلَى
النَّجَائِبِ تَرْكَبُوا و بر اسپان گزیده سوار شوید وَحُورُ الْعِينِ و زنان سخت سفید
سیاه چشم که حدقه دراز مژگان سفید روی و سیمین بدن کشاده چشم وَأَنْوَاعُ الطِّيبِ
بگوناگون بویها خوش وَصَوْتُ الْقِيَانِ و آواز کنیزکان سرود گوی ثُمَّ ذَلِكَ النَّعِيمُ
با آن ناز و نعمت و نیکوی که مذکور شد یا آن نعیم که در آن عالمست بکنه صفات آن نتوان رسید
تَحْبُرُوا و نیکو حال کرده شوید تحبر در اخبار بمهمله و شرح آن گذشت و تواند که بجیم بود از جبر بمعنی شکسته بستن
و نیکو کردن حال کسی اگر روایت آن بصحت رسد ... مَعَ الْأَنْبِيَاءِ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِينَ فِي عِلِّيِّينَ تُشْرَفُوا و با پیغمبران و راست گفتاران و درست کرداران و
جانبازان و نیکان برداشته شوید بمراتب عالیه و درجات رفیعه بدانکه این کلام پرتوی است از نورانیت
مرتبه جامعیت جوامع الکلم که از خواص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است علیه الصلوات اتمها و من
التسلیمات اکملها و هر کلمه جامع ازین کلمات قاعده کلیه و دستور العمل تام است مر سالکان
راه قرب و وصول و در حقیقت چون ولایت ظل نبوت است هر آینه در شخص ... در سایه
نیز هویدا خواهد بود خصوصا ولایت کبری آن حضرت که ظل ظلیل تشخص نبوت حضرت سید
العالمین و نور بی زوال از آفتاب کمال وست صلی الله علیه وسلم و هر جا که علی رضی الله عنه
کلام کرده بزبان نبوة کرده که منصب مقام ... ترجمان است کلام الملوک ملوک الکلام ... و از آنکه
ترجمان وی رضی الله عنه این کلمات را بآن عظمت و سطوت ... کرده باطن ... انظار
مجلس جمع که بطائن ملک و ملکوت در آنجا حاضر هستند القا میکرده باشند چه انجذاب و نورانیت
که در دلها پدید میشده باشد چه حجابها که در میان بر خاسته باشند ... کسی که او را از مجلس شریف ...

وی مرده بر سینه استند نه بلکه بحیات حقیقی زنده می انگاشتند سبحان الله سبحان الله ابیات
ای لفظ خوش تو موج دریای کمال ✤ عالم ز جواهر سخنت مالامال ✤ یک لفظ تو با هزار معنی در بر ✤
او بیت جوامع الکلم راست مثال ✤ گه زنده کنی هزار جان در نفسی ✤ گه جان بری از کرشمه و ناز
لبی ✤ هیچی و هیت ما توئی در عالم ✤ در هر دو جهان جز تو نداریم کسی ✤ و دیدا آنکه آنحضرت با جمل از دیار
عجم است و هم در عنفوان شباب بیدرنگی صدق طلب ببغداد رفته و علوم ظاهر و باطن تحصیل نموده و در تعبیر و
و تقریر بذو اللسانین و ذو البیانین ملقب گشته بر تمامه اهل آن دیار فایق آمد و بحسن و ملاحت تلقب
و صورت صید دلهای شیران مملکت عرب کرده و تمامه آن دیار را بسلطان ولایت خود تسخیر نموده
قدم بر گردن اولیاء وقت نهاد و این مضمون را صاحب قدر عالی و صاعد مرتبه متعالی شاه ابو
المعالی که از والهان و شیدایان راه و مقبول و محرم کاه بیگاه آن درگاه است در لباس مجاز
بر خاوتیان مجلس را خود جلوه داده و گفته است بیت آن ترک عجم چون ز می حسن طرب کرده ✤
بر پشت سمند آمده و صید عرب کرده ✤ چون کاکل ترکانه بر انداخت ز مستی ✤ غارت گری کوفه و بغداد و
حلب کرده ✤ خوبان کنز خوبی چو گل و لاله نمودند ✤ نازان همه را زیر قدم کرد عجب کرده ✤ و آن جهر بنی آیه
هم جلی که معالیه ✤ بر یاد تو القادر قادر همه شب کرده ✤ و در بیان صفت شیدائی و عاشقی خود
سحبان وی گفته است بیت این قاید اگر از حسن رخت شیدا بوده ✤ بو المعالیست که بر حسن تو شیدا تر از
دست و این قاعده از عاشقان جان با کمال و مریدان بیعه آن حضرت و مقبولان درگاه
ذو الجلال بود که در بستان او فرموده بود بیاد آنحضرت المقالة الثالثة قال رضی
الله عنه و ارضاه و اذا ابتلی العبد ببلیة چون مبتلا گردانیده شود بنده و آزمایش
کرده شود او را به بلای سخت تحرک اولا فی نفسه بنفسه میجنبد سخت در خلاص نفس خود بحول
و قوت خود و طلب میکند علاج از پیش خود تا دفع کند بلا را از خود و رهائی یابد از آن بلا فان
لم یتخلص منها استعان بغیره من الخلق پس اگر رهائی نیابد از آن بلا یاری
میجوید بغیر خود از خلق کالسلاطین و ارباب المناصب همچو والیان خداوندان
دولت و قدر و شرف و جاه و ابناء الدنیا و اصحاب الاموال و دنیاداران و
مالداران و اهل الطب فی الامراض و الاوجاع و طبیبان این در بلیه از جنس بیماریها

و دوا اند ش فإن لم يجد في ذلك خلاصه پس اگر نیافت در پاره خود رستن از اینها یا به خود را
از ایشان در و مخلص رجع حينئذ إلى ربه عز وجل برمیگردد در این هنگام بسوی
پروردگار خود بالدعاء والتضرع والثناء بخواندن و زاری کردن و ستودن پروردگار را بر
صفات لطف و کرم و ستودن پروردگار تعالی این نوعی از دعا و سوال است بطریق تعریض و کنایه
فما دام يجد عند نفسه نصرة لم يرجع إلى الخلق تا وقتی آدمی را در این است
که آدمی یاری از نزد خود یابد که داد خود را باز نمیگردد بسوی خلق و در زمره ایشان فما دام يجد
عند الخلق نصرة لم يرجع إلى الخالق و تا آنکه آدمی یابد نزد خلق یاری دادن را باز نمیگردد بسوی
خالق و گویا در این کلام شکایت است از حال آدمی زاد و اشارت است بجهل و نادانی وی چه اگر علم و
معرفت داشتی هم از نخست رجوع بدرگاه عزت حق کردی ثم إذا لم يجد عند الخالق
نصرة پس چون نیافت بنده از نزد خالق نیز یاری دادن یاری ندادن وی تعالی او را بجهت
منزه ی دادن بر تاخیر رجوع بجناب وی تعالی یا بمصلحت منقطع کرده شد ازو اسباب علایق
چنانکه میباید استطرح بين يديه فرو می افتد بنده پیش پروردگار تعالی مديما للسؤال
والدعاء والتضرع والثناء والافتقار همیشه کننده درخواست و خواندن و زاری کردن
و ستودن و حاجتمندی مع الخوف منه والرجاء با ترسیدن از قهر وی و امید داشتن از لطف
وی سبحانه ثم يعجزه الخالق عز وجل عن الدعاء پس عاجز و ناتوان میگرداند یا ناتوان می یابد بنده
را پروردگار تعالی از دعا و عاجز و ناتوان گردانیدن و عاجز یافتن کسی را فلم يجبه
و قبول نمیکند دعا او را حتى ينقطع عن جميع الأسباب تا آنکه گسسته میشود بنده از همه
پیوندها فحينئذ ينفذ فيه القدر در این هنگام که اسباب از نظر وی افتاده و انقطاع
الی الله حاصل میشود روان میگردد در وی در میرود در بنده فرمان و حکم قضا و قدر الهی ويفعل
فيه الفعل و میکند در وی تقدیر الهی تعالی کار خود را فيفنى العبد عن جميع الأسباب
والحركات پس نیست گردانیده میشود بنده را یا نیست میگردد بنده از همه پیوندها و جنبشها و تدبیرها فيبقى
روحا فقط پس باقی مانده میشود مر روح مجرد و بیرون از همه اوصاف بشری و نفسانی و موصوف است به خود رستن
و میگردد و صحت روح از ترک اکل و شرب خوردن و آشامیدن و خواب و دانستن از حرکات جسمانی

ومیماند قوام او بذکر خدا و دور میگردد از وی انس و آرام بمحسوسات و پیدا می گردد در وی صفات
روحانیت و ملکیت که ضد اوصاف جسمانیت و بشریت اند و ملاقات میکند با ارواح و ملایک
و متصل میگردد و بسیار شد این یعنی لا فعل الحق عز وجل و چون پیدا شد صفای باطن و نورانیت
قلب منکشف گشت حقیقت کار پس نمی یابد مگر فعل خدا را عز وجل فیصیر موحدا موقنا حینئذ
پس میگردد صاحب یقین و توحید بحکم اضطرار یعنی میاید از طریق هدایت و وجدان نه از اختیار
فکر و نظر اگرچه بنظر و فکر نیز میتوان یافت که فاعل حقیقی و موثر تحقیقی باید که ذات حق باشد که واجب
الوجود و قادر مطلق است زیرا که چون ذات بنده و وجود وی و اسباب و آلات و مبادی فعل همه از
حق است و قدرت بنده را در آن مدخلی نه فعلی که صادر گردد از آن نیز از حق باشد ثبت العرش ثم
النقش بیت چیزیکه وجود او بخود نیست * هستیش نهادن از خرد نیست * نعم او را دخلی
هست بطریق محلیت که حق تعالی باختیار و بایست وی فعل را در وی ایجاد مینماید مصرع
دست تو ادست سیه آستین * فیقطع ان لا فاعل على الحقيقة الا الله پس جزم میکند
او بیقین و شهود در می یابد که نیست خالق و متصرف حقیقی در موجودات چه افعال بنده و چه جز آن مگر
خدا عز وجل اگرچه بظاهر برعایت عالم مجاز نسبت با بنده نیز میکنند و لا محرك و لا مسكن الا الله
و نیست جنبانیده و آرام دهنده مگر خدا و لا خير و لا شر و نیست نیکی و نه بدی و لا ضر
و لا نفع و نه زیان و نه سود و لا عطاء و لا منع و نه دادن و نه نادادن و لا فتح
و لا غلق و نه گشادن و نه بستن و لا موت و لا حيوة و نه مردن و نه زیستن و لا
عز و لا ذل و نه عزت و خواری و لا غنى و لا فقر و نه توانگری و نه درویشی
الا بيد الله مگر بقدرت و فعل خدا عز وجل فيصير حينئذ في القدر پس میگردد
بنده در هنگام رسیدن باین مقام در قضا و قدر الهی تعالی كالطفل الرضيع
في يد الظئر همچون بچه شیرخوار در دست دایه شیر دهنده که تدبیر و اختیار و نظر و فکر در کار نه
دارد و الميت الغسيل في يد الغاسل و همچون مرده در دست شوینده که
میگردد چنانکه میگرداند و این مرتبه فوق مرتبه طفل رضیع است چه طفل را چون مکروهی رسد و
گرسنه گردد گریه کند و در مادر آویزد و اگرچه اختیاری ندارد و اما حرکتی میکند اما مرده را از دست

شنونده از خود حرکتی نیست و علمی و شعوری نه فالکرة فی صولجان الفارس و دیگر در مجموعه
گوی پیش چوگان سوار که میزند و دیگر واند او را از حالی بحالی اینجا مبالغه بیشتر است چه گوی جماد
است بحسب خلقت که صلاحیت علم و اختیار ندارد و محل توهم و گمان آن هم نیست یقلب
ویغیر ویبدل ویکون کالحرکة به گرداننده میشود بنده از حالی بحالی و از
صفتی بصفتی و از وضعی بوضعی و از فعلی بفعلی نیست حرکت و جنبش و اختیار و تدبیر در وی
فی نفسه ولا فی غیره نه در حق ذات خود و نه در حق غیر خود فهو غائب عن نفسه
فی فعل مولاه پس آن بنده ناپدید است از خود و در فعل خداوند خود فلا یری غیر مولاه
وفعله پس نمی‌بیند جز خداوند خود و فعل وی توحید افعال اینست و در کلام سلف و اکثر مشایخ
اهل تمکین اشاره جز باین توحید واقع نیست و چون این غالب آید در نظر شهود و موجود غیر حق نماند حقیقت
معنی الله ولا سواه رخ نماید و بتوحید شهود لا وجود یکه در کلام بعضی مشایخ واقع شود همین معنی وارد و التباس
رفت او در میان همچنین خدا ماند خدا اذا تم الفقر فهو الله اینست و الله اعلم فلا یسمع
ولا یعقل من غیره و نمی‌شنود و نمی‌فهمد از غیر حق اذا نصح فلصنعه ابصر
اگر بنده چیزی را بیند از آن جهت می‌بیند که کار خداوند است و اثر او و کلمه ان که برای شک
در آورده است اشارت بآن تواند بود که شاید مجذوب و مستهلک مطلق گردد و از دیدن و شنیدن
و دانستن باز ماند وان سمع فعلم او اگر بشنود کلامی را و می‌فهمد معنی را فلکلامه سمع
وبعلمه علم پس کلام حق را می‌شنود و معلوم وی را می‌داند یعنی این کلامیست که وی پیدا کرده
در متکلم و معلومیست که وی ایجاد نموده و سمع و علم خود را نیز از آنجا میابد و این مرتبه قرب نوافل که مقام
فنای صفات است و نزد محققین انا الحق ناشی از این شهود و درین مقام است وبنعمته تنعم و این
بنده بنعمت خدا تنعم کند وبقربه اسعد و بنزدیکی وی و بخت مند شود وبقربه تزین
وتشرف و بنزدیک گردانیدن حق تعالی او را آراسته شود و پیراسته گرامی وبوعده
طاب وسکن و بنوید دادن حق تعالی در دنیا و آخرت خوش شود و آرام گیرد وبه
اطمأن و به نیکوئی و بوعده و ملکه بشارت وی بیارامد وبحدیثه انس بسخن وی
خوش و آرام یابد وعن غیره استوحش ونفر و از غیر وی اندوهگین شود و نفرت گیرد

و الی ذکره الالتجاء و بذکر او پناه آرد و میل کند بدو عز و جل و بوی و
عهد وی تعالی اعتماد کند و استواری دارد و علیه التوکل و بر وی توکل کند و کار و بار خود را بوی باز
گذارد و شود بمعرفته اهتدی و تقمص و تسربل و بر روشنائی شناخت وی راه راست
یابد و پیراهن پوشد و جامه پوشد یعنی چون نور معرفت تابد هر چه کند از عادات و عبادات همه بامر حق
تعالی و اذن او کند چنانکه هم از وی رضی الله عنه مروی است که فرمود ما اکلت و ما شربت حتی
یقال لی بحقی علیک یا عبد القادر کل فاشرب و لبست حتی یقال لی
بحقی علیک البس ثوبا ذراعا منه بدینار و لا تکلمت حتی یقال لی
بحقی علیک تکلم یسمع منک و علی غرائب علومه اطلع و بر علمهای
غریب و نادر وی واقف گردد و علی اسرار قدرته اشرف و بر نهانیهای قدرت
وی تعالی مطلع شود و منه عز و جل سمع و وعی و از خدای عز و جل شنود و یاد دارد آن شنیده را
ثم علی ذلک حمد و اثنی پس بر این نعمتهای مذکوره ثنا و ستایش کند و سپاس
پروردگار تعالی و شکر و دعا و شکر گوید و دعا کند او را اشارت است بآنکه آخر کار منتهی بر بندگیست
و دعا و شکر که سبب مزید نعمت و دوام عافیت و حسن عاقبت است المقالة الرابعة قال
رضی الله عنه اذا مت عن الخلق چون بمیری تو از خلق و فانی شوی از منع و عطا و ذم و مدح و نیک و بد
و سایر احوال ایشان قیل لک گفته میشود مر ترا در حضرت حق جل و علا یا در عالم اگر چه منسوب در
ملکوت اعلی یا اعلام کرده میشود ترا در واقع و معامله و الهام و اشارت و بشارت و اراده میشود بفضل
در رحمت و ترقی بمقام بالاتر از آن و گفته می شود رحمک الله رحمت کناد ترا خدا تعالی و
اماتک عن الهوی و بمیراند ترا وی تعالی از هوای نفس و میل کردن وی بشهوات و لذات
تا هوا همه تابع حق گردد و اصلا براه خلاف آن نرود و اذا مت عن هواک قیل لک
رحمک الله و اماتک عن ارادتک و مناک چون بمیری تو از هوای
نفس خود گفته میشود مر ترا رحمت کناد مر ترا خدا و بمیراناد ترا از ارادت و خواهش و آرزوهای تو یا هیچ
خواستی و آرزوی در دل تو نماند یعنی ارادت و خواستی که از پیش خود و تدبیر خود و فکر خود و عقل مجال
اندیشی برای خود باید پیش و اختیار کنی و الا این تدبیرات و اختیارات از وظایف عبادات و

ف: از حق تعالی منتهی ... بعبودیت و دعا ... نعمت و دوام ... احسان عاقبت

طاعات که شارع تعالی و تقدس برای بندگان خود ساخته و پرداخته است ارادت آن منافی طریقه
بندگی نیست بنده را خواستی نباید که گویند بهمعنی دارد و خواستی که موافق خواست حق است
آن نخواست بنده است او خواسته که بنده آنرا بخواهد و امر کرد که بخواهد اینجا البته بنده را آن باید
خواست که حق خواست و امر کرد اگر خواست آن نکند بنده نباشد و مامور و محکوم نبود شیخ کبیر ابو الحسن
شاذلی قدس الله سره العزیز میفرماید که کل مختارات الشرع و ترتیباته لیس لک منه شیء
انما هو تدبیر الله لک فاسمع و اطع یعنی ترتیباتیکه شارع نهاده و اختیاراتیکه وی تعالی کرده ترا در آنجا
دخلی نیست که آن تدبیر است که پروردگار تعالی و تقدس بهر تو کرده آنرا بشنو و اطاعت کن فرمان بردار
باش بیت آنچه نمایند بکن آن بکن + آنچه بگویند که بگو آن بگو + باسخنی او همه تن گوش باش +
وسوسه بگذار پریشان مگو + و قول سلطان بایزید بسطامی ارید ان لا ارید مبنی بر نیست آنکه اعتراض
کرد که خواست ناخواست نیز خواستی است نافهمیده گفت و سر سخن سلطان العارفین را نادانسته سخن
کرده فافهم و اذا مت عن الارادة فهنالک قیل لک رحمک الله و احیاک و چون
بمیری و فانی شوی تو از ارادت و خواهش تو گفته شود مر ترا رحمت کند ترا خدای تعالی و زنده و باقی
گرداند ترا یعنی بخود و ارادت خود چه فنا را بقا لازم است و چون بنده از خود فانی گشت بحق باقی باشد
و چون ظلمت رفت نور در آمد جاء الحق و زهق الباطل شعر و هست الذی رویا و من باشمله + و دخل النور و المقر
بانشده + و از کلمات قدسیه اوست که نفیس بی خواهش من از آن باز که عقل پیدا کردم و از حقیقت
کار آگاه شدم اینست که موتی خواهم که در وی حیات نبود و حیاتی خواهم که در وی موت نبود یعنی موت اثر خود
بکلیت که بقیه از خواهش و ارادت در وی نبود و حیات حق که رجوع از آن بنفس نباشد و این کلمات
در بعضی از مقالات مذکور گشته زیاده برین شرح و بیان بیاید انشاء الله تعالی فحینئذ یسری
هنگامیکه از ارادت خود مردی تحیی حیوة لا موت بعدها زنده گردانیده شوی زندگانیی
که نیست مرگی پس از وی و تغنی غناء لا فقر بعده و توانگر گردانیده شوی توانگریی که
نیست درویشی پس از وی و تعطی عطاء لا منع بعده و داده شوی دادنی که نیست نادادن پس
از وی و تنعم براحة لا شقاء بعدها خوش و شاد کرده شوی بخوشی و شادیی
که نیست غم و سختی پس از وی و تنعم بنعیم لا بؤس بعده و ناز و نعمت داده شوی در نعمی

داده میشوی بناز و نعمتی که نیست محنت وبدی و سختی پس از وی وَتَعَلَّمُ عِلْمًا لَا جَهْلَ بَعْدَهُ
ودانا نیده میشوی دانشی را که نیست نادانی پس از وی وَتَوْمَنُ اَمْنًا لَا تَخَافُ بَعْدَهُ
وبی بیم گردانیده میشوی بی بیم گردانیدنی که ترسانیده نمیشوی پس از وی وَتَسْعَدُ
فَلَا تَشْقٰی ونیکبخت گردانیده میشوی پس از آن بدبخت گردانیده نمیشوی وَتَعِزُّ فَلَا تَذِلُّ
وعزت داده میشوی پس از آن خوار گردانیده نمیشوی وَتَقْرُبُ فَلَا تَبْعُدُ ونزدیک
گردانیده میشوی نزد درگاه حق پس از آن دور گردانیده نمیشوی وَتَرْفَعُ فَلَا تُوضَعُ
وبرداشته میشوی بمراتب علیه پس از آن فرو نهاده واندا خته نمیشوی از آن وَتَعْظُمُ
فَلَا تُحَقَّرُ وبزرگ گردانیده میشوی پس از آن خورد گردانیده نمیشوی وَتَطْهُرُ فَلَا
تُدَنَّسُ وپاک گردانیده میشوی از همه آلودگیهای بشریت واز عیب ونقصان پس از آن
آلوده کرده نمیشوی بدان حاصل که چون ظلمات بشریت بدر رفت انوار صفات ربوبیت رسید
وصفات ربوبیت لاینفی وپاینده بود وزوال را نشاید واز ینجا معلوم گردد که آن فانی لایرد الی اوصاف
بیت مست جام عشق گشتم پارسائی چون کنم ٭ خلعت شاهی بپوشیدم گدائی چون کنم ٭ بیت
اگر سالکی محرم راز گشت ٭ ببندند بروی در باز گشت ٭ کسی ره سوی گنج قارون نبرد ٭ وگر
برد ره باز بیرون نبرد ٭ مشایخ گفته اند ما رجع من رجع الا عن الطریق فَيُنْتَحَقَّقُ
فِيكَ الْاَمَانِيُّ پس درست وثابت می گردد در تو آرزوها یعنی هر کس هر چه آرزو کند ودر دعا
ومراد که او خواهد از تو بیابد فَتَصَدَّقُ فِيكَ الْاَقَاوِيلُ وراست می آید در حق تو گفتار
مردم وهر چه در مدح وثنای تو گویند راست بود فَتَكُونُ كِبْرِيتًا پس میگردی تو مانند
گوگرد سرخ که مس را طلا گرداند یعنی از کمال مرتبهٔ تکمیل میرسی دور از نزدیک میگردانی
ومهجوران را واصل ونادانرا دانا می کنی وکوران را بینا می کنی وبیگانگانرا آشنا وبدبختان را
نیکبخت میسازی ازکلمات قدسیه اوست رضی الله عنه که الشیخ من یسعد الشقی بیت آنها که خاک را
بنظر کیمیا کنند ٭ آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند ٭ فَلَا تَكَادُ تُرٰی پس نزدیک نیستی تو که
دیده شوی ودریافته شوی وشناخته شوی از پس عزت مقام وعلو شان وعزت حال تو ودر حقیقت
سر که اولیاء الله در الحجاب عزت حق است هیچکس بدان نرسیده وکسی را بر آن اطلاع نه نصیبه خلق از ایشان

خبر شاهد و بعضی صفات ظاهر مانند انوار استقامت و آثار کرامت نبود و اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری کلمه
عموم است یا رب مگر وی سبحانه بر آن اطلاع بخشد و آگاه گرداند و در حقیقت معرفت اولیا بر اندازه معرفت حق است
سبحانه و در حکم عطائیه مذکور است سبحان من لم یجعل الدلیل علی اولیائه الا من حیث الدلیل علیه و لم یوصل الیهم
الا من اراد ان یوصله الیه یعنی ندّاً و مثنوی گرامی و احمد ند ثمّ ثانی پس مثل و مانند کرده
مثنوی تو بکسی و کسی بتو و فرداً و مثنوی تنها و یگانه فلا تشارک پس انباز کرده مثنوی
تو بکسی و کسی ترا و وحیداً و مثنوی یکی و بی مانند فلا تجانس پس همجنس هیچگونه کرده مثنوی
تو باکسی و کسی با تو چنانکه منقول است که وی رضی الله عنه در مرض موت خود سفر موده انا من وراء عقولکم فلا
تقیسونی علی احد و لا تقیسوا احداً علیّ و در حقیقت هرچه درین مقالات مذکور است بیان حال و سلوک طریقه
خود فرموده است و اشارت بمرتبه و مقام خود کرده بیت خوشتر آن باشد که سرّ دلبران
گفته آید در لباس دیگران و قال رضی الله عنه فی ما یخبر عن حاله و مقامه شعر وهبت الی الایام
رونق صفوها فحلا منابلها و طاب المشرب و غدوت مخطوبا لکل کریمة لا یهتدی فیها اللبیب فیخطب
للشاه نعمة الله تعالی غزل صد شکر که ایام بکام است مرا دلبر و باده بجام است مرا باده همگی صاف
حریفان همه صاف با اهل صفا عیش مدام است از لطف و کرم باده بجام کردند در عالم چو ما
که بکام کردند در ملک حقیقت بعروسان قدم هم خطبه و هم خطبه بنام کردند فرداً الفرد
مثنوی یگانه یگانه ذاک الوتر تنها تنها و طاق طاق غیب الغیب ناپیدا ناپیدا سرّ السرّ
نهان نهان این یعنی در غایت یگانگی و تنهائی و ناپدیدی و نهانی که هیچکس از اولیای وقت مانند و انباز تو نتوانند
شد و قدم تو از همه بیشتر و از حقیقت حال تو و از سرّ تو باحدی از اینها هیچکس آگاه نبود و مقام از همه بالاتر باشد
اشارتست بمرتبه قطب الاقطابی و من کلامه رضی الله عنه و ارضاه شعر ما فی الصبابة منهل مستعذب
الا ولی فیه الالذّ الاطیب او فی الوصال مکانة مخصوصة الا و منزلتی اعز و اقرب جلیت
هر جا که بعشق مشربی شیرین است در حضرت وصل رتبه تمکین است شیرین تر و الاتر از آن مشرب است
عظیم من و قطب را مرتبه این است و قول غیب الغیب بر وصول بمرتبه ذات و ... اشارت است
بمقام فنا چنانکه در بعضی حواشی نوشته اند نیز صحیح است اما مناسب سیاق کلام نیست
والله اعلم ... تخشید تکون لا یشک کل ...

وبنی یصدّق پس در این هنگام ای باشی تو میراث خوار همه پیغمبران و صدیقان که آنچه
از ایشان ماند از مرتبه علم و دین و منصب ارشاد و هدایت تو میرسد چه ولایت ظل نبوت است
و تالی آن مرتبه است و صدیقیت مرتبه ایست تحت مرتبه نبوت که در این دو مقام متنافی دیگری فاصله
نیست چنانکه مشهور است و چون اعلا مراتب ولایت بود آن را اجدا با نبوت ذکر کرد و اند ربك ختم
الولایة تو پایان برده میشود غیرها تمام و کمال کرده میشود یا ظهر کرده میشود در زمان تو مرتبه ولایت
و کمال تو فوق کمالات همه باشد و قدم تو بر گردن همه افتد والیك تصدر الابدال
و بسوی تو بازگشت میکنند ابدال از دور و به مقام خود می آیند ابدال که نام طایفه از اولیاست
و از فتوحات مکیه رضی الله عنه که در مقالات آینده بیاید معلوم گردد که مرتبه بدل فوق مرتبه ولی است و ابدال را
واجب است که بر قطب بیایند و در ملازمت وی باشند و بگفته وی روند و او امر و احکام او را بر خلق اجرا نمایند
و از این جهت او را قطب ابدال گویند و قطب ارشاد دیگر است که تعلیم علم الهی و راه نمودن آن
کار او است و گاهی یک ذات هم قطب ابدال بود و هم قطب ارشاد وبك تنكشف الكروب و به همت تو
گشاده میشود و دور کرده میشود اندوهها سخت که دم باز گیرد وبك تستقى الغيوث و به برکت تو و دعای تو
آب داده میشود خلق را و فرستاده باران ها وبك تنبت الزروع و به تو رویانیده میشود کشتها
وبك تدفع البلايا والمحن عن الخاص والعام و به امداد و اعانت تو دور کرده میشود بلاها و محنتها از تمامه
مردم خاص و عام واهل الثغور و از خداوندان سرحدها که در میان اهل اسلام و دار الحرب واقع است
و مسلمانان آنجا همیشه با کافران مستعد باشند و نمی گذارند که کفار در دار الاسلام در آیند و [illegible]
و دور کرده میشود بلاها و محنتها از چرنده گان مواشی ها والیان فهم والرعايا و از رعیتها و رعیت در اصل
بمعنی ماشیه که آن را چرانند و در عرف بمعنی عامه مردم بیاید و اینجا هر دو معنی محتمل است اگر زیر اجرنده مراد دارند از
رعایا اراده مواشی مناسب است و اگر والیان مراد افتد از رعایا عامه مردم مراد دارند و کلا الامم
و از پیشوایان قهم و امت ایشان است و در اصل لغت گروه قوم از هر جنس حیوان و در شرع جماعت که برایشان پیغمبر
فرستاده شده باشد وسائر البرايا و از همه خلقان تكون شحنة البلاد والعباد
پس میباشی تو شحنه شهرها و بندگان و شحنه یکی از معین گماشته سلطان بر شهر که کفایت مهمات شهر و ضبط
وی باشد فينطلق الملك الاجل بالسعي الى الرحال پس میرود سوی تو پایها مردم

مردم شتابانی و کوچ کردن تا از تو فیض برند و مقصود می کرداند بر سند فالا یدی بالبذل والعطاء

والخدمة وبمیرود و دور دراز میگردد و بسوی تو دستها بر یافتن و دادن اموال و خدمت کردن و چاکری نمودن

باذن خالق الاشیاء فی سائر الاحوال بدستوری پیدا کننده همه چیزها در همه حال والالسن

بالذکر الطیب والحمد والثناء فی جمیع الحال و روان میشود و گویا میگردد بسوی تو زبانها بیاد کردن خوب

و ستودن و ثنا کردن همه جا ولا یختلف فیک اثنان من اهل الایمان و اختلاف نمی کنند در خوبی و بزرگی

و ولایت تو دو کس از مسلمانان یعنی همه اتفاق میدارند بر کمال تو و میگویند مردم در هنگام فریاد کردن و مدد خواستن از تو و مردم

کردن حاج یا خیر من سکن البوادی والعمران حالانی بهترین کسی که سکونت کرده بیابانها را و گرد برآمده آنها را ذالک

فضل الله یعنی همه نعمت ها و کرامتها و بخششها و فزونی کرم و نیکی کردن جمعیست در تو چنین میدهد و الله ذو الفضل العظیم

و خداوند تعالی خداوند فضل و کرم بزرگست و تحقیقست در این همه احوال و مقامات بدایات و نهایات خود و فرموده است اولیا و

اقطاب امت را در هر وقت و زمان نیز میباشد و خواننده این کلمات را که متوجه جناب ولایت او است در اینجا ذوقی دیگر است که

خطابها را همه راجع بجناب او سازند و مدح و ثنا و صفات شریفه و تصویر میکند و داد عشق و محبت میدهد و اوستقامت میدهد بلکه هر

بر صفحه هستی زنم و عاشق همه نیاز صفات جانان خوانده هر جا که سخن حسن و خوبی گذرد و مجنون همه را صفات لیلی داند المقالة الخامسة

قال رضی الله عنه و ارضاه اذا رأیت الدنیا فی ایدی اربابها چون ببینی تو دنیا را در دست خداوندان او

بزینتها و اباطیلها با آرایش و متاعهائی او که باطل و ناچیزاند و خدعها و مکر و فریب و مصائد ها

و دامها و حبائل وی که بآن دامهای مردم را صید میکنند و میراند و سمومها القاتلة و زهرهای او که مانند زهر کشنده اند

مع لین مس ظاهرها با نرمی سودن ظاهر وی و خشونة باطنها و سختی و درشتی باطن وی

و سرعة اهلاکها و قتلها و زود هلاک کردن و کشتن وی لمن مسها و اغتر بها و غفل

عن راعنتها مر کسی را که سوده او را و فریفته بوی و بی خبر شد از سختی و کارهای سخت و دشوار وی و غدرها

باهلها و جفا و تنهائی وی با اهل وی و بغیر یکبار غلبه و فتح یا جاه و تنها و سرد در بعضی نسخ و غدرها یعنی غدر و [illegible]

بر اهل خود و در شک بردن او با ایشان که نمیگذارد که با آخرت میل کنند و به حق

پیوندند و بجز وی مشغول شوند و نقض عهدها و شکستن پیمان خود.

تا و حاصل آنکه هر گاه به بینی دنیا را در دست خداوندان دنیا باین نقصها و

نقصہا و قباحت او شناعت او لکن کن رائی انسانا علی الغائط بالبراز
پس باش تو ہیچون کسی کہ دیدہ آدمی را نشستہ بر پلیدی او رجائی قضاء حاجت انسانی براز در
اصل بمعنی صحرا او فضاء واسع بادیة سوءته در حالیکہ ظاہر اندام نہانی او فغا نجنه"
رانجنة دوسندہ است بوئی بد او فانک تغض بصرک عن سوءته پس می رسی کہ تو می پوشی چشم
خود را از اندام نہانی او وتسد علی انفک من نجته ونتنه و را و می بندی بر بینی خود از بوی
ناخوش و گندگی وی فهکذا فکن فی الدنیا اذا رأیتها پس ہمچنین باش رحق دنیا چون بہ بینی متاع
دنیا را بر دنیا داران غض بصرک عن زینتها بپوش چشم خود را از دیدن آرایش دنیا
وسد علی انفک ایفوح من روائح شهواتها ولذاتها و بہ بند راہ را بر بینی خود با آنچہ
می وزاند بوہا ناخوش شہوتہای دنیا ولذتہای دنیا لتنجو منها ومن آفاتها تا برہی از دنیا و آسیبہای
او ویصل الیک قسمک منها و برسد بسوی تو نصیب تو از دنیا وانت مهنّا بها در حالی آنکہ
گوارا کردہ شدہ است نصیب تو برای تو یا تہنیت کردہ شدہ تو بدان قال اللّٰہ تعالی لنبیہ المصطفی
گفتہ است خدا تعالی مر پیغمبر برگزیدہ خود را صلی اللہ علیہ وسلم ولا تمدن عینیک دراز مکن ہر دو چشم
خود را و منگر بدیدہ آرزو و خواہش ما متعنا به بسوی چیزی کہ بہرہ مند گردانیدہ ایم بدان چیز
ازواجا منهم اصناف کافران را دادہ ایم ایشان را زهرة الحیوة الدنیا یعنی آرایش و تازگی
زندگانی دنیا را لنفتنهم فیه تا در فتنہ میندازیم و بیازمائیم ایشان را در وے ورزق
ربک خیر وابقی و روزیکہ دادہ است ترا پروردگار تو از ہدایت و نبوت و آنچہ نہادہ است برای تو
در آخرت بہتر و پایندہ تر است بیت ای آنکہ ہوائی خوش مذاقی داری * از عشق بتان دل فراقی داری
رو دور بود دل حسن فانی بر بند * گر میل شہود وجہ باقی داری * المقالة السادسة قال
اذا فنیت عن الخلق بحکم اللّٰہ فانی شو از خلق بحکم خدا کہ قضا و قدر اوست تا بدانی و بیابی کہ ہر چہ در عالم
میرود بہ تقدیر اوست تعالی شانہ و می جنبد ہیچ ذرہ مگر بہ قدرت وی اللہ و خلق نیست ہیچکس را در مملکت
وی حکم وی تعالی الا وعن هواک بامر اللّٰہ وفانی شو از ہوائی نفس خود بامر خدا کہ بر زبان شریعت
فرمودہ است تا تابع گردد تو چیزے را کہ آوردہ است پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم از پیش خدا او امر
کردہ بود است بظاہر بیان قران وعلی اللّٰہ فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و بر خدا توکل

ارشاد شیخ المقالة

توکل کنید و بسیار به کار رسا بود اگر هستید شما مسلمانان و این بس مناسب تر است بسیاق کلام در بیان علامت
این فنا چنانکه بیاید وعن ارادتك بفعل الله و فانی شو از خواهش خود به فعل خدا و جریان ارادت
وی در تو با هیچ ارادت نماند ترا جز ارادت او و نخواهی مگر آنچه او خواهد فحینئذ پس درین هنگام که فانی
شوی از خلق و هوا و ارادت تصلح ان تكون وعاء لعلم الله قابل و لائق آن شوی که باشی
تو ظرف و محل مر علم خدا را و حاصل شود مر ترا علم لدنی و محفوظ ماند در تو آن علم فعلامة فنائك
عن خلق الله انقطاعك عنهم پس نشان فانی شدن تو از خلق خدا بریده شدن و گسسته
شدن تست از ایشان وعن التردد الیهم و از آمد و شد کردن و باز گشتن بسوی ایشان والیأس
مما فی ایدیهم و نومید شدن از آنچه در دست ایشان هست و طمع نکردن در آن بجهت آنکه آنچه
مقدر است برای تو خواهی نخواهی میرسد بتو و اگر نیست فایده ندارد وعلامة فنائك عن
هواك ترك التكسب و نشان فنای تو از هوای نفس تو گذاشتن طلب کسب و تکلف و مبالغه در آن است
والتعلق بالسبب و ترک آویختن بسبب دنیاوی فی جلب النفع ودفع الضر
در کشیدن سود و راندن زیان و درین کلام اشارتست بآنکه اگر کسبی و سببی باشد تا تکلف در آن و مبالغه و
تعلق بدان نباشد در صحت توکل قادح نبود فلا تتحرك فيك بك پس جنبش و حرکت تو نکنی
از برای سود و زیان نفس تو بتدبیر نفس تو ولا تعتمد علیك لك و تکیه نکنی بر دانش و تدبیر
تو برای کار نفس تو ولا تذب عنك دفع نکنی و باز نداری از تو ضرر و مخالف طبع و نفس
ولا تنصر نفسك و یاری ندهی و امداد نکنی نفس را تدبیر و اختیار و حول و قوت تو لكن
تكل ذلك كله الى الله لیکن بسپاری همه را بخدای تعالی زیرا که وی سبحانه همه ترتیب و تدبیر کارهای دنیا
و آخرت ترا کرده است بخلق اسباب رزق و وضع شرایع و احکام و هیچ حاجت بتدبیر تو که از پیش نفس خود کنی
نگذاشته است لانه تولاه اولا زیرا که عهد هستی کرده متعهد آن شده و گرفته است همه کارهای ترا
نخست فیتولاه آخرا پس متعهد میگردد آنرا پس كما كان ذلك موكولا الیه
چنانکه بود آن همه سپرده شده بسوی وی و بتدبیر و اختیار و لطف و کرم وی فی حال كونك مغیبا
فی الرحم در حال بودن تو نهان کرده شده در شکم مادر و كونك رضیعا طفلا فی مهدك
در حال بودن تو شیرخوار نوزاده در گهواره و چون ترا در آن هنگام که ترا نه عقل بود و نه فکر و نه تدبیر

و نه اختیار و نه قوت و نه قدرت پرورش داد و گرد و خورش داد و اسباب و آلات تن و جان ترا مهیا ساخت شکر آن

که اکنون نخواهد ساخت ما شایسته فراموشت نکرد و از در آن حال که بودی نطفه مدفون و مدهوش

زینت داد و عقل و طبع و ادراک و جمال و حسن و ورای ذکاوت و هوش داد و انگشت مرتب کرد بر کف و دو بازو

مرتب ساخت بر دوش کنون پنداری ای ناجوانمردی که خواهد کرد زینت روزی فراموش

همه تدبیر و عقل حیله جوست عقل تاریکیست در جایی که اوست وعلامة ذلك

من اراد تلك بفعل الله و نشان فنای تو از خواهش تو مشاهده فعل حق است انك لا تريد

مراد اقطانیست که تو نخواهی هیچ مرادی را مگر که لا یکون لك غرض و نباشد مرترا غرضی و

قصدی و آرزومندی و لا یبقی لك حاجة و لا مرام و باقی نماند ترا نیاز مندی بچیزی و نماند

هیچ مطلبی لا تلك لا ترید مع ارادة الله سواها زیرا که چون تو فانی شدی از خواهش تو نخواهی

با خواهش خدا تعالی جز خواست او را بس حاجت و مرام از کجا ماند بل يجري فعل الله فيك

بلکه روان منگرد و فعل خدا و رو تو نخواست فتکون انت ارادة الله وفعله و چون نماند

در تو جز خواست حق چیزی نمیباشی تو بالبته عین اراده خدا و فعل وی سبحانه و تعالی ساكن الجوارح

آرمیده تن که بهر جا دشه از جا نروی مطمئن الجنان آرمیده دل که بهر اندیشه پریشان نه گردی

مشروح الصدر گشاده سینه که مزاحمت اغیار تنگ نیایی و بهمه بار ها برداری و شرح صدر مقامی

بس عالیست به تمام و کمال جز حضرت سید السادات صلی الله علیه وسلم میسر نیست و دیگران را از آن بر

اندازه متابعت نصیبی است و قول سبحانه و تعالی الم نشرح لك صدرك بطریق امتنان اشارتست بدانست و در

بعضی رسائل پاره از آن بیان کرده شده است آنجا باید نگریست منور الوجه روشن روی

که بهم دنیا بس تر ترش روی نگردی عامر الباطن آباد درون که از مقام حضور و جمعیت بیرون

نیفتی غنیا عن الاشیاء بحال العهد بی نیاز از همه چیز به پیدا کننده همه چیز از طاعت و عبادت

نیز بسبب آنکه اعتماد بر آن نکنی و نیاز مند نشوی جز بفضل خدا و کرم وی سبحانه تقلبك يد القدرة

میگرداند ترا دست قدرت که عبادت از فعل حق و تصرف اوست در احوال و يدعوك لسان الازل

و میخواند ترا زبان ازلی که اشارتست بامر الهی و حکم قضا و قدر اوست و تواند که مراد بلسان ازل کلام قدیم باشد

که بدان امر و نهی میکند و الله اعلم و يعلمك رب الملك و می آموزاند ترا پروردگار عالم

عالم علمی که بدان حق از باطل بشناسی و آراسته و پیراسته میسازد ظاهر ترا بعلم معامله و در بعضی نسخ رب الملل
جمع ملت بمعنی دین و شریعت بیان لفظ اوست و مناسب است برعایت سجع وَيَكْسُوكَ أَنْوَارًا
مِنْهُ وَالْحُلَلَ و می پوشاند ترا خلعتهای معرفت (نور و علم) از پیش خود و مستور و متجلی میگرداند باطن ترا
بعلم مکاشفه وَيُنْزِلُكَ مَنَازِلَ مَنْ سَلَفَ مِنْ أُولِي الْعِلْمِ الْأُوَلِ و فرود می آرد ترا در
منازل و در مقامات کسانیکه گذشته اند از خداوندان علم و معرفت که پیشه تو اند در دین فَتَكُونُ
مُنْكَسِرًا أَبَدًا پس چون حاصل شد ترا علم حق و روشن شد دل تو بنور معرفت و حاصل شد فنا در فعل و ارادت
وی سبحانه میباشی شکسته و خراب همیشه بطریق حال فَلَا يَثْبُتُ فِيكَ شَهْوَةٌ وَلَا إِرَادَةٌ
پس بر جا نمیماند در تو میل و نه خواهش كَإِنَاءٍ مُنْثَلِمٍ الَّذِي لَا يَثْبُتُ فِيهِ مَائِعٌ مانند آوند رخنه شده که
نمی ایستد در وی آب مانند آن وَلَا كَدَرَةٌ و نمی ایستد تیرگی و کثافت که همراه آن آب است فَتَنْبُو
عَنْ أَخْلَاقِ الْبَشَرِيَّةِ و میگردی و بیشوی تو از سیرتهای بشریت فَلَنْ يَقْبَلَ بَاطِنُكَ شَيْئًا غَيْرَ
إِرَادَةِ اللهِ پس نمی پذیرد درون تو چیزی را جز خواست خدا تعالی عز و جل فَحِينَئِذٍ يُضَافُ
إِلَيْكَ التَّكْوِينُ وَخَرْقُ الْعَادَاتِ پس چون فانی شدی از خودی و نماند جز فعل و ارادت در تو
نسبت کرده میشود بسوی پیدا کردن کائنات و پاره کردن عادات یعنی متصرف میگردانند ترا در عالم
بخوارق و کرامات فَيُرَى ذَلِكَ مِنْكَ فِي ظَاهِرِ الْعَقْلِ وَالْحُكْمِ پس دیده میشود آن فعل و تصرف
از تو در ظاهر عقل و حکم وی و لیکن در باطن و نفس الامر فعل پروردگار است تعالی اگر چه معجزه و کرامت فعل خداست
که ظاهر میگردد بر دست بنده بجهت تصدیق و تکریم وی نه فعل بنده است که صادر میگردد بقصد
و اختیار او مثل سائر افعال چنانکه فرموده اند وَهُوَ فِعْلُ اللهِ وَإِرَادَتُهُ حَقًّا فِي
و حال آنکه آن تکوین و خرق عادت فعل و تصرف خداست و ارادت او در نفس علم و یقین باطن
فَتَدْخُلُ حِينَئِذٍ فِي زُمْرَةِ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ پس از این بحال فنا مقام تو میشود و متمکن میشوی
و در آن می در آئی درین هنگام در گروه شکسته دلان و فانیان بر وجه ثبات و دوام الَّذِينَ
انْكَسَرَتْ إِرَادَاتُهُمُ الْبَشَرِيَّةُ وَأُزِيلَتْ شَهَوَاتُهُمُ الطَّبِيعِيَّةُ آن کسانیکه شکسته شده تمام
خواهشهای بشری ایشان و زایل گردانیده شده است میلهای طبعی ایشان و تازه شده ذبحی فَاسْتُؤْنِفَتْ
لَهُمْ إِرَادَةٌ رَبَّانِيَّةٌ پس از سر گرفته شد و بخشیده شده ایشان را ارادت ربانی

ایشان وجود حقانی وارادت تهای ربانی یعنی ارادت میکنند بارادت خدا که مقام بی بصر و بی سمع
است وَشَهَوَاتٌ وَّظَلِيفِيَّةٌ و پیدا کرده شده است در ایشان خواهشهای روزمره که بحکم کل یوم هو
فی شان بی سبحانه حادث مینماید یا خواهشها که استمرار عادت ایشان نیست اما آن نه از نفس و طبیعت بشری
چه ارباب معرفت و شهود حظوظ ایشان بحکم حق میگیرد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم
چنانکه گفته است پیغمبر صلعم حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ دوست گردانیده شده است بسوی من
بفضل و ارادت حق نه بخواهش و میل و شهوت خود دوست میدارم از دنیای شما که بخواهشهای نفسانی و میل
شهوانی آنرا دوست میدارید چیز اَلطِّیْبُ وَالنِّسَاءُ بوی خوش و زنان وَجُعِلَتْ قُرَّةُ
عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ گردانیده شده است شادی و خوشی و چشم روشنی و آرام من در شهود خاص من در حالت
نماز فَاُضِیْفَ ذٰلِكَ اِلَیْهِ پس نسبت کرده شده محبت طیب و نساء بسوی آنحضرت و پیدا کرده
شد در وی صلی الله علیه وسلم کَعْدَانٍ خَرَجَ مِنْهُ وَزَالَ عَنْهُ بعد از آنکه برامد از آن محبت و دور
شد از وی آن محبت که بحکم طبیعت و شهوات بشری میباشد تحقیقا لما اشرنا الیه از قرب ارادت و تمامیت
گردانیدن آن حقیقت را که اشارت کردیم بآن و پیش گذشت بیان آن یا آنکه قرة العین کنایت است از فرح و سرور
و دریافت مقصود و فوز بغیت مشتق از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات چه دیده بنظاره محبوب قرار یابد
و بدیدار او آرام گیرد و بجای دیگر ننگرد و در حالت خوشی و شادی ساکن بر جای خود بود و منتظر در غیر محبوب پریشان
و بهر جانب نگران و در حال حزن و خوف گردان و لرزان باشد ندور اعینهم کالذی یغشی علیه من الموت دلیل
آنست و یا مشتق از قر بضم بمعنی سردی است و سرد چشم و لذت در مشاهده محبوب بود و گرمی و سوزش
در دیدن اغیار و باین معنی ولد را قرة العین خوانند و آنکه فرمود فی الصلوة و نگفت بالصلوة اشارت کرد
بآنکه سرور و آرام وی صلی الله علیه وسلم بمشاهده حق است که بحکم کانک تراه در حالت نماز حاصل است نه بنفس
نماز و ثواب آن چه نزد مشاهده التفات بغیر نبود و نماز غیر حق است اگرچه نعمت او ست و فضل او و فرح
بفضل و نعمت حق نیز مقامی عالیست چنانکه فرمود قل بفضل الله و برحمته و بذلک فلیفرحوا و اما آن
مقام مشاهده مفضل و منعم و فرح و سرور بذات اوست و مقام آنحضرت علیه من الصلوة افضلها و من التسلیمات
انمها و اکملها اعلی از این است از هر که غیر اوست و از این جهت فرمود فلیفرحوا و نه گفت فلتفرح تا خطاب
بحضرت وی نباشد یعنی باید که فرح تو است بحب خاص من و ذات محبوب مخصوص من بمن باشد نه بفضل

ونعمت من و اگرچه بعضی خاصان امت و در شان امت ویرا نیز ازین مقام شکستگی و نصیبی باشد چه
قرة العین شهود بر قدر معرفت مشهود است اما چون هیچ معرفتی مثل معرفت وی صلی الله علیه وسلم
نیست و هیچ شهودی مانند شهود وی نبود قرة العین هیچکس مثل قرة العین وی نباشد حسبی الله
مقام خاص اوست اگرچه دیگر نیز گویند حسبنا الله اما این جا نداند اللهم صل علی محمد و آله وصحبه و
خواص اولیا است و فرق مقام و حاله و در حدیث از حیثیت علم و روایت الفاظ تحقیقی است
که محدثان کرده اند و در شرح صراط مستقیم آنرا استیفا نموده شده است و بالله التوفیق و بیان
در تحقیق مقام فنا و بقا شرح و بسطی میباید و مسفر بانیجا کی با بلیغ گفت خدای عز و جل انا عند
المنکسرة قلوبهم من اجلی من نزدیک شمانیم که شکسته شده است دلهای ایشان از جهت من
و شهود عزت و عظمت ربوبیت من قال الله تعالی لا یکون عندک حتی تنکسر
جملتک پس خدای تعالی غنی باشد نزد تو و مشرف نمیگرداند ترا بمقام قرب و عبدیت حقیقی خود
تا آنکه شکسته شود همه وجود تو هواک و ارادتک که عمده در شکست وجود و بشریت شکست
هوای نفس و ارادت قلب است فاذا انکسرت پس چون شکست یابد جمله تو ولم یبق فیک
شیء در برجای نماند در تو چیزی ولم تصلح بشیء سواه و صلاحیت نداری بکار نیاید
مر هیچ چیز را بجز خدا و فنا تمام حاصل شود انشأک الله نو پیدا میکند ترا خدای تعالی بولادت
ثانی و وجود حقانی و در بعضی نسخ که زیاده است یعنی پیدا میکند و میسازد ترا برای خود و برای
معرفت و اظهار تجلیات خود چنانچه فرمود در حق موسی علیه السلام واصطنعتک لنفسی و در نعمات
واحوال وی رضی الله عنه آمده است که فرمود هر روز در خلوت خود میشنوم که میگویند واصطنعتک لنفسی
یعنی ترا برای خود میسازند از برای خویش خاص تا تماشای جمال خود در آنجا میکنند فیجعل
فیک ارادة پس پیدا میکند وی اراده در تو ارادتی را از پیش خود فترید بتلک الا
رادة پس اراده میکنی آن اراده که حق تعالی پیدا کرده در تو آنجا لقا حاصل آمد اما هنوز مقام
بقا بلندتر است برای تحقیق آن مقام میفرماید فاذا وجدت فی تلک الارادة پس
چون یافته شوی تو در آن اراده یعنی بعد لقا باقی وجود مرتبه از ان یافته شود چنانکه بباید که این
اراده حق است و من پیدا شده و بدان منسوب و آرام گیرد چنانکه خواهد نسبت مرموز در ر.

بعضی نسخ اینچنین آمد فاذ وجدتُ نیک الارادة پس چون در تو یافته شود آن اراده اُنشِئَتْهُ
فیک که پیدا کرده شده است در تو کسرها الربّ تعالی میشکند آنرا پروردگار تعالی لوجودک
فیها از جهت وجود تو در وی فی الجملة فتکون منکسر القلب بدائما پس چون این اراده در مرح
وجود تو همه رفت می باشی شکسته دل همیشه فهو یعنی حق عزّ و جلّ لا یزال یجد فیک ارادة
همیشه تو پیدا کند در تو اراده را تُمَّ یزیلها عند وجودک فیها پس ترا در میگرداند آن اراده
تو پیدا کرده شده را تا در بقای شمّه از وجود تو در وی چنانکه وی رضی الله عنه در نعت انکار بعضی مردم
پوشیدن وی جامه نفیس را فرموده اند اکفن المیت وکفن المیت اجمل و هذا العبد الفانی مصراع
یکبار بمیرد هر کسی بیچاره جامی بارها بیت هزار بار بمیرد و صد هزاران بار هنوز مرده نه تا ذ
ز تو باقیست هکذا الی ان یبلغ الکتاب اجلهُ هم چنین هر بار می میرد تا آنکه برسد آنچه
نوشته شده و تقدیر کرده شده است مدت خود را یعنی تا وقت لقا در رسد فیحصل اللقاء پس
حاصل میشود درین هنگام لقای پروردگار صرف و خالص قال الله تعالی فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا عمل صالح اشارتست باینچنین فنا که تامیه از وجود و نز نیجی از بود و نابود نماند
و هیچ اثری و هیچ چیزی در وجود حق و شهود وی شریک نه باشد و صلاح کار خانه وجود سالک
درینجا است و بحصول این همه فساد است فهذا هو معنی انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی
پس هست حقیقت معنی آنچه پروردگار عالم میفرماید که من نزدیک کسانی ام که شکسته دل اند از
جهت من و هذا معنی قولنا و معنی سخن ما که گفتیم عند وجودک فیها هو رکونک
و طمأنیتک الیها میل و آرام تست بسوی اراده منشاه و نظر و التفات باطن به آنچه هر مقام و هر حال که نظر
بران فنا دو ملتفت باطن گشته حجاب شد حقیقت فنا مفقود گشت والله اعلم بیت تا ذره ز تو
پیندار تو هستی باقیست * میدان بیقین که بت پرستی باقیست * گفتی بت پندار شکستم رستم *
این بت که ز پندار شکستی باقیست * باز در تحقق مقام فنا میفرمایند که قال الله تعالی
گفته است خدای عزّ و جلّ فی بعض ما یذکره عنه نبیه و در بعض احادیث که ذکر میکند و روایت
میکند آنرا از خدای تعالی پیغمبر او صلی الله علیه و سلم یعنی در حدیث قدسی لا یزال العبد المؤمن یتقرب الی بالنوافل
همیشه هست بنده مؤمن که نزدیکی میجوید بسوی من بنوافل عبادات و زیادت خیرات

حتی احبه تا آنکه دوست میدارم من که پروردگار جهانیانم آن بنده را فاذا احببته

پس چون دوست میدارم آن بنده را کنت سمعه الذی یسمع به می باشم من شنوائی آن بنده
که می شنود بآن وبصره الذی یبصر به و می باشم بینائی آن بنده که می بیند بآن ویده
التی یبطش بها و می باشم دست آن بنده که میگیرد بآن ورجله التی یمشی بها و می باشم پای آن بنده
که راه میرود بدان وفی لفظ آخر ودر لفظ دیگر از حدیث این زیاده آمده فبی یسمع پس بمن
می شنود وبی یبصر و بمن می بیند وبی یبطش و بمن میگیرد وبی یعقل و بمن ادراک میکند
پوشیده نماند که سابق ذکر عقل نبود و کلمه بی یعقل متفرع بر آن گردد مگر گویند که تعقل و ادراک لازم سمع و بصر است
یا درین لفظ دیگر آمده باشد وکنت عقله الذی یعقل به بیت بی سمع و بی بصر و بی بطش و بی مشی
سریست اسمی علی مسمی ترید والا تعقلی ؛ وهذا انما یکون حالة الفناء لا عند
و اینحال مهیا نشد مگر در حالت فنا نه غیر فنا پس حاصل معنی حدیث چنانکه بسیاق کلام وی رضی الله
عنه دلالت میکند آن باشد که چون بکارخانه وجود بنده شکستی رسید و از هوا و شهوت و ارادت و فعل خود
برآید و بکلی فانی گشت و جز خداوند تعالی و ارادت و فعل وی در نظر شهود وی نماند و سلطان
محبت او را از وی سلب کرده دور ربود و بفعل و ارادت وی تعالی باقی گشت و بشهود و محبوبیت حق
متشرف شد همه از خدا می باید و بخدا می باید بیت رفت او ز میان همین خدا ماند خدا ؛
الفقر اذا تم هو الله اینست بیت کی بود ما ز ما جدا مانده ؛ من و تو رفته و خدا مانده ؛ پیدا آنکه اشارة آنحضرت
رضی الله عنه بمقام فنای مطلق است که جامع مراتب فناست و تسمیه این مقام بقرب نوافل و تخصیص آن بفنای
صفات و اثبات مقام دیگر فوق آن که آنرا قرب فرائض گویند و مقامی دیگر جامع مرتبتین اصطلاح جدید
است از بعضی متاخرین صوفیه پس متوهم نگردد که آنچه در کتاب اشارت بآن رفت مرتبه نهایت
کمال نیست و تشیخ و بعضی از مقالات که در اواخر کتاب بیاید زیاده برین بسط و تفصیل بیاید که تشفی
بخشد انشاء الله تعالی بعد از ان اشارت میفرماید بحاصل و نتیجه فنا و بقا که ولی را در بقا قامت و [illegible]
و معاشرت و مخالطت با اهل عالم حاصل میگردد و با این حال زندگانی میکند و میفرماید فاذا افنیت
عنك وعن الخلق یعنی چون فانی شدی تو از تو و از خلق فالخلق انما هو خیر
و شر و خلق نیست مگر نیک و بد وکذلك انت خیر و شر

۷

وہم حسنین تو نیکی و بدی فلم نرج خیرہم ولا تخاف شرہم پس حسن حسنین شوی کی امید
نداری نیکی ایشان را و نترسی بدی ایشان نفی الله وحده باقی ماند در نظر شہود خدا تنہا
و عیان نماید که نیست موجود دیگر کما کان قبل ان یخلق چنانکه بود پیش از وجود خلق ـــ ففی
قدر الله خیرہ وشرہ لیس در تقدیر خدا است نیکی و بدی و تعلق گرفته است قضا و قدر وے تعالے
بهمه نیک و بد ینجّیک من شرہ پس الحمین گرداند ترا از شر قدر وکه تقدیر کرده او ست
ولیغرقنك فی بحار خیرہ و غرق گرداند ترا الله تعالی در دریای خیر قدر و آنجا خیر خیر در نظر شہود نماند
چه نسبت بحق و خالقیت وی که یکذره بی حکمت نبود همه حسن و خیر است و قبح و شر اضافت
به بنده است که فعل او متعلق نهی شده است و بحقیقت فعل شر شر است نه خلق شر وهو العزیز الرحیم
الذی احسن کل شیء خلقه که در قرآن مجید مسطور است اشارت باوست بیت کفر هم نسبت به
خالق حکمت است ۞ چون بما نسبت کنی کفر آفت است ۞ فتکون وعاءً لکل خیر
پس میباشی تو ظرف و محل هر نیکی و منبعاً لکل نعمة و نشر فیر و حبور و تنفذ ق
ضیاءً للامن والسکون و باشی تو چشمه آینده هر جمعیت را خوشی و آراستگی را و روشنائی
و ایمنی و آرام نور و ضیا هر دو به یک معنی است و در بعضی ... فرق نیز مے ہنند ضیا آنچه بالذات
بود و نور آنچه بالعرض باشد چنانکه در قرآن عظیم شمس را ضیاء خوانده و قمر را نور مکتسب که مقتبس از
نور شمس است چنانکه مشهور است والله اعلم یعنی الشیخ بر روشنائی ... ذاتی و عرضی درین دو لے
و سیر فی چنانکه در دعای ماثوره آمده که اللهم اجعل فی قلبی نورا و فی نفسی نورا و فی بصری نورا
و فی سمعی نورا و فی لسانی نورا واجعل عن یمینی نورا و عن شمالی نورا و من فوقی نورا و من تحتی نورا
و من امامی نورا و من خلفی نورا و اعطنی نورا و اعظم لی نورا و اجعلنی نورا ... تقدس
الهیت تعالی شانه ازینجا خوانده آن مرد عارف این بیت را ... سر تا پایم شد آنی هر تا بایت
فالفناء هو المنی و المبتغی و المنتهی یعنی فنا است آرزوی طالبان و سالکان و مطلوب
و منتهای مطالب الشبان فصل و فیه ینتهی الیه سبیل الاولیاء و نهایت و بازگشت که منتهای
دیگر و بار آن سیر و سلوک و منتهای خیرا و گفته اند که نهایت سالک که عبارت از سیر الی الله است
فنا است و در دروازه ولایت که چون درو در آمد سیر فی الله شروع ... ولایت رسید فنا است و منتهی نهایا الیت

و منتهی آنکه باین مقام رسیده باشد و هرگاه تا اینجا رسیدند بتجلیهٔ کمال متجلی گشتند بعد ازان بقا باست و ابتدا
سیر فی الله است و دران مقام به تجلیات صفات حق تربیت یافته بمرتبهٔ تکمیل رسند پس انتهای این سیر
من الله است که برای تکمیل ناقصان ازان مقام فرود می آیند بیت قاصد ار زیر آید از چرخ بلند
تا شکسته پایگان بر وی تنند بعد ازوی سیر دیگر الی الله است و انقطاع مطلق از
خلق که حضرت الرفیق الاعلی اشارت بدانست و بعد ازین سیر سلسلهٔ ارشاد و تکمیل منقطع است اما
امداد و اعانت بعضی از خواص کمل اولیا را بوجود حیات معنوی ثابت است بیت قد مات قوم و هم
فی الناس احیاء * هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق * ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما
و این امری محقق است نزد ارباب طریقت و اهل کشف و در قواعد و احکام شریعت چیزی که منافی
آن باشد و در مواضع دیگر ازین مقام زیاده برین کلام واقع شده و دراینجا که محل گفت و گو نیست
اینقدر بس است و این سخن در اولیاست اما انبیا صلوات الله وسلامه علیهم بحیات حقیقی دنیاوی
حی و باقی و متصرف اند و دراینجا سخن نیست بعد ازان در شرح مقام فنا و بعد آن می فرمایند
فَهُوَ الاِسْتِقَامَةُ الَّتِيْ طَلَبَهَا مَنْ تَقَدَّمَ مِنَ الْاَوْلِيَاءِ وَالْاَبْدَالِ عَلَيْهِمُ
السَّلَامُ و فنا عبارت است از استقامتی که طلبیده اند آنرا کسانی که پیش رفته اند از اولیا و ابدال
که سالک صراط مستقیم اند و بشارت الذین انعمت علیهم بر ایشانست و غیر المغضوب علیهم گرفتاران
نفس و هوا و فرو رفتگان در ورطهٔ بعد و حرمان و الضالین آنانکه قصد سلوک این طریق کنند و به
ناگاه بوسوسهٔ نفس و شیطان در چپ و راست افتند و بالجمله استقامت که سلوک صراط مستقیم و
دوام و ثبات بر آنست در هر حرج و مآل و نتیجهٔ آن فناست اَنْ تَفْنَوْا عَنْ اِرَادَتِكُمْ وَ
تَتَبَدَّلَ بِاِرَادَةِ الْحَقِّ عز و جل و مطلوب ازین آنست که فانی شوند از ارادت خود و
بجای آن بجای ارادت ایشان بارادهٔ حق و باقی شوند بآن فیبدلونها بِاِرَادَةِ الْحَقِّ پس محو اند
محو است حق عز و جل اَبَدًا اِلَى الْمَمَاتِ همیشه تا وقت وفات و رفتن ازین عالم که منتهای جریان
احکام و اعمال و احوال کون و مکن تا آنجاست فَلِهٰذَا سُمُّوْا اَبْدَالًا پس ازین جهت یعنی از جهت تبدل ارادت
ایشان بارادت حق نام کرده شده اند ابدال و از جهت آن نیز ایشان را ابدال گویند که خالی نمی ماند
از افشار دنیا اگر یکی رفت در بدل او دیگری می آید و بعضی از عرفا گفته اند که از آن جهت نیز ابدال میگویند

فلا ذنوب هو لا

کرده‌اند بمکتب در بدل خود دیگا میگذارند و خود جائی دیگر میروند یا برعکس
السادة ان یشترکوا ارادة الحق بارادتهم پس حق ایشان بمرتبه رسیده اند که گناهان مردم دیگر ارتکاب
مناهی الهی است در گناهان ایشان آن است که انباز گردانند خواست حق را بخواهش خود علی
وجه السهو والنسیان وآن نیز بطریق غفلت و فراموشی است و بغلبة الحال والدهشة
و بجهت چیره شدن و زور آوردن حال دهشت و حیرت در مشاهده جلال کبریا سر رشته گم کنند در رعایت
اعتدال و استقامت از دست دهند فیذکرهم الله تعالی برحمته التذکرة والیقظة
پس در می یابد ایشان را خدای تعالی بسبب مهربانی و لطف خود که ایشان را دهد بیداری و هوشیاری
و یاد دادن چنانکه آیه کریمه ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا فاذا هم مبصرون دلالت
دارد بر آن فیرجعوا عن ذلک پس باز میگردند از آن غفلت و فراموشی و یستغفروا
ربهم و طلب آمرزش میکنند پروردگار خود را از اشتراک در ارادت حق اگرچه بفراموشی و غلبه حال بود
اذ لا معصوم من الارادة الا الملئکة و اشتراک ارادات حق بارادت خود از ایشان از جهت آن واقع
میشود زیرا که نیست نگاهداشته شده از ارادت و خواهش و شریک گردانیدن آن بارادهٔ حق مگر فرشتگان که
عصموا عن الارادة که نگاهداشته اند از اراده از جهت عدم وجود بشریت و لوازم
آن در ایشان والانبیاء عصموا عن الهوی و پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین نگاهداشته
شده اند از هوای نفس و از اینجا لازم نیاید تفضیل ملائکه بر انبیا چه تفضیل در اینجا بمعنی کثرت ثواب است نه
بعصمت ذاتی و تجرد جوهر و تحقیقه فی موضعه و بقیة الخلق من الجن والانس المکلفین
لم یعصموا منهما و باقی همه خلائق از پریان و آدمیان که تکلیف کرده شده اند بشرائع و اوامر و نواهی
نگاهداشته نشده اند از ارادت و هوا غیر ان الاولیاء محفوظون عن الهوی والابدال عن
الارادة فلا یعصمون منهما جز آنکه اولیا محفوظ اند از هوا و ابدال محفوظ اند از ارادت و لیکن
معصوم نیستند اولیا از هوا و ابدال از ارادت علی معنی انه یجوز فی حقهم المیل الیهما فی
الاحیان عدم عصمت باین معنی است که روا است در حق اولیا میل بهوا و در حق ابدال میل
بارادت در وقتها که وقت غفلت و فراموشی و غلبه حال و دهشت و حیرت است و جز آن از آنجا
زلت و معصیت و هفوت نکشند الا ان ادرکهم الله پیشتر در می یابد ایشان را

[illegible]

خدا تعالی عز و جل بالیقظة یرحمنه به بیداری و هوشیاری به رجوع و استغفار برحمت خود و نمیگذارد و مصر میگرداند ایشان را در آنحال پس فرق آن عصمت و حفظ عصمت آن بود که قطعاً خطا و معصیت راه نیابد و حفظ آنکه اگر راه یابد به ایستد و زود بدر رود و به توبه و استغفار و رحمت پروردگار محو گردد و ابنست معنی آنکه بعضی اکابر گفته اند که عصمت پیش از معصیت است و حفظ بعد از وی و آنکه انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ والله اعلم

المقالة السابعة

قال رضی الله عنه وارضاه اُخرج من نفسک بیرون آی از مسے نفس تو و متابعت وی و تنح عنها و یکسو شو از وی و دور باش و می مر و وانعزل من ملکک و بیگانه شو و بیرون آی از مملکت وجود خود و هرچه حکم و تصرف تو در آن میرود و تو اندکه ملک یکسر بیم باشد اما عزل بملک نفسیم مناسب تر است وسلم الکل الی الله و بسپار همه را بخدا عز و جل تا هرچه خواهد بکند و تابع امر و حکم او باش در احکام و اوامر شرعیه با متثال و در قهریه بتسلیم فکن بوابه علی باب قلبک پس باش دربان خدا تعالی بر در دل تو و منشین بر در دل ؎ بیت

ره بده بر دل نشین کان دلبر خرگاهی ؎ وقت سحر هی آید یا نیم شبی باشد ؎ اگرچه نیز گفته است ؎ بیت

مبر آنکه عمر هشیدی و یار نیامد ؎ که گر آید وی و بیگه نه همه در سحر آید ؎

پس همیشه باید دربان دل و پاسبان وقت بود وامتثل امره و فرمانبرداری کن امر خدا را تعالی فی ادخال من یامرک بادخاله در بر درآوردن کسی که میفرماید وی تعالی ترا بدرآوردن آنکس در درون دل از ذکر وی و ذکر رسول وی و دوستان وی و اوامر و نواهی وی وانته بنهیه فی صد من یامرک بصده و باز مان باز داشتن وی سبحانه و عمل کن بدان در باز داشتن کسیکه میفرماید خدا تعالی بباز داشتن آنکس از درآمدن در دل از خیال معصیت و لایعنی و هرچه غیر ذکر مولی تعالی است و متعلق است بدان چنانکه بملکی و دربانی بر در می نشاند هرکرا میفرماید که درآید میگذارد و هرکرا میفرماید نیاید نمیگذارد فلا تدخل الهوی قلبک بعد ما خرج منه پس در میار هوای نفس را در دل خود بعد از آنکه بیرون آمده هوا از دل بایمان و توبه و انابت چه افتادن در معصیت بعد از توبه سخت تر و زبان کننده تر است چنانکه گفته اند النکسة اشد من المرض فاخراج الهوی عن القلب بمخالفته و ترک متابعته پس بیرون کردن هوا از دل بمخالفت هوای نفس و گذاشتن پیروی وی است فی الاحوال کلها و ادخاله فی القلب متابعته و موافقته و درآوردن هوا در دل پیروی کردن هوا است و موافقت

و موافقت نمودن امر را فَلَا تُرِدْ اِرَادَةً غَیْرَ اِرَادَتِهٖ پس خواست مکن هیچ خواستی جز خواست
حق عز و جل چه هر چه وی خواست و تقدیر کرد همان شی و غَیْرُ ذٰلِكَ مِنْكَ تَمَنِّیْ و خواست تو جز خواست
حق آرزو می است از تو و هوای نفس و آرزوها باطلست و از تو نباید وَهُوَ وَادِی الْحَمْقَاءِ و آرزو
و هوا وادی بیعقلان و گولان است که در بادیه نفس حیران و سرگردان میگردند فِیْهِ حَتْفُكَ وَهَلَاكُكَ
و افتادن در وی و در وادی سبب مرگ تست و هلاک تست و از نظر پاک او سُقُوْطُكَ مِنْ عَیْنِهٖ
و سبب افتادن تست از نظر رحمت و عنایت حق وَحِجَابُكَ عَنْهُ و پرده تست باز
دارنده تو از شهود حق و معرفت وی پس باید که به تقدیر و ارادت پروردگار تعالی راضی باشی و خلاف
آن اراده نکنی و طلب شی و آرزو نبری و با وجود آن از دائره امر و نهی بیرون نروی چه وی سبحانه
و تعالی چنانکه قضا و قدر ساخته امر و نهی نیز ساخته چنانکه میفرماید اِحْفَظْ اَبَدًا اَمْرَهٗ
نگاهدار تو همیشه رعایت کن امر پروردگار خود را وَانْتَهِ اَبَدًا نَهْیَهٗ و باز دار همیشه نهی او را
وَسَلِّمْ اَبَدًا اِلَیْهِ مَقْدُوْرَهٗ و بسپار همیشه و تسلیم کن بوی قدر کرده شده او را حاصل کار دین مسلمانی
این سه چیز است فرمان بردار کردن فرموده الهی را و باز ماندن از نا فرموده وی و راضی بودن بقضا و
قدر الهی چنانکه در مقاله ششم ازین فتوح الغیب فرموده لا بد لکل مؤمن فی سائر الاحوال من ثلثة
اشیاء امر یمتثله و نهی یجتنبه و قدر یرضی به الهی وَلَا تُشْرِكْ بِشَیْءٍ مِّنْ خَلْقِهٖ
و انباز مگردان خدا تعالی را چیزی از پیدا شده های وی حَتّٰی اِرَادَتَكَ وَهَوَاكَ وَشَهَوَاتِكَ
كُلَّهَا خَلْقُهٗ پس خواست تو و هوای نفس تو و شهوتها و آرزوهای تو همه پیدا کرده شده خدای تعالی اند
فَلَا تُرِدْ وَلَا تَهْوَ وَلَا تَشْتَهِ پس خواست مکن و دوست مدار و میل چیزی مکن لِئَلَّا تَكُوْنَ مُشْرِكًا
تا آنکه نباشی تو مشرک آرنده بخدای عز و جل شرک خفی اما دعا و سوال از حضرت ربوبیت نه از
قبیل ارادت و شهوت است بلکه عبودیت است که بنده بقصد امتثال امر الهی سبحانه و تعالی بجا می آرد چنانکه
نماز نه بدیده ادای وقت مامور به است و دعا نیز نه دور و بلا و خوف نزول آن مامور به است و لیکن نماز فرصت
و دعا فرض نیست و دعا نیز اگر بطریق شهوت نفس و عجلت شیء باشد چیزی نیست و بالجمله اراده
عبد اگر موافق ارادۀ حق خواهند و با اراده وی امری اراده کند بحقیقت اراده نیست و منظور باید کرد آن
حقیقت باشد مرا این فقر دوست دارم خویشتن را نه از برای خویشتن بلکه بهر آنکه دلبر دوست میدارد مرا

استغراق و اضمحلال دیگریست که هلا شعور و ادراک نماند والله اعلم قال الله تعالی گفته است جل
عز و جل فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه
احدا پس کسیکه امیدوار لقای پروردگار خود است باید که بکند کار نیک را و شریک نگرداند در عبادت
پروردگار خود هیچ یکی را لیس الشرک عبادة الاصنام فحسب شرک همین پرستش
بتان است و بس بل هو متابعتک هواک بلکه شرک پیروی کردن تست مر هوای نفس ترا فان
تختار مع ربک عز وجل شیئا سواه من الدنیا وما فیها والاخرة وما
و برگزیدن تست با پروردگار تو چیزی را که جز اوست از دنیا و آنچه در دنیا است و از آخرت و آنچه در
آخرت است فما سواه پس هر چه جز خداست فرو از برای خداست عز وجل غیره غیر اوست
شیخ امام عالم عارف بالله علی متقی قادری شاذلی رحمة الله علیه در رساله تبیین الطریق میفرماید معنی
قرب حق بعد سالک است از غیر وی و معنی وصل قطع از غیر وی و غیر منحصر است در منهی و مباح و مراد مباح
اشتغال بمخلوقات از آسمان و زمین و کوه و دریا و بستان و درخت و اسباب معیشت و جز آن و علوم
متعلق بآن پس بعد سالک از منهیات فی حصول می از مباحات قرب ناقص است و با حصول از مباحات
قرب تام پس هر قدر که بعید و منقطع است سالک از غیر قریب و واصل است بخدای عز وجل بیت قرب
نه بالا و پستی رفتن است قرب حق از حبس هستی رستن است فاذا کنت الی غیره
فقد اشرکت به عز وجل غیره پس هرگاه میل کنی و مایل و ساکن شدی و آرام گرفتی بغیر حق پس تحقیق
شریک گردانیدی بوی غیر او را بیت غیر حق یک ذره کان معبود تست تیغ لا بر کش که
آن معبود تست فاحذر ولا تتوکن پس حذر کن و ساکن مشو بغیر حق فخف ولا تامن
و بترس و ایمن مشو فتش و کاوش کن حقیقت حال خود را تا دقایق و خفایای شرک بیابی و نگری
در خود ولا تغفل و غافل و بیخبر مباش فتطمئن پس آرام گیری بما سوی حق در نه که این آرام و سکون
بما سوی مخصوص بمتمنیات و شهوات دنیا و مطالب و مقاصد آن باشد بلکه شامل احوال و مقامات سلوک
و قرب نیز هست چنانکه میفرماید ولا تنسب الی نفسک حالا ولا مقاما و نسبت مکن بسوی
نفس خود حالی را و نه مقامی را که حاصل شده است ترا ولا تدع شیئا من ذلک و دعوی
مکن چیزی را از آن حال و مقام سیاق کلام در آن است که نهی از این نسبت بطریق سکون است و طمانینت

بعدم ادعای احوال و مقامات و اعلام و اخبار بدان مر اغیار را بجهت منافات او است بمقام فنا و ترک را آید
و هوا و شهوت ولیکن از سیاق آن ظاهر میشود که این وصیت است مر سالک طریق کمال را بملاحظه و مراقبه
قدرت و تصریف و تغییر و تبدیل حق تعالی شانه و احوال و مقامات عبد را تا تا نی احال حبل
نگردد و دروغ گو بر آید چنانکه میفرماید فان اعطیت حالا واقمت فی مقام
پس اگر داده شود ترا حالی یا استاده کرده شوی تو در مقامی فلا تخبر احدا
شیئا من ذلک پس آگاه مگردان هیچ یکی را بچیزی از احوال و مقام فان الله
پس بدرستی که خدای عز و جل کل یوم هو فی شان هر روز در کار است فی تغییر
و تبدیل و تغییر دادن و تبدیل نمودن احوال و صفات خلایق و محو و اثبات کائنات
وانه یحول بین المرء وقلبه و بدرستی که قدرت خدا حائل و حاجز است میان مرد و دل
وی و مالک و متصرف است بران بفسخ همم و نقض عزایم و تغییر مطالب و تبدید مقاصد فیزیلک
عما اخبرت به پس شاید که دور گرداند ترا از چیزی که خبر داده و آگاه گردانیده مردم را بدان احوال و مقام
ویغیرک عما خلت ثباته وبقاءه و تغییر دهد ترا از حال و مقامی که خیال کرده تو ثبات
بودن آن را و دوام بودن آن را فتخجل عند من اخبرته بذلک پس شرمنده شوی نزد
کسی که خبر داده و آگاه کرده او را بدان احوال و مقام و ظاهر گردد کذب دعوی بقای آن احوال و مقام و پیدا
آید خیانت و قصور آن بعدم خوف از قهر و عظمت جناب الهی تعالی و قدرت وی بر تغییر و تبدیل
احوال بندگان بل احفظ ذلک فیک ولا تعدوه الی غیرک بلکه نگاه دار آن را در باطن خود و متجاوز
مگردان آن را بسوی غیر خود و مگو با کسی فان کان الثبات والبقاء فتعلم انه موهبة
پس اگر یافته شود ثبات و بقا مر آن احوال و مقام را پس بدانی که آن بخشایش است از حق و نسأل
التوفیق للشکر واسترزقه و سوال میکنی از خدا توفیق مر شکر این نعمت و موهبت را و طلب
زیادتی آن میکنی که لازمه شکر است وان کان غیر ذلک و اگر هست غیر ثبات و بقا که زوال و فنای
احوال و مقام است کان فیه زیادة علم ومعرفة میباشد در وی زیادة علم و معرفت بصفات
حق از قدرت بر تصریف و تغییر و تبدیل و اعدام و افنای و سطوت و جلالت و غیر آن از صفات قهریه
ونور وتیقظ وتادیب و میباشد زیادت روشنائی که لازم و نتیجه علوم و معرفت است و زیاده

بیداری و هوشیاری بجهت عبرت و استدلال و قیاس تغییر و تبدیل احوال چه جریان آمدن و سایر احوال و
اوضاع دنیا باشد زیادت ادب کردن با ساعت موزون مولی تعالی هست مرشد بخود و را
تا بحال خود مغرور نشود و از قدرت وی غافل نگردد و از مکر وی ایمن ننشیند و زیادت بجهت
آن هم بود که مومن از اصل این صفات خالی نبود و در ورود این حال موجب نماء و زیادت آنها خواهد بود
یا زیادت نسبت بحال ثبات و بقا باشد چه در لطف و تجلی بصفات لطیفه و احتمال غفلت
در سکون بدان و اشتغال بنفس و راحت و آسایش وارد بخلاف قهر و ورود قهریات که آنجا
تجرد و انفراد از ما سوی و توحید و وجهت بجناب حق بیشتر و قوی تر هست اگرچه تعرف در هر دو
حال موجود هست و بحقیقت هرچه وارد و نازل میشود از جناب حق از قهر و لطف و مقصود وی
تعالی از ایراد و انزال آن تعرف و شناسا گردانیدن بنده است بخود و تعالی و تواند بود که مراد بزیادت
علم و معرفت و نور و تیقظ و تادیب حصول این معنی باشد که بداند و آگاه گردد و دریابد که مقصود
حیات عزت از ازاله و فنا تربیت و تادیب او است نه قهر و غضب پس نا امید نگردد که آن حال
یا بهتر از آن باز آید و عطا فرماید پس نزد ثبات و بقای حال و مقام ایمن نباید بود و در
زوال و فنای آن نا امید نباید شد چنانکه مسفر باید قال الله عز وجل مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ
اَوْ نُنْسِهَا نَاْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا اَوْ مِثْلِهَا آنچه منسوخ میکنیم آیتی از آیات
قرآن را یا فراموش گردانیم آیتی را از آن می آریم آیتی را بهتر از آن یا مانند آن اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ
عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ آیا نمیدانی که خدا تعالی بر همه چیز قادر است که هم نسخ میتواند کرد پس
ایمن چگونه توان نشست و بهتر از آنکه نسخ کرده باشد آن هم میتواند آورد پس نا امید چون توان شد بیت
نا امیدی بر ارباب طریقت کفر است ٭ گر دری بسته شد ای دل در دیگر بگشایند ٭ یا نومید نباشی گر ترا آن
یار براند ٭ گر ترا امروز براند که فردات بخواند ٭ گه بلطفم مینوازد و گه بنازم میکشد ٭ زنده بسیار و مرا آن
شوخ بازم میکشد فَلَا تُعْجِزُ اللّٰهَ فَتُدْرِكَهُ پس عاجز مدان خدا را در قدرت وی که گویی که مانند
آن حال و مقام رفته را باز نمیتواند آورد که وی بر همه چیز قادر است هم بر بردن و هم بر باز آوردن وَلَا
تُهَمَةَ فِي تَقْدِيْرِهِ وَتَدْبِيْرِهِ و تهمت منه بر وی تعالی در تقدیر و تدبیر وی نا کمال نیز که بر بردن
آن حال و باز آوردن خطا کرده و خلل کرده تدبیر ما این [illegible] نیستیم و تقدیر را اندازه کردن خدا حکمی [illegible]

یاد مکنند غلط شماری که کنند و جوری که کنند در شماری که کنند فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ
و شک و شبه مکن در راستی وعده که در آسان گردانیدن دشواری و کشادن تنگی و بردن اندوه
و باز آوردن رفته کرده است فَلْيَكُنْ لَكَ فِي رَسُولِ اللهِ پس باید که باشد که ترا در پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ خصلتی نیک که اقتدا و متابعت کرده شود و بروی نُسِخَتِ الْآيَاتُ
وَالسُّوَرُ النَّازِلَةُ عَلَيْهِ نسخ کرده شد آیتها و سورتها فرود آمده بروی الْمَعْمُولَةُ بِهَا کار کرده شده
بدان الْمَقْرُوَّةُ فِي الْمَحَارِيبِ خوانده شده در محرابها الْمَكْتُوبَةُ فِي الْمَصَاحِفِ نوشته شده
در مصحفها و نامها فَرُفِعَتْ وَبُدِّلَتْ و برداشته شده و تغییر داده شده وَأُثْبِتَتْ غَيْرُهَا مَكَانَهَا
و آورده شد آیات و سور دیگر غیر آن آیات و سور بجای آنها وَنُقِلَ و برده شد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم إِلَى غَيْرِ هٰذَا بسوی غیر آن آیات و سور با وجود اثبات و قرار آنها و چون با آنحضرت صلعم
معامله چنین رفته است که با تابعان و پیروان او نیز همان متوقع و مترقب است از بردن و آوردن هٰذَا
فِي ظَاهِرِ الشَّرْعِ آنچه مذکور شد از تغییر و تبدیل در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسخ آیات
در رفع و تبدیل آن و اثبات آیات دیگر بجای آن در ظاهر دین و شریعت است که احکام آن مربوط و مرتبط اند
قرآنیست و تغیر از حالی بحالی نه در ذات حضرت وی نیز بود چنانکه مستغفر باشند وَأَمَّا فِي الْبَاطِنِ وَالْعِلْمِ
وَالْحَالِ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللهِ و اما تغیر و تبدیل در باطن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و در علم متعلق
بباطن و در حال وی که میان وی و میان خدای است عز و جل فَكَانَ يَقُولُ پس بود آنحضرت صلعم و
اشارت میکند بآن بقول خود إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي بدرستی که شان اینست که پرده کرده شود بر دل من
و پوشیده میشود و چنین بر رفیق را گویند که آفتاب برابر پوشید فَأَسْتَغْفِرُ اللهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً
پس طلب آمرزش میکنم خدا را در هر روزی هفتاد بار وَفِي رِوَايَةٍ و در بعضی روایت آمده میشود مِائَةَ مَرَّةٍ یعنی استغفار میکنم خدا را
هر روز صد بار پوشیده شدن دل کنایت تغیر و تبدیل احوال است و استغفار هم از آن جهت بود چنانکه مستغفر باشند
كَانَ بود آنحضرت صلعم يَنْتَقِلُ مِنْ حَالَةٍ إِلَى أُخْرَى برده میشد از حالتی بسوی حالتی دیگر و در بعضی نسخ این
لفظ زیادت آمده که فَتُبَدَّلُ بِحَالَةٍ أُخْرَى پس بدل کرده میشود آن حالت بحالت دیگر و نیز برده
میشد و بیرون کرده میشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فِي مَنَازِلِ الْقُرْبِ وَمَيَادِينِ الْغَيْبِ در منزلهای
و میدانهای غیب که ذات و صفات حق است و عوالم دیگر که چشم سر تماشا نتعبر عَلَيْهِ مَطْلَعُ الْأَنْوَارِ

و تغییر و تبدیل کرده میشود بر وی خلعتهائی و لباسهائی نورانی که عبارت است از تجلیات و مکاشفات
که گویا پوشیده و احاطه میکرد قلب شریف او را چنانکه خلعت بر نامی پوشید و لهذا بعضی صوفیه گفته اند که غینا
غین الانوار لا غین الاغیار و بحقیقت انوار صفات که پرده ذات اند بر دل آنحضرت تغشی کرده میشد فتبین
الحالة الاولى عند ما يليها ظلمة ف پس ظاهر میشد حالت نخستین که سخت در وی بود و نیز ظهور حالت
دوم که متصل است او را بمنزله تاریکی و نقصان از جهت قوت و شدت نور جهت حالت دوم و منه تقصیراً
في حفظ الحد ف د و ظاهر میشود آنحالت نخستین از آنحضرت بمثابه تقصیر و سستی در نگاه داشت حدود ذات
باعتبار علو مقام و منزلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چرا در آنحالت نخستین بود و توقف شود و حاصل این
وجه آنست که حضرت صلی الله علیه وسلم دایم در ترقی بود و تجلیات انوار متوالی بر وی میگذشت بعضی بالای
بعض دیگر و بهر تجلی فوق که میرسید از وقوف در تجلی سخت استغفار میکرد و چون تجلیات حق را نهایت نیست
ترقیات آنحضرت را نیز نهایت نبود و این مخصوص این نشاست تا ابد الاباد حال همبرین منوال خواهد بود **بیت**
مرا بحال محبت ترا بکمال جمال ... دمی مباد که نقصان پذیرد این دو کمال ... توجیه حدیث چنانکه محققین
عرفا گفته اند اینست و بعضی علما گویند که این غین پرده رقیق لطیف بود که بحکم بشریت از بلایات کثرت
و اهتمام مهام دین و ملت بقدر طرفة العین فترتی و غفلتی بر وی پدید شده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم می
نشست و دوران دیگر متصل یاد اشتعال نار ذکر ظهور و نور وحدت اضمحلال می پذیرفت و آن حضرت
صلی الله علیه وسلم از طریان اینحالت و عروض حالت فترت استغفار میکرد که حسنات الابرار سیئات المقربین و در
رساله مرج البحرین کلام درین مقام زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست که چگونه گفته شده است پس بهر
تقدیر فیلقن الاستغفار بس تعلیم و تفهیم کرده میشد آنحضرت استغفار را اگرچه ظاهر آن منبی از
وقوع خطا و معصیت است اما نه این جهت بود بلکه لانه احسن حال العبد از جهت آنکه استغفار
بهترین احوال بنده است والتوبة في سائر الاحوال و همچنین اظهار توبه اگرچه بنده ظاهر گناهی نکرده باشد
بهتر است از بنده در همه حالها لان فيه اعترافا بذنبه و قصوره زیرا که در توبه اقرار است
بگناه بنده و کوتاهی وی و هما صفتا العبد في سائر الاحوال توبه و استغفار دو صفت بنده اند
و لایق بحال عبودیت در همه حالها گناه باشد یا نه چه بنده نسبت بکمال عزت و عظمت ربوبیت بی شائبه
تقصیری نبود و ما عبدناك حق عبادتك دلیل آنست **بیت** دیدم که خاطرش من آزرده گشت ... کردم

ازو قبول گناه نبوده را ونه چنانچه مغفرت بذنوب لائق مرتبهٔ ربوبیت و عنایت است تشریفا از وی

هیچ گناهی در میان نبود لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر ازین باب است فهذا شأن الله رب

الی البشر آدم المصطفی پس توبه و استغفار بشر است از بدر آدمیان که آدم برگزیده شده است

علیه الصلوة والسلام حین احتوذت صفاء حاله در وقتیکه عارض شد صفای حال آدم را

ظلمة النسیان للعهد والمیثاق تیرگی فراموشی کردن اندرز و پیمان الهی را در نهی از قربان شجره

وارادة الخلود فی دار السلام و تیرگی خواهش او همیشه بودن در بهشت و محافدة الحبیب الرحمان

المنان و خواهش و مجاورت همسایگی دوست که خدای مهربان نعمت دهنده است و قرب جناب

او در بهشت و دخول الملئکة الکرام علیه بالتحیة والسلام و خواهش آمدن فرشتگان

بزرگ بر وی یعنی بر آدم و تعظیم و تکریم و سلام چنانکه در بهشت میباشد این تلمیح است بقول ابلیس که گفت یا

آدم اگر این شجره بخوری همیشه در بهشت باشی و هرگز ازین بیرون نشوی یعنی آدم در طمع افتاد و ارادهٔ آن

کرد که از آن شجره خورد فحدثت هنالک هواء نفسه پس یافته شد اینجا میل سوای نفس آدم مشارکة

لارادته الارادة الحق و یافته شد هم انبازی ارادت وی و مرا انبازی حق را عز و جل زیرا که ارادهٔ او

حق تعالی بر آن بود که در بهشت نباشد و در زمین فرستد تا توالد و تناسل در وجود آید و مصالح دیگر

که لا یعد و لا یحصی بر آن مترتب گردد فانکسرت لذلک تلک الارادة پس شکستگی یافت از جهت وجود نفس آدم

و مشارکت ارادهٔ او ارادهٔ حق را آن ارادت خلود و مجاورت که آدم علیه السلام داشت فتغیرت لذلک تلک الحالة

و رفت از آدم تیرگی این اراده و صفای آن حالت که داشت وانقرضت تلک الولایة و دور شد و رفت

آن ولایت که داشت فانحطت تلک المنزلة پس فرود افتاد آن منزلت و مرتبت که در درگاه

حضرت داشت واظلمت تلک الانوار و تاریک گشت آن نورها که در وی بود فتکدر ذلک

الصفا و تیره شد آن صفای وقت که داشت یعنی زوال آن حالت و انحطاط مرتبت و تغیر و تکدر حالت

آن همه از جهت این ارادت و خواهش بود که منبعث شده از نفس بشر و ظهور خطیه و معصیت و ظاهر آنست که وی

علیه السلام در آن وقت نبی نبوده تا گویند بسیار شنیع از نبی باشد یا گوییم مراد بالنزول اینجا خلع لباس نبوت نیست

بلکه فتور و نقصان در مقام مرتبت و منزلت و صفای وقت بود چنانکه صریح کلام مشعر بدانست اگر گویند که ارادهٔ

خلود جنت و مجاورت درگاه حق امر محمود است پس ارادهٔ وی مذموم نباشد جوابش آنکه ارادت

جنت و مجاورت در حضرت ذات حسن محمود است اما چون نهی کرده شد از اکل شجره و اراده خلود جنت که
در مرتبه او مذموم و قبیح باشد و چون آدم صفی علیه السلام بجهت آن اراده از مرتبه خود فرود افتاده و لتقدیر
الهی بر هبوط و مسکنا عبودیت او رفته بود به توبه و استغفار از خطایی که رفته بود توفیق داده و باز تاج کرامت
توبه و اجتبا بر سرش نهاده و طریق صواب هدایت فرمود تا بدانند که هلاک مرد در معصیت نیست بلکه در
ترک توبه است چنانکه میفرمایند ثم تنبّه پس آگاهانیده شد آدم علیه السلام مذکر
صفی الرحمن و یاد و آگاهانیده و بیرون آورده شد از ورطه غفلت آن دوست خدای مهربان فعرف
الاعتراف بالذنب والنسیان پس شناسا کرده شد آدم باقرار کردن گناه و فراموشی
و لقن الاقرار بالقصور والنقصان و تعلیم و تفهیم کرده شد او را اقرار بتقصیر و کوتاهی در سستی
کردن و در گذاشتن امر الهی و نقصان حال خود فقال آدم علیه السلام ربنا ظلمنا انفسنا و ان
لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین پس گفت آدم علیه السلام پروردگارا
ستم کردیم ما بر نفسهای خود و تقصیر کردیم و اگر تو نیامرزی تو ما را و رحم نکنی بر ما هر آینه می باشیم
از زیانکاران فجاءته انوار الهدایة پس آمد آدم را بتعلیم و تعریف الهی روشنائی راه راست
نمودن حق تعالی او را و علوم التوبة و معارفها و آمد او را علمهای توبه و معرفتهای
آن که توبه باید کرد و چگونه باید کرد و آداب و شرایط آن تا قبول افتد فالمصالح المدفونة فیها و آمد آدم
را مصلحتها و حکمتها که نهان کرده شده است در توبه یعنی منافع و ثمرات آن ما کان غائبا من قبل
آن علوم و معارف که نهان و پوشیده بود از آدم پیش ازین فلم یظهرها الا بها پس پیدا نشد آن علوم
و معارف مگر بسبب توبه و تعظیم آن از اینجا معلوم شد که توبه از بنده بی توفیق و الهام پروردگار تعالی توبه
را بروی بوجود نمی آید چنانکه در کلام مجید میفرمایند ثم تاب الله علیهم لیتوبوا و توبه خدا بر بنده عبارتست
از رجوع برحمت و توفیق توبه و چون الهام و تعلیم کرده شد آدم را توبه و توبه کرد فبدلت تلک
الارادة بغیرها پس بدل گردانیده شد آن اراده خلود جنت که بود بنفس و وسواس شیطان آن که
ظهور یافته بود بغیر آن ارادت که موافق اراده الهی باشد و بگذاشت آن اراده و بازگشت اراده
حق را والحالة الاولی باخری و بدل گردانیده شد حالت نخستین که در وقت آن اراده داشت
از ظلمت و کدورت بحالت دیگر که بعد از بر آمدن از اراده و توبه کردن از آن پیدا شد از صفا

و نوریست و حجابست له الولایة الکبری و آمد آدم را بجهت ترک اراده و نفس و تابع شدن اراده
حق و راضی شدن بقضای وی ولایت و پادشاهی بزرگتر از جنت والسکون فی الدنیا
سو قرار و آرام و سکونت در دنیا ثم فی العقبی پس در عاقبت نیز کار عاقبت کار او و مآل و سعادت
اوست فصارت الدنیا له ولذریته منزلا پس گشت دنیا مر آدم و فرزندان او را جائی فرود آمدن
که تا مدتی معین آنجا باشند پس از آن می روند والعقبی لهم مولا و مرجعا و خلدا و گشت
آخرت او را و فرزندان او را جای پناه و بازگشت و همیشگی یعنی بجهت ترک اراده و عدم مشارکت
با اراده حق به برکت سعادت دنیا و آخرت حاصل گشت هم اینجا و هم آنجا برکت چنبر بدست الله مصرع [illegible]
خواه اینجا و خواه آنجا باشد بلندی کسی یافت کو پست شده در غیبی کو فت است شد فلک برسول الله
پس ترای بنده مومن ای سالک راه حق قرب بپیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم محمد حبیبه المصطفی
محمد محبوب و محب خدا و برگزیده او و ابیه آدم و پدر وی که آدم است صفی الله دوست خالص خدا
عنصر الاحباب والاخلاء که مراسل و مرجع و منشأ دوستان خدا است که انبیاء و اولیاء اند اسوة فی
الاعتراف بالقصور والاستغفار فی الاحوال کلها قدوه است در اقرار بکوتاهی طلب آمرزش در همه
حال والمذلة والافتقار فیها و اقرار بخواری نفس و حاجت و نیازمندی در جمیع احوال بیت
بندگی نمود و بجز عبودیت کسی را نیست باید خواه حبیب باشد بدانکه حبیب و خلیل هر دو بمعنی دوست اند و
گفته اند که حبیب آن محب که بمقام محبوبی رسیده باشد و بعضی مقام خلت را بالاتر از مرتبه محبت نهند و محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم را جامع هر دو مرتبت دارند و کلام در وی محل آن نیست و باید دانست که تسلیم و ترک
ارادت منزل مقام کاملان انبیاست و ملت ابراهیم را که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بمتابعت و موافقت با وی
مامور است عبارت از همین مرتبه تسلیم دارند که اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین و تخصیص حضرت حبیب ایه
و صفی الله بذکر درین مقام بجهت تقریب وقوع توبه و استغفار است از ایشان چنانکه عبارت شریف دال است
بر آن یا بجهت ذکر اول و آخر سلسله نبوت و اوساط در حکم آن خواهند بود و بالجمله [illegible] که
خواری و درماندگی و توبه و اعتذار است کار پیران معصوم است چه جای دیگران بیت
حبذا قومی که پیدا حق بود و پندارشان محو باشند در شهود ذات حق آثارشان از خدا
خواهند سر ذات خود در ذات او این بود ساعت بساعت سر استغفارشان

فائده تحقیق لفظ حبیب و خلیل ۱۲

فائده [illegible] حبیب الله و صفی الله [illegible] استغفار [illegible]

الله وسلامه علی الانبیاء والمرسلین وسیدهم وامامهم محمد النبی الامی الامین وعلی آله واصحابه واتباعه تسلیماً

مستمراً بتحریر وتحقیق علوم الدین **المقالة الثامنة** قال رضی

الله عنه وانضاه اذ کنت فی حالة چون باشی تو در حالتی از حالات کمال یا نقصان لا تختر

غیرها اختیار مکن و مگزین جز آن حالت را اعلی منها ولا ادنی نه حالتی که بلندتر است از آن

ونه حالتی را که پست تر است زیرا که برگزیدن حالت پست تر خود را پست همتی است و آرزو و اختیار

حالت بلندتر از شهوة خفی است چنانچه شیخ ابن عطاء الله اسکندری شاذلی صاحب کتاب الحکم میگوید

ارادتک الاسباب مع اقامة الحق ایاک فی التجرید من الهمة الدنیة وارادتک التجرید مع اقامة الحق ایاک

فی الاسباب من الشهوة الخفیة وقال شیخ ابو العباس المرسی لن یصل الولی حتی ینقطع عنه شهوة الوصول

فرمود هرگز واصل نگردد ولی تا آنکه گسسته نگردد وی و نمیشود از وی آرزوی

خواست وصول و شیخ ابن عطاء الله در تفسیر این کلام میگوید که ینقطع انقطاع ادب لا انقطاع

ملل یعنی گسسته گردد وی و نمیشود از وی آرزوی و خواست وصول از جهت ادب و شهود

اراده حق و سطوت و عزت جناب کبریایی او نه بجهت ملالت و عدم طلب و شوق محبت چه آن از طالب

صورت ندارد و در لفظ شهوة اشارت بمقصد ذکر کرده است فاذا کنت علی باب دار الملک لا

تختر الدخول الی الدار پس چون باشی تو بر در سرای پادشاه اختیار مکن و مخواه و آرزو مدار در آمدن

و رفتن بدرون سرای و راضی باش به بودن بر در چنانچه گفت **مصرع** بر در نشینیم اگر از خانه برانند

بیت گفتم بنشینم بدرت تا بدر آیی ٭ چندان بنشین گفت که جانت بدر آید ٭ حتی تدخل

الدخول الی الدار تا آنکه در آورده شوی و برده شوی بدرون بغیر و رنه باختیار تو

واعنی بالجبر امراً عنیفاً منکراً مستکرهاً و مراد سید ازم بجبر امر درشت

ناشناسایی بار بار را یعنی نا بر دوری درشتی مکرر امر بکنند بدر آمدن بدرگاه این چنین است و در نسخه که

در نظر بود بعبارات در نسخه صحیحه دیده شد که بجای منکراً منکداً واقع شده و این اظهر و اصح

و انسب است و این عدم اختیار دخول از جهت تواضع و انکسار و تادب و ترک اختیار است

نه از جهت ابا از امتثال امر و استکبار است و ذلک ظاهر و مراد بامر بالجبر صیغه فعل است

یا یقینی درست بی شوب شبهه که در قلب شیخ سلیم رسیده بید اگر دو بردو نوع محتمل است

وکلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر بهر دو ناطق است ولا تقنع بمجرد الاذن
فی الدخول وقناعت مکن بتنها دستوری دادن در درآمدن چنانکه در بگشاید و منع از آمدن [illegible]
بر وارد بدانا فرمایند که درآی الحجاز ان یکون ذلک مگر اگر اخذت بثقة من الله از جهت روا بودن آنکه
باشد این امر بی از حیله و فریب دادن از پادشاه و امتحان آنکه کیست که خواهش میکند بشهوت نفس و قصد
در درآمدن بنماید و کیست که ادب میورزد و موقوف امر میماند لکن اصبر حتی تجبر علی الدخول
لیکن صبر کن و ادب ورز انگه جبر کرده شوی بر در آمدن فتدخل الدار جبرا محضا ولا من الملک
پس درآورده شوی سرا بجبر محض نه بفعل و اختیار پادشاه و نه در آیی بفعل و اختیار خود ولا یعاقبک
الملک علی فعله پس درین هنگام که پادشاه ترا بجبر و فعل خود در آرد عذاب و سرزنش نمیکند ترا بر کرده
خود وانما یتعرض العقوبة لدخولک لشؤم تخیرک و پیش نمی آید محنت و عذاب بسوی تو
مگر از جهت شومی اختیار و خواهش تو و شرهک و بجهت آز تو وقلة صبرک و ناشکیبایی تو
و سوء ادبک و بی ادبی تو و ترکک الرضا بحالتک التی اقمت فیها و بجهت ناخشنودی تو
بحالت تو که ایستاده کرده شده تو در وی بدانکه قیام فیما اقام الله از واجبات وقت سالک این طریق است
و بر آمدن از آن و خواهش نمودن خلاف آن موجب بر آمدن از مقام رضا و باعث سخط و غضب پروردگار
تعالی است و علامت اقامت خدای تعالی در رضای او بقیام در مقام آن داشته اند که آداب و
حقوق آن حالت از دست نرود و صریح امر از حق یعنی از مقربان درگاه نیز در رسد چنانکه معلوم شد
فاذا حصلت ودخلت فی الدار علی هذا الوجه پس چون جا حاصل شوی و در سرای
تو در سرای پادشاه بر وجه جبر بفعل حق فکن مطرقا پس باش سر فرود افگنده و خاموش غاضا
لبصرک فرو خوابانده چشم خود را متأدبا با ادب نگاهدارنده محافظا لما تؤمر
به من الشغل والخدمة فیها نگاهدارنده مر چیزیرا که امر کرده شده بدان از کار و بندگی و چاکر
کردن در سرای یعنی در مقامیکه هستی غیر طالب للترقی الی الدرجة العلیا طلب نکننده بر آمدن را بسوی
مرتبه بالا و درجه پیشتر و بسر بالای کوه و کوهان قال الله گفت خدای عز و جل لنبیه المصطفی مر پیغمبر خود را
که برگزیده شده است صلی الله علیه وسلم ولا تمدن عینیک الی ما متعنا
به ازواجا منهم و دراز مکن چشمهای خود را و منگر بسوی آنچه بکار بهره ور گردانیده ایم بدان

اصناف کافرانرا داده ایم ایشانرا زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه که زیب و زینت و ترو تازگی

وی ازین نهاست تا بیازمائیم ایشانرا و رانچه داده ایم ورزق ربك خیر وابقی وروزی پروردگار

تو که ترا داده است از نبوت و هدایت و علم و صبر و قناعت بهتر و پاینده تر است فهذا پس این کلام اگرچه بسبب

ظاهر در عدم التفات بمتاع دنیا و زخارف آن واقع است ولیکن بطریق اشارت تأدیب منه

ادب کردن است از جانب خدائی عزوجل لنبیه المختار پیغمبر برگزیده خود را فی حفظ الحال

والرضاء بالعطاء در نگاه داشتن احوال باطن و خوشنود بودن بخشش باطنی و می وقیام و مقامی که

اقامت کرده دران بی ترقب و تطلع دران و ماورائی آن بقیله بقول وی سبحانه و تعالی که فرموده ورزق

ربك خیر وابقی ای ما اعطینك من الخیر یعنی چیزی که داده ایم ترا از نیکی و در بعضی نسخ این الفاظ زیاده

کرده فا النبوة والقناعة والصبر و ولایة الدین والغربة فیه و پیغمبری و علم

و معرفت و رضا بداده حق و شکیبائی بر بلا و مصیبت و دعوت خلق و بادشاهی دین و کارزار کردن با

دشمنان دران اولی مما اعطیت غیرك و اخری بهتر و نزد و تر است به نیکی از آنچه داده ام غیر ترا و سزاوار

تر است بنگاه داشتن بران فالخیر کله فی حفظ الحال والرضا بها پس نیکی همه در نگاه داشتن

حال است و خوشنود بودن بان و ترك الالتفات الی ما سواها و التفات ناکردن و ننگریستن

بسوی حالیکه جز او ست بیت باش راضی بر نعمتی که ترا است ٭ منگر سوی نعمت دگران ٭ هم بجای که

هست خوش میباش ٭ هان مشو جانب دگر نگران لانه لا یخلو اما ان یکون قسمك زیرا که آن حال و دیگر که التفات

بدان داری و می نگری خالی ازین سه قسم نیست یا میباشد بخش تو و بهره تو که برای تو نهاده اند اوقسم

غیرك یا بخش و بهره دیگریست جز تو او انه لاقسم لاحد یا آنکه نیست وی بخش هیچ کسرا

و آنرا در نصیب هیچ کس ننهاده اند بل اوجده الله فتنة بلکه پیدا کرده است آنرا خدای

تعالی برای آزمائش بندگان تا هر که بدان التفات کند و از مقام صبر و رضا و ادب بیرون آید در و محنت

و بلا افتد و هر که التفات ننماید و بحال خود راضی بود در مقام امن و سلامت متمکن باشد

فان کان قسمك پس اگر هست آن حال و دیگر قسمت تو که برای تو نهاده اند

فهو واصل الیك شئت ام ابیت پس آن رسیدنیست بتو خواهی یا نه خواهی نیز فلا

ینبغی ان تظهر منك سوء الادب والشره فی طلبه

پس نمی باید که فی هنر که پیدا گردد از توبی ادبی و آرزومندی در طلب خواهش وی فان ذلک غیر
محمود زیرا که طلب چیزی که نهاده اند و البته رسیدنیست نا پسندیده است تضییعة
والعلم در حکم عقل و علم زیرا که عقل حاکم میکند آنچه البته رسیدنیست طلب آن تضییع و بیفایده است و حکم تحصیل
حاصل دارد و علم دین منافی است که پروردگار تعالی را اقتضای وقت است که تغییر
و تبدیل دران نرود و شده و در طلب آن وسوسه ادب دران مذموم است و مراد آن است
که هرچه واقع است میشود بقضای الهی و آنچه میرسد به بنده از احوال ظاهر و باطنی و را ابدا قضیه را باید بود
وسعی و طلب و آرزو و خواهش غیر آن بهوای نفس و شره طبیعت ضایع و باطل است اما عمل و شوق
ترقی احوال و مقامات علیه در قرب و وصول بحق مقتضای امر و نهی باید کرد و اراده آن ازین
حیثیات که مولی تعالی امر کرده با ارادت آن و عمل بدان طریق وجوب یا استحباب لازم و مستحسن است
و مذموم اراده است که از نزد نفس باشد و همچنین در جانب نهی و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جواب
قول صحابه نزد اخبار سابقه بتقدیر تقیم العمل یا رسول الله فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق له و قضیه لم و کیف
منافی حکم قدر و قضا نیست بلکه از جزئیات او و احکام او ست و امر و نهی از شارع واقع است
و در بنده قوت فهم آن و قصد دران پیدا کرده دیگر چه میباید و از فواید اعتقاد قضا و قدر
فنای نهره است از عمل خود و عدم استقرار و اعتماد بر این یعنی چون همه بتقدیر اوست من در این
هیچ نیم و این خود کمالی دیگر است فافهم بالله التوفیق و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم فان کان
قسم غیرک و اگر هست آنحال قسمت غیر تو و برای غیر تو نهاده اند بسی تو هرگز تو نخواهد رسید فلم
تتعب فیما لا تنال له و لا یصل الیک پس ترا چه رنج و مشقت میکشی در چیزی که هیچ تو الم گرفت
آنها او نمیرسد بتو همیشه و ان کان لیس بقسم لاحد بل هو فتنة و اگر نیست آن حال
قسمت هیچ کسی را بلکه او را برای امتحان و ابتلا نهاده اند فکیف یرضی العاقل و یتمنی
ان یطلب لنفسه فتنة پس چگونه خوشنود گردد و پسندد عاقل و نیکو شمرد و نیکو دارد که طلب کند برای نفس خود
چیزی را که سلب آرایش حق و محنت و بلا است و یستجلبها لها و بکشد و بخواهد فتنه برای نفس خود فقد
ثبت ان الخیر کله و سلامة فی حفظ الحال بین تحقیق ثابت شد که نیکی همه و گزیدگی در
همت و حسب نگاهداشتن حال و فنای آرزومندی و بی التفاتی بما سوای او ست فاذا ثبت الی الغرفة

پس چون از درون سرا بر دو میشوی بسوی بالاخانه ثُمَّ اِلَی السَّطْحِ پس تر بر دو شوی بسوی بام
پستی کَمَا ذَکَرْنَا پس باش آنچنانکه ذکر کردیم مِنَ الْحِفْظِ از نگاهداشت اعضای خویش و
آزردن الاطراف و سر فرود افگندن و خاموش بودن و ادب و حد مقام قرب نگاهداشتن و آزردن و خواست
نمودن بَلْ یَتَضَاعَفُ ذٰلِكَ مِنْكَ بلکه باید که زیاده شود تحفظ و اطراق و ادب
از تو لِاَنَّكَ اَقْرَبُ اِلَی الْمَلِكِ زیرا که نزدیک تری درین حالت به پادشاه وَاَدْنٰی اِلَی الْخَطَرِ
و نزدیکتری بهلاک شدن بترک ادب چه خطر و بیم هلاک نزدیکان را بیشتر بود و نگاهداشت ادب و تعظیم
جناب حق بر ایشان واجب تر و سخت تر بود زیرا که خطر یعنی بزرگی و هیبت و قدر شدن بلند یعنی تو
درینحالت نزدیکتری که عظیم و بلند قدر شوی نزد پادشاه پس ادب ورز که قابل خدمت و نوازش
شوی بلبت و افتا علم و ادب ورز که در خدمت شاه بر کرامت ادب لایق خدمت نمود
فَلَا تَتَمَنَّ الْاِنْتِقَالَ مِنْهَا اِلٰی اَعْلٰی مِنْهَا پس آرزو مکن رفتن از آنحال که در غرفه و سطح
داری بسوی بالاتر ازان بخواست ترقی بحالی که فوق آنست وَلَا اِلٰی اَدْنَاهُ و نه بپایان از آن
جهت تنگ آمدن و تحمل نکردن عظمت مقام و نگهداشت ادب آنرا وَلَا تَتَمَنَّ بَقَاءَهَا
و آرزو مکن ثابت بودن و پاینده بودن آنحال را بطریق میل و رکون در مقام وَلَا تَغَیُّرَ وَصْفِهَا
و آرزو مکن دیگرگونه شدن صفت آنرا تا آسان شود و دیگر گردد که ترا خوش آید و موافق خواست تو گردد
وَاَنْتَ فِیْهَا و حال آنکه تو در آنحال باشی بان صفت وَلَا یَکُوْنُ لَكَ فِیْ ذٰلِكَ اخْتِیَارًا
اَلْبَتَّةَ و نباشد ترا در ان هیچ اختیاری فَاِنَّ ذٰلِكَ کُفْرَانٌ لِنِعْمَةِ الْحَالِ زیرا که هر سه آن آرزو
ناسپاسی کردنست نعمت حال را وَالْکُفْرُ یَجْلِبُ لِصَاحِبِهِ الْهَوَانَ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ و ناسپاسی
کردن فرود می آرد ناسپاسی کننده را خواری در دنیا و آخرت فَاعْمَلْ عَلٰی مَا ذَکَرْنَا پس کار کن برآنوجهی که ذکر کردیم
از نگاهداشتن ادب و عدم التفات و رکون و میل و اطمینان باحوال همیشه حَتّٰی تَرْقَی الْحَالَةُ بِتَصْیِیْرِهٖ لَكَ مَقَامًا
تُقَامُ فِیْهِ تا بالا برده شوی بسوی حالی که همه در خور آنحالت مقام که ایستاده کرده شوی و ثابت و متمکن ساخته
شوی در ان فَلَا تَزَالُ عَنْهُ پس دور کرده نشوی از مقام ثُمَّ تَعْلَمُ اَنَّهٗ مَوْهِبَةٌ پس بدانی
که آن مقام بخشش حق تعالی که بازنگیرد بَعْدَ مَا ثَبَتَ بِاٰیَاتٍ تَظْهَرُ بنشانهای
و دلیلهای که پیدا گردد و دلالت کند که این مقام ثابت و برقرار خواهد بود فَتَمَسَّكْ بِهٖ

پس نگاه میدارے آنرا دلا تبذال درو دو میرود ومی زان اگرچه رد و عزل بر جنس اولیا جایز است اما وقوع
آن کلیه نیست چنانکه صدور معصیت و زوال از اولیا جایز است اما وجود آن بطریق کلیه عموم لازم نه شاید
و منتشر گردد بعدم رد و عزل چنانکه در احوال بقیشر وی رضی الله تعالی عنه نوشته اند استبشر یا عبد القادر
فقد امنتک من الرد والمحال فالاحوال للاولیاء والمقامات للابدال
پس احوال مر اولیا راست که متغیر و متبدل گردد بجهت ترقی و تنزل از حالی بحالی و مقامات مر ابدال راست
که مستقر و متمکن گشته است در ایشان بجهت عدم بقائی خواهش و آرزو و تبدیل اراده ایشان باراده حق
چنانکه بیان بقا در آخر مقاله سادس گذشت و کلام وی رضی الله عنه صریح است در تفضیل ابدال بر اولیا و صلی الله
علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

المقالة التاسعة

قال رضی الله عنه وارضاه فی الکشف والمشاهدة فی الافعال کشف در لغت کشادن و برهنه کردن و مشاهده
و معاینه کردن و بچشم دیدن و مکاشفه در اصطلاح قوم عبارتست از ظهور بعضی از صفات و حقایق الهیه
کونیه مر سالک را از وراء پرده رقیق از پس حجاب شفاف از اسم الهی مقید بحکم و مختص بوصف اما مشاهده
ظاهر شدن آن حقایق بی مظهر و صفت لیکن با خصوصیت و تمیز و فوق آن معاینه است و آن ظهور حقایق
است بخصوصیت و تمیز بلکه ظهور عین معین است کذا فی اصطلاحات الکبیر و اکثر استعمال کشف در کلام
قوم در صفات آید و مشاهده در ذات و اینجا هر دو با فعال منسوب یافته اند از جهت دلالت آنها بر صفات
و دلالت صفات بر ذات اول در جلال ثانی در جمال و مراد بجلال صفات قهریه است و بجمال صفات
لطیفه و همانا که تخصیص انکشاف باول و مشاهده بثانی بجهت آن است که گویا در صفات جلالیه پرده از روی
صفات برمی افتد پس از اینجا خوفی و هیبتی بحال بنده سرایت میکند و در ظهور صفات جمالیه بنده بجهت
شوقی و نشاطی که او را در آن حاصل میگردد دیده محبت بران کشاده مشاهده مینماید و فرح و شادی
که قرة العین عبارت از آنست حاصل میکند والله اعلم پس میفرمایند یکشف للاولیاء
والابدال من افعال الله کشاده میشود و ظاهر میگردد مر اولیا و ابدال
را از فعلهای خدا عز و جل ما یبهر العقول چیزیکه غلبه میکند عقلها را و یخرق العادات
والرسوم و میدارند و پاره میکند عادتها را و رسمها فهی علی قسمین پس آن افعال
هر دو گونه است جلال و جمال قهر است و لطف فالجلال والعظمة

بود ثانی الخوف المقلق پس ظهور جلال و عظمت می آرند بیم را که بے آرام گردانندہ است دل را و جل
ترس را که از جای برکنندہ است و الغلبۃ لعظمتہ علی القلوب می آرند قوی و چیرہ شدن
جلال صفت عظمت بر دل بما یظہر علی الجوارح چیزیکہ پیدا می آید بر عضاء از آثار خوف و قلق و
انزعاج کما روی عن النبی چنانکہ روایت کردہ شدہ است از پیغمبر صلعم کان یسمع
من صدرہ ازیز کازیز المرجل فی الصلوۃ من شدۃ الخوف بود کہ شنیدہ میشد از سینہ
وی آواز جوش کردن ہمچو آواز کردن جوش دیگ در نماز از سختی بیم حق لما یبدی من جلال اللہ تعالی
از آنچہ می آید آنحضرت از بزرگی خدا عز وجل و ینکشف لہ من عظمتہ و کشادہ میشد مراد را از عظمت
حق و نقل مثل ذلک و نقل کردہ شدہ است مانند اینحال عن ابراہیم خلیل الرحمان
و عمر الفاروق علیہما السلام و اما مشاہدۃ الجمال فہو التجلی للقلوب
بالانوار و السرور اما مشاہدہ جمال پس آن سبب تجلی حق است مر دلہا را بصفاتی کہ پیدا کنندہ
است روشنائیہا و شادیہا را و الالطاف و نرمیہا و توفیقہا و لطف نرمی و نازکی در کار و کردار
لطف خدا بہ بندہ توفیق و عصمت وی از گناہان و ملاطفہ نیکوئی نمودن و تلطف نرمی کردن و الکلام
اللذیذ و الحدیث الانیس و سخنان با مزہ و حکایتہای آرام دہندہ و البشارۃ بالمواہب
الجسام و مژدہ دادن بہ بخششہای تناور و بزرگ و المنازل العالیۃ منزلہا جاہا بلند و مقامات
از جہت القرب منہ و بہ نزدیکی از جناب لطف و رحمت وی عز وجل مما سبقت لہم الیہ
سرانجام است کہ باز گردد کار ایشان بسوئی آن و حاصل شود بشان را در زمان آیندہ جف بہ القلم من
اقسامہم فی سابق الدہور و از آنچہ خشک شدہ بدان قلم و مقدر شدہ از بخششہای ایشان در زمانہای
گذشتہ کنایہ است از تقدیرہای ازلی فضلا منہ و رحمۃ از جہت فزونی دادن و نیکوئی کردن
از طرف تعالی و مہربانی نمودن و اثبات تا منہ لہم فی الدنیا و ثابت گردانیدن و پای برجای
داشتن از جانب حق مر ایشان را در دنیا تا باین تجلیات و بشارات امیدوار شوند و در طلب وجد ثابت و
استوار و خوشدل و بنشاط باشند الی بلوغ الاجل تا رسیدن مدت وہو الوقت المقدر و مراد با جل
این وقت است کہ تقدیر کردہ شدہ و اندازہ نمودہ شدہ و معین ساختہ شدہ است آن را
و پیش از رسیدن آن وقت حصول مطلوب و وصول بمنزل مقصود میسر نبود شعر و سمای الخیر لہا مطر

ابان بکسر همزه وتشدید موحده وقت معین برای حبیب اکبر طلب تا در نرسد
فاذا جاء الابان تجلی لئلا یفرط بهم المحب
نوبت هر کار که هست بسود نمی کند یاری هر یار که هست
این با لطفت وبشارة از حق برای این قوم بجهت آن است که تا مضطرب نگردد واز حد درنگذرد ایشان را محبت
من شدة الشوق الیه از سختی آرزومندی بجناب قدس وی جل شانه فینقطع سیرهم پس شکسته
شود وتهاون وتهای ایشان از بس شدت اشتیاق وتعب فراق فیهلکوا پس هلاک شوند وبمیرند اگر
یضعفوا عن القیام بالعبودیة یا هلاک نشوند ولیکن سست گردند از ایستادن واهتمام کردن به بندگی
الی ان یاتیهم الیقین الذی هو الموت تا آنکه ایشان را بیاید یقین که عبارت از موت است
فیفعل ذلک بهم پس میکند حق تعالی آن تجلی بصفات لطیفه را با ایشان لطفا منه ورحمة
ومنة ایة وتربیة لقلوبهم و
بجهت لطف کردن از جانب خود ومهربانی نمودن وپروردن واصلاح کردن دلهای ایشان را ومداواة لها بجهت زنده
بجهت دور کردن آزار امراض باطن
کردن دلهای ایشان را تا از شدت تجلیات قهریه که از هم نپاشند ومتلاشی نشوند وتجلیات لطیفه بیابند
وخوشحال باشند انه سبحانه حکیم بدرستی حق تعالی حکیم است رعایت میکند دقایق مصلحت وحکمت و
را در همه افعال واحکام که جاری میگرداند بر بندگان خود علیم دانا است باحوال بندگان ودلهای
ایشان بحسب قوت وضعف وتحمل قهر ولطف میداند که هر کس را چه می شاید وچه می باید لطیف بهم
لطف ونرمی کننده است با ایشان در همه امور رؤف رحیم سخت بخشاینده ومهربانی نماینده است
بر بندگان رحیم نیز بمعنی مهربان است ولیکن رأفت از رحمت بیشتر ومبالغه تر است پس تاخیر رحیم بجهت سجع
باشد واگر رحیم را مخصوص باخرت دارند وجه تاخیر ظاهر است ولهذا روی عن النبی صلعم وازین جهت که
درمشاهده جمال تجلی انوار وسرور والطاف وبشارت روایت کرده شده است از پیغمبر صلعم انه کان
یقول لبلال المؤذن که حبشی بود آنحضرت صلعم میگفت مر بلال موذن را ارحنا یا بلال راحت وآسایش
ده مارا ای بلال وخلاص کن از رنج ومحنت ملابست اکوان واشتغال آن بنفع بالاقامة منبه آنحضرت
راحت بلال را به تکبیر گفتن وبرپا کردن نماز را وراحت باذان گفتن نیز احتمال اراده دارد وزود ونعیم می ورا اید
وعبارت بعضی شرح حدیث نیز ناظر بر آن است وما ماکه تعبیر باقامت بجهت آن باشد که غالب آنست
که بلال نزد دخول وقت نماز اذان میگفت بی احتیاج بامر جدید از آنحضرت صلی الله علیه

علیه وسلم و عادت بر آن بوده است که بعد از اذان بجهت انتظار حضور قوم تاخیری در اقامت نماز میکرد
پس آنحضرت بجهت غلبه شوق حضور درگاه طاقت آن انتظار نیاوردی امر میکرد بلال را که تکبیر گوید
و نماز برپا دارد و موید این معنی است آنچه در بعضی احادیث صحاح واقع شده است که ارحنا
بالصلوة و اقامته متصل نماز است فافهم و بالله التوفیق و بر تقدیر مقصود از حدیث
یا بلال مقصود شیخ رضی الله عنه که لنتدخل فی الصلوة لمشاهدة ما ذکرنا من الجمال
تا درآییم در نماز از برای مشاهده آنچه ذکر کردیم از جمال و تجلی حق بصفت لطف و لهذا قال
و از این جهت گفت صلی الله علیه وسلم وجعلت قرة عینی فی الصلوة و گردانیده شده است
آرام چشم من و خنکی آن در نماز شرح این در مقاله خامس گذشت و ازین کلام شریف ظاهر می
گردد که حال آنحضرت در نماز مشاهده جمال بود و تجلیات وی لطیفه بود و خطاب ارحنا سبب
این بود و انکشاف جلال که موجب سماع ازیز از صدر شریف بود مانند ازیز مرجل چنانچه
گذشت نادر بود والله اعلم تنبیه حقیر بر آنکه مذکور شد مضمون ارحنا یا بلال با حدیث
جعلت قرة عینی یکی آمده و مراد از راحت خلاص از قید کثرت وجود و مناجات حق و شهود حضرت
معبود شد و بعضی گویند که مراد آنست که اذان گو تا نماز کنیم و باداء آن از شغل قلب و تعلق باطن که بوی
داریم فارغ شویم و ابراء ذمه از آن نموده حق طاعت بجا آورده و امتثال امر نموده راحت یابیم و فرق
درمیان این دو معنی آنست که در اول راحت بوجود نماز و شهود حق و در ثانی به فراغ ذمه از تعلقی که بوی
داریم و شتان ما بینهما و المقام الاول اعلی و ارفع فافهم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

المقالة العاشرة قال رضی الله عنه وارضاه انما هو

الله ونفسك نیست مستحق و منظور در دایره تعبد و امتثال حکم مگر خدا و نفس تو که اگر طاعت و عبادت
خدا میکنی مخالفت نفس باید کرد و اگر موافقت نفس و اطاعت او میکنی مخالفت امر الهی لازم می آید
وانت المخاطب و تو خطاب و تکلیف کرده شده از جانب الله تعالی
والنفس ضد الله وعدو له و نفس مخالف حق و دشمن و مغضوب و مسخوط
وی تعالی است چه رضای حق سبحانه در امتثال احکام اوست اگرچه اراده و خواهش او را شامل
است و نفس را دوست خواهد و کافر از دشمن او گرفته است والاشیاء کلها تابعة له

وهمه چیز که در عالم است تابع قهر و ارادت خدا است چون همه پیدا کرده او یند و ملک او و تابع او شده اند
چه صورت دارد و النفس لله خلقا وملكا حقيقة ونفس نیز در
حقیقت مر خدا راست از روی پیدایش و ملکیت اگرچه بظاهر مخالف حکم وی تعالی میرود و آفرینش
نفس همچنین واقع شده است فالنفس ادعاء و ومر نفس را دعوی کردنها است بر
باطل و دروغ در هستی و آثار آن چنانکه بعضے دعوی خدائی کردند چه جای دعویهاے دیگر
وتمني وشهوة ولذة بملابستها ونفس را آرزو و تمنی و شهوت و میل است بآنچه ملایم طبع او است
و لذت و نزه است بدرسیدن آمیختن شهوت فاذا وافقت الحق پس چون موافقت
کنی تو حق را عز وجل في مخالفة النفس وعداوتها در مخالفت نفس و دشمنی وے
تكنت لله خصما للنفس باشی برای خدا خصومت کننده و نزاع نماینده بر نفس خود
و مطالبه کننده حقوق خدا را از وی كما قال الله چنانچه گفته است خدا عز وجل عز جلاله
مر داود پیغمبر را علیه السلام یا داود انا بدك اللازم ای داود من چاره ناچار توام و ناگزیر توام که جدا
نیستم از تو و بی من نتوانی بسر برد فالزم بدك پس لازم گیر چاره خود را که منم یعنی نگذار
نفس خود را از من بعد نه افتی و بی من نشوی و از دایره رضای من بیرون نروی أنت عبودیته
أن تكون لي خصما على نفسك حقیقت بندگی آنست که باشی برای من و از جهت من خصومت
کننده بر نفس خود فتحققت موالاتك لله وعبوديتك له عز وجل پس ثابت شود و درست
میگردد درین هنگام که مخالفت نفس نمائی و موافقت حق کنی و خصم نفس شوی دوستی تو مر خدا را و
بندگی تو مر او را واتتك الاقسام هنيئا مريئا و می آید ترا رزقها صوری و معنوی و جسمی و
روحانی که قسمت تو شده و نهاده شده است برای تو صافی و گوارا مطيبة پاک و حلال گردانیده شده بدانکه
رزق را قسیم نهاده اند مضمون کم رحمت عام حق ضامن آن شده است برای هر ذی حیات و موعود که
برای متقیان نهاده اند و وعده کرده که بیگمان بے رنج رسد و مقسوم که مضمون و موعود هر دو همان قدر
برسد که قسمت است و زیاده از آن صورت ندارد **بیت** چون قسمت تو گشت و ده مبطلی آن
بشوکی و شد خود قاضی ما ... لیکن چون بتقوی فرزیدی و موافق امر الهی شد و مخالفت نفس کردی
میرسد ترا رزق مقسوم گوارا و پاک و حلال ... عنه يد ... مكرما درجائیکه

اقسام رزق مضمون و موعود و مقسوم

تو قوی و ارجمند و گرامی شده وَخَدَمَتْكَ الْأَشْيَاءُ و چاکری میکنند ترا اشیا از آدمیان و جز
ایشان بالطاعت و انقیاد و نفاذ فعل و تصرف تو در آنها وَعَظَّمَتْكَ وَفَخَّمَتْكَ و بزرگ میدارند و
مهیب می شمارند ترا چنانکه با متقیان و مطیعان و خائفان و متوجهان درگاه عزت وعده رفته است لِأَنَّهَا
بِأَجْمَعِهَا تَابِعَةٌ لِرَبِّهَا زیرا که اشیا تمام تابع و پیرواند مر قدرت پروردگار خود را مُوَافِقَةٌ لَهُ
موافق و سازگارند مر فعل او را اِذْ هُوَ خَالِقُهَا وَمُنْشِئُهَا زیرا که وی تعالی پیدا کننده و نو پیدا
آرنده تمام اشیا است وَهِيَ مُقِرَّةٌ لَهُ بِالْعُبُودِيَّةِ و همه اشیا اقرار کننده اند مر او را به بندگی
قَالَ اللّٰهُ گفته است خدای عز و جل وَاِنْ مِّنْ شَيْءٍ اِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ و نیست هیچ چیزی مگر آنکه بپاکی
یاد میکند خدای تعالی را با ستایش کردن مر او را وَلٰكِنْ لَّا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِيْحَهُمْ و لیکن نمی فهمید
شما تسبیح آن اشیا را اَيْ تَعَبُّدَهُ یعنی ذکر میکنند اشیا خدا را و بندگی می کنند او را چه
تسبیح و تحمید مستلزم اقرار به بندگیست فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا اَوْ كَرْهًا
پس گفت پروردگار تعالی مر آسمانها و زمین را بعد از پیدا کردن آنها بیائید مرا خواه برغبت و فرمان برداری
کردن و خواه بکراهت و ناپسند داشتن قَالَتَا اَتَيْنَا طَائِعِيْنَ گفتند آسمانها
و زمین به دلالت حال یا بصریح مقال آمدیم برغبت فرمان بردار و چون همه اشیا بندهٔ خدا و مطیع و منقاد
و تابع حکم و تقدیر او یند لاجرم چون تو به موافقت امر حق و مخالفت هوای نفس دوست
و بندهٔ خاص وی و معزز و مکرم نزد وی تعالی گشتی همه اشیا نیز تعظیم و تکریم خواهند کرد و خدمت
خواهند نمود ترا چه بندگان همه آنجانب باشند که مولی بآنجانب است **بیت** تو هم گردن
از حکم داور مپیچ * که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ باز تاکید و مبالغه و نصیحت بمخالفت نفس کرده
میفرماید فَالْعِبَادَةُ كُلُّ الْعِبَادَةِ فِيْ مُخَالَفَةِ نَفْسِكَ وَهَوَاكَ پس
بندگی همه بندگی در مخالفت نفس و هوای تست قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى گفت خدای تعالی در
قرآن مجید خطاب به داؤد پیغمبر علیه السلام فَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ
و پیروی مکن هوای نفس را پس گمراه گرداند ترا پیروی نفس کردن از راه خدای تعالی و قال
و نیز گفت وی سبحانه تعالی در حدیث قدسی لداؤد علیه السلام يَا دَاوٗدُ اهْجُرْ هَوَاكَ فَاِنَّهُ لَا
مُنَازِعَ يُنَازِعُنِيْ فِيْ مُلْكِيْ غَيْرُ الْهَوٰى جدا کن و ترک

بدہوای نفس خودرا زیرا کہ نیست ہیچ نزاع کنندہ کہ نزاع کند مرا در ملک من جز ہوای نفس
نزاع کردن ہوای نفس مر پروردگار تعالی را در ملک و معنی مخالفت امر و سرکشی کردن است
در فرمان برداری کہ در معنی متضمن دعوی خدای و پروردگاری است و از بعضی متمردان و احمقان
صریح این دعوی نیز بوجود آمده چنانکہ فرعون گفت انا ربکم الاعلی و من الہ غیری بلیت نفس را
مقصد سرا ست در ہر کرہ از فراز عرش تا تحت الثری ٭ و اتباع ہوای نفس و موافقت آن اگر چہ
از انبیا صلوات اللہ علیہم اجمعین بوجود آمدنی نبود و لیکن مقصود تاکید و مبالغہ در زجر و منع آنست
است کہ تا متنبہ شوند و درین ورطہ نیفتند والحکایۃ المشہورۃ عن
ابی یزید البسطامی و سخن مشہور است از سلطان بایزید بسطامی قدس سرہ لما رأی
رب العزۃ فی المنام بارگاہ کرد یعنی دید پروردگار تعالی را در خواب فقال لہ پس گفت بایزید
مر پروردگار را کیف الطریق الیک چگونہ است راہ بسوی تو و وصول بجناب قرب تو یا بار خدایا
و در بعضی نسخہ یا بار خدایا و بار خدا یا معنی خداوند ترجمہ مولی آید گویند کہ بار معنی بزرگ و بار خدای
معنی خداوند بزرگ قال اترک نفسک و تعال گفت بگذار نفس خود را و بیا بلیت بعلم
اللہ دو قدم راہ است و دیگر راہ نیست ٭ آن یکی بر نفس خود نہ وان دگر در کوی دوست ٭
فقال پس گفت ابو یزید فانسلخت من نفسی پس بیرون آمدم از نفس خود کما تنسلخ
الحیۃ من جلدہا چنانکہ بیرون می آید مار از پوست خود و سلخ در لغت پوست باز کردن
کنایہ است از کمال بی تعلقی بنفس و جدا افکندن آن را و بر آمدن از وسے فاذن الخیر کلہ فی
معاداتہا فی الجملۃ پس اکنون جمیع الجملۃ نیکی ہمہ در دشمن داشتن نفس است و ہمہ امور فی الاحوال
کلہا در ہمہ احوال فان کنت فی حالۃ التقوی پس اگر ہستی تو در حال تقوی عمل بر ظاہر
شریعت از غیر الہام باطن و نور فراست و وصول حقیقت فخالف النفس ان تخرج
من حرام الخلق و شبہتہم پس مخالفت کن نفس را از حرام خلق ٭ آنچہ شبہ حرمت داشتہ
باشند کہ مرسد از جانب ایشان بتو و منتہم و از جہانکہ نسبت ایشان بتو در وجود آید و تبرا از بار
منت کنند و لا تتکل علیہم و از سپردن کار و بار خود با ایشان و اعتماد کردن بر ایشان والثقۃ
بہم و استواری داشتن با ایشان والخوف منہم والرجاء طمعہ

وبیم داشتن از ایشان و امید وار بودن بایشان وَالطَّمَعِ فِیمَا عِنْدَهُمْ مِنْ حُطَامِ الدُّنْیَا
و از طمع کردن در آنچه نزد ایشان است از اندک مال دنیا و حطام بضم و تخفیف یعنی ریزه و شکسته
چیزی و حطم بمعنی شکستن فَلَا تَرْجُ عَطَاءَهُمْ پس امید مدار دهش ایشان را بهیچ وجه عَلَى طَرِیقِ
الْهَدِیَّةِ أَوِ الزَّکٰوةِ وَالصَّدَقَةِ أَوِ الْکَفَّارَةِ أَوِ النَّذْرِ اقسام عطایا که از خلق
بوجود می آید طرق آن اینست و فرق میان هدیه و صدقه اینست که هدیه باغنیا فرستند بطریق
تواضع و اعزاز و اکرام و میدهند و صدقه آنچه بفقرا دهند بر سبیل ترحم و تلطف و کفارت آنچه
در جزای یمین و صوم و جز آن میدهند و نذر آنچه لازم کند بر خود از برای خدا از جنس طاعت یا مباح
فَاقْطَعْ هِمَّتَكَ مِنْهُمْ مِنْ سَائِرِ الْوُجُوهِ وَالْأَسْبَابِ پس ببر قصد و توجه
خود را از خلق از همه وجوه و جمیع سببها و پیوندها حَتّٰی إِنْ کَانَ لَكَ نَسِیبٌ ذُو مَالٍ لَا
تَتَمَنّٰی مَوْتَهُ لِتَرِثَ مَالَهُ تا آنکه اگر باشد ترا قریبی و خویشی مالدار آرزو مکنی مرگ او را
تا وارث شوی مال او را اگرچه مالک باشی که اختیار حاصل میشود را خواستن و آرزو کردن
آن باختیار است فَاخْرُجْ مِنَ الْخَلْقِ جِدًّا پس بیرون آی از خلق بدرستی و کوشش و
اجْعَلْهُمْ کَالْبَابِ یُرَدُّ وَیُفْتَحُ و بگردان ایشان را در اعتقاد خود مانند دری که باز کرده میشود و بسته
میشود و گشاده میشود و میشود و بسته میگشاید و می بندد و بلکه دیگری او را میگشاید و می بندد و کَشَجَرَةٍ
تُوجَدُ فِیهَا ثَمَرَةٌ تَارَةً وَتَحْمِلُ أُخْرٰی و بگردان خلق را مانند درختیکه یافته میشود در وی
میوه یکبار و خشک میشود و لاغر و بی میوه میگردد و بار دیگر یعنی گاه و بار خلق بر یک نسق و یکحال
نیست و از خود نیست اعتماد و وثوق بر ایشان بهیچ توان کرد کُلُّ ذٰلِكَ بِفِعْلِ فَاعِلٍ وَتَدْبِیرِ مُدَبِّرٍ
همه احوال خلق بفعل فاعلی است و تدبیر مدبری است و تدبیر آن بایشان نگریستن و هُوَ اللّٰهُ
و آن فاعل و مدبر خدایست عز و جل لِتَکُونَ مُوَحِّدًا لِلرَّبِّ تا آنکه باشی توحید کننده و یکی گوینده
و یکی داننده و خالق پروردگار را عز و جل وَلَا تَنْسَ مَعَ ذٰلِكَ کَسْبَهُمْ و فراموش مکن
با وجود آنکه خالق همه اشیا خدا است کسب بندگان را لِتَتَخَلَّصَ مِنْ مَذْهَبِ الْجَبْرِیَّةِ
تا خلاص شوی از مذهب جبریه که میگویند بنده را در فعل اصلا اختیاری نیست و حرکت او
مثل حرکت جمادات است وَلِتَعْتَقِدَ أَنَّ الْأَفْعَالَ لَا تَتِمُّ بِهِمْ دُونَ اللّٰهِ تَعَالٰى

و اعتقاد کنی افعال تمام نمیشود و پیدا نمیگردد بقدرت بندگان بقدرت خدای تعالی
کیلا نعبدهم دون الله تا آنکه پرستش نکنی معبود اعتقاد نکنی ایشان را و فراموش ننمایی
نکنی خدای تعالی را یعنی اگر ایشان را خالق مطلق و مستقل در افعال واقعی گویا معبود اعتقاد کرده باشی
چه خالق مطلق جز معبود نباشد لا تقل نعلم دون الله و بگو که فعل ایشان محض قدرت
ایشان است نی قدرت خدا فتکفرهم تکونن تدریا پس کافر شوی و باشی قدری مذهب قدریه

طایفه اند که میگویند بنده خالق افعال خود است و از وی صادر میگردد و از وی از حرکات و سکنات
بقدرت او واقع میگردد نه بقدرت حق و اسناد افعال عباد بحق بجهت اقدار و تسبیب است و این قول
بدعت است و بغایت شنیع و اشهر است به پروردگار تعالی در خالقیت و نزدیک است که منجر
بکفر گردد و بعضی علما گفته اند که ایشان در این قول بدتر اند از ثنویه که گویند که خالق عالم دو است و ایشان
خالق بلا عدد و لا یحصی اثبات کنند و در واقع کردارهای بندگان داخل عالم است و چون پروردگار
تمام عالم او است پیدا کننده کردارهای بندگان نیز او باشد و نیز چون ذات و صفات بندگان و
اسباب و آلات همه از و است همه کردارهای بندگان که اثر و نتیجه آن است نیز از وی باشد ذات و صفات
بندگان همه از حق و افعال از ایشان معقولیت ندارد ثبت ایجاد از ایشان بلیت خیر که وجود و خود دیت
هستی ها و از خود نیست لکن قل هی لله خلقا و للعباد کسبا و لیکن همه که افعال عباد هم خدا
راست از روی آفریدن و پیدا کردن و هم بندگان راست از روی ورزیدن و کرد آوردن و این مذهب
اهل سنت و جماعت است و وسط است میان جبر و قدر و باین اشارت کرده است امام اهل معرفت امام بحق ناطق
ابو عبد الله جعفر صادق علیه و علی آبائه الکرام التحیة و السلام بقول خود لا جبر و لا قدر و لکن امر بین امرین
و تحقیق این کلام آنست که پیدا کردن پروردگار تعالی اشیا را دو نوع است با سباب و اسباب را
اسباب عادی خوانند چنانکه آتش را برای گرم کردن و طعام را برای سیر گردانیدن و آب را برای سیراب
ساختن آفریده و عادت الهی تعالی بران جاری شده که مسببات را بی اسباب
پیدا نکند و با وجود آن قادر است که بی آن نیز کند و اگر خواهد با وجود آن هم نکند
و آنرا خارق عادت خوانند و قصد و ارادت بندگان را سبب ساخته برای پیدا
حرکات و سکنات ایشان و آیات و احادیث نیز دلالت دارد

خلاصه
بیان فرقه جبریه و قدریه

خلاصه
بیان فرقه ثنویه

خلاصه
پیدا کردن اشیا
دو نوع است
باسباب و بلا
اسباب [illegible]

بران و قضیه امر و نهی نیز مبنی است بر وجود کسب و دخلیت بندگان در افعال چنانکه میفرمایند کما جاءت به الاثار چنانکه آمده است بوجود کسب مر بندگان را آثار و خبار از شرح لبیان موضع الجزاء من الثواب والعقاب بیان کردن جای پاداش کردارها از ثواب و عذاب و لفظ موضع مفخم است یا مراد بدان بهشت و دوزخ است چه این آثار که در جزای اعمال درود یافته است همه مثبت فعل و عمل اند مر بندگان را و مناد و اضافت آنها باشیان دلالت و صریحا ناطق اند بدان و با وجود آن در اثبات خالقیت حق علی الاطلاق چه افعال و چه غیر افعال و نیز آیات و آثار ورود یافته و کریمه والله خلقکم وما تعملون مثبت هر دو جانب است پس بهر دو باید گروید و به هر دو باید ایمان آورد و هر دو جانب مرا نگاه داشت والله اعلم بحقیقة الحال و محققان میگویند که این سریست که در دار تکلیف بر هیچکس کشف نشده و انکشاف آن جز در دار آخرت بعد از در آمدن بهشت صورت نه بندد بلیت فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد بلیت آنکه چو نقاب از رخ خود بگشاید وز پرده به بام خانه بیرون آید هر سر که بتاریکی شب پنهان بود در پرتو روی وی عیان بنماید و امتثل امر الله فیهم و فرمان برداری کن امر خدا را در بندگان و خلص نسمتک منهم بامره و جدا کن بخش خود را از ایشان بامر وی تعالی یعنی همه جا تابع امر و نهی باشی هم در خلق و هم در حق خاصه خود و لا تجاوز و تجاوز مکن امر خدا را و مگذر از ان فحکم الله بینا ثم یحکم علیک وعلیهم پس حکم خدا بر ماست حکم میکند وی تعالی بر تو و بر ایشان چه بحکم تشریعی و چه بحکم اراده و تو و ایشان همه مغلوب و محکوم و مقهور حکم او یند فلا تکن انت الحاکم پس مباش تو حاکم و لکن معهم قدرا بودن تو با ایشان و مناد و اضافت افعال بر وجه استقلال بایشان و بر دیدن نفع و ضرر و خیر و شر از ایشان مستلزم اثبات خلق و قدرت است مر ایشان را فانا لقدریة ذهلنلیة و اعتقاد قدر و دعوی اسناد خالقیت و قادریت به بندگان

بسبب در آمدن نست در ظلمت شرک و بیرون آمدن او بنور توحید فدخل فی الظلمة بالمصب
پس این تاریکی بچه چراغ رود و هو الحاکم و چراغ کدام است که فاصل است میان حق و باطل
و مانند آفتاب است نسبت بظلمت و نور کتاب الله و سنة رسوله صلعم کدام است کتاب
خدا و سنت فرستاده او صلی الله علیه وسلم لا تخرج عنهما بیرون میا از دایره کتاب و سنت
فان خطر خاطر او وجد الهام پس اگر بگذرد و اندیشه در ضمیر تو یا بیفتد ناگاه معنی در دل تو
فاعرضهما علی الکتاب والسنة پس عرض کن آن را و مقابله کن بر کتاب خدا و سنت
رسول و پیروی کن آن را که موافق کتاب و سنت است و رد کن آن را که مخالف آن هست اعتبار و جها و ترک کن آن را از
خاطر و الهام اگرچه از جانب حق نماید اگر در واقع نیست خود خیر و اگر هست شاید که ابتلا و امتحان باشد
ابو سلیمان دارانی گفت قدس سره گاهی تهم از مواجید این راه در دل من آید و حسن جمالیکه دارد خود را بمن
جلوه دهد قبول نکنم و بجانب وی ننگرم و گویم تا دو گواه عدل بر راستی و درستی تو گواهی ندهند قبول نکنم
آن و گواه کدام است کتاب خدا جل و علا و سنت رسول صلعم فان وجدت فیهما تحریم
ذلک پس اگر یافتی تو در کتاب و سنت حرام گردانیدن آنچه خطور کرده یا الهام شده مثل ان
تلهم بالزناء والرباء مانند آنکه افکنده شود در دل ذکر زنا یا دیگر ربا یا مد خورد او
مخالطة اهل الفسق و الفجور یا آمیزش کردن با فاسقان و بیرون آیندگان از فرمان خدا و دروغ
گویندگان و تباهی کنندگان و غیر ذلک من المناهی و جز آن از گناهان فادفعه
عنک واهجره ولا تقبله ولا تعمل به پس دور کن آن را از دل خود و جدا کن و مپسند
و کار مبند آن را واقطع بانه من الشیطان الرجیم و جزم کن باین که آن
خاطر از دیو رانده شده از رحمت خداست فان وجدت فیهما اباحته اگر یافتی تو در
کتاب و سنت مباح گردانیدن آن چیز کالشهوات المباحة من الاکل والشرب واللبس و
النکاح مانند شهوتها و میلها مباح از خوردن و پوشیدن و جماع کردن فاهجره ایضا
ولا تقبله پس بگذار او را نیز و قبول مکن واعلم انه من الهام النفس وشهواتها
و بدانکه آن از خاطر نفس و اندیشه وی و میلهای شهوتهای وی است وقد امرت بمخالفتها
و عداوتها بتحقیق امر کرده شده تو بمخالفت نفس و دشمنی وی وان لم تجد فی الکتاب

والسنة تحریمه ولا اباحته داگر نیابی در کتاب و سنت نه حرمت آنچیز و نه اباحت آن بل هو
امر لا تعقله بلکه آن کاریست که در نمی یابی تو و نمی فهمی حکم آن را از حرمت و اباحت تا بدانکه
از شیطانست یا از نفس مثل ان یقال لک ائت موضع کذا وکذا مانند آنکه
گفته شود مر ترا بیا جای چنین و چنین الق فلانا الصالح دریاب فلان مرد را که صالح است ولا حاجة
لک هناک وحال آنکه نیست ترا حاجت و نیازمندی در موضعی که در خاطر تو افتاده است که آنجا باید رفت
ولا فی الصالح و نه ترا حاجت و نیازمندیست بملاقات آن مرد صالح لاستغنائک عنه
از جهت بی نیاز بودن تو از آن مرد بما اولاک الله من نعمة من العلم والمعرفة
بسبب چیزیکه داده است ترا خدای تعالی از نعمت علم و معرفت فتوقف فی ذلک ولا تبادر الیه
پس ایستادگی کن در کردن آن و نه رو شتاب بسوی آن فتقول هل هذا الالهام من الحق
پس بگوئی تو با دل خود آیا هست این الهام از جانب حق عز وجل فاعمل به تا عمل کنم
بآن و هنوز نباید بتامل کردن و در یافتن آن ایستادگی کن و شتابی منمای بل انتظر الخیرة فی ذلک
بلکه چشم دار اختیار و برگزیدگی را در آن و فعل الحق عز وجل ومنتظر باش
فعل خدا را تا ظاهر گردد بر تو که صحت اروست و تر دست کدام است و وی تعالی ترا با اختیار خود و فعل خود بکدام
جانب می برد کردن یا نا کردن تو با اختیار و شهوت خود و در آن نفی تو و اختیار حق و فعل او هیچ ظاهر و معلوم گردد
بان یتکرر ذلک الالهام بانیطریق که مکرر شود آن خاطر و الهام فتؤمر بالسعی وامر کرده
شوی بشتافتن بسوی آن او علامة تظهر لاهل العلم بالله عز وجل یا نشانی
که ظاهر میگردد مر کسانی را که خداوند علم و معرفت اند بخدا یعقلها العقلاء من الاولیاء
می فهمند وی در یابند آن علامت را عقلا از جمله اولیا که فهم عن الله دارند و الله تعالی المحدثون و نور بصیرت
در دلهای ایشان پیدا کرده و نشانها و دلیلها بر ایشان ظاهر میگرداند که بدان می فهمند که مراد وی تعالی
چیست والموقنون من الابدال و می دریابند آنها که قوت فهم و ادراک داده شده اند
از نزد حق سبحانه و تعالی از میانه ابدال وانما لم تبادر الی ذلک الا انک
لا تعلم بعاقبته وما یؤول الامر الیه و انکه شتاب نمی کنی تو بسوی آن از جهت
آنست که تو نمیدانی بپایان آن کار و چیزیکه باز میگردد و منتهی میشود بسوی آنچیز یعنی منتهی که عاقبت

و ما آن زمانی که هست باشد او تو را فتنه و ما کان فیه فتنةً و بلاءً و مکرًا من الله از خدای
عز و جل یا امتحانا و ابتلاء فاصبر حتی یجاوزه پس صبر کن تا آنکه باشد حق عز و جل
فاعل تنها کار کننده در تو بی اختیار تو فاذا تجرّد الفعل پس چون برهنه و خالی شود فعل حق
از آمیزش فعل و اختیار تو حملت الی هناك و برداشته و برده شوی تو آنجا که در خاطر تو افتاده
و در دل تو اندک نکرده اند فاستقبلتك فتنة و روی آورد ترا آزمایش و بلا کنت محمولًا
محفوظًا فیهما می باشی تو برداشته شده و نگهداشته شده در آن فتنه گویا که تو سوار کرده غالب کرده
شده بر فتنه زبر دارنده آن و زبون زیر آن با محمول عنایت و لطف الهی حامل و حافظ تست پس نگاه داشته
میشوی از شر آن لان الله تعالی لا یعاقبك علی فعله زیرا که خدا تعالی عذاب نمی کند بر فعل
خود و بر چیزی که خود اختیار کرده است برای تو و انما تتطرق العقوبة نحوك لکونك
فی الشیء و راه نمی یابد عقوبت و عذاب بسوی تو مگر از جهت وجود تو و بودن تو داخل در چیزی کار
کننده آن چیز را و چون تو از میان رفتی و حق سبحانه و تعالی بفعل خود برای تو کاری اختیار کرد عقاب و عتاب نمی
باشد چرا که از وی در آن کسی خارج نگردید این بیان گذشت در اجتناب از حرام و شبهه و مباح به تفصیلی
که گذشت حکم کسی است که در مقام تقوی و اقتصار بر ظاهر احکام و اعمال و عمل بمناجات است اگرچه حظوظ نفس
نیز باشد و اما حال ارباب ولایت که از حظ نفس مجتنب اند و بر قدر ضرورت اقتصار روا ندارند از آن بالاتر است
چنانکه میفرمایند فان کنت فی حالة الحقیقة و اگر باشی تو در حالت
حقیقت و عمل با آن غیر مقتصر بر ظاهر اعمال و هی حالة الولایة و آنحالت ولایت و مقام
اولیاء است که در اعلی مرتبه تقوی است فخالف هواك پس مخالفت کن هوای نفس ترا و اتبع
الامر فی الجملة و پیروی کن امر ظاهر و باطن را بتمام چنانکه میفرمایند و اتباع
الامر علی قسمین پیروی کردن امر را بر دو گونه است احدهما ان تاخذ
من الدنیا القوت الذی هو حق النفس یکی از آن دو
قسم نیست که بگیری از دنیا آنچه کفایت کند و قوام بدن که آن حق نفس است و ترک و اذن آن ظلمت
[illegible] فتترك الحظ و ترک کنی حظ نفس را و نا بهره دادن او را از عیش
و تنعم و تؤدی الفرض و ادا کنی فرض را و آنچه ملحق است بدان از سنن و تشتغل

مستلزمٌ التوبِ بذنوبِ ما ظهرَ منها وما بطنَ ومشغول شدن

یعنی توبه از گناهان آنچه پیدا است از آن مثل ذنوب جوارح و آنچه پوشیده است مثل گناهان دل یا در خلا
و ملا و درین کلام بشارت است بزیادت اهتمام باجتناب معاصی و استقصا در انواع آن از محرمات
و مکروهات تحریمی و تنزیهی و افراد آنها بخلاف استقصا در اقسام نوافل عبادات که آن بی احتیاط در
اجتناب سود ندارد و اگر کسی خود کرده بر فرائض و سنن مروایت اقتصار نماید و در اجتناب از محرمات
و مکروهات باقصی النهایة کوشد بمقصود خود از قرب و وصول بجناب حقتعالی و تقدس آن ما اگر در
اقسام نوافل استقصا کند و ممکن هم نیست کردن آن و در ترک محرمات و مکروهات تقصیر دارد و این چنین
نیست بر مثال بیماری که در احتراز مبالغه کند و دارو دیده و معاجین استعمال نکند امید شفا دارد
اگرچه پس از مدتی بدید اتفاق افتد بخلاف آنکه ادویه بخورد و پرهیز نکند حالش هر روز تباه‌تر گردد
و اگر نیکو کند لابد او را نفع باشد و اشارت است آنکه منتهی را صحبه اختیار در نوافل عبادات
بدست دارد و اگر اقتصار بر فرائض و سنن نماید از آن حالی دارد و بر نمی افتد اگرچه از مزید باز میدارد
چنانچه شیخ در عوارف گفته است والقسم الثانی ما کان بامرٍ باطنٍ
قسم دوم در اتباع امر چیزی است که مامور باشد بامر باطن وهو امر الحق
و آن امر حق عز و جل یأمر عبده وینهاه میفرماید بنده خود را
بکاری و باز میدارد او را از کاری فانما یتحقق هذا الامر فی
المباح ای الذی لیس له حکم فی الشرع و متحقق نمیشود و معتبر نمی باشد
این امر باطن مگر در مباح که نیست مر او را حکم بیان کرده شده در شرع علی معنی
انه لیس من قبیل النهی بمعنی که آن حکم نیست از قسم آنچه نهی کرده شده
است از آن ولا من قبیل الامر الواجب و نه آن حکم از قبیل امر واجب
است چه اگر از قبیل منهی عنه یا واجب باشد دعوی امر باطن در وی بخلاف آن باطل
باشد بنا بر قول وی رضی الله تعالی عنه است و در بعضی مقالات دیگر که بنیاد
کل حقیقةٍ ردتها شریعةٌ فهی زندقةٌ
یعنی اگر کسی را خلاف حکم شریعت چیزی کشف شود و دعوی امر دادن کند باطلست

واگر اعتقاد بدان کند کافر و زندیق گردد نعوذ بالله من ذلک نعم اگر در امر مباح که شریعت غرا را
دران حکمی نبود بامر باطن مامور گردد جایز است چنانکه فرموده اند بل هو مهمل لم یترک
العبد یتصرف باختیاره یعنی آن چیزیست که منهی عنه است و نه واجب بلکه آن حکمیست
که فرو گذاشته شده است در وی حکم بنهی و وجوب وگذاشته شده است بنده که تصرف کند در وی
باختیار خود در کردن و ناکردن فسمی مباحا این نامیده شد آن حکم را مباح مشتق از بوح بمعنی
فسحت و ظهور ناحیت الدار ساحت سرا و باح بسره اظهره فلا یحدث العبد فیه
شیئا من عنده پس نو پیدا نکند بنده در وی چیزی را از پیش خود نه فعل و نه ترک بل ینتظر الامر
فیه بلکه چشم دارد ورود حکم را در وی که در کردن یا ناکردن فاذا امر امتثل پس چون حکم کرده شود
بنده در چیزی فرمانبرداری میکند فیصیر حرکاته وسکناته بالله پس میگردد جنبشهای
او و آرامهای او بامر خدای عزوجل ما فی الشرع حکمه فبالشرع چیزیکه وارد است در شرع حکم او
پس بامر شرع میکند وما لیس له حکم فی الشرع فبالامر الباطن و چیزیکه نیست مر او را
حکمی در شرع پس میکند بامر باطن فحینئذ یصیر محقا من اهل الحقیقة پس درین هنگام میگردد
آن بنده ثابت و برحق از اهل حقیقت وما لیس فیه امر باطن فهو مجرد الفعل
و چیزیکه نیست در وی حکم شرع و نه امر باطن پس نیست مگر مجرد فعل الهی است که تقدیر محض است حالة
التسلیم حالت بیرون آمدن و فانی شدن از تمام ارادتها و خواهشها و جریان حکم الهی و تقدیر
وی رفته و درین هنگام میدر آید آن بنده در حاله سیوم که اشارت فرموده بقول خود فان
کنت فی حالة حق الحق و اگر هستی تو در حاله حق حق وهی حالة المحو والفناء
و این حاله محو و فنا است از جمیع ارادت و حرکات و بالاتر است از حال حقیقت که در وی امر باطن
است و امتثال امر است و ارادهٔ فعل و حرکت نیکو او است و آن حالهٔ اولیاء است و درین حال هیچ ازینها
نیست وهی حالة الابدال المنکسرة القلوب لاجله و این حالت ابدال است که
شکسته دل اند از جهت حق عزوجل و فانی شدگان در فعل و ارادت وی تعالی الموحدین
العارفین و موحد و عارف کامل اند ارباب العلوم والعقل خداوندان علم و عقل
جمیع السادة الامراء الشحن مهتران کار فرمایان شحنهای شهر کار گذار کفایت شعار

خُفَرَاءُ الخَلْقِ بدرقه ونگاهبان خلق خُلَفَاءُ الرَّحْمٰنِ نایبان خدای رحمان وَأَخِلَّاؤُهُ
دوستان جانی وی که محبت وی در درون ایشان در آمده وَأَحْبَابُهُ وگزیدگان وی و یا دیده یا نان
وجاسوسان وی وَأَحِبَّاؤُهُ دوستان خاص که از محبی بمرتبه محبوبی رسیده اند عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
فَاتِّبَاعُ الْأَمْرِ فِيهَا پس اتباع امر درینحاله که در وی امر قهری واراده خواهد بود بُخَالَفَتُكَ
إِيَّاكَ بمخالف شدن تست ترا در حالات گذشته بمخالفت نفس و هوای وی بوده بِالتَّبَرِّي
مِنَ الْحَوْلِ وَالْقُوَّةِ به بیزار شدن یا عدم از توانائی و حیات و برگشتن و جنبیدن و متوانا شدن
یعنی از قصد و ارادت خیالکه میفرمایند وَأَنْ لَا يَكُونَ لَكَ إِرَادَةٌ وَهِمَّةٌ و اینکه نباشد ترا
خواهش و قصد فِي شَيْءٍ الْبَتَّةَ در هیچ چیز قطعا دُنْيَا وَعُقْبَى نه در اغراض دنیا و نه در
اغراض آخرت فَتَكُونُ عَبْدَ الْمَلِكِ لَا عَبْدَ الْمُلْكِ پس باشی تو بنده پادشاه نه بنده پادشاهی
یعنی معامله تو بذات حق باشد و شهود وی نه با فعال حق و عالم و وجود وی عَبْدَ الْأَمْرِ لَا عَبْدَ الْهَوَى
بنده امر حقیقی نه بنده ارادت و خواهش که در امر شرعی مباشد و تواند که الامر بلفظ اسم فاعل باشد
كَالطِّفْلِ مَعَ الظِّئْرِ همچو بچه با دایه وَالْمَيِّتِ الْغَسِيلِ مَعَ الْغَاسِلِ و همچو مرده
شسته شده و در دست شوینده وَالْمَرِيضِ الْمَغْلُوبِ عَلَى حِسِّهِ بَيْنَ يَدَيِ
الطَّبِيبِ همچو بیماری بی تاب و بی شعور پیش طبیب فِيمَا سِوَى الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ اما این بی قصدی
و بی ارادتی و تسلیم و بی اختیاری در غیر امر و نهی خواهد بود اما در آنچه امر و نهی وارد شده وظیفه فرمان
برداریست و البته می باید کرد و اگر قصدی و ارادتی در امتثال خواهد بود آن نیز از این حیثیت خواهد بود که
شارع اراده کرده که بنده اراده کند و خواست کرده وی بخواهد و این نیز قسمی از محویت و فنا است

المقالة الحادية عشر قال رضي الله عنه

قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ إِذَا أُلْقِيَتْ عَلَيْكَ شَهْوَةُ النِّكَاحِ فِي حَالَةِ الْفَقْرِ وَعَجَزْتَ
انداخته شود بر تو و پیدا کرده شود در تو میل و رغبت جماع یا عقد زنان شکی و در حالت
فقر و احتیاج وَعَجَزْتَ عَنْ مُؤْنَتِهِ و ناتوان باشی تو از برداشتن بار و گرانی آن فَصَبَرْتَ
عَنْهُ پس شکیبائی ورزی تو از نکاح مُنْتَظِرًا الْفَرَجَ مِنَ الْبَارِي
چشم دارنده کشادگی غم و اندوه را از آفریدگار عزوجل إِمَّا بِزَوَالِهَا فَلَا عَنْهَا عَنْكَ

باید در شدن شهوت از تو و بر کندن باز داشتن آفریدگار تعالی آن شهوة را از **بقدرته**
التی ألقاها علیک وأوجدها فیک بقدرت خود که انداخته است وی تعالی آن
شهوة را بر تو پیدا کرده آنرا در تو یعنی چون در اول بقدرت خود آن شهوة در تو انداخته در آخر نیز قادر
است که بردارد آنرا از تو **ثم یعینک ویعینک من حمل مؤنتها أیضاً** پس یاری دهد ترا
و نگهدارد ترا از برداشتن آن بار و گرانی آن شهوت نیز و چون شهوت را از اصل دور گرداند و باز داشت اجلی منت
آن نیز نگاهداشت **بما لها إلیک موهبة** بر ساندن شهوت یعنی زیرکه
قضای شهوت بدان توان کرد و آوردن آن بسوی تو بطریق بخشش و احسان **مهنأ**
مکفیا در حالتی که تهنیت و مبارکباد گفته شده تو و کفایت کرده شده از همه مؤنتها **من غیر**
ثقل فی الدنیا ولا تبعة فی العقبی بی هیچ گرانی در دنیا و عاقبت بد در آخرت
و چون پیدا کرده شود در تو شهوة نکاح و صبر کنی بانتظار گشادکار از جانب آفریدگار به یکی از این دو وجه
نعمة لک الله عز وجل صابرا شاکرا نام میکند و میخواند ترا خدای تعالی صابر و شاکر
أصبرک عنها از جهة صبر کردن تو از شهوة و شکر گفتن تو نعمت گشادن کار را و در حقیقت
صبر شامل همه انواع طاعات هست شکر و غیر شکر و همه طاعات از افراد صبر اند و از این جهت مصرح و جدا گانه
ذکر نفرمود **وکذا ضیعا بقسمه** نام میکند و میخواند ترا راضی به قسمت خود و چون در
اضطراب کردی و در پی تحصیل شهوة نرودی **فذلک عصمة** پس زیاده
میگرداند وی تعالی ترا نگاهداشت از معصیت و توانائی بر طاعت **فإن کانت نعمة**
سائقها إلیک وکفیتها مهنأ و بعد از آنکه صبر کردی اگر آن شهوة در قسمت تو نهاده و بدان
و نصیب تو گردانیده و رسانید آنرا بسوی تو در حالتیکه هستی تو کفایت **فینقلب الصبر شکرا**
پس میگردد صبر شکر و در حقیقت دوام صبر در آخر منجر شکر گردد چون تو هستی که صبر میباشد پیر و ...
مقام رضا حاصل گردد مصرح صبر بخصت و لیکن از شهرین واو وجه اگرچه بمقدور بغایت و حصول مطلوب نیز
دلوانده است **وعد الشاکرین بالزیادة فی العطاء** وحقا
نوید داده است سپاسگزار شدگان را به فزونی در بخشش **قال الله عز وجل لئن شکرتم لأزیدنکم**
البته زیاده بدهم شما را و تاکید و وعید بکفران نعمت تاکید و تقریر آن نموده است و گفته

وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ وَإِن لَّمْ تَكُنْ قِسْمًا لَكَ واگر نیست آن شهوت قسمت تو در
بتو عمیت فَالْغَنَاءُ عَنْهَا بِقَلْعِهَا مِنَ الْقَلْبِ پس بی نیازی ازان به برکندن اوست از دل وان
شَاءَتِ النَّفْسُ أَوْ أَبَتْ اگر خواهد نفس یا نخواهد چه آنچه نصیب تو نیست بتو نرسد نه فکر کردن در آن خیال سید
آن ضایع و موجب تشویش وقت و تفرقه خاطر و نزاع در قضا است فَلَازِمِ الصَّبْرَ وَخَالِفِ
الْهَوَى پس حاصل و خلاصه آنست که لازم گیر صبر را درین باب و در جمیع ابواب و مخالفت کن هوای
نفس را وَعَانِقِ الْأَمْرَ و دست در گردن امر شریعت را و در او برو و کلاغش بالقضاء
و خورسند باش بحکم قضا و قدر و آنچه هست تُرِدْ بِذَلِكَ الْفَضْلَ وَالْعَطَاءَ و امیدوار با التزام این
سنت و تمسک بآن فرونی کرم و بخشش پروردگار را که خلاصه کلام مسکانی همین و غیره است امتثال امر
الشرع و تسلیم حکم او آنچه بگوید بکن و آنچه منع نماید و از وی باش اول عبادت است و ثانی عبودیت و در عبودیت ما
امر و نهیست و قد قال الله عز و جل إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ جز این
نیست که داده میشود صبر کنندگان را بر طاعت الهی مزد ایشان بی نهایت صبر کن صبر که ثمر صبر
بیت هر کرا دست غم عشق رگ جان گیرد چه کند گر سر تسلیم ننهد ... هر کرا ...
قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ إِذَا أَعْطَاكَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ مَالًا چون بدهد ترا خدای تعالی
ترا مالی فَاشْتَغَلْتَ بِهِ عَنْ طَاعَتِهِ پس مشغول شدی بآن مال از طاعت او ...
خدای تعالی ... حَجَبَكَ بِهِ عَنْهُ دُنْيَا وَأُخْرَى ...
ترا خدای تعالی بسبب آن مال از قرب خود و رحمت خود در دنیا و آخرت وَرُبَّمَا سَلَبَكَ إِيَّاهُ
و بسا باشد که برباید و بگیرد از تو آن مال را وَغَيَّرَكَ و تغیر دهد حال ترا و در بعضی نسخ ...
تا ... افتقار یعنی ... وَأَفْقَرَكَ و فقیر و محتاج گرداند ترا
عُقُوبَةً لَكَ بجهت سزا دادن و عذاب کردن ترا لِاشْتِغَالِكَ بِالنِّعْمَةِ عَنِ
الْمُنْعِمِ از جهت مشغول شدن تو بنعمت و باز ماندن تو از منعم و دهنده وَإِنِ اشْتَغَلْتَ
بِطَاعَتِهِ عَنِ الْمَالِ و اگر مشغول شوی بطاعت خدای عز و جل و آداب حق او و باز مانی از محبت مال
و تعلق بدان جَعَلَهُ لَكَ مَوْهِبَةً گرداند خدای تعالی آن مال را برای تو بخشش وَلَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ
حَبَّةٌ وَاحِدَةٌ و کم نکند از آن مال یک دانه هرچند از آن صرف کنی و بدهی كَانَ الْمَالُ خَادِمَكَ

وَاَنْتَ خَادِمُ الْمَوْلٰی باشد حال تو چاکر خدمتگار تو و باشے تو خدمتگار خداوند فَتَعِيْشُ فِي الدُّنْيَا
مُدَلَّلاً پس زندگانی میکنی در دنیا با ناز و نعمت داده شده وَفِي الْعُقْبٰی مُكَرَّمًا مُطَيَّبًا
فِي جَنَّةِ الْمَأْوٰی و زندگانی میکنی در عقبیٰ با ناز گرامی داشته شده و خوشحال گردانیده شده در بهشتی
که جائے بگیرند در وی متقیان و ارواح شهدا مَعَ الصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَ
الصَّالِحِيْنَ و همراه صدیقان و شهیدان و صالحان که گزینن تر کردند زیرا که ایشان متبوع همه اند

المقالة الثلثة عشر

مقصود اینجا ذکر تا بیان این است قال
رضی الله عنه لَا تَخْتَرْ جَلْبَ النَّعْمَاءِ وَلَا دَفْعَ الْبَلْوٰی اختیار مکن و برگزین کشیدن
و حاصل کردن ناز و نعمت را برای خود و نه دفع کردن و راندن سختی و محنت را از خود یعنی سعی مکن در آنکه
بتدبیر و اختیار خود برائے نفس منفعتی حاصل کنی یا از وے ضررے دفع نمائی فَالنَّعْمَاءُ
وَاصِلَةٌ اِلَيْكَ اِنْ كَانَتْ قِسْمَةً لَكَ زیرا که نعمت رسیدنیست بتو اگر هست نصیب تو
اِسْتَجْلَبْتَهَا اَوْ كَرِهْتَهَا خواهی طلب کن و بکش آنرا بجوی یا ناخوش دار و بیزاران آنرا از خود و
الْبَلْوٰی حَالَّةٌ بِكَ اِنْ كَانَتْ قِسْمَةً و همچنین بلا و سختی فرود آینده است بتو اگر است
نصیب مَقْضِيَّةً عَلَيْكَ حکم کرده شده است بر تو سَوَاءٌ كَرِهْتَهَا اَوْ دَفَعْتَهَا
بِالدُّعَاءِ برابر است که ناخوش داری آنرا یا برانی آنرا بدعا و زاری اَوْ صَبَرْتَ وَتَجَلَّدْتَ
لِرِضَی الْمَوْلٰی یا صبر کنی و بزور جلدی نمائی برائے خشنودی پروردگار بَلْ سَلِّمْ فِيْهَا الْكُلَّ
بلکه گردن بنه حکم قضا و قدر الٰهی را و بسپار خود را بوے در همه کارها خواه نعمت باشد خواه بلائے
لِيَفْعَلَ الْفِعْلَ فِيْكَ تا بکند خداوند تعالیٰ کار خود را در تو فَاِنْ كَانَتِ النَّعْمَاءُ فَاشْتَغِلْ
بِالشُّكْرِ پس اگر باشد نعمت پس مشغول شو بسپاس داری و ثنا گوئی مولے وَاِنْ كَانَتِ
الْبَلْوٰی واگر باشد بلا فَاشْتَغِلْ بِالتَّصَبُّرِ اَوِ الصَّبْرِ پس مشغول شو بتکلف صبر یا
صبر نمودن یا بی تکلف صبر کردن اگر نفس و طبیعت مخالفت آن نماید اَوِ الْمُوَافَقَةِ
وَالرِّضَا بِهَا یا بسیار داری کردن و خشنود بودن اگر نفس رام شده و سرکشی گذاشته است اَوِ
التَّنَعُّمِ بِهَا یا لذت گرفتن بسوی و بلا را نعمت شناختن اگر محبت غلبه کرده و ذوق
در وی نموده است اَوِ الْعَدَمِ وَالْفَنَاءِ فِيْهَا یا نیست شدن و فانی گشتن در بلوی اگر

شهود و رویت تسلّی دست داده و از هستی ربوده است علی قدر ما تعطی من الحالات بر اندازه آنچه داده
میشوی تو از حالتها وتنتقل فيها فتستبق فى المنازل و از جای بجای برده میشوی در سیر و سلوک که نمائید پیشی
در مقامات قرب و منازل آن في طريق المولى الذي أُمِرتَ بطاعته في المقامات در راه
خداوندگاری که امر کرده شده بفرمانبرداری او و دوستی و پیوستگی وی لتتصل الى الرفيق الأعلى تا برسی به
پیوندی بجماعه انبیاء و رسل و ملأ اعلی از ملائکه و بعضی در حدیث اخترت الرفيق الاعلى ذات مقدس باریتعالی را
نیز اراده داشته اند و گفته اند که اطلاق رفیق از رفق بمعنی رحمت و در اسماء حق سبحانه آمده است و این متعلق است بشوق خیر که
بلا است یا بهر دو شوق نعمت و بلا یعنی بشکر و صبر و موافقت و رضا و فنا بمقامی که قرب مولی تعالی واصل شوی فتقام
في مقام من تقدّم ومضى من الصدّيقين والشهداء والصالحين پس استاده کرده میشوی
در جای ایشان کسانی که پیش رفته اند و گذشته اند از صدیقان و شهیدان و صالحان أعني به قرب العلي الأعلى
یعنی هم مراد و مراد م برسیدن یعنی بمقام قرب پروردگار بلند قدر و مرتبت را که بلند برتر است از همه اشیاء بجهت بهائی که
سلسله علیت و سببیت بوی کی فوق وی علتی نیست لتشاهد مقام من يتقدّم الى الملك تا معاینه کنی
جای آن کسانی را که پیشی کرده اند و رسیده اند بپادشاه علی الاطلاق جلّ جلاله وعزّ سلطانه ومنه دنوّ
و از درگاه عزّت او نزدیک شده اند ووجد وعنده كل طريفة ویافتند نزد وی هر نعمتی نو و تازه و شگفت را و در
بعضی نسخ کل طریقه واقع شده بمعنی راه و روش وحظّا ویافته اند نعمت و نصیب کامل وسهمًا فان قدّمنا فكرمة
ونعماء ویافته اند خوشی بسیار و بزرگی و نعمتها را دع البلية تبعد لك بگذار بلا را که نازل شده است تا زیارت کند ترا
وحلّ عن سبيلها مکن او را تا در آید ولا تقف بنائك في وجهها و مایست بدعای تو در رو
و در نکایام اشاره هست بآنکه بلا گویا شخصیست بزیارت و ملاقات تو آمده و ترا دل کرده بنیک کاری حکمتی در آمدن خواهد بود
و در برگردانیدن و بگذار تا در آید و ظاهر شود که برای چه کار آمده و حکمت در آمدن وی چیست ولا تجزع من
مجيئها وقربها و ناشکیبائی مکن از آمدن وی و نزدیک شدن وی که و شتر را آنقدر که آخر نور ایمان و سرور صفا تو ما
بلا را خواهد گشت و سر و گرد اند و بعلیه قوت ایمان و صبر شکسته خواهی ماند از آفت آن فليس نار
ها أعظم من نار جهنم ولظى زیرا که نیست آتش وی بزرگتر از آتش دوزخ در زمانه آن
وقد ثبت في الخبر المروي عن خير البرية و حال آنکه تحقیق ثابت
شده است در حدیثی که روایت کرده شده است از بهترین خلق ونحن من احملناه الارض

أظلته السماء بهترین کسیکه برداشته است اورا زمین وسایه کرده اورا آسمان محمد بن المصطفى
محمد برگزیده شده از میان سائر مخلوقات صلعم أنه قال درستیکه گفته است آنحضرت إن
نار جهنم تقول للمؤمن که آتش دوزخ میگوید مر مسلمان را در وقت گذشتن وی از آتش بر پل صراط
جز يا مؤمن فقد أطفأ نورك لهبي روان بگذار ای مومن پس بتحقیق فرو
میراند نور ایمان تو زبانه مرا فهل كان نور المؤمن الذي أطفأ لهب المتأ
في اللظى پس آیا بود نور مومن که فرو میراند زبانه آتش را در دوزخ الا الذي صحبه في الدنيا
.... مگر نوریکه همراه بود اورا در دنیا الذي ميز به من أطاع و عصى آن نوریکه
جدا شدند بوی مطیع و عاصی از یکدیگر فتطفي هذه النور لهب لظى پس البته فرو مینشاند
این نور ایمان زبانه بلا را و تیزی و سختی آن را ولنجد برد صبرك مما تفتنك المولى
وفرو مینشاند و ساکن میگرداند سردی صبر تو و موافقت تو حکم مولی تعالی را و تواند که تسلطی ولیجد بصیغه امر غائب باشد و
الا ظهر وهج ما حل بك من ذلك سوزش و فروختگی چیزیکه فرود آمده است بر تو از آن بلاء
ومنك دنى و نزدیک شده است از تو فالبلية لم تأتك لتهلكك
پس بلائیکه آمده است ترا برای آنکه هلاک کند ترا إنما تأتيك لتختبرك و لیکن می آید ترا تا بیازماید ترا
و تحقق صحة إيمانك و ثابت گرداند درستی ایمان ترا و تؤيد قاعدة يقينك
و قوی گرداند بنیاد یقین ترا و يبشرك باطنها من مولاك و خبر خوش سازد ترا باطن و حقیقت بلیه از
جانب مولائی تو بما هنالك و بمفاخره کردن مولی بتو و ظهار رضا و خشنودی وی از تو بصبر تو قال
الله تعالى ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم و هر آینه مبتلا میگردانیم و تکلیف میکنیم شما را
آنکه بدانیم و ظاهر کنیم جهاد کنندگان را از شما و صبر ورزندگان را بر محنت و مشقت جهاد و نبلو أخباركم
و بیازمائیم خبرهای شما را بحیثیکه ظاهر گردد حسن و قبح آن فإذا ثبت مع الحق إيمانك
پس چون ثابت شود باحتمال ایمان تو وعدا فقته في فعله يقينك و سازگاری کند یقین ترا
در فعل او یقین تو فکل ذلك توفيق منه و منته همه آن توفیق از خدا و فضل و نعمت و احسان اوست
فكن حر أبدا صابرا موافقا مسلما پس باش در هنگام همیشه صبر کننده بحکم او و موافقت نماینده قضا را
و تقدیر را و تسلیم نماینده احکام او را ولا تحدث فيك ولا في غيرك حادثة مما

پیدا کن در حق خود و نه در حق غیر خود هیچ امری نو پیدا شده را خارج عن الامر والنهی که بیرون است از دایره امر و نهی
فاذا کان امر پس گاه که یافته شود امر خدای عز وجل فتسارع پس گوش نه و تسارع و شتابی کن بفرمان برداری آن
وتجلد فتنقاد و جلدی کن و قوت نما وتحرک ولا تسکن و بجنب و عمل کن و آرام مگیر و تکاسل منمای
ولا تسلم للقدر والفعل محض تسلیم مباش بتقدیر و فعل الهی بی سعی و عمل و در ورطه جبر میل منفی بل
ابذل طوقک ومجهودک لتؤدی الامر و بذل کن طاقت و کوشش خود را برای آنکه ادا کنی امر حق را فان عجزت
پس اگر نتوانی ادای امر تمام و کما حقه گردد فذ فنک والالتجاء الی مولاک پس بگریز پناه آور در تحیه او نگار
خود عز وجل فالتجئ الیه وتضرع واعتذر پس پناه آر بسوی وی و خاری و زاری کن از سبب ناتوانی و عذر
خواه از تقصیرات خود وفتش عن سبب عجزک عن اداء امره و کاوش کن از سبب ناتوانی و تقصیر خود از ادای امر خدای عز وجل
وصدک عن التشرف بطاعته و سبب رو گردانیدن تو از شرف یافتن بطاعت وی تعالی را یعنی تامل کن در
حال خود در آنکه چیست سبب این ناتوانی وی توفیقی چیست لعل ذلک لشوم دعاؤک شاید که این عجز در روی
برگردانیدن لشومی دعوی های تو باشد که در قرب حق و وصول بمقامات علیه بر دعوی محبت و برهان مسکینی
ورعونة ادلالک بطاعته و بسبب نگاه داشتن مهر طاعت و خیانکه باید از نکردن در رعونتک و بسبب حماقت
و سبکی و شتابی و سستی تو باشد واتکالک علی حولک وقوتک و بسبب اعتماد کردن تو بر قوت و قدرت و توانایی تو
باشد واعجابک بعملک و بسبب عجب نمودن بر نیک پنداشتن تو عمل را و خویشتن بینی تو باشد واشراکک به بنفسک
وبخلقه و بسبب شریک گردانیدن تو حق را با نفس خود و آرزو و هوای خود و شریک گردانیدن حق بخلق بسمعه وریا
فصدک عن بابه وعزلک عن طاعته وخدمته پس باز برگردانید وی تعالی ترا از در خود و بیکار ساخت و برآورد ترا از طاعت
خود و چاکری خود وقطع عنک مدد توفیقه برید و باز داشت از تو مدد توفیق خود را وولی عنک وجهه الکریم و بگردانید
از تو روی خود را یعنی لطف و عنایت و کرم خود را ومقتک وقلاک و دشمن داشت ترا و خشم گرفت بر تو واشغلک
ببلائک دنیاک وهواک وارادتک ومنائک و مشغول گردانید ترا در کار دنیا ترا ابتلای تو و هوای تو و خواهش تو و آرزو های تست
داسها همه آفتها و بلاهاست گرفتار ساخته و دور انداخته است ترا باز از درگاه و قرب و رضای خود اما تعلم ان کل ذلک
مشغل عن مولاک آیا نمیدانی تو که اینها همه باز دارنده است ترا از خدا و نتیجه ویسقطک عن عین الذی خلقک
و نگهبان است از چشم عنایت کسی که پیدا کرد ترا ورباک و تربیت کرد ترا از آغاز آفرینش تا انجام واجتباک و برگزید
ترا ... واعطاک وحباک و بخشید ترا نعمتهای بی جزای اعمال تو و بخشید نعمتهای

دیگر بمحض موهبت بی جزای اعمال احذر لئلا یلهیك بر تا مشغول نگرداند و در بعضی نسخ لا یلفتك
بمعنی روی نگرداند ترا عن مولاك غیر مولاك از خداوندگار تو غیر خداوندگار تو كل من
سوی مولاك غیره هر کسی جز مولای تست غیر اوست و چون توجه و التفات بغیر در گذرانیدن
آن روز گرد طاعت مولی منع کرده اند فلا تؤثر علیه غیره پس مگزین بر وی تعالی غیر او را فانه خلقك له
زیرا که وی تعالی ترا پیدا کرده است برای عبادت خود فلا تظلم نفسك پس ستم مکن بر خود ه تشتغل بغیره
عن امره پس از آنکه مشغول شوی بغیر وی و روگردانیده از امر وی فیدخلك ناره التی وقودها
الناس والحجارة پس در آرد ترا در آتش خود که فروزینه او آدمیان و سنگها اند فتندم و لا ینفعك
الندم پس پشیمان شوی و سود نکند ترا پشیمانی و تلافی نتوانی کردن آن را و تعتذر فلا یقبل عذرك پس معذور
داشته نشوی و تستغیث فلا تغاث و فریاد کنی و فریادرسی کرده نشوی و تستعتب و لا تعتب
و طلب رضا کنی و راضی کرده نشوی و تسترجع الی الدنیا لتستدرك و تصلح فلا ترجع و طلب کنی باز آمدن
را بدنیا تا دریابی و تلافی کنی آنچه از تو فوت شده و نیک گردانی هرچه تباه شده است پس باز گردانیده نشوی بدنیا
ارحم نفسك و اشفق علیها مهربانی کن بنفس خود و در او شفقت کن بر وی و استعمل الالات و الادوات
التی اعطیتها فی طاعة مولاك و بکار بردار در آلات و ادوات را که داده شده است ترا در عبادت پروردگار خداوند تو
من العقل و الایمان و المعرفة و العلم آن است که از عقل است که بدین فهم خطاب شرع توانی کرد و دلیل
بر وجود ذات و صفات حق تعالی پیدا توانی جست و ایمان که بدان احکام او امر و نواهی الهی توانی پذیرفت و معرفت که بدان
ذات و صفات حق چنانکه بعقل در یافته و بایمان شناخته توانی دریافت و علم کتاب و سنت که بدان سلوک طریق حق توانی نمود
پس باید که این همه را بکار فرمایی و ضایع نگذاری استضئ بانوارها فی ظلمات الاقدار
طلب روشنائی کن بنور های این اشیا در تاریکیهای حوادث عالم که بتقدیر الهی حادث میگردد و دل را با وجود مصایب بلاها تنگ و تیره
مسازد و تمسك بالامر و النهی و چنگ در زن بامر و نهی و سر بهما فی طریق مولاك و سیر و سلوک
کن بموافقت امر و نهی در راه قرب و وصول بمولای تعالی و سلم ما سواهما الی الذی خلقك و انشأك و بسپار
بخدا هر چه جز امر و نهی است از احکام قضا و قدر با حوال و اوضاع معاشی خود بسوی کسی که پیدا کرده است و پدید آورده است ترا
فلا تکفر بالذی خلقك من تراب پس کافر مشو بآنکسی که پیدا کرده است ترا از خاک و تربیت کرده
من نطفة [illegible] است ترا از آب منی که در رحم [illegible] ثم جعلك سویا پس ساخت ترا مستقل و قوی

طاعت ترا ومرد تمام گردانید و لا تَرُدُّ عَنْ أَمْرِهِ وَلَا نُكْرِهُ عَنْ نَهْيِهِ و نمیتواند خوش مدار چیز امراو را و ناخوش مدار چیز نهی او را اَقْنَعَ مِنَ الدُّنْيَا فَالْأُخْرَى بِهٰذَا الْمُرَادِ تابع شو از دنیا و آخرت با نیمه او کام مرغوب است اَكْرَهَ فِيْهِمَا هٰذَا الْمَكْرُوْهُ و مکروه دار در دنیا و آخرت هر مکروه را که نهی او است یعنی باید که در حکم دنیا که تکلیف بعمل است و در آخرت که ثواب است خوشی و ناخوشی تو با امر و نهی الهی فرمانبرداری حکم او بجا آوری و در عبادت او باشی پس ذلک مَا يُرَادُ تَبِعَ هٰذَا الْمُرَادُ وَكُلُّ مَكْرُوْهٍ تَبِعَ هٰذَا پس مراد تابع هم او باشد و هر مکروه تابع هر مکروه باشد اِذَا كُنْتَ مَعَ اَمْرِهِ چون باشی تو با امر خدا و نفر موده او وَكَانَتْ لَا كَوْنَ فِي اَمْرِكَ باشد کائنات همه در امر تو و فرموده تو وَاِذَا كَرِهْتَ نَهْيَهُ فَرَّتْ مِنْكَ الْمَكَارِهُ و چون ناخوش داری نا فرموده او را بگریزند از تو همه ناخوشیها اَيْنَ كُنْتَ وَحَلَلْتَ هر جا که باشی تو و فرود آئی تو قَالَ اللّٰهُ و گفت خدای عزوجل فِي بَعْضِ كُتُبِهِ در بعضی کتابهای خود که بپیغمبران خود فرستاده يَا ابْنَ اٰدَمَ اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا ای فرزند آدم منم خدا نیست هیچ خدای مگر من اَقُوْلُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُوْنُ میگویم هر چیز را که میخواهم که بشود آن آن را پیدا شو پس پیدا میشود اَطِعْنِي اَجْعَلْكَ تَقُوْلُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُوْنُ فرمانبرداری کن مرا تا بگردانم ترا بصفت که بگوئی هر چیز را شو پس میشود آن چیز زیرا که تو چون طاعت من کنی و تمام تابع امر و نهی شوی و فانی شوی از خود و باقی گردی بمن جلوه گر شود انوار قدرت من در تو و پدید گردد آثار آن از تو وَقَالَ و گفته است خدای عزوجل يَا دُنْيَا مَنْ خَدَمَنِيْ فَاخْدُمِيْهِ ای دنیا کسی که خدمت کند مرا تو خدمت کن او را وَمَنْ خَدَمَكِ فَاتْعِبِيْهِ و کسیکه خدمت کند ترا او رنج دار او را که نه بست خود فَاِذَا جَاءَ نَهْيُهُ پس چون بیاید نهی خدای عزوجل فَكُنْ كَاَنَّكَ مُسْتَرْخِيَ الْمَفَاصِلِ پس باش گویا که سست و رها کرده شده است بندهای اندام تو مُسَكَّنَ الْحَوَاسِّ آرمیده کرده شده حواس پنجگانه تو و در بعضی نسخ مستکن الحواس یعنی پوشیده حواس مُنْخَلِعَ الْجَنَانِ سست و دیوانه و شکافته دل بخوف و تباهی مسجور و در بعضی نسخ منزعج از انزعاج بمعنی از جائی برکنده شدن و در بعضی منجزع از جزع بمعنی ناشکیبائی مُضَيَّقَ الذَّرْعِ تنگ سینه گرفته دل عاجز مُتَمَاوِتَ الْجَسَدِ مرده ساخته تن زَائِلَ الْهَوٰى دور گشته هوای نفس مُنْطَمِسَ الرُّسُوْمِ ناپدید شده رسوم ناشیرین مُمْتَحِي الْوَسْمِ محو شده نشانهای نسبت مُنْسِيَّ الْاَثَرِ فراموش شده از میل و شهوة مُظْلِمَ الْفِنَاءِ بغبار تاریک صحن سرا مُنْهَدِمَ الْبِنَاءِ ویران شده بنیاد خَاوِيَ الْبَيْتِ خالی خانه سَاقِطَ الْعَرْشِ افتاده سقف خانه لَا حِسَّ وَلَا اَثَرَ نه آواز و نه نشان فَلْيَكُنْ سَمْعُكَ كَاَنَّهُ اَصَمُّ پس باید که باشد شنوای تو گویا که کر است

علی ذلک الخلق وہم برکرہی پیدا گردیدہ است وبصرک کانہ منصب فیہود واکمہ مطمس من و
باید کہ باشد بینائی تو گویا پردہ بستہ شدہ است یا برد و بدر و آمدہ نابینائی ما درزاد و ناپدید کردہ شدہ و در بعضی نسخ
مطموس ملام و آن نیز بمعنی مطموس است وشفتاک کان بہما فرحۃ و بتو باشد لبہائی تو گویا کہ بر انہا زخم است
دو مید گیہاست ولسانک کان بہ خرسا وکلولا وباشد زبان تو گویا در بستہ گنگی وکند یعنی
اسنانک کان بہ ضربانا والا ما و نشوزا وباشند دندانہائی تو گویا کہ در انہا جنبیدن است یا پیش شدہ از
رنج و درد یا برآمدہ در ہا وبدانک کان بہما شلا وعن البطش قصورا وباشند دستہائی تو
گویا کہ در انہا خشکی وکوتاہی است از گرفتن ورجلاک کان بہما رعدۃ وارتعاشا و
جرحا وباشند پایہائی تو گویا کہ در انہا اضطراب لرزہ وجراحتہاست وفرجک کان بہ عنۃ
فبغیر ذلک الشان مشغول وباشد عورت وآندام نہانی تو کہ گویا بوئی نامرد یست و بجز این امر در کار است
وبطنک کان بہ امتلاء وارتواء وعن الطعام غناء وباشد شکم تو گویا کہ بوئی پر و سیر یست
وانطعام بی نیاز یست وعقلک کانک مجنون ومجہول وباشد عقل تو گویا تو دیوانہ و نا
بینا وجسدک کانک میت والی القبر محمول وباشد تن تو گویا کہ تو مردہ و بسوئی گور برداشتہ شدہ
فالتسامع والتسارع فی الامر پس شنیدن و شتابیدن باشتثال امر است والتقاعد
والتباعد والتقاصر فی النہی ونشستن و سست شدن و دور بودن و کوتاہی کردن در نہی والتمادی
والتعادم والتفانی فی القدر خود را مردہ انگاشتن و معدوم پنداشتن و فانی گردیدن در حکم قضاء و قدر
فاشرب ہذہ الشربۃ پس بنوش این شربت را و شربت در زبان اطباء مقدار دوا کہ تناول باید کرد وتنداوی
بہذہ الدواء و دارو کن بدین دارو وتغذ بہذا الغذاء وخورش و پرورش کن خود را بدین خورش تنجح وتشفی
وتعافی کہ رستگار گردیدہ شوی و شفا دادہ شوی و صحت دادہ شوی من امراض الذنوب وعلل
الاہواء از بیماریہائی گناہان و علتہائی ہوا نفس یا و ان السید المقالۃ الرابعۃ عشر قال رضی اللہ عنہ
ارضاہ لاتدع حالۃ القوم یا صاحب الہوی دعوی مکن حالت این گروہ را یعنی طالبان و واصلان
حق را ای صاحب ہوای نفس انت تعبد الہوی زیرا کہ تو پرستش میکنی
میکنی ہوائی نفس و آنچہ دوست میدارد نفس آنہا وہم عبید المولی و ایشان بندگان حق اند و
پرستندگان حق و تو پرستندۂ دنیائی رغبتک فی الدنیا میل و خواہش تو در دنیاست تا مال

وجاہ آنرا بدست آرند رَغْبَةُ الْقَوْمِ فِي الْعُقْبَىٰ ومیل وخواهش این قوم در آخرت است تا اجر وثواب ونعیم آنرا
حاصل کنند تو ہی الدنیا تو ہی بینی صورت اینجہان را و دنیا نام میان آسمان و زمین مشتق از دنو بمعنی نزدیک
یا از دنات وَهُمْ يَرَوْنَ رَبَّ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ و ایشان می بینند پروردگار زمین و آسمان را در آثار صنع
او را که پی می برند از وجود ذوات و صفات وی و مشاهده میکنند آثار انوار حق را وَأَنْتَ أُنْسُكَ
بِالْخَلْقِ وَأُنْسُ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ و آرام تو بخلق است و آرام قوم بحق است أَنْتَ قَلْبُكَ مُتَعَلِّقٌ بِمَنْ فِي
الْأَرْضِ وَقُلُوبُ الْقَوْمِ بِرَبِّ دل تو آویخته بکسی است که در زمین است و مایل است بسفلیات و دلهای قوم آویخته به درگاه
عرش است اضافت بعرش از برای تعظیم است در وقت تعلق قلب بشهود عظمت و کبریای الهی تعالی شانه
باطن العلاقة و معنی علو و عظمت و کبریائی الهی انجذاب جهت علوی افتد در حقیقت اینجهت باطن بنده برتر از وجود
پروردگار را و صفت شان است نه مشهود **بیت** روی تو دیده ام گلستان و ارم زلف تو فهم بشبستان ارم
یاد و دل تو کردم بر آسمان شدم در کوی تو ملک سلیمان و ارم أَنْتَ يَطْلُبُ أَوْلَادَكَ مَنْ رَأَى تشکار میکند
و می باید دل ترا کسیکه میبینی تو در عالم صورت وَهُمْ لَا يَرَوْنَ مَنْ تَرَىٰ و ایشان نمی بینند کسی که تو می بینی
نمی افتد نظر بصیرت ایشان بر آن بل یرون خالق الاشیاء بلکه می بینند این قوم کسیکه پیدا کننده چیزها را یعنی بچشم
بصیرت وَمَا يُرَىٰ و دیده نمیشود که بچشم بصیرت فَازَ الْقَوْمُ وَحَصَلَتْ لَهُمُ النَّجَاةُ رستند و فوز
یافتند این قوم و حاصل شد ایشانرا رستگاری از گرفتاری ما سوی حق از دنیا و آخرت وَبَقِيتَ أَنْتَ مُرْتَهِنًا
بِمَا تَشْتَهِي مِنَ الدُّنْيَا وَتَهْوَىٰ و ماندی تو گرو و بسته شده و حبس کرده شده بچیزیکه میخواهی از دنیا
و دوست میداری فَنِيَ الْقَوْمُ فَنَوْا عَنِ الْخَلْقِ وَالْهَوَىٰ وَالْإِرَادَةِ وَالْمُنَى پس این گروه فانی و نیست شدند از خلق و هوا
و خواهش و آرزو فَوَصَلُوا إِلَى الْمَلِكِ الْأَعْلَى پس رسیدند بجناب پادشاه که بلند مرتبت از همه و منتهای سلسله علیت
و ایجاد او است فَأَقْفَهُمْ عَلَىٰ غَايَةِ مَرَامِهِمْ پس مطلع گردانید یا ایستانید ایشانرا بر نهایت چیزیکه طلب شد از ایشان
مِنَ الطَّاعَةِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ از فرمانبرداری کردن احکام او را و ستودن و ستایش کردن ذات و صفات او ذلک موزمان
ذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ آنچه فرمودی کرم و بخشش خدا است میدهد آنرا کسی که میخواهد فلزموا ذلک و طلبوا پس
لازم گرفتند طاعت و حمد و ثنا را و سپرده شد در کار بستن نه مند و نتیجه بتوفیق خدا آنها را کرد بند بلا عنا بی رنج
و مشقت فصارت الطاعة لهم روحا و غذاء پس گشت طاعت مر ایشانرا بجای جان و جوش و صارت الدنيا اذ الدنيا
حقهم نعمة و جزاء و گشت دنیا بتنگه طاعت و ذکر خدا روح و غذا ایشان شد برای ایشان نعمت و سرور

فکانها لهم جنة المأوی پس گویا دنیا ایشان را بهشت است پس ایشان را دنیا و آخرت همیشه در بهشت اند
و گویا اشاره قول حق سبحانه و تعالی خالدین فیها ابدا بدین است اذ ما یرون شیئا من الاشیاء حتی یرون الله
زیرا که ایشان نمی‌بینند هیچ چیز را که تا آنکه می‌بینند پیش از آن فعل الذی خلق و انشاء یعنی آنکسی که پیدا کرد
و نو پیدا آورد و چون پیش از دیدن اشیا مشهود ایشان حق است و فعل حق و شهود حق موجب نور و سرور و حضور و ظلمت غم
و اندوه نفسانی را گرد سراپرده حال ایشان راه نباشد و سرور و حضور نشان بهشت است پس بحقیقت همیشه در بهشت باشند و
دیدن حق پیش از دیدن اشیا یکی از اقسام شهود است که ما رأیت شیئا الا رأیت الله قبله است و دیگر ما رأیت شیئا الا رأیت الله فیه
است و یکی بعده و یکی معه و اول اتم و اکمل است چه در وجود تقدم اسبق و اظهر است از ماهیت امکانی و حال مجذوبان و محبوبان
و سابقان است و قول سید کائنات صلی الله علیه و سلم رأیت الله معا اشارت بان شهود است بخلاف قول موسی علیه السلام
ان معی ربی فافهم و بالله التوفیق فبهم ثبات الارض والسماء پس بایشان قوام است و بر جا بودن زمین و
آسمان و قرار الموتی والاحیاء و با ایشان است آرام مردگان و زندگان چه قرار مردگان و زندگان همه بقرار
و ثبات زمین است و تواند والله اعلم که مراد مومن و کافر و عاصی و مطیع باشد اذ جعلهم ملوکهم
احیاء الارض لکنّی زیرا که گردانید ایشان را پادشاه و خداوندگار و ایشان را ساختند ما زمین را که گسترده است
فکل کالجبل الذی رساه پس یک از ایشان مانند کوهی است که ایستاده است بر جای خود فتتح عن
طرقهم پس کشوده شد از راه ایشان عوض طرق ایشان و ما ممکن احوال ایشان را لا تنزل احد من لم
یقید عن قصد الاباء والابناء و نمی‌بینی کسی منازل ایشان را یعنی و برابری ممکن کسی که تعلق را مقید نه
گردیده و مشغول نساختند ایشان را پسر و پدر از مقصد طلب حق و سلوک طریق وصول و مشاهده یعنی هیچ چیز را و هیچکس
خصوصاً پدران و پسران که از همه عزیز تر و محبوب تر اند چنانچه فرموده و مرضی او است مانع نیامدند از طلب رضا و امتثال
امر او و این معنی از احوال صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم ظاهر است فهم خیر
من خلق ربی بابشار فی الارض در زمین پس ایشان بهترین کسانی اند که پیدا کرده است
پروردگار من و پراگنده کرده در زمین و منتشر گردانیده است ایشان را و مراد خیریت بعد از انبیا و
و رسالت صلوات الله علیهم اجمعین اگر مراد بقوم که ذکر ایشان رفته اتقیا و اولیا است و اگر نه علما هم
داخل اند درین عنوان با تفاوت مراتب و درجات ایشان و در توحید ضمیر متکلم در ربی رمزیست
باختصاص مقام ...

که وکیل وکفیل انتظام امور ملکی اوو مخصوص وممتاز ومتفرد بقرب است میگوید که بادشاه من وسلطان من
چنین گفت وچنین کرد ودر حقیقت این کلمه بطریق کنایت بضمیر متکلم بنیابت وسفارت اوست رضی الله عنه از
حضرت سید رسل وخلاصه موجودات سخن از زبان وی صلی الله علیه وسلم فرموده نایب رسول الله دارث کتاب از
القاب شریف اوست رضی الله عنه که مشایخ وقت بدان او را ندا وخطاب کرده اند بلیت ای رفته قدم
برقدم شاه رسل + در پیروی او شده هادی سبل + قد فزت من الفضل بما فات الناس + من ذلک
فقتهم وجاوزت الکل فعلیکم سلام الله وتحیاته وبرکاته ما دامت الارض والسماء
تا آنکه باقیست زمین آسمان خود بقا زمین واسمان وما فیهما بتقدیر الهی منوط ومربوط بوجود وبرکت ایشان است

المقالة الخامسة عشر قال رضی الله عنه وارضاه رأیت فی المنام

کأنی فی موضع شبه مسجد دیدم در خواب گویا که من در جایی هستم مانند مسجد وفیه قوم منقطعون
ودر انجا گروهی اند از درویشان بریده از خلق وبحق پیوسته فقلت پس گفتم من لو کان هؤلاء
فلان یؤدبهم اگر باشد مر این قوم را فلان کس ادب میکند ایشان را ویرشدهم وارشاد میکند و
راه می نماید بطریق حق ایشان را اشرت الی رجل من الصالحین اشارت کردم بلفظ فلان بمردی
صالحان وقت فاجتمع القوم حولی پس فراهم آمدند القوم گرد من فقال واحد منهم پس گفت یکی
از القوم فانت ایش پس تو چه چیز میکنی وچه حال داری لم لا تتکلم چرا سخن نمیکنی وادب وارشاد نمی
نمایی فقلت پس گفتم ان رضیتمونی لذلک اگر راضی میشوید مرا برای آنکه سخن گویم وراهنمایی کنم
شما را می گویم وسکنم ثم قلت اذا انقطعتم عن الخلق الی الحق پس گفتم چون بریده اید شما از
خلق وروی آورده اید بحق عز وجل فلا تسألوا الناس شیئا بألسنتکم پس گدایی مکنید ودر مخواهید از
مردم چیزی را بزبانهای خود فاذا ترکتم ذلک پس گذاشتید سوال کردن بزبانها فلا تسألوهم
بقلوبکم پس سوال مکنید وطمع ندارید از مردم بدلهای خود فان السؤال بالقلب کالسؤال باللسان پس
بدرستی که سوال بدل همچو سوال کردن بزبان اگرچه آشکار است واین نهان ثم اعلموا ان الله کل یوم هو فی
شأن پس بدانید که خدا تعالی در هر زمان در شانی است در کار خانه خلق وقدرت وی تعطیل نباشد
پس لاجرم بیان شیونات الهی میکنند ومیفرمایند تغییر وتبدیل دیگرگون ساختن
احوال خلق وبردن یکی را وآوردن بجای او دیگری را فیرفع قوما ویخفض بلند گردانیدن مرتبه یکی را

پست ساختن مرتبه دیگری را فقد و ثم یرفعهم الی العلیین پس گروهی است بلند میگرداند مرتبه ایشانرا
و میبرد بسوی مکانهای بلند و مراتب ارجمند و بعضی علیین را نام اسمان هفتم دارند یا نام دیوان ملائکه حفظه
که بر داشته میشود بآن عملهای صالحان و در قاموس گفته علیون جمع علی است در اسمان هفتم که ارواح
مومنان بران صعود کنند و نحطهم الی اسفل السافلین و گروهی دیگر فرو دمی افگند ایشانرا
بسوی مکانیکه پایان ترین پایانهاست فتوسفا الذین رفعهم الی العلیین پس ترسانید انکسانی را
که برداشت ایشانرا تا علیین ان یحطهم الی اسفل السافلین که فرو دافگند ایشانرا با سفل
سافلین ورجاهم ان یثبتهم و یحفظهم و امیدوار گردانیدن ایشانرا که پاینده دارد و نگاهدارد ایشانرا
علی ماهم علیه من الدرجات در حالیکه ایشان هستند بران حال از برداشتن بمکان عالی و خوف
الذین یحطهم الی اسفل السافلین و ترسانید انکسانرا که فرو دافگنده است ایشانرا با سفل
سافلین ان یبقیهم و یخلدهم علی ماهم فیه من الحط که باقی دارد و همیشه دارد ایشانرا بر آنحال که
ایشان هستند در آن حال از فرو دافگندن بپایان و رجاهم ان یرفعهم الی علیین امیدوار
گردانید ایشانرا که بردارد ایشانرا بسوی علیین حاصل که صفات قهریه و لطفیه و جلالیه و جمالیه حق که هر یکی
تقاضای ظهور آثار خود میکند همه را در خوف و رجا میدارد و در یک حال نمیگذارد و الایمان بین الخوف و الرجاء
اینست **بیت** ایمن مشو که مرکب مردان راه را * در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند * یعنی بحکم سابقه
در معصیت افگنده بر بادیه شقاوت انداخته **بیت** نومید هم مباش که رندان باده نوش * ناگه بیک خروش
بمنزل رسیده اند * یعنی توفیق توبه یافته بمقام سعادت در آمده اند ثم انتبهت لستر بیدار شدم
نه بی خواب و نه بی بیداری که در هر دو عالم تربیت و تلقین احکام دین ارشاد و هدایت راه یقین مشغول
است **مصرع** نه بی مرتبت خوابی که به ز بیداریست * **بیت** در خواب همیشه با خیال تو خوشم * در بیدارم بلحظه
خال تو خوشم * القصه چه در خواب و چه در بیداری * ای مردم دیده با جمال تو خوشم * اللهم صل علی
سید الخلق محمد و آله و اصحابه اجمعین و علی سائر اتباعه و اخرابه هداة طریق الحق و محیی معالم الدین المقالة
السادسة عشر قال رضی الله عنه و ارضاه ما حجبت عن فضل الله و البدء بنعمه
محروم و محجوب نشده تو از زیادت و فزونی کرم خدا تعالی و بدء سطه سبب سانیدن پروردگار تعالی
ترا نعمتهای خود بتو الا بتکالک علی الخلق مگر از جهة اعتماد کردن تو بر خلق و در جلب منافع و دفع مضار

خطا صواب

تحقیق اعلی علیین ۱۲

دالاسباب واعتماد کردن تو بر اسباب که بوسیله آن بحکم عادة بمقاصد برسی والصناعة ای اعتماد کردن بر
کارها و پیشهای اکتساب و طلبها و کوششها و تصرفها در حال گردانیدن رزق و جمع کردن و گرد آوردن آن
فالخلق حجابك عن الاکل بالسنة پس خلق و طمع کردن از ایشان پرده و مانع تو اند از خوردن
بطریق سنت و طریقه انبیاء و سلف و هو الکسب و خوردن نسبته خوردن بکسب و حرفت و زور بازوی
خود است بی منت و طمع از خلق و در حدیث آمده است که هر پیغمبر را حرفت است و حرفت من جهاد است فما دمت
قائما مع الخلق پس مادامیکه باشی تو ایستاده با خلق یعنی راجیا العطاء هم امیدوارنده بخشش
ایشان او فضلهم و فزونی کرم و نیکوئی ایشان سائلا لهم سوال کننده و خواهنده از ایشان
مترددا الی ابوابهم آمد و رفت کننده بسوی درهای ایشان فانت مشرك بالله خلقه
پس تو شریک گرداننده بخدا خلق او را در رزق دادن و عطا نمودن غیر خفی فیعاقبك بحرمان
الاکل بالسنة پس عقاب میکند و سزا میدهد ترا بمحروم گردانیدن از اکل بسنة الذی هو الکسب
من حلال الدنیا که کسب کردن بدست آوردن رزق است از حلال دنیا ثم اذا تبت عن القیاء
مع الخلق پس چون توبه کردی تو از ایستادن با خلق و طمع کردن و سوال از ایشان و توجه نمودن
بایشان فی شرکك ربك بهم و توبه کردی از شریک گردانیدن پروردگار خود را بخلق و رجعت الی الکسب
باز آمدی در روی آوردی بکسب و اختیار کردی آنرا فتاکل بالکسب و تتکل علی الکسب پس بخوری بسبب کسب
و اعتماد کنی بر کسب و نظر داری بر آن و تطمئن الیه و قرار گیری و آرام یابی در رو بسمت آری بسوی کسب
تنسی فضل الرب و فراموش کنی فضل و کرم و صفت رزاقیت پروردگار را فانت مشرك ایضا پس تو
شرک آرنده نیز یعنی این نوعی از شرک است الا انه شرك خفی من الاول لیکن این شرک است خفی تر از اول که
دران نظر بر خلق میداشتی و بر ایشان اعتماد میکردی و درین صورت نظر از خلق برداشته و اعتماد بر ایشان نکرده اکتفا
بکسب نموده ولیکن چون در کسب نیز نظر بر حول و قوت نفس باقیست بحقیقة در وی اعتماد است بر خلق و خلق شامل است
نفس را و غیر او را غایت آنکه چون بعضی افراد ساقط شده یعنی شرک جلی شد در گشته در تقدیر چون شرک باقیست فیعاقبك
الله پس سزا میدهد ترا خدای تعالی و یحجبك عن فضله و محجوب و محروم میگرداند ترا از فضل خود و البدایة به وان
بدایة کردن بفضل و کرم بی واسطه سبب فاذا تبت عن ذلك پس چون توبه کردی و باز آمدی از اعتماد کردن بر کسب
و ازلت الشرك عن البین و دور کردی شرک را از میان و دفعت اتکالك علی الکسب

روزی دهنده نه جز او هو المسبّب و المسهّل و اوست سبب سازنده و آسان گرداننده سبب المقوّی
علی الکسب و توانائی بخشنده کسب الموفّق لکلّ خیر و توفیق دهنده هر نیکی را و ساز وار سازنده
اسباب بخواهش بنده و بعد از حصول این یقین ترک اسباب و مباشرت آن یکسان گردد چنانکه فرمود
والرّزق بیده و روزی بندگان در دست قدرت و کرم اوست نادة یُوصلك بطریق الخلق
یکبار میرساند ترا و پیوسته میدارد و بزیر از راه خلق و عطای ایشان علی حد المسئلة یعنی بوجه سوال کردن
و طلبیدن از ایشان فی حالة الابتلاء و این در حال مبتلا کردن حق ترا و بهم مضطر گرداندن بفقر و نیستی
تا بیازماید ترا که صبر خواهی کرد یا بجد ضرورت خواهی استاد یا نه او الریاضة یا در حال ریاضت دادن
نفس و رام گردانیدن وی یعنی نفس را از بو نه ریاضت و گرسنگی میگذرانی چنانچه طاقت وی طاق میشود بسر حد
مخمصه میرسد و درین هنگام سوال کردن جایز میگردد و در بعضی نسخ داده است بجای یسر تمه ابتلا است یعنی مبتلا گرداند
حق و ریاضت فرمودن وی بنده را بعند سوالك له یا میرساند ترا حق تعالی روزی را نزد سوال کردن و دعا نمودن
و در خواستن تو از وی عزّ و جلّ این دو قسم رسانیدن روزی بسوال بود خواه سوال از خلق یا از خالق و اخری
بطریق الکسب معاوضة و بار دیگر میرساند بی سوال بطریق کسب و تسبب که بمعنی عوض و اجرت بر فعل
بنده که کسبی میکند و سببی میورزد و عوض آن از جانب خالق که مسبّب اسباب است می باید و اخری من فضله
مبادأة و بار دیگر میرساند از محض فضل خود بی سوال و بی کسب من غیر ان تری الواسطة و السبب
بی آنکه بجوئی و ببینی واسطه را و سبب را فرجعت الیه پس باز میگردی از همه وسائط و اسباب بسوی حق فاستطرحت
بین یدیه و می افگنی خود را از پیش وی عزّ و جلّ بی سوال و طلب و بندگی کننده بعلم وی دفع الحجاب
جواب اذا است است یعنی چون توبه کردی از نظر کردن بر سبب و دانستی که رزاق حقیقی حق است بهر وجه روزی
میرساند و حقیقت معنی توکل که نقد است بضمانت حق رزق بندگان را حاصل کردی بر میدارد پرده را بینك و
بین فضله میان تو و میان فضل و کرم او و بادأك بفضله و ابتدا میکند ترا بیواسطه و بی سبب
خورش میدهد ترا الفقر و فی نعمت و احسان خود عند کلّ حاجة هر وقت که نیازمند و محتاج می شوی
علی قدر ما یوافقك بر اندازه آنچه ساز واری میکند حال ترا و اصلاح حال تو در آنست و اگرچه عظمت
و سطوت و کبریای او هیچ چیز نه احتیاج شد اما این از لطف است که تو را دوجزای انقطاع و انابت و التجا که بجناب
رحمت وی آورده کفعل الطبیب الشفیق الرفیق الحبیب للمریض همچو کردن

طبیب حاذق مهربان و در فوق لطف نماینده که دست است به بیمار که خود به او بسپرده و در وی نیاز بوی آورده اگرچه موافق
حال و صلاح وقت اوست بوی میدهد اگرچه بیمار بحکم شره طبیعت و جهل و نادانی خود چیزی دیگر خواهد یا
بیشتر خواهد حمایةً منه عز و جل و تقریباً لک این رسانیدن نعمت بتو وی تعالی بفضل خود بی واسطه
سبب از جهت نگاهداشتن است از جانب وی تعالی و دور داشتن مر ترا عن المیل الی من سواه از میل
کردن بسوی کسیکه جز اوست و یرضیک بفضله و راضی و خوشنود میگرداند ترا الطریق دوام و استمرار
بفضل و کرم خود فاذا انقطع عن قلبک پس اکنون که برداشته شد پرده و دور گردانیده شد از نظر تو
اسباب و وسائط و نماند میل بماسوای حق و راضی شدی بفضل وی و بگسلد از دل تو کل ارادة و
کل شهوة و لذة و طلب و محبوب هر خواهش و هر میلان نفس و نزره و مطلوب و محبوب جز حق و ارادت
وی و طلب محبت وی فلا یبقی فی قلبک سوی ارادته عز و جل پس باقی نمی ماند در دل تو
جز خواهش او تا نخواهی جز وی را و جز آن چیزی را که وی خواهد فاذا اراد ان یسوق الیک پس چون خواهد
حق تعالی که براند بسوی تو و برساند بتو قسمک التی لابد لک من نیله قسمت ترا و نصیب ترا که چاره
نیست ترا از گرفتن آن و البته بتو رسیدنی است و لیس هو لغیرک لاحد من خلقه و نیست آن رزق
نصیب مر هیچ یکی را از خلق خدای عز و جل سواک جز تو اوجد عندک شهوة ذلک القسم پیدا میکند خرد
تو میل و خواهش آن قسم و یسوقه الیک و میراند ترا بسوی تو فیصلک به عند الحاجة پس
پیوسته میرساند ترا بر رسیدن آن روزی نزد حاجت ثم یوفقک بشکره پس توفیق میدهد ترا برای شکر آن
و یعرفک انه منه و میداند ترا که آن روزی از دست او هو سائقه الیک و وی تعالی راننده و رساننده
اوست بسوی تو و رازقه لک و دهنده اوست مر ترا و این اشارتست بحقیقت شکر که عبارتست از دانستن آنکه
نعمت از حق است در خبر آمده است که داود علیه السلام گفت در حضرت ربوبیت که خداوندا نعمتهای تو بیشمار است شکر آن چگونه
گویم فرمان آمد یا داود اذا عرفت انها منی فقد شکرتنی چون بشناختی و دانستی که نعمت از من است این بتحقیق شکر گفتی مرا و رسید
بحقیقت شکر و بالجمله چون ارادت و شهوت از باطن تو بیرون رفت و نماند در من تو جز ارادت حق و میرساند ترا النعمی که نهاده
و قسمت کرده است مر ترا فتشکره ثم یعرفک تعلم و پس شکر میگوئی خدای را در این هنگام و میشناسی حق نعمت و میدانی
که از خداست فیزید لک فهما من الخلق پس زیاده میگرداند ترا تمکین این معرفت و علم نیز و ابدال ما از خلق
و یبعدک الا ما ... دور بودن از خلق و اعتماد بر ایشان و اختلاط با ایشان و خلوة الباطن مما سواه و تهی شدن

باطن از هرچه جز حق است عزوجل ثم اذا قوی علمك بیقینك پس چون قوی شد علم و معرفت و یقین
تو بمراقبت حق که حقیقت معنی توکل است ثم شرح صدرك وقوی شد گشادگی سینه تو که نزد مزاحمت
اسباب و بوجود وساوس و اوهام تنگی نیارد و سررشته یقین از دست ندهد و نسبت گم نکند وانور قلبك وقوی
شد نورانیت دل تو چنانکه ظلمت شک و سیطریان نکند و پرده جهل و غشاوه و نکره حجاب شهود را نپوشد و
ازداد قربك من مولاك و زیاده شد قرب تو از جناب خداوند تو که لازم بعد و انقطاع از ما سواست و نتیجه
حصول نور علم و معرفت و یقین است ومكانك لدیه و زیاده شد قدر و مرتبه و عزت تو نزد پروردگار تعالی بجهت
رضا و محبت حق که بمتوکلان متعلق است وامانتك عنده واهلیتك لحفظ الاسرار و زیاده شد امین
بودن تو نزد حق و سزاوار بودن تو نگاهداشت اسرار را که کشف کرده شود بر تو علمت متی یأتیك قسمك
و دانا ینده میشوی تو که کی می آید ترا قسمت تو و نصیب تو قبل حین پیش از وقت آمدن کشف کرده میشود بر تو
که فلان چیز نصیب تست و بتو رسیدنی خواه بتعیین وقت یا بی تعیین آن و درین کلام اشارتست بآنکه کشف
اسرار بر کسی که امین و حافظ اسرار باشد لایق و سزاوار شود و سرا کشف و شهود امانت نوبه نور و حفظ اسرار
نکند اخبار کشف و بال حال وی گردد کرامة لك از جهة گرامی داشتن حق تعالی مر ترا و اثبات کرامت
برای تو واجلالاً لحرمتك و از جهة بزرگ داشتن حرمت تو و تعظیم کردن مر ترا الکشف والقای معلوم
خویش بر تو و مژده دادن بوصول نعمتی از نزد وی بتو تفضلاً منه ومنة وهدایة و از جهة فزونی کرم
و نیکویی از جانب وی تعالی و نعمت دادن و منت نهادن و راه نمودن بفضل کرم و صفات لطیفه خود و بطریق تعلیم
و تکمیل دیگران که لازم علم و یقین و کمال است قال الله تعالی گفت خدای عزوجل وجعلنا منهم
ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وكانوا بآیاتنا یوقنون و گردانیدیم ما از بنی اسرائیل
امامان در دین که راه مینمایند بامر ما هرگاه که صبر کردند بر سلوک طریق استقامت و بودند که یقین میداشتند بآیات باهر
بکتاب یا بدلایل و امارات دین و ازین آیه معلوم میشود که صبر کنندگان بر طاعت مولی تعالی و یقین دارندگان باحکام ربوبیت
وی امامان دین و مهتدی و هادی بطریق یقین اند قال والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
و گفته آنکسانیکه مجاهده کردند و قوت و توانایی و کوشش را کار بستند و کار نا آزمودند چه بالنفس و چه با غیر وی از برای
تقویت دین اسلام و تحصیل معرفت با سلوک طریق و حصول اسرار آینه می نمایم ایشان را راههای خود را و هدایت میکنیم
طریق قرب و صواب و زیاده میکند دانم ایشان را هدایت بطریق خیر و توفیق سلوک طریق حق تعالی الله

عزّ و جلّ وَاتَّقُوا اللّٰهَ تقوی کنید خدای تعالی را در نگاهداشت امر و نهی وَيُعَلِّمُكُمُ اللّٰهُ و می‌آموزد خدای تعالی احکام را
که متضمن مصالح معاش و معاد دنیا و آخرت است ازین آیه معلوم میگردد که بر عمل و تقوی تعلیم الهی علوم را از نزد وی تعالی
مترتب میگردد اما آن علوم که بآن تقوی توان کرد خود سابق است زیرا که آن را علم درست خوانند پس علمی دیگر است که
مترتب شود بر تقوی که آن را علم وراثت گویند و مقصود از عمل است و مرتب بر آن چنانکه در حدیث آمده است من عمل
بما علم اورثه الله علم ما لم يعلم ذٰلِكَ [illegible] الْمُتَّقِينَ بعد از آن رو کرده میشود بر تو و سپرده میشود بتو هست
کردن و پیدا گردانیدن کائنات و تصرف داده میشود ترا در عالم بر وجه کرامت و خرق عادة فَتُكَوِّنُ پس هست
میگردانی و تصرف میکنی در کائنات بِالْإِذْنِ الصَّرِيحِ الَّذِي لَا غُبَارَ عَلَيْهِ باذن حق و دستوری آشکارا
و روشن که نیست غبار و آمیزش الهام و ابهام و شک و شبه بروی وَالدَّلَالَاتِ اللَّائِحَةِ كَالشَّمْسِ
الْمُنِيرَةِ و براهنمونیهای درخشنده مانند آفتاب روشن وَبِكَلَامٍ لَذِيذٍ أَلَذَّ مِنْ كُلِّ لَذِيذٍ
بسخنان مزه دار و مزه دارتر از هر مزه دار وَإِلْهَامٍ صِدْقٍ مِنْ غَيْرِ تَكْدِيرٍ و باندا ختن یعنی در دل راست و درست بی التباس
و اشتباه مُصَفًّى مِنْ هَوَاجِسِ النَّفْسِ وَوَسَاوِسِ الشَّيْطَانِ اللَّعِينِ صاف و روشن گردانیده شده از خواطر نفس و
وساوس شیطان [illegible] شده از رحمت و هواجس جمع هاجس آنچه یکایک در دل افتد و چون بگردد و جولان کند اینرا
خاطر نام است و اما که مراد اینجا عام است که خاطر را نیز شامل است و وسوسه در لغت آواز نهانی که آهسته بگوش
رسد و عرب آواز خلخال پائی زنان را وسواس خوانند و در عرف شرع اندیشه بد که در دل افتد قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى گفته است خدای تعالی
فی بعض كتبه در بعضی از کتابهای خود يَا ابْنَ آدَمَ أَنَا اللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا ای فرزند آدم منم خدای که نیست
خدا جز من أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ میگویم چیز را شو پس میشود أَطِعْنِي أَجْعَلْكَ تَقُولُ لِلشَّيْءِ فرمانبرداری بکن
مرا بگردانم ترا باین صفت که بگوی هر شی را كُنْ فَيَكُونُ وَقَدْ فَعَلَ ذٰلِكَ بِكَثِيرٍ مِنْ أَنْبِيَائِهِ وَخَاصَّتِهِ مِنْ بَنِي آدَمَ
بتحقیق کرده است این را و داده است این مرتبه را بسیاری از پیغمبران خود و اولیاء خود و خواجگان خود از اولاد آدم علیه و یکی از کمل افراد این
طایفه ذات شریف اوست رضی که بیکبارگی از اراده فانی شده بامر و فعل حق تعالی یافته بتصرف و اقتدار وی متصرف شد در کائنات و بحقیقت
هر حال و مقامیکه درین مقالات مذکور است کنایت از حال شریف خویش میکند بیت خوشتر آید آنکه حال دلبران گفته آید
بلسان دیگران ❊ المقالة السابعة عشر ❊ اذا وصلت الى الله چون برسی بخدا عز و جل و قربت منه
پس نزدیک کرده شوی از وی تعالی بتقريبه و توفيقه نزدیک گردانیدن وی و توفیق دادن وی سبحانه
ترا و معنی وصول سالک بحق انقطاع است از غیر او و معنی قرب بعد از غیر اوست بوجهی که در مقاله

سابق معلوم شد و حاصلش آنکه میفرماید معنی الوصول الی الله ومعنی رسیدن بخدای عزوجل

خروج عن الخلق والهوی والارادة والمنا بیرون آمدن تست از بند وتعلق خلق بقطع نظر از ضرر و

نفع ومدح وذم ووجود وعدم ایشان وبیرون آمدن از هوای نفس بالتزام طاعت ومتابعت امر ونهی شریعت وبیرون

آمدن از خواهش وآرزوها والثبوت مع فعله وبرجای بودن با فعل حق عزوجل فاذا دنا وخواست

وی تعالی که هرچه کند وچنانکه دارد وخواهد خوشنود باشی من غیر ان یکون منک حرکة بی آنکه یافته شود

از تو جنبش در تدبیر وخواهش فیک ولا فی خلقه نه تدبیر از جهت حق تو ونه از جهت خلق خدا بنفس تو

واز پیش تو یعنی تدبیر بلکه از پیش خود برانگیزی بالحکمة وفعله وامره بلکه حرکتی وتدبیر که کنی بحکم وی او فعل وی کنی

وترا در تو نه تدبیری وتصرف واختیاری نماند فهی حالة الفناء پس اینحالت حالت فناست یعبر منها

بالوصول تعبیر وتفسیر کرده میشود از ینحالت ودر اصطلاح قوم بوصول پس معنی وصول فنا باشد ومعنی واصل

فانی ومعنی قریب نیز نزدیک باین است فالوصول الی الله عزوجل لیس کالوصول الی احد من

خلقه پس رسیدن بخدا نیست همچو رسیدن بیکی از خلق خدا که در انجا مسافت قطع کردن وپیوستن نسبت

المعقول المعهود که عقل عامه از ادمی یابد معلوم ومعروفست میان خلق که بقطع مسافت تن بتن به پیوندد

لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر وخود چون چنین باشد که نیست مانند وی سبحانه چیزی

از خلق نه در ذات ونه در صفات وی وتن نیست وصفات تن ندارد با وجود آن شنواست وبینا نه بچشم

وگوش همچنین بقرب ووصول نیز موصوفست نه بمکان وتن جل الخالق ان یشبه بمخلوقاته بزرگ و

پاک است پیدا کننده که مانند کرده شود به پیدا کرده شده های وی او یقاس علی مصنوعه یا اندازه کرده شود

یا ساخته کرده شده وی فالوصول الیه معروف عند اهل الوصول پس رسیدن بخدا اشناخته

شده است نزد آنکسانیکه رسیده اند بتعریفه لهم بشناسانیدن حق عزوجل مر ایشانرا یعنی بعد از

وصول بنده بحق نسبتی وحالتی در باطن پیدا میشود که مذوق در می یابد وبشناسانیدن حق بدانحاله شناسا

میگردد وآنچه گفته شد از بیرون آمدن از خلق وهوا وارادت وفنا در فعل وارادت حق آثار وعلامات وصول است حقیقت

آن برقا این نسبت که انجذا بیست در باطن وامتثال امر وخدمت در ظاهر از آثار اوست واهل ظاهر گویند که محبت بنده مر

خدا را از همین امتثال امر است ومثال این در ظاهر وباطن بسیار است چنانکه حالت بلوغ وجوان وبالجمله

وصول بحق نوری وحالتی است در باطن که میشناسند از اهل وصول بشناسانیدن حق

کُلُّ وَاحِدٍ عَلٰی حِدَةٍ ہر یک را قرب جداست لَا یُشَارِکُہٗ فِیْہِ غَیْرُہٗ و انباز نمی کنند هر یک را
در ریاضت و سعود جزوی اگرچه وصول بیک معنی است لیکن در باطن هر یک تجلی دیگرست و از آنکه است که مرخدا را
عزوجل مع کُلِّ وَاحِدٍ مِّنْ رُسُلِہٖ وَاَنْبِیَائِہٖ وَاَوْلِیَائِہٖ سِرٌّ با هر یک از رسل و انبیاء و اولیاء خود که
واصلان جناب قرب اویند رازی است مِنْ حَیْثُ لَا یَطَّلِعُ عَلٰی ذٰلِکَ اَحَدٌ غَیْرُہٗ از آنجا که مطلع
و واقف نیست بران سر هیچ یکی جز او عیشی با هر یکی رازی دگر هر گدا را بر درت نازی دگر و درباب
عشق تاری بیش نیست به است عبد یا الغمہ سازی دگر حتی اِنَّہٗ قَدْ یَکُوْنُ لِلْمُرِیْدِ سِرٌّ یعنی تا این مرتبه
احوال و تفاوت اسرار تا بحدیست که میباشد مرید را با خدا سری لَا یَطَّلِعُ عَلَیْہِ شَیْخُہٗ مطلع نیست بر آن
سر پیر وی با وجود آنکه بر دست وی سلوک کرده و تربیت و تعلیم یافته و بمرتبه وصول رسیده است و حقیقت
آنست که آنچه مرید از شیخ تعلیم و استفاده نموده است علوم و قواعد و آداب و سلوک است و اندرون نیز که شیخ در
مرید کرده در ورا و ردن نور ذکر در باطن و ریختن تخم محبت در زمین استعداد وی و بر آوردن از بیضه بشریت
اما خصوصیت مکان و خاصیت زمین و آب و هوای وجود او در تشخص آن دخلی نیست و لِلشَّیْخِ سِرٌّ لَا یَطَّلِعُ
عَلَیْہِ مُرِیْدُہٗ و مر پیر را رازی است که مطلع نیست بر آن راز مرید وی اِلٰی اَنْ قَدْ یَکُوْنُ سَیْرُہٗ اِلٰی عَتَبَۃِ
بَابِ حَالَۃِ شَیْخِہٖ مرید که بتحقیق نزدیک رسیده است سیر سلوک وی تا آستانه در پیر و یعنی با وجود یکه بمقام
شیخ رسیده و حالت او را دریافته است سریکه مخصوص بباطن شیخ است بدو نمیباید درین عبارت تنبیه است بر رعایت
مرید ادب را با پیر که اگرچه بمقام وی رسیده است با وجود آن هنوز بر آستانه در عزت وی افتاده است شیخ رکن الدین
علاء الدوله سمنانی فرموده است قدس سره من بحقیقت اعتقاد کرده ام اگر مرا حق تعالی بهر مقامیکه عالیتر باشد برساند
هنوز فرق سر من آنجا باشد که قدم شیخ عبد الرحمان و شیخ علی لالا و شیخ نجم الدین است قدس الله
اسرارهم علیت بلند مرتبه زین خاک آستان شده ام * غبار کوی توام گر بر آسمان شده ام * اگرچه ممکن است که بعد از
وصول بمقام شیخ بقوت استعدادیکه دارد از آن بگذرد و بالاتر رود چنانکه میفرماید فَاَوَّلُ الْمُرِیْدِ حَالَۃَ
شَیْخِہٖ پس چون برسد مرید بحال شیخ خود را فَوْقَ عَنِ الشَّیْخِ وَقَطَعَ عَنْہُ جدا ساخته میشود از شیخ و بریده
میشود از وی فَیَتَوَلَّاہُ الْحَقُّ پس یکدم رعایت خود می گیرد کار او را حق تعالی فَیَفْطِمُہٗ عَنِ الْخَلْقِ
جُمْلَۃً پس قطع میکند و باز میدارد او را از همه خلق چه شیخ و چه غیر وی چنانکه باز داشته میشود کودک شیر خوار
از آن تربیت و تغذیت نموده میشود بالوان اطعمه و انواع اغذیه تا میرسد بدرجه رجال فَیَکُوْنُ الشَّیْخُ کَالظِّئْرِ

وَالدَّابَةِ پس می باشد شیخ مانند دایه که شیر میدهد و مرید همچو طفل شیرخواره که در حجر تربیت وی تا مدة رضاع
که قابل اکل اطعمه و اغذیه گوناگون نیست می باشد و چون از شیر باز داشته شد حالش دیگر است
لَا رِضَاعَ بَعْدَ الْحَوْلَيْنِ نیست شیرخوارگی پس از دو سال لَا خُلُقَ بَعْدَ زَوَالِ الْهَوَى
وَالْإِرَادَةِ هم چنین نیست تعلق بخلق پس از دور شدن هوا و خواهش اَلشَّيْخُ يُحْتَاجُ إِلَيْهِ مَادَامَ
ثَمَّةَ هَوًى وَإِرَادَةٌ شیخ احتیاج برده میشود بوی تا آنکه در باطن سالک هوا و ارادت است لِكَسْرِهِمَا
شکستن هوا و اراده وَأَمَّا بَعْدَ زَوَالِهِمَا فَلَا اما پس از دور شدن هوا و اراده احتیاج نیست بشیخ لِأَنَّهُ
لَا كُدُورَةَ وَلَا نُقْصَانَ زیرا که نیست تیرگی و کمی و ناتمامی بعد از زوال هوا و اراده چه بعد از حصول فنا کار
تمام شد و سلوک که عبارتست از سیر الی الله است بنهایت رسید و سالک بمرتبه کمال رسید و در دروازه ولایت
درآمد پس از آن بقا یافت و کارش بسیر فی الله افتاد اکنون تربیت تجلیات متنوعه الهی بوساطت امداد
نور محمدی صلی الله علیه و سلم بمرتبه تکمیل رسیده بمقام بقا خواهد رسید و می فرماید که احتیاج بشیخ و مرشد در مرتبه
سلوک برای کسر و ازاله هوی و ارادت است که بجهت ضعف باطنی که سالک دارد قوت بران ندارد و بمرامت
آنها بمقام فنا و صول نمیتواند یافت چنانکه طفل شیرخواره بجهت ضعف بدن تناول اطعمه و اغذیه نمی تواند
کرد و بعد از زوال و فنای هوا و ارادت که بیرون آمدن از بیضه بشریت کنایه از آن است موقوف
است بجریان عادت بر تربیت و تصرف شیخ کامل و مکمل احتیاج بشیخ ندارد ؂ بیت ؂ آن شد که بار منت
ملاح بردمی ✤ گوهر چو دست داد بدریا چه حاجتست ✤ و بعضی از مجذوبان و محبوبان باشند که در ابتدا
حال نیز اگرچه در صحبت مشایخ و اهل تربیت باشند اما در حقیقت تربیت و ترقیت ایشان از جائی دیگر باشد
چنانچه حال شریف وی رضی الله عنه بود که فرمود انا ماربانی رسول الله ولیس لاحد علی منة لعبد الله و رسوله و شیخ
ابن عطاء الله اسکندری از شیخ مکین الدین اسمر نقل کرده که گفت انا ماربانی الا رسول الله علیه السلام
و از شیخ عبد الرحیم قناوی آورده که گفت انا لا منة لاحد علی الا رسول الله صلی الله علیه و سلم و باوجود
آن رعایت ادب و حق نعمت شناسی ولی نعمت و شکرگذاری آن واجب است و جامع و ناظر
هر دو جانب است این دو بیت ؂ بیت ؂ حاشا که مرید جام مستست ای صبا برو ✤ از بنده بندگی برسان
شیخ جام را ✤ دلا اگرچه زشت کردار بود ✤ در خلوت معشوق گران بار بود ✤ بهر تقدیر وظیفه بعد از وصول
نفی غیر و قطع از ماسوای حق است چنانکه پیغمبر ما نیز گفت اِذَا وَصَلْتَ اِلَى الْحَقِّ عَلَى مَا بَيَّنَّا

ما ہ شیئاً پس چون رسیدی تو بحق چنانکه بیان کردیم فکن آمناً ابداً امن سواه
پس باش ایمن ہمیشه از کسی که جز او ست عزوجل و استقامت در زبر آن فلا ترے
لغیره وجوداً البتة پس نبینی جز حق را وجود و قدرت قطعاً لا فی الضر
ولا فی النفع نه در زیان رسانیدن و نه در سود کردن ولا فی العطاء
ولا فی المنع و نه در دادن و نه در نا دادن ولا فی خوف ولا فی رجاء
و نه در ترسیدن و نه در امید داشتن بل هو عزوجل اهل التقوی واهل
المغفرة بلکه خدای تعالی سزاوار آنست که از وی و از عذاب وی پرهیز نمایند و سزاوار آنکه
آمرزش او را امیدوارند فکن ابداً ناظراً الی فعله پس باش ہمیشه چشم دارنده
بسوی فعل او که چه میکند و چگونه میدارد و منتظراً لامره نگہبان مر امر او را که چه حکم
می کند و چه می فرماید مشتغلاً بطاعته کارکننده بفرمان برداری وے و در امر
ارادی و تشریعی پس باش چنانکه میدارد و بکن آنچه می فرماید مبایناً من جمیع خلقه
جدا و گسسته باش از ہمه خلق چه نفس و چه غیر نفس دنیا و اخرٰی چه در دنیا چه
در آخرت لا تعلق قلبک بشیء من خلقه میاویز و مبند دل خود را به ہیچ چیزی
از مخلوقات اجعل الخلیقة اجمع بگردان خلق را ہمه مقہور و اسیر و بردار
کشیده نزد قدرت الہی تعالی کرجل کتفه سلطان مانند مردی که گرفته و نگہداشته
ہست او را بادشاہے خداوند تسلط و قہرمان عظیم ملکه که بزرگ ہست ملکت و بادشاہی
او شدید امره سخت ہست شان او و حکم او مہولة صولته و سطوته ترسانیده شده
ہست بر جستن و سخت گرفتن و حمله کردن او ثم جعل الغل فی رقبته مع رجلیه پس
گردانید سلطان غل را در گردن آن مرد و بست کردن او را با ہر دو پای او ثم صلبه علی
شجرة الارز پس بر دار کشید او را بر درخت صنوبر که بسیار استوار و تناور ہے باشد
علی شاطی نہر عظیم موجه بر کنار جوی که بزرگ ہست موج او فسیح عرضه فراخ
ہست پہنائی او عمیق عنده دور فرو رفته تک او و مغاک او و شدید جریه سخت ہست
روانی او ثم جلس السلطان پس نشست بادشاه چنانکه عادت بادشاہانست علی کرسی عظیم قدره

برتختی که بزرگیست قدر و مرتبه و عالی سماؤه بسیارست ارتفاع آن بعید مرامه و وصوله و راست
جای جستن و رسیدن او و ترک الی جنبه اجا لا وگذاشته و نهاده است آن سلطان در پهلوی خود بارها را
من السهام از تیرها و الرماح و نیزه‌ها و النبل و پیکانها و انواع السلاح و گوناگون سلاحهای
جنگ و القسی و کمانهای مما لا یبلغ قدرها عدده ازانچه نمیرسد اندازه کردن اندراج سلطان
بجهت کثرة و بی نهایتی فجعل یرمی الی المصلوب پس شروع کرد سلطان که می اندازد بجانب آن مرد بردار
کشیده بما شاء من ذلک السلاح بانچه میخواهد سلطان ازان سلاح فهل یحسن لمن رای ذلک پس
آیا نیکو می باشد مر کسی را که دیدن آن مرد غل کرده بردار کشیده تیرباران کرده شده را ان یترک النظر الی
السلطان آنکه بگذارد نظر کردن را بسوی آن بادشاه که این چنین قادر و غالب و قهارست و یترک الخوف
منه والرجاء له و بگذارد بیم را از سلطان و امید را ازوی و یخاف من المصلوب و یرجو منه
و بترسد ازان مرد بردار کشیده که مغلوب و مقهورست در دست قدرت سلطان و امید دارد ازوی الیس من فعل
ذلک آیا نیست کسی که گذاشت بیم و امید از سلطان و داشت بیم و امید را ازان مصلوب یعدّ فی قضیة
العقل عدیم العقل و الا ذلکه نامیده شود او را در حکم عقل بعقل و بی ادراک مجنونا بهیمة
غیر انسان دیوانه حیوان چهارپایه مثل خر و ستور جز آدمی فنعوذ بالله من العمی بعد البصیرة
پس پناه جوییم بخدا از کوری جهل و نکره خصوصا بعد از علم و معرفت بحصول ایمان و اثبات القطیعة بعد الود
و از بریدن پس از رسیدن فی المراح قطیعة بریدن خویشی را والبعد بعد الدنو و القرب
و از روی بر گردانیدن پس از نزدیک آمدن و حاصل شدن نزدیکی بجناب قدس والضلالة بعد
الهدایة و از گمراه شدن بعد از راه راست یافتن و الکفر بعد الایمان و از کفر پس از ایمان
که پست‌ترین و بدترین حالات است ابدا ازان و در تطبیق مثال مثل مصغر مینمائیم الدنیا کالنهر العظیم
الجاری الذی ذکرناه پس دنیا مثال جوی بزرگ روان است که ذکر کردیم آنرا در مثال مذکور کلما
یکون فی زیادة مائها هر روز این جوی در فزونی آب اوست و هی شهوات بنی آدم و لذاتهم فیها
و این زیادتی آب مثال زیادتی شهوتهای آدمیان و لذتهای ایشانست در دنیا التی تقضیهم فیها که میرسد
این شهوات و لذات آدمیان از دنیا در هر روز و هر دم در فزونی انما کالسهام و انواع السلاح و مانند تیرها و
سلاحهائیکه در آن مثال ذکر کرده شد و البلایا التی تجری بالقدر الیهم مثال بلاها و محنتهاست

گردن میکرد تا آن تقدیر الهی بسوی آدمیان تا انقلب حکم بنی آدم فی الدنیا البلاء پس غالب بلا ادا بنی آدم
در دنیا بلا زیاده است و شیبها و محنتها است والتنغص و شر کیبا زندگانی رنج و مرارت و ادا لالام و دردها و محن
و مصیبها و محنت یعنی از آسایش و بلا است و ما یجدون من التنعیم واللذات فمشوبة بالآفات
و آنچه می یابند از ناز و نعمت دنیا آمیخته شده است با فتنها و محنتها و مصیبتها اذا اعتبرها کل عاقل ادرک ان
لا حیات له الا فی الآخرة ان کان مومنا چون اعتبار نماید هر عاقل نعمتها و لذتهای او را قیاس کند بنعیم
و لذات آن دریابد که نیست حیات مر او را مگر در آخرت اگر هست وی صاحب یقین کما قال النبی ص چنانچه گفت
پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روز حفر خندق برای تسلیه اصحاب لا عیش الا عیش الآخرة نیست زندگانی
مگر زندگانی آخرت خصوصا ذلک فی حق المؤمن یعنی این حکم که غالب بنی آدم بلایا و تنغص و آلام است عام است
و شامل تمامه بنی آدم را چه مومن و چه کافر خصوصا در حق مومن که نزول آلام و درد و مصایب بر وی بیشتر و غالب
است کما قال علیه الصلوة والسلام الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر فرمود دنیا زندان
مسلمان است و بهشت کافر و مسلمان هرچند ناز و نعمت دنیا بیند نسبت با آنچه او را در آخرت نهاده اند حکم زندان
دارد و کافر هرچند در دنیا بلا و محنت بیند در مقابل آنچه در آخرت برای او عذاب و نکال مهیا ساخته اند در بهشت است
کما قال علیه الصلوة والسلام التقی ملجم پرهیزگار لگام در دهان کرده شده است یعنی باز داشته از
شهوات و لذات دنیا چنانکه اسپی که لگام در دهان او کرده علف نتواند خورد و در کتاب الحکم گفته لا تستغرب وقوع الاکدار
ما دامت مقیما فی هذه الدار امام جعفر سلام الله علیه و علی آبائه الکرام فرموده اند که چیزی طلبید که هرگز مخلوق نشده و
نیامده و تعبیه آن در نفس خود گفتند یا امام آن چیست فرمود طلب راحت در دنیا بعضی از حکما گفته اند که اگر بنای کار دنیا
بر مکاره نبودی منفعت بلیه در تو زینهار دیدی سید الطایفه جنید رضی الله عنه فرماید من پیش خود اصلی است ام کرده ان
خود سندم و آن اصل این است که دنیا جای غصه و ابتلا است هرچه در او از غم و محنت به من رسد جای آن است و اگر از او بشادی و نعمت رسد در بند
خود میدانم ابوتراب نخشبی گوید رحمة الله علیه مردم در دنیا دو چیز طلبند و هرگز نیابند راحت و فرح و وجود آن هر دو چیز فردا در
بهشت بود شعر طلب الراحة فی دار الفنا خاب من طلب شیئا لا یکون ونعم هذه الاخبار
والعیان و با وجود این خبرها و آنچه بعیان و مشاهده معلوم است کیف ید علی طیب عیش فی الدنیا چگونه
خوانده شود و طلبیده شود خوشی زندگانی در دنیا فالراحة کل الراحة فی الانقطاع الی الله پس آسایش
همه آسایش در بریدن از خلق و روی آوردن بجناب الحق است عز و جل بما فتح له و در ساز و راه کردن

باحکام قضا و قدر است و لا استطار احد بین یدیه و انما انتج خود از پیش حکم و ارادت وی تعالی فتکون
بذلک خارجا من الدنیا پس باشی تو بسبب انقطاع الی الله بیرون از دنیا و تقیید و تعلق بان زرحم
یکون الدلال پس درین هنگام یافته بشود ناز و وقار و حسن منظر دلالة و لطفا و صدقة
و فضلا از وی مهربانی و آسایش و نرمی و خیر و فزونی قال رضی الله عنه و ایضا الوصیة
لا تشکون الی احد مما نزل بک من ضر گله مکن بسوی هیچ یکی آنچه فرود آمده است بتو از گزند و زیان
کائنا من کان هر که باشد صدیقا کان او عدوا دوست باشد یا دشمن و لا تتهم الرب
تهمت مکن پروردگار را عزوجل فیما انزل بک در آنچه کرده است در ذات تو و انزل بک من البلاء فرود
فرستاده است بتو از بلا و محنت و گمان مبر که آنرا بجهت دشمنی و بدخواهی تو کرده است شاید که در ضمن آن حکمتی باشد
که فایده آن بتو راجع گردد و در آن لطف نهانی باشد والله اعلم بیت هر جوری که آن میکند از
جام حقی که دل ازری مرا شاید که مقصود امتحان باشد بل اظهر الخیر و الشکر بلکه ظاهر کن نیکی و شکر را
نکن بک باظهارک الشکر عن نعمته عندک پس دروغ گفتن تو باظهار کردن تو شکر را بر نعمت نزد
تو بگمان تو خیر من صدقک فی اخبارک جلیة الحال بالشکوی بهتر از راست گفتن تو در خبر
دادن تو از حال آشکار الشکایت خود چون دروغ باشد که وجود نعمت متیقن است من الذی خلا من
نعمة الله کیست آنکه خالیست از نعمت خدا قال الله تعالی ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و اگر خواهید که
شمار کنید نعمتهای خدا را شمار نتوانید کرد پس بسیاری و بیشماری آنها فکم من نعمة عندک و انت
لا تعرفها پس بسا نعمتی که نزد تست و تو نمی شناسی آنرا و اگر هم میشناسی بغلبه نفس و سواد و طریان ظلمت کفران
نظر انصاف تو بران نیافتد و لا تسکن الی احد من الخلق آرام مگیر و میل مکن بسوی هیچ یکی از خلق و لا
تستانس به و الفت مگیر به هیچ یکی و لا تطلع احدا علی ما انت فیه و مطلع مگردان هیچ یکی را بر حالی که
تو در آن حالی بل یکون انسک بالله بلکه باشد انس تو بخدا و ذکر وی عز و جل و سکونک الیه آرام تو
بسوی او و شکواک منه الیه و گله تو از وی بسوی وی نه بسوی غیر وی بیت سر پیش که برادرم زد نیست
در یاد هم پیش تو از دست تو میخواهم داد و لا تتهمنا لنا مبین خبر خنده که بلا فرستاده است بتو که بلا بر تو فرود
آمده است کسی دیگر را که غیر اوست و نسبت بدرگاه او ندارد اما دوستان وی و مقربان وی و داخل غیر نسبت تو جه باشان
باین نیست بین توجه بحضرت او ست فانه لیس الی احد پس شکایت بشان انیست که نیست بسوی

دیگر خلق ولا نفع زیان نه سود ولا جلب ولا دفع و نه کشیدن سود و نه نیکی و نه راندن زیان و نه بدی ولا عزّ ولا ذلّ و نه عزت و
خواری ولا رفع ولا خفض و نه برداشتن و بلند ساختن و نه انداختن و پست گردانیدن ولا فقر ولا غناء و نه فقر و
نه توانگری ولا تحریك ولا تسكين و نه جنبانیدن و نه آرام دادن لان الاشیاء كلها خلق الله چیزها همه پیدا کرده شده
خدا اند مسخر در دست قدرت خدا اند جاریة باحكامه و دستوری اوست و ان شدّ اینها كلٌ يجري لاجل مسمّی عنده هر چیز
روان میشود و پاینده میماند تا مدت معین که تعیین یافته است نزد خدا و كل شيء عنده بمقدار و هر چیز نزد وی باندازه است که
زیادتی و کمی را بدان راه نیست و وی سبحانه و تعالی هر حادثه را بوقت معین و جای معین مخصوص مقدر گردانیده و اسباب آن مهیا ساخته
که اقتضاء آن میکنند و بآن میرسانند و در حقیقت اسباب و مسببات همه بقدرت و ارادت او واقع اند و مؤثر در همه اوست و قیوم همه و هیچ محکمی قادر نیست او را
منازع و معارض نه لا مقدم لما اخّر نیست هیچ مقدم کننده مر چیزی را که وی پس افکنده و لا مؤخر لما قدّم و نیست هیچ
پس افکننده مر چیزی را که وی پیش کرده قال الله عز و جل گفته است خدا بزرگ ان يمسسك الله بضرٍ اگر برساند ترا و مبتلا گرداند
خدای تعالی بزیانی و برساند بتو چیزی از آن فلا كاشف له الا هو پس نیست گشاینده و دور گرداننده مر آنرا مگر او وان
يردك بخير و اگر خواهد ترا بنیکی برساند ترا فلا راد لفضله پس نیست رد کننده مر فضل و کرم او را فان شكوت
پس اگر گله میکنی از خدای عز و جل فلفت معافی دانکه تو عافیت داده شده و دور کرده شده است از تو بلاها و مکروهها از مرا
ان عندك نعمة و نزد تو از نعمتی از نعمتهاست اگرچه اندک بود و طلبك للزيادة گله که می کنی از راهی طلب
زیادتی میکنی و تعاميا عما عندك من النعمة العافية و متکلف کور ساختن خود را و نادان گرفتن از آنچه مر ترا است
نزد تو نعمت و عافیت استهزاءً بها از جهة حقارت کردن و خوار داشتن آن نعمت عافیت را غضب عليك خشم
میگیرد بر تو پروردگار تعالی فازالها عنك و دور میگرداند آن نعمت و عافیت را از تو فحقق شكواك و راست و درست
میگرداند گله ترا یعنی شکایت از بلا و محنت میکنی با وجود نعمت و عافیت پس نعمت عافیت را از تو میگیرد تا راست گردد شکایت
تو از برای زجر و الزام تو و جزای کفران نعمت تو و ضاعف بلاءك و دو چند میگرداند بلای ترا و شدد عقوبتك و سخت
میگرداند سزای ترا و مقتك و خشم میگیرد ترا وقلاك دشمن میدارد ترا و شمر بجنبت و اسقطك من عينه و می اندازد ترا
از نظر عنایت خود و احذر التشكي جهدا پرهیز کن گله کردن را از خدا و احکام قضا و قدر وی البته ولو قطعت
قرضا لحمك بمقاريض اگرچه پاره پاره کرده شوی و بریده شود گوشت تو بکارتهای و کاردهای امام ابو القاسم قشیری میگوید
که استاد ابو علی دقاق را در آخر عمر علت شدید شد و میفرمود از امارات و علامات تایید الهی حفظ توحید است در اوقات احکام تعبد
فرمود در تفسیر سخن و اشارت بحال خود کرد حفظ توحید آن بود دلم قطعه قطعه کنند ترا بمقاريض قدرت در امضاء احکام تو دانی

در ساکن باشی و قطعاً حرکت و اضطراب نکنی اِیّاکَ ثُمَّ اِیّاکَ دور دار خود را و دور دار ثم اِیّاکَ بپرهیز بپرهیز الله الله بترس
خدا را بترس خدا را ثم الله بترس بترس خدا را النار النار و دیگر الحذر الحذر پرهیز کن پرهیز کن از شکایت کردن و نا
راضی شدن بحکم مولی فان اکثر ما ینزل بابن آدم من انواع البلاء زیرا که بیشتر آنچه فرود می آید
بفرزند آدم از گوناگون بلا و محنت لتشکوه عن ربه از جهت گله مندی اوست از پروردگار خود عز و جل کیف یشکی
رشنند چگونه گله کرده شود از پروردگار و هو ارحم الراحمین و حال آنکه وی مهربان ترین مهربانان است خیر الحاکمین
و بهترین و عادل ترین حکم کنندگان است حلیم گران بار که در سزا دادن گناهگاران شتابی نکند با وجود کمال
قدرت خبیر که پوشیده نمی ماند بر وی چیزهای ظاهر و باطن و نمیرود در ملک و ملکوت و نمی جنبد ذره در عالم مگر آنکه دانا و خبردار
است از آن رؤف سخت مهربان بر بندگان خود حبیب مهربان و برنده خیر بر مستحق و غیر مستحق بی غرض
و عوض و گفته اند که رحمن آنکه اگر سوال کرده شود بدهد و رحیم آنکه اگر سوال کرده نشود برنجد لطیف بعباده
لطف کننده و نرمی نماینده به بندگان خود هیچ ذره از لطف وی خالی نبود و گفته اند که دوزخیان در دوزخ ملطوف‌اند
اگرچه مرحوم شان نتوان گفت چه اگر بعذابی سخت تر از آن مبتلا گرداندی توانستی لطف اوست که نگرداند و لطف
با غضب جمع شود نه رحمت مثلاً سلطانی یکی را صد تازیانه حکم کرد پس از آن لطف کرد و نرمی نمود و فرمود پنجاه تازیانه
زنند نه صد این لطف است با وجود آنکه ماده غضب باقیست فافهم لیس بظلام للعبید نیست ستم کننده مر بندگان
چه ظلم تصرف در ملک غیر بود و چون همه ملک اوست هرچه کند ظلم نباشد و اگر چیزی کند که موافق نفس و طبیعت آدمی
باشد شاید که صلاح کار او همه در آن باشد و اگر نباشد هم ظالم نشود طبیب حلیم همچو طبیب حلیم غیر مستعجل که نظر بر حکمت
و صلاح حال بیمار دارد حبیب شفیق دوست مشفق لطیف قریب نرم خوی نزدیک بدل بجهت محبت
و شفقت و تواند که قریب بمعنی خویش باشد که مظنه شفقت و مهربانی در اینجا بیشتر است هل تتهم الوالد الشفیق
او الوالدة الشفیقة الرحیمة آیا تهمت کرده شود پدر و مادر که شفقت و مهربانی لازم حال ایشان است
که شفقت و مهربانی فرزندان نکنند و خدای تعالی خود مهربان تر از مادر و پدر است قال النبی صلی الله علیه و سلم الله
ارحم بعبده من الوالدة علی ولدها گفت پیغمبر صلعم خدای تعالی مهربان تر است بر بنده خود از مادر بر فرزند خود ذکر
پدر نکرد زیرا که شفقت طبیعی مادر بیشتر از شفقت پدر می باشد و کافران بر خود ستم کردند و از دائره بندگی بر آمدند
و حکم عاق پیدا کردند آنچه به مؤمنان از بلا و عذاب میرسد حق سبحانه را در آن حکمتهاست که صلاح بنده در آن است اگرچه
بنده بدان جاهل است احسن الادب نیک نگاهدار ادب درگاه خداوندی را یا مسکین تصبر

عِنْدَ الْبَلَاءِ بتکلف صبر ورزد و در بلا و خود را بران دارد اِنْ ضَعُفْتَ عَنِ الصَّبْرِ فَتَصَبَّرْ اگر سست و
ناتوانی از صبر و شکیبایی کنی در آن بتکلف اگرچه در مطلق صبر تکلف و تحمل کردن مرارتی و شدتی هست اما چون خو کرد
بصبر آسان میگردد یا مراد بتصبر آن بود که شکایت تلخی بر زبان نیارد و ننالد اگرچه در دل داشته باشد کراهتی را و
صبر انما یدل بر صابر بود فانه اصبر اِنْ ضَعُفْتَ عَنِ الرِّضَا وَالْمُوَافَقَةِ صبر کن اگر نتوانی رضا و موافقت آورد
یعنی اصل و اعلی مقام رضا و موافقت با قضاست که عبارتست از آن و تحت مجاری اقدار و نزد بعضی وجدان حلاوت
بر آن بر اندازه محبت و غلبه آن تا بجایی رسد که الم جام لذت گیرد و درد او نیش نوش گردد و اگر رضا نبود
پایان تر از و مقام صبر است و اگر صبر نبود تصبر باید کرد و اما جزع و فزع پس آنست که مذموم است باتفاق ثم ان حق
دَرَافِقْ اِنْ وَجَدْتَ پس تو راضی باش و موافقت کن در رضا و موافقت … انجاست که تو … بقو
باقی است و یافته میشوی و باخودی ثُمَّ اَفْنِ اِذَا فُقِدْتَ پس از آن فناست و بیخودی چون گم کرده شوی
و مقام فنا و نیستی بالاتر از مقام رضاست که آخر مقامات سلوک است و بفنا سلوک منتهی میگردد و بعد از ان در
مدح مقام فنا و عزت و ندرت وجود آن میفرمایند اَیُّهَا الْکِبْرِیْتُ الْاَحْمَرُ ای مقام فنا که حکم کوگرد سرخ
دارد اَیْنَ اَنْتَ کجایی تو اَیْنَ تُوْجَدُ وَتُرٰی کجا یافته میشوی تو و دیده میشوی پس از ان تنبیه میکنند
و میفرمایند بر التزام مقام رضا بالقضا اَمَا تَسْمَعُ اِلٰی قَوْلِهٖ آیا نمی شنوی گوش نمی داری بسوی
قول خدا عز و جل کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ کُرْهٌ لَّکُمْ نوشته شد و فرض گردانیده شد بر شما کارزار کردن با کفار
و حال آنکه آن شاق و مکروه است طبعا مر شما را وَعَسٰی اَنْ تَکْرَهُوْا شَیْئًا وَّهُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ و نزدیک است که ناخوش دارید شما چیزی
و آن چیز بهتر است در دنیا و آخرت مر شما را و این شاملست تمام تکلیفات شرعی که نزد طبیعت شاق و ناخوش اند و همه مایه
صلاح و سبب فلاح اند در نفس الامر وَعَسٰی اَنْ تُحِبُّوْا شَیْئًا وَّهُوَ شَرٌّ لَّکُمْ و نزدیک است که دوست دارید چیزی را و آن بد است
مر شما را و جمیع منهیات شرعیه این حال دارد که نفس آن را دوست دارد و طبع بدان مایل است و در حقیقت موجب فساد حال
و هلاک مبدا و مآل است وَاللّٰهُ یَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ و خدای میداند حقایق اشیا و عواقب امور و شما نمیدانید طَوٰی عَنْکَ
عِلْمَ حَقِیْقَةِ الْاَشْیَاءِ پیچیده و در نوردیده خدای تعالی از تو دانش حقیقت اشیا را و محجوب گردانیده و
باز داشت ترا از آن و پوشید از تو علم آن را فَلَا تُسِیْءِ الْاَدَبَ پس چون نمیدانی حقیقت حال را بی ادبی مکن و تعرض
کردن در آن فَتَکْرَهُ بِکَ اَوْ تُحِبُّ تا ناخوش داری چیزی را بخود و یا دوست داری چیزی را بخود یعنی بمیل طبع
و هوای نفس خود بَلِ اتَّبِعِ الشَّرْعَ فِیْ جَمِیْعِ مَا یَنْزِلُ بِکَ بلکه پیروی کن حکم شرع را در آنچه نازل گردد به تو

ومحبوب پنداشتن در هر چیزیکه فرود می آید بر تو از نعمت و بلا و خیر و شر و محبوب و مکروه اِن کنتَ فی حالةِ
التقوی اگر هستی تو در حالة تقوی و اتباع ظاهر امر شریعة و حاصل نشده ترا فهم عن الله و اطلاع داده نشده بر مراد الله
النهی فی الاولی که آن اول قدم و نخستین پایه است در سلوک طریق حق فاتّبع الامر و متابعت کن
امر باطن را که عبارت از یقین صافی باشد از صحت قلب یا صریح قول و فعل است اِن فی حالةِ الولایة و اگر رسیده
بحالة قرب و ولایت و خمود وجود الهوی و فرو مردن آتش هوی که لازم مرتبه ولایت و قرب
و وصول است و لا تجاوزه در مگذر از حد آن امر فهی القدم الثانیة و این قدم ثانی و پایه
دوست وارضَ بالفعل و وافق و راضی و خشنود باش بفعل الهی و سازگاری کن بدان و نیست
شو فی حالة البدلیة و الغیبة و الصدیقیة در حالة بدلیة که فوق مرتبه ولایة است و قطبیة
و غوثیة که از آن بالاتر است و صدیقیة که از همه بالاتر و تلو مرتبه نبوة است و هی المنتهی و این نهایت مراتب
و اعلی مقامات است و سابقاً در مقاله عاشره معلوم شد که این در امر مباح است که آنرا در شرع حکمی نیست در واجب
و منهی نه باز در تاکید بر التزام مقام رضا و ترک شکایت میفرمایند تنحّ عن طریق القدر یکسو شو از راه
قدر و قضا خلّ عن سبیله بگذار راه او را و معارض و مزاحم مشو او را و ردّ نفسک و هواک رد کن و بگردان
نفس خود را از راه قدر و هوا و خواهش خود را که مزاحم طریق قدر میگردد و کفّ لسانک عن الشکوی
باز دار زبان خود را از شکایت کردن بخلق از نزول حوادث قضا و قدر فاذا فعلت ذلک پس چون
بکنی تو آنرا یعنی باز داشتن زبان را از شکایت و راضی بودن بر تقدیر الهی اِن کان خیرًا اگر هست
قضا و قدر نیک موافق طبع و نفس همچو غنا و عافیت و فراغتی و راحتی و مانند آن از آنچه از باب لطف
و رفق است زادک المولی حیاةً طیبةً و لذّةً و سرورًا زیاده میگرداند ترا خداوند تعالی حیاة
خوش و مزه شادی که عمده آن شکر نعمت و رضا بقسمت و فرح بفضل و رحمت است و شهود منعم و باز نماندن
از آن بنعمتی که بالاتر از آنست و اِن کان شرًّا و اگر باشد قضا و قدر بد یعنی مخالف طبع و نفس مانند فقر و بلا
و تفرقه و الم و جز آن از آنچه از وادی قهر و عنف است و چون لطف خفی در ضمن آن خود بود حفظک الله
فی طاعتهِ نگاه میدارد خدای تعالی ترا در طاعت خود در همین حالی و اَزالَ عنک اللائمة و دور
میگرداند از تو نکوهش را و افقدک فیه و گم میگرداند و غایب میکند ترا از تو درین حال و در نمی یابی الم
محنت از آنجهت که غلبه رضا و محبت و شهود مبلی و در اینجا نیز زندگانی خوش خواهد بود و حتی یتجاوز عنک

تا آنکه در می گذرد آن قضا از تو بر جل عِندَ انقضاءِ اَجَلِه و کوچ میکند نزد گذشتن مدت آن کما
یَنقَضِي اللَّيلُ چنانکه میگذرد شب فَیُسفِرُ عَنِ النَّهارِ پس دور میکند پرده را از روی روز وَ البَردُ فِي
الشِّتاءِ چنانکه میگذرد خنکی در زمستان فَیُسفِرُ عَنِ الصَّیفِ پس کشف میکند از تابستان یعنی پیدا میکند گرمی را
ذٰلِكَ اُنمُوذَجٌ عِندَكَ این گذشتن شب و تاریکی و در آمدن روز روشن و گذشتن زمستان و در آمدن
تابستان نمونه ایست نزد تو برای تبدل احوال و گذشتن غم و محنت و رسیدن شادی و راحت و یکی از
آیاتی ست که در اختلاف لیل و نهار برای تذکر اهل اعتبار و اولی الابصار نهاده اند فَاعتَبِر بِهِ
پس عبرت بگیر بدان و قیاس کن حال خود بآن و حکمت دیگر در انزال بلایا و محن و ایراد حوادث و
مصایب بر آدمی زاد آنست که در بوتهٔ ریاضت و محنت لمذابه از کدورات بشری و آلایش طبیعت پاک
میکند و این بلایا سبب کفارهٔ ذنوب و رفع درجات میگردد بدین معنی اشارت نموده پیغمبرِ ما فِی نَفسِه
ذُنُوبٌ و آثامٌ و اَجرامٌ پستر در نفس آدمی گناهان و بزه ها و جنایات هاست و ذنب و اثم و جرم همه بمعنی گناه
ست وَتَلَوُّثٌ بِاَنواعِ المَعاصِي وَ الخَطِیئاتِ و آلوده گردانیدن ست بگوناگون پیغمبر یعنیها و
گناهان که دعوی فعل و ارادت و استبداد و استقلال بدان اعظم انواع آنست وَلا یَصلُحُ لِمُجالَسَةِ الکَرِیمِ
و صلاحیت ندارد و هم نشینی خدای کریم را که پاک ست از جمیع نقایص و عیوب عزّ و جلّ اِلّا الطّاهِرُ
عَنِ اَنجاسِ الذُّنُوبِ وَ الزَّلّاتِ مگر پاک از پلیدی گناهان و لغزشهای یعنی کبایر و صغایر وَلا یَصلُحُ سِدَّةً
یعنی آستانهٔ قدس او اِلّا الطَّیِّبُ مِن دَرَنِ العاداتِ مگر پاک از چرک و عیبهای عادتها ست کما لا یَصلُحُ
لِمُجالَسَةِ المُلُوكِ اِلّا الطّاهِرُ مِنَ الاَنجاسِ وَ اَنواعِ النَّتنِ وَ الاَوساخِ چنانکه لیاقت ندارد هم نشینی پادشاهان را
مگر پاک از پلیدیها و گندگیها گوناگون و چرکها فَالبَلایا مُکَفِّراتٌ مُطَهِّراتٌ پس بلاها پوشنده گناهان و پاک کننده چرکها
گنهگار از او و سبب کار از اسباب رفع درجات خواهد بود قالَ النَّبِيُّ گفت پیغمبر صلعم حُمّی یَومٍ کَفّارَةُ سَنَةٍ یک روزه کفاره
گناهان یکساله است و چون مدت تب از اندازه متجاوز گذرد گناهان همه مکفر گردد لابد زیادتی موجب رفع درجات گردد والله اعلم
قالَ رض اِذا کُنتَ ضَعِیفَ الاِیمانِ وَ الیَقِینِ چون باشی تو سست ایمان و سست یقین دُبُوعِدا و وعده
شودی بوعده از جانب پروردگار تعالی فی بولیست پرده میشود وعده تو و رسانیده میشود موعود تو تا الیف قلب تو لا
خلاف کرده میشود وعده تو لئلا یزول ایمانک تا زوال نپذیرد ایمان تو و یذهب یقینک و تا برود یقین تو فَاِذا
قَوِيَ ذٰلِكَ فِي قَلبِكَ و چون قوی شود ایمان و یقین در دل تو و محکم گشت و پا بر جای شد و محکم گردی در آن

به چیزی نگر هذا الخطاب لک حالا بعد حال و مکرر گردد این خطاب مر ترا در حالی بعد از حالی و وقتی
بعد از وقتی فکنت من الخواص پس باشی تو از بندگان خاص حق تعالی بل من خاص الخاص بلکه از بندگان
خاص خاص و لا یبقی لک ارادة و لا مطلب و باقی نماند ترا هیچ خواهشی و هیچ مطلبی از هوای نفس جز آنچه
حق تعالی از تو خواسته و از تو طلب کرده از جهت فنای تو در قضای حق امر و نهی و لا عمل تعجب به و نه باقی ماند
کرداری که خوشنداری و پسندی از خود از جهت رویت توفیق حق و فنا در فعل وی تعالی و عدم اسناد عمل از روی
حقیقت بنفس خود و لا قربة تراها و نه باقیماند عبادتی که ببینی آن را از خود و انتساب کنی سر آن خود را اعتماد
کنی بدان و لا منزلة تلحظها و نه قدر و مرتبه که بنگری آن را و خوشحال شوی بدان فتسمو همتک الیها
تا بالا روی و قصد کند همت تو بسوی آن فصرت کاناء منثلم پس چون باقی نماند طلب و اراده و فعل و عبادت
و قدر و منزلت و همه از نظر ساقط گردد و از همه فانی و خالی شوی بگردی تو مانند آوندی رخنه شده الذی لا یثبت
فیه مائع آنکه بر جای نمی ماند و نمی ایستد در وی چیزی که روان و رزیده است مانند آب و سرکه و روغن حینئذ فلا
یثبت فیک ارادة و لا خلق و لا همة الی شیء من الاشیاء پس بر جای نمی ماند در تو هیچ خواهشی
و نه هیچ خصلتی و نه هیچ قصد بسوی هیچ چیز از چیزها دنیاوی و اخروی نه در دنیا و نه در آخرت و طهرت مما سوی
الله تعالی و پاک شوی از آلایش هر چیزی که جز خدا است عز و جل و اعطیت الرضا عن الله و داده شود
راضی شدن از خدا و وعدت برضوان الله تعالی عنک و نوید داده شوی تو براضی شدن خدا از تو و لذذت و
نعمت بافعال الله اجمع و لذت داده شوی و نعمت داده شوی بفعلهای خدا همه یعنی هر چه خدا بکند از نعمت
و بلا و منع و عطا همه را لذیذ شمری و نعمت انگاری **بیت** عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد + این عجب من
عاشقم بر هر دو ضد فحینئذ توعد پس در این هنگام وعده کرده میشوی تو وعده برای امتحان حال تو چنانکه فرموده اند فاذا
اطمأننت الیه پس چون آرام و سکون یابی تو بآن وعده و شوق وصول موعود و وجدت فیک ادنی ارادة
ارادة ما و یافته شود در تو نشانی از خواهش اگرچه اندک باشد نقلت عن ذلک الوعد الی ما هو اعلی
منه برده میشوی از آن وعده بسوی وعده دیگر که بلند تر از وعده نخستین است و صرفت الی الغنی منه گردانیده
میشوی و برده میشوی بسوی وعده شریف تر و مرغوب تر از آن و عوضت عن ذلک بالغناء عنه و عوض داده میشوی
از وعده اول به بی نیازی از آن و در بعضی نسخ بالفناء عنه یعنی بفانی شدن از آن یعنی بعد از قوت ایمان و الیقین
و حصول مرتبه استقامت و تمکین و حصول فنا و رضا بتو از حق و رضای حق از تو اگر وعده کرده شوی بچیزی و

و ناگهان شمهٔ و شوبی ارادت و اطمینان بآن وعده پیدا گردد چون راضی مرضی جناب عزت شده و لطف و عنایت حق در کار تو کرده اند اخراج تو از اطمینان بوعده وارده باین طریق میکند که وعده دیگر اعلا و اشرف کرده از وعده نخستین بی نیاز میسازند و فانی میگردانند و این نوعی از لطف و رفق است که بعضی از محبوبان و مقربان درگاه بدان معامله میکنند و باین حسن ادای لطف آمیز و محبت انگیز از میل بماسوی بیرون می آیند و بوعده میگذارند و اخراج بقهر و غضب و بزجر طریقی دیگرست والله اعلم **بیت** هر زمان از وعده لطف و کرم دارد خوشم ٭ نی وصال است و نه هجران این مقامی دیگرست ٭ یاری دارم که جور و لطفش بهم است ٭ نی نی همه لطف دارد و جور کم است ٭ وصلش طلبم بوعده ام ننازد ٭ نی وصل دهد نه هجر این هم کرم است ٭ پس این ملطوف محبوب الهی تواتر و توالی و عید صرف و نقل و تبدیل وعده بوعده دیگر شیر تفتر ولذیذتر بسبب عروج بمقامات عالیه فتح ابواب معارف و حقایق میگردد چنانکه میفرماید و فتحت لك ابواب المعارف والعلوم و گشاده میشود برای تو باین طریق درهای معرفتها و علمها و اطلعت علی غوامض الامور و مطلع گردانیده میشوی بر کارهای سخت و سرهای پوشیده و حقائق الحکمة و حقیقتها حکمة و المصالح المکنونة فی الانتقال من الاحوال الکلیة و مصلحتها نهان که در نقل و تبدیل از وعده اول بوعده دیگر متصل است دیگر ثم فی امانتك فی حفظ الحال و افزوده میشود درین هنگام که ابواب معارف بر تو گشاده شده بر حقایق و دقایق حکمت اطلاع داده شوی در قرار و مرتبه تو در نگاه داشت احوال تا هر ساعت متمکن تر و ثابت تر گردی ثم المقام بیشتر نگاهداشت مقام بعد از تمکن آنحال ثم فی امانتك فی حفظ الاسرار و افزوده میشود در امانت ورزیدن تو در نگاهداشت اسرار و بخشیده میشود ترا صفت امانت تا اسرار فاش نکنی **بیت** ستاند زبان از رقیبان راز ٭ که تا راز سلطان نگویند باز ٭ هر سینهٔ دل محرم اسرار نباشد تا البته زبان در صف اغیار نباشد ٭ منصور صفت راز دو سر بر که بیرون زده ٭ جولانگه او جز بسر دار نباشد ٭ و گفته اند هر کرا کشف دادند و صفت ستاری نبخشیدند آن کشف وبال حال او گردد ثم شرح الصدر و افزوده میشود در گشادسینه و فراخی حوصله تا از حفظ اسرار تنگ نیائی و از بی حوصلگی اسرار فاش نکنی ثم تنویر القلب و افزوده میشود در روشن گردانیدن دل تو که لازم بالزوم شرح صدرست بحکم افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و فصاحة اللسان و افزوده میشود در روانی زبان و درستی او در بیان معارف و حقایق و لطایف و خالص شدن آن از شوب ابهام و ایهام تا تعبیر حق بعبارتی واضح نموده مخاطب را در ورطه حیرت و ضلالت نیفکنی و سخن را در تشبیه نگردانی که حد التعبیر که زبان بسته دارد و کشف اسرار نکند اگر کنی چنان کن که زبان زیاده نگردد و از راه سلامت بیرون نیفتد ما افادها الله ببیان

و متمکنان ازین قبیل است چنانچه از کلام شریفش روشن میگردد و الحکمة البالغة افزوده میشود و دران
حکمت رسا و تمام حکمت عبارت است از اطلاع بر حقایق امور و احوال موجودات بر وجه صواب بتحصیل کمال در جانب
علم و عمل و چون حکمت حاصل شد و فصاحت لسان بان منضم گردید نصیب مرد از کمال و تکمیل تمام شد و بالجمله ضبط
و تصحیح معنی بتوفیق آن بکتاب و سنت و صیانت لسان و حفظ وی در لفظ باید تا بیان مقصود لفظاً و
معنی تمام افتد و کلام از اشکال و ایهام خالی ماند و الا بی ضبط معنی ضلالت لازم آید و بی صیانت لفظ اضلال روی نماید
چنانچه جماعه از متاخرین این قوم را پیش آمده و بسا باشد که محقق کامل بعلت قصور لفظ و عبارت از ادای معنی
مقصود و کشف حقیقت بوجه سلیم از اشتباه و ایهام در ورطه خلاف افتد و نزد ظاهر بینان و عبارت پرستان
منسوب بکفر و زندقه و الحاد گردد نعوذ بالله من ذلک بیت در بارگاه حضرت سلطان سخن مگو * در کوی اختیار
بدست زبان مده * از دل بپرس هر چه بگوید همان بگو * تا مشورت بدل نکنی دل بدان مده * دل هم اگر زباده
توحید مست شد * هشیار باش در کف دل هم عنان مده * میرد در بحار براین خلق مباش * کس را بسوی راز درون
نشان مده * صاحب سر درین ره از پی یک حرف میرود * خاموش باش سر خود رایگان مده * و فی القاء المحبة
علیک و افزوده میشود در انداختن دوستی الهی تعالی یا دوستی خلق که از نتیجه و محبت خالق است تو نیز تبعیت
محبوب الخلیقة اجمع پس گردانیده میشوی تو دوست داشته شده خلق همه تا همه دوستدار و پرستار تو باشند از
هر یک برنگی که مناسب حال اوست معتقدان باستفاده علم و حال و منکران بقوت هیبت و حال یا مراد بخلق اهل الله
و صلاح و ارباب انصاف باشند یا مقصود مبالغه است و حمل کل بر اکثر و حق آنست که سریان محبت در خلق بسبب آنند
سریان سر ولایت و نعمت و سطوت اوست همه یکی باشد که عالم را در گیرد و الثقلین نامسوهما جن و انس و حیوانات که فرشتگان
باشند و ملقب گردد بشیخ الجن و الانس و الملائکة و دیگری اقلیمی یا ولایتی یا شهری و از ایراد کلمه یا حیوان مفهوم گردد که جمادات
و نباتات نیز بمحبتی که لایق بحال ایشان شریک اند و فی الحدیث احد جبل یحبنا و نحبه دنیاً و آخرة که در دنیا و آخرت
از دست محبوب الحق زیرا که گشتی تو داشته شده حق و الخلق تابع للحق و خلق همه تابع حق اند جل و علا
و محبتهم دنبه و حبه فی محبته و دوستی خلق را اصل است دوستی حق کما ان بعضهم مثلکم حتی نعیمه
چنانکه دشمنی شیطان را اصل است در دشمنی وی تعالی یعنی چون خدا دوست داشت یکی را او را همه خلق او را دوست دارند و چون
دشمن داشت همه دشمن دارند ازینجا معلوم گردد که محبت خلق و عداوت ایشان از ثمره و نتیجه محبت خالق و عداوت اوست یکی از
بزرگان گفته است که میخواهیم که خلق را بمن رجوع افتد تا مرا دلیل شود بر صحت حال خود این بعد از حصول فنا و نفی ارادت

و وجود کمالات است که مذکور شد یعنی بعد از حصول مرتبه ولایت و فنا گاهی باقتضای مصلحت و حکمت خلق الحق
در جوع واقع میشود نه آنکه هرجا که رجوع خلق با تسلسل بود بر وجود ولایت و بالجمله اگر مردم دنیا از طالبان حق بی شایبه
اغراض دنیا برای خدا دوست دارند و رجوع آرند و درین جانب موجب تعلق باطن و باعث سوای نفس و انحراف از جاده
سلامت و شاغل از حق نگردد و بواسطه اسباب و حیل و وسایل ظاهر بنا بر امارت صدق حال و تمکین مرتبه ولایت است
والا سبب وبال حال و خسران مبدا و مآل است احوال و مقامات و کشف و کرامات اگر موجب تعلق باطن و شغل خاطر
گردد موجب انحطاط درجات است چه جای هجوم عوام و حصول متاع دنیا والله اعلم و کذلک و همچنین فانی الله اراده
نزد اطمینان و کوعده و وجود امارت ارادت از وعده بوعده دیگر نقل و صرف میکنند و باین طریق از تعلق بوعده ارادت
میگذرانند و میرسانند گاهی باین طریق نیز میگذرانند که از دنیا بآخرت صرف و نقل مینمایند و در دنیا از آن منع کرده
در آخرت عطا میکنند و درین جا نیز لطفی و رفقی تمام است چنانکه میفرمایند اذا بلغت هذا المقام الذی لیس لک فیه
ارادة بشیء البتة چون رسانیده شوی درین مقام که نیست مر ترا در آن خواهش چیزی قطعاً جعلت لک
ارادة شیء من الاشیاء گردانیده میشود مر ترا و پیدا کرده میشود در تو خواهش چیزی از چیزها و نموده میشود تو را و
[illegible] تحققت ارادتک لذلک الشیء پس چون ثابت شد و متحقق گشت خواهش تو مر آن چیز را ازیل لک الشیء
گردانیده میشود آن چیز را عدم و نیست گردانیده میشود و صرفت عنه و برگردانیده میشوی تو از آن
لم تعط فی الدنیا پس داده نمیشود ترا آن چیز در دنیا و عوضت عنه فی الاخرة و عوض داده میشوی تو از آن
در دنیا که دست نداد در آخرت بما یتقرب و تزلفی الی العلی الاعلی بچیزیکه می افزاید ترا قرب قدر و مرتبه
بخدای اعلی عالی تر از همه موجودات و ما تقر به عینک فی الفردوس الاعلی و جنة المأوی و بچیزیکه سرد و روشن
میگردد چشم تو و شاد و خوشحال میباشی از آن در بهشت که بلندتر از دنیاست یا بلندتر از بهشتهای دیگر است و بهشتی
که بازگشت متقیان و صالحان با دست و ازینجا معلوم میگردد که در مقام فنا و عدم ارادت گاهی ارادتی نیز میکشد و ان
کنت لم تطلب ذلک و تأمله و ترجوه و اگر هستی تو باین صفت که نمی جوی
آن مراد را که نموده شده است بتو پیدا کرده شده است میل و خواهش آن در تو و آرزو نمی کنی
و امید نمی داری و ان کنت فی دار الدنیا التی هی دار الفناء و الآفات و التکالیف
و حال آنکه تو در سرای دنیائی که آن محل فنا است و جای تکالیف شرع است بادای
حقوق و رعایت شروط و گرفتن و نگهداشتن و صرف کردن حدود و ین

ودرین کلام اشارتیست بعلت طلب نکردن مراد دنیا وناخواستن آنرا بجهة وجود شدت ومشقت در وجود آن وادای حقوق آن وباوجود اینهمه شدت ومحنت آخرش فناست **بیت** بمردی بیرز جهان داشتن * گرفتن بسختی وبگذاشتن + بل رجاءك وانت منها بلکه امید تو در حال بودن تو در دنیا وجه الذی خلق وسوّى السماء ذات پاک خدای است که پیدا کرده آنرا از عدم وجود آورد همه چیزرا ومنع عطای وندادی یکی را وداد دیگری را وبسط الارض ورفع السماء وفراخ گردانید زمین را وبلند ساخت آسمان را اذ ذلك هو المراد والمطلوب المنى مراد که خدای موصوف بصفات کمال وجامع جلال وجمال اوست که باید مراد داشت وطلب کرد وارزو نمود ربما عوضت عن ذلك بما هو ادنى من ذلك او مثله في الدنيا بسا است که عوض داده میشوی از آن مراد که نخواستی وطلب نداشتی فرا چیزی که آن چیز فروتر وکمتر از آن مراد است یا مانند اوست در دنیا گاهی باشد که بالاتر وبهتر از آن نیز عطا فرماید ولیکن رعایت وکلایت حفظ الهی مر بندگان خاص وطالبان وجه کریم را وصلاح دید حال ایشان غالب اینست که در دادن فروتر وکمتر می‌باشد وآن نیز بعد انکسار القلب بعد از شکسته شدن دل تو بقید من ذلك المطلوب والمراد والمنى باز داشتن تو از آن مطلوب ومراد وآرزو داشته شده وتحقيق العوض في الآخرة وبعد از محقق وثابت گردانیدن عوض آن علی ما ذکرناه وبيناه بر آن وجهی که ذکر کردیم وبیان نمودیم حاصل آنکه سنت الهی به بندگان خاص ومقربان درگاه وی بر آن رفته است که اگر روی در دنیا مرادی آرند وخواهشی دارند از آن باز دارد وایشانرا با ایشان نگذارد وکار ایشان بر عکس مراد ایشان دارد واگر خود ذات کریم او را نخواهند ودل از آرزوی دنیا نگاه ندارند چیزی بدهد که ضرورت دران باشد وآن بشکست وریخت کارخانه مراد وآرزو **بیت** کردست در کاری نم زنجیر بر دستم نهند * در حرم می غرقم کنند گر نام هشیاری برم + **المقالة العشرون** قال رضی فی قوله صلعم دع ما يريبك الى ما لا يريبك بفتح یا وضم آن از اراب وراب هر دو بیک معنی است رابنی الشئ وارابنی شکگنی یعنی بگذار چیزیرا که در شک می اندازد وبر دسوی چیزیکه در شک نمی اندازد ترا در شرح این سخن میفرماید دع ما يريبك اذا اجتمع مع ما لا يريبك بگذار فعلی را که در شک می اندازد ترا که حرام است یا حلال وقتیکه جمع شود با چیزیکه در شک نمی اندازد فخذ بالعزيمة التي لا يشوبها ريب ولا شك پس اخذ کن وعمل کن بعزیمت وآنچه اولی وافضل است که آمیزش نمیکند از آن ریب وشک دع ما يريبك وبگذار چیزیرا که در شک می اندازد وبرخصت بدان وابن یتقدیر یکه یاریبت وما لاریب جمع شوند وما اذا الجرد ما يريب المشوب داما وقتیکه تنها باشد

در شک نداز نده که آمیخته ست بدان بعد از ان تفسیر مریب و علامات آن مینماید بقول خود الذین لم تصف عن حرّ القلب حلّه یعنی علامت مریب آنست که صافی نباشد و خالی نبود از بریدن دل و سوختن آن و خاریدن و خلجان کردن کما جاء فی الخبر الاثم حزاز القلوب بزه برنده دلها ست و در روایتی دیگر آمده است که الاثم ما حاک فی القلب یعنی نشان شناختن آن که این فعل قبیح ست که در وی بزه ست آنست که در دل تردد و خلجانی راه یابد و دل بدان اطمینان نگیرد و قرار نیابد و مراد دل مقدس از لوث معصیت منور بنور تقوی و ولایت ست و با وجود آن اعتبار این قاعده در محل اشتباه و اختلاف ست نه در انجا که نص کتاب و سنت و اتفاق علما و اختیار ایشان باشد و دلیل شرعی معتبر در یکجانب بود و اذا افتاک المفتون فاستفت قلبک که آمده هم درین صورت معتبر ست و اذا لم تستحی فاصنع ما شئت هم برین معنی محمول ست پس میفرماید که چون این چنین حزی باشد فتوقف پس بایست توقف کن در وی و مبادرت مکن بارتکاب آن وانتظر الامر فیه و چشم در راه دار امر باطن و اشارت غیبی را در وی فان امرت بتناوله فدونک پس اگر امر کرده شوی بگرفتن آن پس بگیر آن را امنعت فکف و اگر منع کرده شوی و باز داشته شوی پس باز ایست از آن و سابقا معلوم شد که امر و نهی صریح افعل و لا تفعل ست با نور یقین که در قلب صحیح دلی پیدا گردد و ظاهر سیاق درین مقام ناظر بانی ست و کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر صریحست در هر دو احتمال والله اعلم و با جمله چون منع کرده شوی فلیکن ذلک عندک کان لم یکن و لم توجد پس باید که باشد آن فعل مریب نزد تو گویا که نبود و موجود نشده وارجع الی الباب و باز گرد بسوی پروردگار واتبع عند ربک الرزق و طلب کن نزد پروردگار خود رزق را و کشاد کار را از وجهی دیگر ان ضعفت عن الصبر والموافقة ذا الرضاء والفناء و این نیز بر تقدیر یست که ناتوانی از صبر کردن که ادنی پایه ست یا موافقت ارادت الهی و تسلیم قضای وی تعالی که بلندتر از آنست یا فنا و گم شدن که از آن بالاتر ست و اولی نیست که طلب نکنی و دم نزنی و صبر کنی در ضا آری و فانی شوی هف زیرا که حق سبحانه و تعالی عز و جل لا یحتاج ان یذکر حاجت ندارد که یاد داده شود فلیس بغافل عنک و عن غیرک پس نیست وی تعالی بیخبر از حال تو و جز تو هو عز و جل یطعم الکفار والمنافقین پروردگار تعالی میخوراند کافران و منافقان را والمدبرین عنه و پشت دهندگان را از وی و توجه نیارندگان بطاعت وی فکیف ینساک ایها المؤمن الموحد پس چگونه فراموش میکند ترا ای مسلمان یکی داننده او را القائم علی طاعته

رومی آرنده بر فرمان برداری او والقائم بامره فی آناء اللیل واطراف النهار استاده بامر وی در
ساعتهای شب و طرفهای روز یعنی تنها اسلامی سبب دوستی و کفایة و تعهد است چه جای اعتقاد دیگر بیت
دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری و تصویر کلام در اطعام فرمود بطریق تمثیل
و حکم عام است تمام ارزاق و ارفاق و افعال را و [illegible] اخرا و در معنی حدیث صحیح دیگر است دع ما
یریبک الی ما لا یریبک دع ما فی ایدی الخلق یعنی بگذار چیز را که در دست خلق است که وصول آن
در شک و شبهه است و یقین نیست که بدهند یا ندهند و معنی طمع همین است که چیزی که وصول آنها در شک و شبهه است
توقع دارند فلا تطلبه پس طلب مکن چیز را که در دست ایشان است ولا تعلق قلبک به و بگذار
پیوند دل را بآن ولا ترج الخلق ولا تخفهم و امید مدار خلق را و مترس از ایشان چه هست در معنی
یعنی وخذ من فضل الله دیگر از فزونی کرم خدا دع ما لا یریبک و آن چیز است که در شک نی
اندازد ترا و یقین است وصول آن فلیکن لک مسئول واحد پس باید که باشد مر ترا مطلوب یکی و معطی واحد
و دهنده یکی همة واحدة و قصد یکی وهو ربک و آن پروردگار تست عز و جل الذی نواصی الملوک
پیشانیها پادشاهان در دست قدرت اوست و قلوب الخلق بیده و دلهای آدمیان در دست اوست [illegible]
الاجساد و دلها که امیران و حاکمان بدنها اند و متصرف اند در آن و اموال الخلق له و مالهای آدمیان همه اوست
والخلق وکلاء وامناء خلق وکیلان و امینان او [illegible] حرکة ایدیهم بالعطاء لک باذنه عز و جل وامره
والحکم یکم و جنبش دستهای ایشان به بخشش کردن مر ترا باذن او و امر او و جنبانیدن اوست [illegible]
و منع کرده از آن دامر جایی که فرموده واجب گردانیده است و جنبانیدن اشارت بتقدیر است و کفها عن العطاء
کذلک و باز استادن دستها خلق از عطا تو نیز همچنین است یعنی باذن خدا و امر او و باز استانیدن حق است
بعد از آن نماید فرمودند سوال و طلب کردن را از حق و دعا و تضرع بدرگاه او و اجابت و قبول او دعا بندگان را
بآیات قرآن قال عز من قائل گفت خدا غالب و بزرگست وی که گوینده است با بزرگ ستارهر قایل واسألوا
الله من فضله و سوال و طلب کنید از فضل خدا عز و جل ان وگفت خدا الذین تدعون من دون الله لا یملکون
لکم رزقا بدرستی آن کسانیکه میخوانید شما ایشان را از غیر خدا مالک نیستند ایشان مر شما را هیچ رزقی را فابتغوا عند الله
الرزق پس طلب دارید نزد خدا رزق را واعبدوه واشکروا له پرستش کنید او را و شکر کنید او را وگفت
اذا سألک عبادی عنی فانی قریب و چون بپرسند ترا ای محمد بندگان من از من پس بدرستیکه من

من نزدیکم به بندگان من اُجیبُ دعوةَ الداعِ اذا دعان قبول میکنم دعای دعا کننده را وقتیکه دعا میکند و میخواند
مرا وقال ادعونی استجب لکم و گفت وی تعالی به بندگان خود دعا کنید مرا و بخواهید از من استجابت کنم مر شما را
و قبول کنم دعا شما را فقال ک و گفت وی سبحانه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین بدرستی که خداست
روزی دهنده خداوند قوت استوار که تغییر و تبدیل و زوال و نقصان را بجناب عزت و قدرت وی راه نباشد قال ان الله
یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستیکه خدا تعالی روزی میرساند کرا میخواهد بی حساب و بی شمار المقالة الحادیة
والعشرون مقال رضی الله عنه و ارضاه رایت ابلیس اللعین فی المنام دیدم ابلیس را نده شده از درگاه رحمت را در خواب
و انا فی جمع کثیر و من در جماعتی فراوان حاضرم بتعبیر آن بجنود الهی از اذکار و اعمال و صفات حمیده که ممد و معاون
حافظ و حامی حضرت او یند از شیطان میتواند بود فهممت بقتله پس قصد کردم بکشتن وی فقال لی لم
تقتلنی وما ذنبی پس گفت ابلیس مرا چه میکشی مرا و چیست گناه من ان جرى القدر بالشر اگر روان شود در رفته است
تقدیر پروردگار تعالی بعد بشری فلا اقدر ان اغیره الی الخیر پس قدرت ندارم من که تغییر دهم آنرا بجانب نیکی و انقله
الیه و ببرم آنرا بسوی نیکی و این خود ظاهر است که از شیطان خیر نمی آید مقصود تعرضی و تشکیک است دیگر است که گفت و ان
جری بالخیر فلا اقدر ان اغیره و انقله الی الشر و اگر رفته است تقدیر به نیکی پس قدرت ندارم که تغییر دهم آنرا
و ببرم آنرا بسوی شر و ای شیء بیدی و چه چیز است بدست من و قلت من و این عذر و حیله است از آن لعین
و باز داشتن مردم از نفرین و لعنت و عداوت وی که این عذر و گفته وی باطل است در عذر فایده ندارد زیرا که حکم الهی است
که دور کرده شده و لعن کنند و دشمن دانند و بکشند بجهت عداوت وی در اغوا و اضلال بنی آدم چنانکه سایر
سفهاء و مفسدان را سیاست کنند و میکشند و بحکم شرع مستحق قتل الموذیات [illegible] علیها الجنایات و دیدم صورة
ابلیس را بصورت خناثی جمیع خلقتی آنکه او در آلت زنی و مادگی مرد و بلند و مانند که این هیئت که وی با زنان و مرد
یکی است و لصفت هر کدام مراد و اضلال وی مینماید این الکلام دیدم او را نرم سخن و سست
گفتار و این یا بجهت ضعف و انکسار او بسطوت سلطان ولایت وی رضی الله عنه بود بحکم قوله تعالی ان
عبادی لیس لک علیهم سلطان و گمان که کید الشیطان ضعیفا یا چنانکه صفت سالوسان و حیله گران دنیا میکنند
می باشد که بنرمی سخن کسی را از جانی میبرند مشتوف اللحیة آنکه در روی و بینی او و در لحیه او قلیله تافات شعر قلیله
ذقنه و روی او شبهات موی بود و در زنخدان وی حقیقیه القنفذ خوار و خورد
شکل ذمیم الوجه زشت روی بدحال مهالک دیدن ابلیس با این زشتی و حقارت بخانه علیه حقانیت

وعزت دین وی رضی الله عنه بود که چنین خوار و نزار نمود واگر فرضاً کسی او را بصورت خوب دیده باشد غالباً حال در آنجا
بر عکس آن بود کانه یتبسم فی وجهی و گویا که ابلیس از سر خندگی میکند در زیر لب خود در روی من تبسم
خجل و جل همچو خنده مرد شرمگین و ترسناک بذلك فی لیلة الاحد ثانی عشر ذی الحجة
سنة احدی و تسعین واربعمائة و بود این واقعه منام در شب یکشنبه دوازدهم شهر ذی الحجه
سال چهار صد و نود و یک و باین حساب عمر شریف آن حضرت رضی الله عنه دران وقت بست و یکسال باشد چه تولد
شریف در چهار صد و هفتاد و یک بود پس وقوع این واقعه در ابتدا احوال آنحضرت بود در اوان تحصیل علم و خود آن
حضرت از صغر سن مظهر خوارق و کرامات و مصدر خیرات و برکات بود رضی الله عنه بیت باش تا بیش جمال تو
بهار دگر است ۞ یک گل از صد نشگفته است گلستان ترا ۞ کجا حدیث حسنت را هنوز اغازی ۞ المقالة الثالثة
والعشرون قال رضی الله عنه لا یزال الله یبتلی عبده المؤمن همیشه است حکم الهی و جاریست
سنت وی جل و علا بر آنکه مبتلا میگرداند بنده مؤمن خود را که مخصوص است برحمت و محبت وی علی قدر ایمانه
براندازه ایمان وی فمن عظم ایمانه پس کسیکه بزرگ و قوی است ماده ایمان او و کثر و بسیار است
صدور آثار و احکام ایمان از وی و تواتر و افزون است ظهور انوار و نتایج آن در وی عظم بلاءه است
بلاء او بدانکه از احکام ارادیه و نوازل قدریه حق بر بنده نازل شود آنچه ملائم طبع و موافق شهوة نفس بنده
است آنرا بزبان عرف لطف و عطا خوانند و آنچه مکروه نفس و مخالف طبع بود قهر و بلا گویند و نظر بحقیقت هر دو
از قبیل لطف و عطا است تفاوت در ظهور و اخفای لطف است هم بنسبت عامه و هم بنسبت خواص و نسبت اخص
خواص اما بنسبت عامه بجهت کفارت ذنوب و منع از معاصی و انهماک در شهوات و لذات و وقوع در مهاوی نفس و عصیان
و نسبت بخواص رفع درجات و مزید ثواب و حصول کمالات و کرامات و در هر دو قسم تزکیه و تربیت بنده مقصود است
و نسبت باخص خواص دوام شهود و حضور و بیداری و انقطاع از التفات بما سوا مطلقاً در لمحات و لحظات که بحکم جبلت
بشریت طاری گردد و اشراق انوار محبت و ابراز اسرار قربت است و از سیاق عبارت چنان ظاهر میشود که کلام وی
رضی الله عنه درین مقاله از قسم ثالث است والله اعلم چنانکه فرمود الرسول بلاؤه اعظم من بلاء النبی رسول
که مبعوث است بهدایت خلق و بادی کتاب و شریعت است بلای او بزرگتر و سخت تر است از بلاهای نبی مبعوث
است بی کتاب و شریعت لان ایمانه اعظم زیرا که بدرستی و راستی ایمان رسول بزرگتر و قوی تر و آثار و انوار
او بیشتر و زیاده تر و قدر و منزلت او در جناب حق بلند تر و محبت حق مر او را غالب تر و وافر تر است از نبی

والنبیّ بلاؤه اعظم وبنی بلاء او بزرگ است از بلای بدل وبلاء البدل
اعظم من بلاء الولیّ وبلای بدل بزرگتر است از بلای ولی سابقاً معلوم شد که بدلیت مرتبه ایست والا
تر از مرتبهٔ اصل ولایت وکلام وی رضی الله عنه در مواضع متعدده صریح است در آن کلّ واحدٍ علی قدر ایمانه
ویقینه هر یکی از رسل وانبیا وابدال واولیا مبتلا اند بر اندازه ایمان خود ویقین خود واصل ذلک و
دلیل وبرهان آن قول النبیّ حدیث پیغمبر است صلی الله علیه وسلم که فرمود انا معاشر الانبیاء
اشدّ الناس بلاءً ما گروه پیغمبرانیم با تفاوت مراتب ودرجات سخت ترین مردمان ایم از روی محنت وبلا چه
با انبیا در راه دین ودعوت خلق ومقام قرب از شدت ومحنت ورنج رسید هیچ یکی از اولیا نرسید وانچه بنبیّ
صلی الله علیه وسلم درین راه از خلق ایذا کشید هیچ یکی نکشید ثمّ الامثل فالامثل بعد از انبیا هر که فاضلتر
وبرگزیده تر بلای او سخت تر وبیشتر فیدیم الله تعالی البلاء پس همیشه وپیوسته می دارد الله تعالی بلا را لهؤلاء
السادات الکرام مر این مهتران بزرگ را حتی یکونوا ابداً فی الحضرة تا آنکه باشند همیشه در
مجلس قرب وخلوت حضور لا یغفلوا عن الیقظة بیخبر نشوند از بیداری وهوشیاری از دوام شهود حق
بوجه اتم واکمل بمقتضای محبت تعالی مناسب علو مقام ومرتبت ایشان بمقتضای جبلت بشریت که مر ا
نی که در ایشان گذشته شده است از التفات بما سوی اگرچه برای ارشاد دعوت خلق بحق باشد لانه تعالی
یحبّهم زیرا که وی حق تعالی دوست میدارد ایشان را دوستی خاص که یک لحظه بجای دیگر دوری ایشان از حضرت
راضی نیست فهم اهل المحبّة ومحبوبوا الحقّ پس ایشان اهل محبت وشایسته اند ودوست داشته شده
حق اند عز وجل والمحبّ ابداً الاجتناب لبعد محبوبه ودوست دارنده همیشه بر نمی گزیند ونمی خواهد
دور بودن محبوب خود را وچون اینجا جای سوال بود که اراده قرب وحضور با فاضه نعم وعطایا که موجب سرور اند
وبخاصیت سبب مزید محبت ورضامندی وشکرگذاری اند نیز میشود وجه تخصیص محنت وبلا چیست وجور وجفا چه سبب
دو نقصان وفتور محبت ودل سردی است در جواب آن میفرماید فالبلاء خطّاف لقلوبهم
پس بلا رباینده وکشنده است مر دلهای ایشان را بحضرت حق وقید لنفوسهم یمنعهم عن المیل
الی غیر مطلوبهم وبند است مر نفسهای ایشان را که باز میدارد ایشان را از خمیدن بجانب غیر مطلوب
ایشان که حضرت حق است جل وعلا والسکون والارتکان الی غیر خالقهم وآرامیدن و
مایل شدن بسوی غیر پیدا کننده خود در اعطای نعمت واز آنست چون ملایم طبیعت وموافق نفس است احتمال

میل بایشان در کون باشان دارد بخلاف بلا و محنت که بی مزاحمت نفس و تشویش اغیار متوجه و مشغوف محبت ذات
میداد و سخن در ارباب یقین دگر فنا از آن محبت ذاتی است که لطف و قهر نزد ایشان یکسان شده چنانکه گفته است
بیت عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد * این عجب من عاشقی این هر دو ضد * نه نسبت بیمانان
ونفس پرستان که حکم مولفة القلوب دارند و مصداق آن الا اصابه خیر اطمان به و ان اصابته فتنة انقلب علی وجهه
باشند در حق ایشان که اگر اعتبار نمایند لطف اصلح از قهر باشد اما ارباب یقین که از تفاوت احوال و فتور اوقات
محفوظ اند پاسبانی بلا از کامرانی نعمت نسبت بایشان اصلح و اوفق است و از نظر بنعمت و التفات بما سوی
اگرچه بحفظ باشند نگاهدارنده تر دیده رسل و سلطان مقربان را صلی الله علیه وسلم چون در نماز نظر بر علم جامه افتاد
جامه او از تن برکند و بخشید با وجود شهود دایم و وصول قرب بسی مقام نازک است و دم نمیتوان زد سری است که
بتعبیر راست نمی آید بیت یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم * ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم * فاذا
دام ذلک فیهم پس چون دایم باشد نزول بلا در حق ایشان ذابت اهوائهم گداخته میشود
و فانی میگردد هواهای ایشان و انکسرت نفوسهم و شکسته میگردد نفسهای ایشان و تمیز الحق
من الباطل و جدا میشود حق صرف و دین خالص از آمیزش باطل که هوای نفس و التفات بما سوی حق است
و ذوبان هوا و انکسار نفس و تمیز حق از باطل که فرع بقای اینهاست در اولیاء ابدال اشکال ندارد چه ایشان
محفوظ اند نه معصوم و در حق ایشان میل بهوا و التفات بما سوی احیانا جایز است پس از آن حق سبحانه تدارک
میکند برحمت خود بتوبه و تیقظ اما در حق انبیاء و رسل صلوة الله و سلامه مقتضای جبلت بشریت است بر وجهی که
مناسب علو مقام ایشان است ما ایشان باقی گذاشته شده تا فایده که قدم بسته اند آنست که حصه شیطنت از ایشان
مستاصل کشیده شده سینه صافی ایشان از آن شسته شده است از نفسانیت نیز کلیات آن آورده بعضی جزئیات
نسبت لطافت نورانیت گذاشته شده است تا سبب صدور آثار آن باعث تشریع احکام و دریافتن امت شرف
اتباع آن گردد این قاعده ایشان حق مطابق علم است اما در حال سید المرسلین علیه السلام منقول شد که حال و مقام او از
متشابهات است و ما یعلم تاویله الا الله حق آنست که وی ازین کلیه مستثنی و ازین قیاس بیرون است جبلت او برتر از نسبت
که آن بقیاس انبیاء علیهم بتوان فهمید پس منقبض میشود و کشیده میگردد نزول دوام بلا علیها و محبتها الا ذکة و خداسهتها
والمیل الی اللذات و میل کردن بسوی مزه ها و الراحات باجمعها و آسایشها تمام دنیا و اخری در دنیا و
آخرت انما الی النفس منسوب میشوند این صفات همه بجانب نفس منسوب اند پیش آید سرایت کرد بجانب دل

چنانکه لشکری بیک جانب افتد و فراهم آید و بصبر السکون الی وعد الحق باز میگردد آرام بوعده حق عز و جل کم صابران
را کرده است والرضا بقضائه و خشنود بودن بقضا و حق القناعة بعطائه و بسندگی کردن ببخشش وی
والصبر علی بلائه و شکیبائی کردن بر آزمایش وی تعالی والامن من شر خلقه ایمن بودن از بد خلق وی و ترسیدن
از ایشان والتوکل و تفویض امره الیه یعنی الجاء القلب باز میگردد این صفات بجانب ال یعنی مومن چنانکه تعیین کرده ام الان
صفات نفسانیه که ظلمات اند همه بجانب نفس می افتد و چون نفس و سوائی وی منهزم و منکسر میگردد این صفات نیز همراه او منتفی
و منعدم میشوند و صفات حمیده قلبیه که از قبیل انوار اند بجانب قلب آیند بجنود النور تقویت یابند و پیدا و هویدا شوند فتقوی شوکة
القلب پس قوی میگردد شوکت و سرور کرده لتقبیل الولایة علی الجوارح الیه پس باز میگردد بادشاهی و تصرف بر اعضا
اندام بسوی دل و بیرون می آید از تصرف نفس و ظلمات آن پس منور میگردند با نوار قلب منور با نوار صفات مذکوره باز در شرح و
تفصیل همین سخن میفرماید که لان الابتلاء یقوی القلب والیقین زیرا که بدرستی بلا قوی و محکم میگرداند دل او و یقین او
ویحقق الایمان والصبر و ثابت و درست میگرداند ایمان و صبر او ویضعف النفس والهوی و سست و ناتوان میسازد نفس
و هوا او بوجود نورانیت صفات قلب و عدم ظلمانیت صفات نفس لانه کلما وصل الالم و نیز از جهت آنکه زیرا که هرگاه رسید درد و بلا
و [illegible] و جد من المؤمن الصبر والرضا والتسلیم لفعل الرب یافته شد از مسلمان شکیبائی بر درد و بلا و خشنود بقضای
الهی گردن نهادن مر کردار پروردگار را رضی الله عنه پس خشنود میگردد خدا از آن مومن و شکر میگوید مر او را وی تعالی یعنی جزای
اعمال وی ده چندان و زیاده میدهد فجاءه المدد [illegible] پس میرسد مومن را از جانب حق مدد و نورانیت والزیادة یعنی در زیاد التوفیق نیز
و سازواری اسباب بعمل قال الله عز و جل لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر [illegible] توفیق [illegible]
[illegible] العمل وظیفه و نزول بلا شکر است [illegible]
کلمات قدسیه [illegible] رضی الله عنه آمده [illegible] که پرسیده شد از حضرت [illegible] شاگرد [illegible]
بهره دیگر از ذکر حال خواص [illegible] بیان مینماید شامل احوال عموم و خصوص در معارضت نفس و قلب [illegible]
قلب و عدم اجابتها و مر نفس را و نتایج و لوازم هر دو قسم و میفرماید اذا تحرکت النفس بطلب [illegible] من شهوة انها و
لذة من لذاتها من القلب چون بجنبد نفس و بر آید بطلب خود بجستن خواهشی از خواهش [illegible] و مزه از
مزه های خود از قلب فاجابها القلب الی مطلوبها پس پاسخ دهد نفس را قلب [illegible]
بر آنچه باز می جست از شهوت و لذت بذلک من غیر امر من الله و اذن منه و
در [illegible] آنکه اجابت قلب نفس را بشهوت و لذت بی امر و اذن از جانب حق

ربی و ستوی از جناب وی تعالی است مراد شهوت و لذت مباح است و مراد امر و اذن باطن است چنانکه سابق کلام
ناظر در آنست و فرق میان امر و اذن آنست که در امر طلب است و فرمودن کاری است بطریق ایجاب یا ندب و در اذن
طلب نیست بلکه برداشتن مانع است از آن با باحت پس مایه اذن فروتر از مرتبه امر است و لهذا گفته اند که اذن
قوت و استعداد می بخشد و امر بفعل و وجود می آرد پس چون اجابت قلب نفس را مطلوب وی بی امر و اذن حق باشد
حَصَلَت بِذٰلِكَ غَفْلَة عَنِ الحَقِّ حاصل میشود و پیدا میگردد در بیان اجابت بیخبری از یاد حق و نشر لذا
و پیدا میگردد در شرک پرستیدن نفس و اطاعت وی مَعْصِيَة و پیدا میگردد گناه بار تکاب آنچه نفس طلب دارد
از شهوت و لذت فَعَمَّهُمَا اللهُ پس فرو میگیرد الله تعالی هر دو را النفس را بجهة طلب شهوت و قلب را بجهة اجابت
نفس بِالخِذْلَانِ بفرو گذاشتن و یاری ندادن و توفیق باز گرفتن وَالبَلَايَا وَمِحَنِهَا وَاتِّبَاعِهَا
تَسْلِيطِ الخَلْقِ و برگماشتن خلق را وَالإِيذَاءِ وَالتَّشْوِيشِ وَالأَوْجَاعِ وَالأَمْرَاضِ
در رنجها و آفتها و دردها و بیماریها می یَنَالُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ القَلْبِ وَالنَّفْسِ حَظًّا مِنْ ذٰلِكَ پس میباید و میگیرد هر یکی
از قلب و نفس نصیب خود را از بلاها و آفات تقدیم قلب گویا از جهة آنست که مواخذه و عقاب بر وی بیشتر و سخت تر
است که اجابت نفس کرد و بفرمود وی رفت و نمی بایست کرد و او را نفس خود بخاصیت خود و مقتضای ذات خود کرد و او را چه توان
گفت و ظاهر آنست که مراد باین بلایا که اینجا مذکور است آن خواهد بود که بظاهر و باطن از قبیل قهر و غضب است نه
متضمن بلطف که مقصود از آن تربیت بنده و تزکیه نفس او است بقرینه ذکر خذلان و اگر اینجا نیز تفرع و زاری کنند و بالله
والتجا بجناب حضرت او دو باز همان حکم دارد که گذشت فَإِذَا لَمْ يُجِبِ القَلْبُ النَّفْسَ إِلَى مَطْلُوبِهَا پس اگر اجابت
نکند قلب نفس را بیابند نفس مطلوبش حَتَّى يَأْتِيَهُ الإِذْنُ مِنْ قِبَلِ الحَقِّ تا آنکه بیاید قلب را اذن از جانب حق
اکتفا باذن از جهة اراده یعنی شامل امر است یا اشارت بکفایت اذن است درینباب اگرچه در بعضی ابواب دیگر فرموده اند که بمجرد
اذن قناعت نکنی تا امر نکند و به جبر فرو آرند چنانکه در مقاله ثامنه گذشت و اذن از جانب حق می باشد
بِإِلهَامٍ فِي حَقِّ الأَوْلِيَاءِ وَوَحْيٍ فِي حَقِّ المُرْسَلِينَ وَالأَنْبِيَاءِ وصف صریح برای تاکید است و تعریض
بآنکه الهام امر خفی است که در باطن میباشد منور یقینی که در قلب صحیح دلی است و از کلام ایشان در بعضی مواضع
ظاهر میشود که صریح امر نیز در حق بعضی از اولیا میشود و با وجود آن از مرتبه وحی سافل و نازل است و حجت نیست
مگر در احکام باطن بخلاف وحی که حجت است در ظاهر و باطن و بآورد روح الامین است که حکم خاتم بر نامه وار دیکم علے
ذٰلِكَ يُعْطَاهُ مَنْعًا عمل کرده میشود بوحی و الهام در دادن و نادادن و کردن و ناکردن و چون اجابت نکرد

قلب نفس را عمهما الله تعالی غفر و میگیرد الله تعالی قلب و نفس را بالرحمة بخشودن و مهربانی کردن و البرکة
و در نعمتهای ظاهر و باطن افزودن و العافیة و جمیع علل و مکروهات دفع کردن و الرضاء و در جمیع احوال و افعال
خشنود ساختن والمنور د و دل را بکمال ایمان و یقین روشن کردن والمعرفة و بذات و صفات و افعال
خود شناسا گردانیدن والقربة و بجناب عزت کرامت و مشاهدت نزدیک ساختن والغناء و از خلق و
هرچه ماسوی حضرت ذات است بی نیازی بخشیدن والسلامة من الآفات و از تمام آفات و مخافات
سلامت داشتن فاعلم ذلك واحفظه پس بدان آنرا که گفتم و نگهدار آنرا واحذر البلاء جهده في
المسارعة الى اجابة النفس والهوى و بترس نزول بلا و سخط الهی را البته در شتابی کردن باجابت
نفس و هوا در شهوات و لذات بلی توقف بکند بایست و زود مرو بسوی آن و ترقب في ذلك اذن
المولى و منتظر باش در ارتکاب شهوات و لذات اذن خداوند تعالی را فتسلم في الدنيا والعقبى پس سلامت
یابی در دنیا و آخرت الله تعالی فقال رضي الله عنه في رضاه ارض بالقوت
خشنود باش بقدر و حقیر و اندک از رزق والزم جدا و لازم گیر و پیوسته و چسپیده باش آنرا یعنی قانع باش
بدین قدر از رزق و مکن اعلی و بزرگ و زیاده را حتی یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و
قضا کرده شده است مدت خود را یعنی تا وقت در رسد فتنقل الى الاعلى والانفس پس برده شوی بسوی
بلندتر و گرانمایه تر از آنچه داری فتهنأ به و بآن رزق اعلی و النفس مبارک باد کرده شوی و یا گوارا کرده
شوی فيه تبقى و در وی باقی داشته شوی وتحفظ و نگاهداشته شوی بلا عناء دنیا و اخری
بی رنج در دنیا و آخرت ثم لا تبعة و بی عاقبت بد و لا عدوان و بی تجاوز از حد ثم ترقى من
ذلك الى ما هو اقر عينا منه پس ترا برده شوی از ان بسوی رزقی که آرام یابنده تر و خنک شونده تر
است چشم در وی از رزق سابق و اهنأ و گواراتر از ان واعلم ان القسم و بدان بدرستی که قسمت
و نصیب تو آنچه نهاده اند و تقدیر نموده لا یفوتك بترك الطلب در نمی گذرد ترا بگذاشتن طلب
نیست بین توکل کن [illegible] با دوست رزق تو بر تو تو عاشق تر است مگر آنکه طلب نیز قسمت باشد
آنزمان طلب بجو خواهد آمد اگر حصول قسمت را وابسته بدان ساخته اند و مترتب بران ساخته الا بطلبی تو خواهد
آمد و مطلوب بحصول خواهد انجامید اگر موقوف بر طلب ساخته اند بی طلب میسر نگردد طلب قسمت شده است تا
همان [illegible] بتو آمد مطلوب با آنکه چیزی قسمت تو کرده باشد و موقوف بر طلب آن جانب تو باشد و طلب تو

سبب مستقل باشد مراد را چنانکه اگر طلب کنی بیابی و اگر طلب نکنی نیابی انچنین نیست حاصل آنکه بعد از طلب
مییابی اما نه بطلب مییابی از اینجا گفته است من طلب شیئا وجد وجد طلبت بجست وجوی نیابد کسی مراد ولی
کسی مراد بیابد که جست وجو دارد «ومالیس لک بقسم لا تناله بحرصک فی الطلب الحد» و لا جرم هر
و چیزیکه نیست قسمت تو نمی یابی تو از ایار زنده مند بودن تو در طلب و کوشش و قوت و طاعت بکار بستن و طریقه
اهل هدایت آنست که در کار آخرت جد و اجتهاد نمایند و طلب و کوشش بسیار کنند و در کار دنیا صبر کنند
و توکل ورزند چنانکه فرموده فاصبر پس صبر کن و مضطرب مباش والزم الحال و لازم گیر
حالی را که پروردگار تعالی ترا بر آن بازداشته و راضی باش بدان و دور باش از تدبیر و اختیار نفس خود لا
تأخذ بی ولا تحولنی حتی دیگر چیز را بخود یعنی بنفس خود بحول و قوت خود و مده چیزی را بنفس خود تا آنکه
امر کرده شوی و لا تنحرک (?) بی و مجنب (?) بخود و لا تسکن بی و میارام بخود فتبتلی بی [illegible]
هو شیئ منک من الخلق پس اگر مبتلا گردانیده شوی تو بشوی اختیار تو بحال تو که داری بحال کسی که آنکس که
بدتر است از تو بسیار خلق ولا تک بذلک ظالم زیرا که تو طلب و جد و اجتهاد و اختیار نفس ظلم میکنی و از جد بند
بدر میروی و بر خود ستم میکنی والظالم لا یغفل عنه و ستمگار غفلت کرده نمیشود از وی و فرو گذاشته نمی شود
و گرفته نمیشود بعمل او و بر گماشته میشود بر وی کسی که بر وی نیز ظلم کند و عذاب میشود همه را قال الله تعالی و کذلک
نولی بعض الظالمین بعضا همچنین میگذاریم و میسپاریم بعضی ظالمان را به بعضی تا دمار از روزگار دیگر بر آرند و دوست
و قرین و مصاحب یکدیگر میگردانیم در عذاب چنانکه در دنیا بوده اند پس همچنین ترا نیز جزای ظلم تو خواهند داد لانک
فی دار ملک عظیم امره زیرا که تو در سرای پادشاهی هستی که بزرگست شان او و شدید شوکته سخت است
قوت و سرایت او کثیر جنده بسیار است لشکر او نافذ مشیته در روند و در گذرنده است و ایستادگی ندارد اراده
و خواهش او غالب حکمه غالب است حکم او و فرمان او ماض باق ملکه پاینده است پادشاهی و دائم سلطانه
همیشه است حجت و فرمان او دقیق علمه باریک است دانش او بالغ حکمته رسانا است حکمت او و عدله
قضاؤه راست است حکم او لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء غایب
و دور نمیشود از علم وی مقدار ذره در زمین و نه در آسمان لا یجاوزه ظلم ظالم در نمیگذارد از وی ستم هیچ ستمکاری
فانت اعظم الظلمة و ابرهم بهیمة (?) پس تو بجهت اختیار و تصرف بنفس تو بزرگترین ظالمانی و بزرگترین ایشانی
از روی گناه لانک اشرکت بتصرفک فیک زیرا که تو شرک آوردی بخدا بسبب تصرف کردن تو در نفس تو

فی خلقه را وسبک و نفسه کردن تو در خلق خدا عز و جل هواك میل نفس تو و معبود گرفتن تو هوا را است به تدبیر و
واختیار را رزود شهوت ز نزاع و جدال و اعتراض و انکار و این همه شرکست در ربوبیت و توحید حق و کریمه
ومن اتخذ الهه هواه اشارت بدان است و این جرمیست در مقام قرب و عزت و کبریائی حق والبته عقاب و
عتاب مقربان را بران واقع است قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرك به ویغفر ما دون
ذلك لمن یشاء و بدرستی که خدای تعالی نمی آمرزد شرک آوردن را بوی و می آمرزد هر چیزی را که جز شرک
است مر کسی را که میخواهد و همچنانکه اشراک بالله تعالی و بت پرستی عوام را در شریعت شرک است و بحکم الهی
آمرزیده نمی شود همچنین دعوی هستی و خود پرستی نیز در طریقت نزد خواص حکم کفر و شرک دارد و البته
عتاب بر آن متوجه است که کمال توحید اینست و اهل قرب بدان مامور و بر تقصیر در آن ماخوذ و معاتب
اتق الشرك جلیا و لا تقربه خفیا بپرهیز کن شرک را البته و نزدیک مشو آن را واجتنبه فی حرکاتك
وسکناتك و یکسو شو از آن در جمیع افعال تو از حرکت و سکون و فعل و ترک لیلك ونهارك
در جمیع اوقات تو شب و روز فی خلوتك و فی جلوتك در تمامه احوال تو در تنهایی و همنشینی و نهان و
آشکارا احذر المعصیة فی الجملة و بترس از گناه کردن در همه احوال و اوقات تو فی الجوارح
و القلب در اعضا و در دل واترك الاثم ما ظهر منه و ما بطن چیزی را که موجب بزه
میشود آنچه پیدا است از آن و آنچه پوشیده است ولا تهرب منه و مگریز از خدای عز و جل فیدرکك
پس می یابد ترا یعنی خیال مکن که گریختن از عذاب وی ممکن بود مصرع بیچاره که از تو گریزد کجا رود +
ولا تنازعه فی قضائه فیقصمك و کشاکش و خصومت مکن خدا را به تدبیر و اختیار تو و ترک صبر و رضا در قضای
خدا پس بشکند و پاره پاره کند ترا ولا تتهمه فی حکمه فیخذلك و تهمت مکن خدا را در حکم خدا
بتکذیب و تشکیک در وعده او و انکار رحمت و حکمت در تقدیر او پس فرو گذارد ترا و باز گیرد از تو توفیق و
نصرت را ولا تغفل عنه فینسیك غافل و بیخبر مشو از یاد او پس فراموش کند و محروم گرداند ترا از فضل و رحمت
خود و در بعضی نسخ فینبهك پس آگاه ماند و هشیار گرداند ترا از خواب غفلت و غرور بجزای غفلت و این نسخه
مناسب است باین قول که میفرمایند فیبتلیك پس مبتلا گرداند و بیازماید ترا به محنت و بلا تا هشیار شوی
و غفلت نورزی ولا تحدث فی داره فیهلکك و تو پیدا مبار در سرای وی و در ولایت و قدرت وی چیزی نو پیدا
شده را که در آن دعوی هستی و قدرت و حول و قوت باشد پس نیست و نابود گرداند ترا و تواند که بسوزد

احداث بدعتی و اعتقادی باشد در دین و ملت و این ملایم ترست با آنچه سفیر حاشیه که ولا تقل فی دینک بهواک فیردیک
و مگو در دین وی سخنی مخالف حق بهوای نفس خود پس هلاک گرداند ترا تا مانع از احداث و ابداع حقا در دین و شریعت
گردد و یظلم قلبک و تاریک گرداند دل ترا و یسلب ایمانک و بر بایند ایمان ترا و معرفتک و معرفت ترا
و یسلط علیک شیطانک و برگمارد بر تو شیطان ترا تا گمراه گرداند و در ماویه وسوسه ضلالت افکند ترا
و نفسک و برگمارد بر تو نفس ترا تا گرفتار گرداند ترا به بند سیر و اختیار و دعوی حول و قوت و هواک و برگمارد بر تو
نفس ترا تا در ماویه بدعت و اتباع باطل و اعتقادات فاسده و تاویلات زایغه بیندازد و شهوتک و برگمارد بر تو
شهوتها و محبتها و خواهشهای ترا تا در معاصی و وقوع در محرمات و مکروهات و استیفای لذات و انهماک در شهوات
بیفتی و اهلک و جیرانک و اصحابک و اخلائک و برگمارد بر تو کسان ترا و اهل و عیال ترا و
و همسایهای ترا و یاران و دوستان ترا تا تشویش دهند و ایذا کنند و مخالف ورزند و بیگانگی آرند و جمیع
خلقه و برگمارد همه خلق را از مردم و حیوانات حتی عقارب دارک تا گزدمهای سرای ترا حیات
و ماران آنرا و جنها و پریان که در خانه سرای تو می باشند و بقیة هوامها و باقی
خزندها و گزندها را که در خانه و سرای تو می باشند فینغص عیشک فی الدنیا پس تیره گرداند زندگانی
ترا در دنیا و یطیل عذابک فی الاخرة و دراز گرداند عذاب ترا در آخرت این همه بلاها و محنتها و عذابها و
تشویشها بجهة گرفتاری نفس و دعوی هستی و افتادن در شرک خفی است اعاذنا الله منها قال رضی الله
عنه و ارضاه احذر معصیة الله عز و جل جدا بترس و پرهیز کن از گناه خدا را
البته که پروردگار تست و ولی نعمت تست و بالذات مستحق عبادت و این ابلغ و اوکد است از آنکه گویند بترس
عذاب خدا را که بر معصیت خواهد کرد چه از ینجا قبح و کراهت نفس معصیت و کفران نعمت مفهوم میشود خود اگر
ثواب و عقاب نکردی و بهشت و دوزخ نبودی طاعت مولی تعالی باستحقاق ذاتی وی واجب بودی و معصیت
و مخالفت وی حرام والزم بابه حقا و لازم گیر در او را جدا شو از آن بصدق و ثبوت و ابذل
طوقک و جهدک فی طاعته و در باز و نگهدار توانائی و کوشش خود را در فرمان برداری او
متعذرا عذر خواهنده از تقصیرات خود که چنانکه باید بجای نتوانی آورده چه گونه بسر نجالت بر آرم
بر دوست و که خدمتی بسزا برنیاید از دستم متضرعا زاری کننده در قبول کردن حق آنرا
مفتقرا از درویشی و جامه حاجتمندی نماینده بدرگاه غنای او متخشعا فروتنی نماینده

بشهود عزت و عظمت وی تعالی خضوع و خشوع بیک معنی است و خضوع بر ظاهر حمل کنند و خشوع را بر باطن و ازین جهت
خشوع را بصیغهٔ تفعل آورده‌اند اشارت بآنکه اهتمام بامر باطن غالب باید یا بجهت آنکه خضوع در ظاهر میسر است
بی تکلف و در جمع آوردن باطن بتکلفی تعملی نیز باید کرد مُطْرِقًا چشم فرو خوابانندهٔ از غلبهٔ جمعیت و حضور
غَيْرَ نَاظِرٍ إِلَى خَلْقِهِ نگاه نکننده بجانب مخلوقات بسمعه و ریا در ظاهر و باطن وَلَا تَابِعٍ لِهَوَاكَ
و پیروی نکننده هوای نفس را بترک و تهاون و در ادای حق عبادت وَلَا طَالِبًا الْأَعْوَاضَ دُنْيَا
وَآخِرَةً و طلب نمایندهٔ عوضها را بر عبادت نه در دنیا بحصول مال و جاه و ظهور آثار عزت و کرامت و نه در
آخرت بحصول اجر و ثواب و نعیم جنت وَلَا الْإِرْتِقَاءَ إِلَى الْمَعَالِي وَالْمَقَامَاتِ الشَّرِيفَةِ
و نه طلب کننده برآمدن و بالا رفتن را بمنزلهای بلند و مقامهای ارجمند از قرب حق و وصول درگاه که حظ نفس
و بقای وجود در آن داخلی باشد اشارتست بمقام صدق و اخلاص که غرض و عوض را در آنجا مدخلی نیست اللهم ارزقنا و اشارتست
بتحقیق اینمعنی کرده میفرمایند که فَاقْطَعْ بِأَنَّكَ عَبْدُهُ جزم کن بدان که تو بندهٔ اوئی وَالْعَبْدُ وَمَا
مَلَكَ لِمَوْلَاهُ و بنده و هرچه مالکست بنده از روی ظاهر و در دست اوست مر خداوند او راست که مالک حقیقی اوست
لَا يَسْتَحِقُّ عَلَيْهِ شَيْئًا مِنَ الْأَشْيَاءِ طلب حق ندارد بنده بر خداوند تعالی هیچ چیز را و حقی نیست مر او را
بر وی بجانب از اجر و ثواب و جاه و منزلت اینمعنی در مولائی حقیقی ظاهر است چه اسباب و آلات از جوارح اعضا و قوت
و قدرت و توفیق اعمال و افعال همه پیدا کردهٔ اوست بر هرچه چیز میطلبد و اگر بدهد آن هم فضل اوست اَحْسِنِ
الْأَدَبَ نیکو نگهدار ادب عبودیت را در ادای حق ربوبیت او وَلَا تَتَّهِمْ مَوْلَاكَ و تهمت منه خداوند کریم خود را
باعتقاد آنچه نه لائق درگاه ربوبیت اوست از جبل و بخل و ستم وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ و هرچه نزد پروردگار تعالی
باندازهٔ معین است نه کم میشود از آن و نه بیش و هر چیز را مقداریست مخصوص و وقتی است معلوم و جائیست معین لَا
مُقَدِّمَ لِمَا أَخَّرَ نیست پیش کننده مر چیزی را که وی پس کرد وَلَا مُؤَخِّرَ لِمَا قَدَّمَ و نیست پس افکننده مر
چیزی را که وی پیش کرد يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ لَكَ عِنْدَ حِينِهِ وَحُلُولِهِ می آید ترا و میرسد بتو هرچه تقدیر کرده و
نهاده است برای تو در وقتیکه ساخته است و مدتیکه نهاده است برای وی إِنْ شِئْتَ أَبَيْتَ اگر خواهی
و اگر نخواهی لَا تَشْرَهْ آزمندی مکن عَلَى مَا سَيَكُونُ لَكَ بر چیزیکه سرانجام است که می باشد مر ترا
وَلَا تَطْلُبْ وَلَا تَلَهَّفْ عَلَى مَا هُوَ لِغَيْرِكَ و طلب مکن و دریغ مخور و اندهگین مشو بر چیزیکه آن چیز
قسمت کرده شده است مر غیر ترا فَمَا لَيْسَ هُوَ عِنْدَكَ پس چیزیکه نیست آن چیز نزد تو لَا يَحْلُو

إمّا أن تكون لك أو لغيرك خالی نیست ازین دو شق یا می باشد برای تو یا برای غیر تو فإن كان لك پس اگر
ست برای تو فإن لك صائر تو پس بسوی تو باز گردنده است بتو رسنده است وأنت إليه منقاد میبرد
و تو در جستجوی کشیده شده بسوی آن فالتقاء عن قريب حاصل پس دریافتن تو مر آن را و دریافتن آن
مر ترا در زمان نزدیک حاصل است باطلاق قریب یا بجهت تقارب و تسلی طالب است یا بجهت آنکه زمان حیات همه قلیل است
و بجهت آنکه هرچه آمدنی است نزدیک است وما ليس لك فأنت عنه مصروف چیزی که نیست
برای تو پس از آن باز گردانیده شده وهو عنك مولّى و آن از تو روی گردانیده شده فأنّى لك
التلاقي پس از کجا باشد میان تو و او پیش آمدن فاشتغل باحسان الأدب پس در کار باش به نیک
نگه داشتن ادب فيما أنت بصدده در چیزی که تو در آن و نزدیک آن و در پی آن هستی من طاعة
مولاك از فرمان برداری خداوند تو في وقتك الحاضر درین وقت که حال حاضر است و حال را غنیمت
دان ولا ترفع رأسك و بالا مکن سر خود را ولا تمل عنقك إلى ما سواه مایل مگردان گردن خود را در
چپ و راست بسوی چیزی که جز فرمانبرداری خداوند است بلکه همه بجانب او دیده بسته و متوجه باش قال الله تعالى
لا تمدّنّ عينيك إلى ما متعنا به أزواجا منهم دراز مکن نظر خود را بسوی چیزی که بهره‌مند گردانیده‌ایم
بدان چیز اصناف کفار را زهرة الحيوة الدنيا که تازگی و خوبی زندگانی دنیاست لنفتنهم فيه
تا بیازماییم و در فتنه و بلا افکنیم ایشان را در آن ورزق ربك و روزیکه آماده کرده است پروردگار تو
برای تو در آخرت و آنچه داده است ترا در دنیا از هدایت و نبوت خير وأبقى بهتر و پاینده تر است فقد نهاك
الله عز و جل پس تحقیق نهی کرده است ترا خدای تعالی بطریق دلالت عن الالتفات إلى غير ما أقامك فيه
ورزقك من طاعته از نگریستن بجانب غیر آنچه استاده کرده و داشته شده است ترا در آن چیز و روزی گردانیده است
ترا از عبادت و طاعت خود وأعطاك من قسمته ورزقه وفضله و آنچه داده است ترا از قسمت خود و
رزق خود و بفضل خود ونبّهك أن ما سواه و آگاه نموده است ترا که آنچه جز اوست نفتنهم فيه
ابتلاء و آزمایش کرده و مبتلا گردانیده است ایشان را ابدا ان وأعلمك أن قسمك خير لك راضی شو بقسمت
تو و نصیب تو بهتر است مر ترا ولك أبقى و پاینده تر است ترا وأبرك و افزون شونده تر است وأحرى لك
و سزاوارتر است بحال تو و اولی تاکید احراست هر دو یک معنی است فليكن هذا پس باید که باشد حذر از
معصیت و اشتغال بطاعت و رضا بالقسمة و ترک التفات بما سوای آن از زخارف دنیا دأبك عادة

نکار تو و متقلبک و مثواک و جای بازگشت و سکونت و جای بودن تو و شعارک و دثارک و باشد
شعار تو و دثار تو شعار جامه که بر تن شاید چون پیرهن و ازار و جز آن و دثار جامه بر تن فوق شعار یعنی
لازم حال تو باشد که درون و بیرون ترا در گیرد و مرادک و مرامک و خواسته شده تو و جای جستجوی
تو و شوقک و مناک و میل و محبت تو و آرزوی تو و تمنا المنیة کل المرام محبا یابی تو ازین کار
همه مطلوب و مقصود را که تصل به الی کل المراد و سیری تو باین روش بهر مقام و تنزی فیه
الی کل خیر و ترقی بکنی و برسیری بسوی هر نیکی و نعیم و بهر ناز و نعمت دم کونیف بطیا
مهلیه و فا هر مال تو و هر نعمتی تازه و سود و هر شادی و خوشی و نفیس و هر چیز گران مایه قال
الله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی لهم پس نمیداند هیچ ذاتی چیزی که پنهان کرده است مر سحر خیزان را
و مال در راه خدا صرف کنندگان را یعنی عبادت جانی و مالی بجای آرندگان را من قرة اعین از آنچه
سبب سردی چشم و راحت و آرام ایشان است جزاء بما کانوا یعملون از جهت جزا دادن بعمل ایشان فلا عمل
افضل العبادات پس نیست هیچ عبادت که افضل و مقرب تر از عبادات پنجگانه مراد ارکان خمسه اسلام است یا نماز های
پنجگانه بجهت مبالغه در فضیلت آنها و ذلک ان ترک الذنوب جمیعا اعظم و ماندن گناهان همه بزرگترین اعمال است
اشارت است بانکه اهتمام طالب باید که بجانب اجتناب از منهیات محرمات و مکروهات بیشتر باشد از اتیان عبادات
امتثالیه از نوافل و مستحبات بر مثال بیماری که پرهیز کند اگرچه استعمال ادویه معاجین شافیه نکند امید شفا اگرچه
چند گاه دیر افتد دارد اگر ادویه و معاجین بخورد و پرهیز نکند هر روز بدتر گردد و اگر یکی از فرایض و واجبات
و سنن رواتب که در حکم آن و متصل بدان است بجای آورد و استقصا در نوافل امتثالیه نکند اما از منهیات
بتمام اجتناب نماید در وصول المقصود که حصول قرب الهی است تعالی شانه کفایت دارد و این معنی را
[illegible]لی متقی در رساله تبیین الطریق بتفصیل بیان کرده است و کاتب حروف در زاد المتقین از ترجمه
[illegible] اشرف و کان احب الیه [illegible] نیست شریف تر و قدر تر و دوست داشته شده تر بسوی خدا عز و جل و ادخله
[illegible]ه و نه مرضی تر نزد وی تعالی مما ذکرت لک آنچه ذکر کردم مر ترا تو از اجتناب از معاصی و التزام طاعات در رضا
بقسمت و عدم التفات بزخارف دنیا وفقنا الله و ایاک لما یحب و یرضی بهم [illegible] توفیق دهاد
خدا تعالی ما را و ترا بچیزی که دوست میدارد و از او راضی است از آن نعمت و احسان خود و جمع کردن مخاطب
را با ذات شریف خود در طلب توفیق بعد از قصد اظهار عجز و انکسار بدرگاه مالک جبار [illegible]

شمه مقربان عالیمقدار است بقصد حصول اجابت دعاست برای مخاطبان بطفیل این اجابت دعا شریف
او که مقبول و با معمول است چنانکه گفته اند چون مهمان عزیز است طفلی نیز عزیز خواهد بود بیت مور مسکین هوسی
داشت که در کعبه رسد * دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید * قال رضی الله عنه وارضاه
لا تقولن یا فقید البد بگو البته ای محتاج خالی دست از متاع دنیا یا مولی عنه الدنیا
وازیا بها ای گردانیده شده از وی روی دنیا و خداوندان دنیا یا خامل الذکر ای گمنام که هیچکس
ذکر او نمیکند و نام او نمی برد و یا جائع یا ناثم ای گرسنه ای تشنه یا عریان الجسد ای برهنه تن
یا ظمآن الکبد ای تشنه جگر یا مشتتا فی کل زاویة من الارض ای پراکنده کرده شده افتاده در هر کنج
از زمین من مسجد بقلع خراب از مسجد و جایهای ویران تفرد [illegible] امن کل باب
و برگردانیده شده از هر در ومدفعا عن کل مراد بقاف بروزن محسن خاک چسپیده از فقر درویشی
و محروم کرده شده از هر مراد دنیاوی ومنکسرا فزدحا فی قلبه کل حاجة ومرام وشکسته و
انبوه گشته در دل او هر حاجت و مطلب بگو ای فقیر که این صفت وانحال داری ان الله تعالی افقرنی بدرستیکه
خدا تعالی فقیر و محتاج گردانید مرا وزوی عنی الدنیا وچید و در هم کشید از من دنیا وعنزلنی
وقلانی دار پای انداخت وبیفکند مرا و گذاشت مرا و دشمن داشت مرا وفرقنی ولم
یجمعنی و پریشان و پراکنده کرد مرا و فراهم نیاورد حال مرا واهاننی واهانت کرد و سبک و خوار ساخت
مرا ولم یعطنی من الدنیا کفافا و نداد مرا از دنیا آنچه بسندگی کند و کارگذاری کرده شود بدان وخملنی
وگمنام ساخت مرا ولم یرفع ذکری بین الخلیفة والخوانی وبلند نگردانید نام و آوازه مرا میان خلق و
برادران من واسبل علی غیری نعمة فرو ریخت بر غیر من نعمت را از خود سابغة تمام و فراخ
یتقلب فیها لیله ونهاره میگردد آن غیر در نعمت در شب خود و روز خود وفضل علی اهل بلادی و فرو نهاد
بر من وبر اهل دیار من کلا تا مسلمانان شهرها و دیار ما مسلمان و گروهنده بدین یجمعنا امنا حواء وابونا آدم و
فراهم میآرد مارا مادر ما حوا و پدر ما آدم خیر الانام بهترین خلق که جنه بهشتی نسبت پدر و در میان فرزندان آن یک پدر
و مادر اینهمه تفاوت چه است ه بندگانیم این یکی مقبول وان مردود چیست * اکنون جواب این مرد بشنو بیاید و تسلی
میدهد او را بقول خود لما انت فقد فعل الله بک ذا اما تو ای فقیر محتاج گرسنه تشنه خراب حال پس بتحقیق
کرده است خدا تعالی بتو از آنکه ان طینک حرة زیرا که گل سرشت و خوی تو بلی رنگست ولذا رحمة الله

و ترمی رحمت خدا یعنی رطوبت و نم و طراوت رحمت او تعالی فقد ارد علیک پی در پی رسنده است و من القنن
از تغار و الیقین الی نفقة و العلم از جنس رحمت فقر و رضا بقضای حق و الیقین بفضل وی تعالی و سازگاری با امر
و نهی وی و علم بصفات جلال وی کانوا الایمان التوحید منة الم لدیک و نور ایمان و یگانه دانستن حق در
فاعلیت و خالقیت بر هم نشیننده و گردانیده اند نزد تو فشجرة ایمانک غرسها بیدک پس درخت ایمان تو
و نشاندن آن درخت در زمین دل تو و تخم آن درخت ثابتة پای بر جای است مکینة محکم و استوار شونده است
برگ بیرون آرنده است متمرة میوه دهنده است متزایدة طلب زیادتی کننده است متشعبة شاخ شاخ
بشونده است و شاخهای او بر سو افتاده و معظلة سایه افکننده است متفرعة عنه شاخدار و شاخهای او بجانب
آسمان رفته فهی کل یوم فی زیادة و نمو پس آن درخت هر روز در زیادتی است و بالیدن است فلا حاجة بها الی ان تطلب
و تعلف پس نیست حاجت برای آن درخت بسوی خاک روبه و خس و خاشاک لتنمی بها و تزکی تا بالیده شود
آن درخت بساط و تربیت کرده شود چنانکه عادت است که چون زمین صالح غرس و زراعت نمی باشد در وی خاک روبه
و خاک روبه می اندازند که آن را ابار انداختن میگویند تا صالح گردد درخت و زرع در او و خوب آید نتیجه گردد حطام
دنیا را که با غنیا داده شده است تا دین ایمان ایشان محفوظ ماند بشود چون خاک روبه که در زمین می اندازند تا زراعت و درخت
که در وی نشانده شده است بالیده شود و محفوظ ماند فقد فرغ الله تعالی من امرک علی ذلک و تحقیق ساخته
و پرداخته است خدای تعالی کار ترا بر آن حال و اعطاک فی الاخرة دار البقاء و داده است ترا در آخرت سرای همیشه
که همیشه باقی و پاینده است و خولک فیها و مالک گردانیده است و تیمار داشته است ترا در او و اجزل عطائک
فی العقبی و بسیار کرده است بخشش ترا در آخرت و عاقبت کارها لا عین رأت و لا اذن سمعت نعیمها
که نه هیچ چشم آن را دیده است و نه هیچ گوش وصفت آن را شنیده است و لا خطر علی قلب بشر و نه خطور کرده گذشته است
حصول آن و ماهیت آن بر دل هیچ بشری و نه در آمده در خیال کسی قال الله تعالی فلا تعلم نفس ما اخفی
لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون پس نمیدانند هیچ کس آنچه پنهان داشته شده است برای ایشان از
راحت و خوشی در جزای عمل ایشان ای باعمالهم فی الدنیا من اداء الاوامر یعنی چیزیکه عمل کرده اند در دنیا
از گذاردن حق اوامر و الصبر علی ترک المناهی صبر کردن بر گذاشتن مناهی و التسلیم الیه و التفویض
الیه فی المقادیر و سپردن و باز گذاشتن کار و بار بسوی تعالی در آنچه تقدیر کرده است و الملائمة فقد
جمیع الامور و سازگاری مراد او در همه چیز از احکام شرعیه و قدریه و انما النبی الذی اعطاه الله من الانباء

الیک و پیش آمدن رویها ایشان و توجه ایشان بسوی تو وکذلک اِنْ قُدِّرَ لی زوجةٌ حسناءُ جمیلةٌ
و همچنین اگر تقدیر کرده شده است آمدن زنی نیک خوب حسن و جمال و معنی نیکی و خوبی است و اگر یکی را حسن اخلاق و دیگری را
بر جمال صورت حمل کنند صوری دارد و بکفایتها فی سائر مؤنتها آمدن آن زن بکفایت روزگار خود و همه بار و گرانی خود یعنی
با وجود حسن و جمال مال و منال نیز داشته باشد که بسندگی کند او را کار و بار معیشت وی و مؤنت وی بر تو نباشد و این
در احوال شریف وی رضی الله عنه مذکور است وقتیکه در ابتدای حال حاجت بزن داشت و در تزویج منتظر اذن حکم الهی بود
چنانکه در مقاله عشر حادی گذشت و چون انحصین بی بدا آید حفظتها من شرها نگاهداشته بسوی از شر و آفت آن و
تحمل اثقالها و از برداشتن گرانیها روی و فی ابناءها و اهلها و نگهداشته بسوی از شر تابعان و کسان و قرابتیان وی و حمل گرانیها
ایشان وصادفت عندك منحها و سگردد آن زوجه نزد تو بخشش و اجازت پروردگار هنیئة کفایت کرده شده
شر وی و مؤنت وی و کشیدن مشقت و تعب در وی و دفعها مبارکه ساز وار گردانیده شده منقاة لطیف و پاکیزه
گردانیده شده مصفاة من الغش و صاف و خالص گردانیده شده از غش بکسر غین خیانت و ناسره کینه و کدورة الخبث
و از پلیدی و در بعضی نسخ و الحنث بجای بهما یکسوره و نون ساکن بمعنی بزه و گناه و خلاف کردن سوگند البغاء از رضا و بیاهی
و دعا و الحقد و الغضب و از کینه و خشم چه کینه خشم از رسیدن خلاف مرضی امری ملایم طبع خیزد و اگر انتقام تواند کشید غضب
ازو رود و اگر نتوانست کشید خشم داشت کینه در دل نشیند و الخیانة فی الغیب و خالص گردانیده شده از خیانت کردن
در غیب این لفظ بمقابله تفسیر کریمه حافظات للغیب دو معنی دارد یکی آنکه غیبت مرد و عفت و عصمت خود از زنا خیانت کند دوم آنکه
در مال و ملک مرد بی اذن وی تصرف نماید فتکون مسیرةً لك پس میباشد آن زن رام و فرمانبردار کرده شده مر
درین هنگام فی اهلها آن زوجه و کسان وی محمولةً عنك مهتها برداشته شده و انداخته شده از تو بار
گرانی وی مدفوعةً عنك اذیتها دور کرده شده از تو رنجانیدن و آزار کردن وی ترا فان قدّر منها ولد
اگر تقدیر کرده شده باشد از آن زوجه فرزندی کان صالحا میباشد آن فرزند نیک شایسته ذریةً طیبةً
فرزندی پاک از آلایش آب دهان قرة عین باعث خنکی و آرام چشم فان الله تعالی گفت خدا تعالی در شان زکریا علیه السلام
و اصلحنا له زوجه و شایسته گردانیدیم زکریا را از زوجه او برای ولادت بعد از آنکه نازاینده بود و قال الله
و گفت خدا تعالی از زبان بندگان خاص خود که دعا میکنند و میخواهند از وی ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرة اعین
و ببخش ما را از زنان و فرزندان و اولاد ما خنکی و آرام دیدها یعنی زنان و فرزندان آنچنان ده که بدیدن ایشان دیده ما مسرور
و آرام گیرد یعنی باعث شادی و خوشحالی باشند در دین و دنیا و اجعلنا للمتقین اماما و بگردان ما را برای

پرهیزگاران شوید یعنی آنچنان کامل باشیم در تقوی که متقیان بما اقتدا کنند و حق له تعالی و قول خدا تعالی از
زبان زکریا علیه السلام که دعا کرد برای فرزندی که رضیتا لی الطیبه و اجعله رب رضیا و بگردان او را بار خدایا مرضی
خود در قول و عمل فهکوذه هذه الدعوات التی فی هذه الآیات پس باشد این دعاها که درین آیتهاست معمولا بها
کار کرده شده باین دعاها ینبغی مستجابة فی حقک پاسخ داده شده و قبول گردانیده شده در باره تو پس
حاصل گردد آنچه مقصود ازین دعوات است ان دعوت بها اگر دعا کنی باین دعوات او لم تدع و یا دعا نکنی
یعنی چون اهل و شایسته رحمت و لطف و کرم حق گشتی و از حول و خواهش و آرزو نفس برآمدی خواسته و ناخواسته آنچه صلاح
تست بتو میرسد و نعمتها ظاهر و باطن بر تو نثار می نمایند اذ هم فی محلها و اهلها زیرا که این دعاها و این نعمتها
که بر تو می ریزند بتقدیر حصول این صفات و حالات در محل خود و بر جاست و در باب اهل و شایسته خود شده است از
فیض بهره ور گردد چه سنت الهی تعالی برین جاریست فافهم و اولی من یعامل بهذه النعمة و سزاوارتر کسی معامله
کرده شود باین نعمت و داده شود او را و یقابل بها و روبارو کرده شود بآن من کان اهلا لهذه المرتبة
کسی است که اهل و شایسته کرده شده است مر این مرتبه را فافهم فی هذا المقام و اشاره کرده شده است درین مقام که مذکور
شد قد له من الفضل و القرب و تقابر کرده شده برای وی از فزونی کرم و نزدیکی درگاه و کذلک ان قدر
تحتم شیء من الدنیا بقضاء اگر تقدیر کرده شود آمدن چیزی از دنیا زیان نکن اذ ذاک و فیکه آن باشد
یعنی دنیا و بیرون آمدن از تعلق بخلق و نفس و هوا و ارادت و آرزو فما هو قسمک منها پس چیزی که قسمت
و نصیب تست از دنیا لابد من تناوله چاره نیست از گرفتن آن و تصفیته لک بفعل الله و ارادته و صاف
و پاک و خالص گردانیدن آن نصیب تست بشوب کدر و ارادت و آرزو و طلب و تعب بفعل خدا و ارادت او و ورود
الامر بتناوله و آمدن امر از درگاه الهی بگرفتن آن نصیب سابقا معلوم شده است که امر درینجا بمعنی حصول تمیز
و سکینه است که در قلب حالی صحیح پیدا گردد و می تواند که صریح امر نیز وارد شده باشد نه بوجهی بر دست ملک
بتناوله فانت ممتثل للامر پس بگیری تو نصیب خود را از دنیا و حال آنکه تو فرمانبرداری
تثاب علی تناوله پاداش داده میشوی بر گرفتن آن کما تثاب علی فعل الصلوة
الفرض و الصیام الفرض پاداش داده میشوی بر نماز فرض و روزه فرض چه هر دو بامر ایجابی است و
لیکن چون در باطن است اعتبار آن در حکم ظاهر ساقط است و انکار آن کفر نبود مگر [illegible] باطل موجبست و از انکار
وحی کفر است و موجب ایجابی ظاهر و باطن نیز که با وحی روح الامین است بر مثال خاتم بر نامه و تقدم ذمها لیس بقسم لنا

اند ذت را سترمن کا هله برانداری سرا ورا از میان وکتف او و محو و نابود گردانی است غیر حق بر دره کان معبود تست و تیغ لا بر کش کران معبود تست و فلا یکون لنفسک هوی لک پس نباشد نفس را میل و شهوت ترا

ولا اذیک ولا منا لک وخواهش ترا و آرزوی ترا دنیا لک ولا آخرة لک دنیا تو و آخرت تو عندلک را پس

منشا لک نزد تو سری بالا بر آمده یعنی همه خواهشها و آرزوها پست و مغلوب و منکوب باشد و سر نتواند کشید ولا کلمة

مسموعة ونباشد نفس و هوا و خواهش و آرزو در ترا سخنی که شنیده شود و قبول کرده شود و اطاعت نموده شود ولا رای

متبع نباشد اینها را رای و اعتبار و اعتقادی که اتباع و پیروی کرده شود یعنی نفس و هوا و خواهش و آرزو را حکمی و تسلطی نبود

ترا اید اتباع آن نکنی الا اتباع امر الرب مگر پیروی فرموده پروردگار عز و جل والوقوف معه و استادن با مر پروردگار

و در نگذشتن از آن والرضاء بقضائه و راضی بودن بقضاوی تعالی بل الفناء فی قضائه و قدره بلکه نیست شدن

و گم شدن در قضا و قدر وی که مقام آن بالاتر از مقام رضاست که در وی شوب هستی و اختیاری هست فتکون عبدا لله

ذاکره پس باشی تو بنده پروردگار و تابع فرموده وی لا عبد الخلق ابهام نه بنده خلق و اعتقادهای ایشان و از انچه

مذکور شد معلوم گشت که مجرد حصول مرتبه فنا سیف توحید و عظمت و جبروت در دست مرد میدهند که بدان سر ملک هوا ساز

و نفس و هوا و ارادت و منا را بر زوال می آید و چون کار و بار فنا دائم و مستمر و متمکن مقام شد نتیجه آن که انتفای هوا و زوال نفس

و هوا و ارادت و منا است نیز محکم و استوار میگردد چنانکه میفرماید فاذا استمر الامر فیک کذلک چون دائم گردد و استوار

شود این کار در تو همچنین ضربت حول قلبک سرادقات الغیرة زده شود گرد دل تو سراپرده های غیرت

یعنی محبوب الهی شوی و محب الله غیور باشد بر محبوب خود و نگذارد او را که بغیر وی میل و توجه نماید پس نمیگذارد هوا و ارادت و ما سوا را

که نزدیک گردد بدل تو و خنادق العظمة و زده شود گرد دل تو خندقها عظمت و سلطان الجبروت

و غلبه قهرمان کبریا و حفت بجنود الحقیقة والتوحید و گرد کرده شود دل تو بلشکرهای حقیقت و توحید و

بقیام دون ذلک الحرس من الحق و استاده کرده شود نزد آن نگهبانان از حق عز و جل کیلا یخلص الخلق الی

القلب تا راه نیابد خلق بسوی دل تو من الشیطان از شیطان و وسواس وی والنفس والهوی و نفس و هوا

او والارادة والامانی الباطلة و خواهشهای و آرزوهای ناحق والدعاوی الکاذبة و دعوهای

دروغ الناشئة من الطباع والنفوس پیدا شونده از طبعها و نفسها فرماینده ببدی والضلالة

الناشئة منها و گمراهیها پیدا شونده از هواهای نفس چون باین مقام رسید مرتبه ولایت مشرف شد

و در زمره اولیاء در آمدی فحینئذ پس درین هنگام که بحقیقت توحید رسیدی و بشهود حقیقت سلطان جبروت

آلهی از قید تعلق بما سوی رستی و بحفظ و حراست حق از خلیع شیطان و نفس و طبیعت و از امنیه و امانی باطل و دعاوی
کاذبه امان یافتی و بمقام ولایت رسیدی کان فی القدیم الخلق گزیده است و بتقدیر الهی آمدن خلق وتقلبهم
الیک و در پی یکدیگر آمدن ایشان بسوی تو و تتابعهم و تطابقهم علیک و پیاپی شدن ایشان و اتفاق
کردن ایشان بر فضل تو و ولایت تو لیصیبوا من انوار الاقتدا ای تا برسند و بیابند از نورها و درخشان
والعلامات المنیرة و از نشانهای روشن و تابان و الحکم البالغة و از حکمتهای نیکو رسان و حکمت و السنن
حقیقت و رهبری درست کرداری و راست گفتاری و یروا الکرامات الظاهرة و ببینند کرامتهای پیدا و معرا از اشتباه
والتباس و خوارق العادات المستمرة و ببینند خوارق عادات دائم و پیوسته و مستمر بمعنی محکم و استوار نیز آمده بکسر میم
بمعنی قوت و تیزی و بر معنی اول انسب و بر معنی ثانی بهتر و خوارق عادت تفسیر کرامات است چه مراد بعادت سنت الهی است که جاریست
در کائنات و محتمل که مراد بکرامات آفاقی باشد و بخوارق عادات انفسی و اعادات محمول بر عادات ولی و یا مراد بخوارق عادات
صفات کامله و اخلاق عظیمه که علامت و نشان ولایت و کمال نفس اند چنانکه در فرق میان معجزات و علامات نبوة گفته اند
و مصدق این کمال کلام حال برکت انجام اوست رضی الله عنه که ظهور کرامات و خوارق عادات از حضرت وی چنان و
چندان بود که از اولیاء دیگر نبود و پیوسته و بی فتور ظهور می کرد چنانکه امام عبدالله یافعی گفته که کرامته مشهورة بلغت
حد التواتر و معلومة بالاتفاق ما بلغ مثلها من احد من شیوخ الآفاق و آورده اند که بود کرامات آن حضرت مانند عقدها
مروارید پیهم آینده و ظاهر میگشت کرامات گاهی از وی و گاهی اندر وی و گاهی با وی و در هر ساعت و هر لحظه انواع کرامات و الوان برکات
منظور و ملحوظ میگشت که بیرون از حد حصر و احصا بود بیت رخ نگار مرا هر زمان دگر رنگ است * ز بس بر رخم ز نقش بر از نیرنگ
است پس از آن اشارت میفرماید بفایده بروز کرامات بر خلق و ظهور آثار کرامات بر ایشان و یزدادوا
بذلک و تا افزون کنند خلق بسبب مشاهده کرامات و خوارق عادات من القربات الطاعات از کارهایی که بدان
نزدیکی جویند بدرگاه و فرمانبرداری ها امر و نهی و فی المجاهدات المکابدات و افزون کنند مجاهدها و کوششها و
مشقتها و سختیها و فی عبادته بهم و پرستش کردن پروردگار خود و چون بعد از حصول مرتبه فنا از خلق و هوا و ارادت
خلق رجوع آرند و اعتقاد نماید حفظت عنهم اجمعین نگهداشته شوی از ضرر ایشان همه و عن
میل النفس الی هواها و نگاه داشته شوی از میل کردن و خمیدن نفس بسوی هوا و دوستی و عجبها و از
خود نشستن یعنی نفس و تعاظمها بالتکثر بهم و از فخر کردن نفس و بزرگ شمردن خود را
بسیار نمودن اتباع و نازیدن بایشان و تقبلهم لک و بسبب پذیرفتن ایشان مر ترا و اقبال نحوهم

دانا غیر توانی فقیر که داده است او را خدا تعالی از دنیا وَ خَوَّلَهُ نِعْمَةً فِيهَا و مالک گردانیده و تیمار کرده و
نعمت داده است او را در دنیا وَأَسْبَغَ عَلَيْهِ فَضْلَهُ و تمام گردانیده بروی فزونی نعمت خود را فَعَلَ بِهِ ذٰلِكَ
کرده است بوی آنرا لِأَنَّ مَحَلَّ إِيمَانِهِ أَرْضٌ سَبِخَةٌ صُلْبَةٌ از جهة آنکه محل ایمان وی که دل اوست مشابه زمین شوره
و سنگستان است لَا يَكَادُ يَثْبُتُ فِيهَا الْمَاءُ نزدیک نیست که بر جای ماند در آن زمین آب وَ تَنْبُتُ لَهُ الْأَشْجَارُ
و بروید در روی درختان فَيَتَرَبَّى فِيهَا الزَّرْعُ وَالثِّمَارُ تربیت یابد در روی کشت و میوه‌ها نَضِيدًا عَلَيْهَا أَنْوَاعُ
النباتات و غیرها پس ریخت بر آن زمین گوناگون خاک سوده را و جز آن ثُمَّ يَتَّبِعُهُ بِالْنَّبَاتَاتِ لَا الْأَشْجَارِ
باز آنچه تربیت کرده میشود بآن گیاه‌ها از درختان فَهِيَ الدُّنْيَا وَحُطَامُهَا و مراد بآن خاک رو به طریق تشبیه
دنیا و اموال و اسباب دنیاست و حطام بمعنی شکستن و حطام ریزه شکسته هر چیزی ماند کثال دنیا لَيَحْفَظَ بِذٰلِكَ مَا أَنْبَتَ
فِيهَا مِنْ شَجَرَةِ الْإِيمَانِ تا نگهدارد بآن حطام چیزی را که رویانیده است در زمین دل او از درخت ایمان
وَ غِرَاسِ الْأَعْمَالِ و نهالهای اعمال که نشانده است فَلَوْ قَطَعَ ذٰلِكَ عَنْهَا پس اگر ببرد و دور کند آن
سباطه و جز آنرا از آن زمین لَجَفَّتِ النَّبَاتَاتُ وَالْأَشْجَارُ هر آینه خشک گردد گیاهها و درختان وَانْقَطَعَتِ الثِّمَارُ
برطرف گردد میوه‌ها فَخَرِبَتِ الدُّنْيَا پس ویران میگردد سراها و شهرها و نمی‌ماند وجود غنیای مسلمانان در عالم که وجود ایشان
و خلق را آبادانی دنیا وارد وَهُوَ عَزَّ وَجَلَّ يُرِيدُ عِمَارَتَهَا و خدا تعالی میخواهد آبادانی دنیا و بار آنرا بوجود ایشان
مردم فَشَجَرَةُ إِيمَانِ الْغَنِيِّ ضَعِيفَةُ الْمَنْبَتِ پس درخت ایمان توانگر است جای رستن است وَخَالٍ عَمَّا هُوَ
مَشْحُونٌ بِهِ شَجَرَةُ إِيمَانِكَ يَا فَقِيرُ و تهی است از چیزی که پر کرده شده است بدان چیز درخت
ایمان توای فقیر از صفاتی که موجب قوت و استحکام اوست فَقُوَّتُهَا وَبَقَاؤُهَا بِمَا تَرَى عِنْدَهُ
پس توانایی و پایندگی درخت ایمان توانگر بچیزی است که بینی نزد وی مِنَ الدُّنْيَا وَأَنْوَاعِ النَّعِيمِ
از دنیا و گوناگون ناز و نعمت فَلَوْ قَطَعَهَا مَعَ ضَعْفِ الشَّجَرَةِ جَفَّتِ الشَّجَرَةُ پس اگر ببرد دنیا و نعیم آنرا با وجود
سستی درخت خشک میگردد درخت فَكَانَ كُفْرًا وَجُحُودًا پس بدل میشود ایمان بکفر و انکار وَلَحِقَ بِالْمُنَافِقِينَ
الْمُرْتَدِّينَ وَالْكُفَّارِ پیوستن و بهم گردانیدن غنی را بمنافقان و از دین برگشتگان و کافران اَللّٰهُمَّ إِلَّا أَنْ
يَبْعَثَ اللّٰهُ إِلَى الْغَنِيِّ أَرْبَابَ [illegible] مگر آنکه برانگیزد و بفرستد خدا تعالی بسوی آن توانگر عساکر لشکرها من الصبر
وَالرِّضَا وَالْيَقِينِ از این صفات که مشابه لشکرها اند مدد کنند و فتح تائید و العلم و انواع المعاد از علم ذات
صفات خود و معرفتها گوناگون فَيَقْوَى الْإِيمَانُ بها پس قوت گیرد و مدد یابد ایمان بآن صفات فَحِينَئِذٍ لَا يُبَالِي بِالِانْقِطَاعِ

بیان [illegible] مخفی از [illegible]

النعمی و النعیم پس درین هنگام باک ندارد و آن توانگر به برطرف شدن توانگری نعمتها و میگیرد حکم فقرا در قوت ایمان
و استحکام آن قال رضی الله و ارضاه لا تکشف البرقع و القناع عن وجهک مکشا روی پوش و پرده
از روی خود و در صراح گفته برقع بضم قاف و فتح آن روی بند زنان عربست قناع پرده و پوشش که مقنعه باشد
مقنعه بکسر بر سر افکندنی زنان و تعبیر برقع و قناع که از لباس زنانست اشارتست بآنکه مرد تا ظهور کمال و تحقق برهان توحید
حکم زنان دارد و دعوی مردانگی از وی درست نیاید و باید اسرار و انوار معرفت در حکم عورت است که ستر و کتمان آن
لازم وقت مردانست بیت تا مرتبه کمال حاصل نکنی ✽ باید که دم از حقیقت نزنی ✽ مردان همه در دعوی مردی
چو زنند ✽ تو خود چه زنی دم که نه مردی نه زنی ✽ پس مستتر باش و از روی حال خود برمینداز حتی محنت دعوی کمال مکن
حتی تخرج من الخلق تا آنکه بیرون آیی و فانی شوی از تعلق خلق و گرفتاری بوجود ایشان و التفات با ایشان و رویت
ایشان بضرر و نفع و مدح و ذم و طمع در آنچه در دست ایشان است و تولیهم ظهر قلبک بجمیع الحق و بگردانی بسوی ایشان
پشت دل خود را در همه احوال منع و عطا و اقبال و ادبار و سخط و رضای ایشان و یزول هواک و دور گردد هوای نفس تو و تمنی
از امر و نواهی الهی تعالی و تابع گردد مر آن چیز را که آورده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم از نزد پروردگار جل و علا ثم یزول
ارادتک بعد از آن دور شود خواهش تو و آرزوهای تو چیزی را که نخواسته است حقتعالی از تو و نهاده است آنرا برای تو ازانهاست
موت ... که موت از خلق و هوا و ارادت است چنانکه در بعضی مقالات گذشته تقریر یافت فتفنی عن الکون دنیا و آخرة
پس فانی و نیست شوی از همه بودنیها و هستیها آنچه بالکلیه تعلق بدان گیرد و ارباب خواهش و آرزو بود بی ملاحظه حق و شهود وجه کریم
وی سبحانه در دنیا و آخرت فتصیر کاناء منثلم پس بگردی تو همچو آوند رخنه دار الا ینبغی فیک ارادة غیر ارادة
ربک باقی نمی ماند در تو خواهشی جز خواست پروردگار تو چنانکه باقی نماند در آوند رخنه دار از آنچه درو ریخته اند از مایعات
فتمتلی بربک پس چون خالی شوی از خود پر شوی بنور پروردگار خود و چون فانی شوی از خود باقی شوی بوی تعالی چه
فنا را بقا لازم است بحکم اذا خرج الذر دخل النور چون ظلمت صفات بشریه برفت پرتو انوار ربوبیت درآید بیت
خرج الذر ... باشد ✽ دخل النور و المنن باشد ✽ فلا یکون لغیر ربک فی قلبک مکان و لا مدخل پس نباشد مر غیر امر
و رضا و ارادة وی را و پروردگار ترا در دل تو جایی بودن و نه راه آمدن و تجعلک بواب قلبک و گردانیده شوی تو دربان دل
تا نگذاری کسی را که درآید در وی بی اذن ... و لی تعالی و اعطیت سیف التوحید و داده شوی شمشیر توحید یگانگی حق تا بآن
قطع کنی ... و متصرف ... و نیابی ... العظمة و الجبروت ... داده شوی شمشیر شهود عظمت کبریای ... حق ...
... من رأیته ذا ... بسیار ... که ... شده ... سینه ... قلبک ...

وامر کرده بشوی در چیزیکه نیست قسمت تو و نصیب تو از دنیا اگرچه در دست تو آمده است ولیکن تصرف آن بنفس تو اذن
نیست پس امر کرده بشوی در آن بصرفها الی اربابها بصرف گردانیدن و رسانیدن آن بسوی خداوندانش و مستحقان
که مصارف اند من الاصحاب والجیران والاخوان از یاران و همسایگان و برادران یعنی و تو هستی مستحقین
الفقراء منهم که صاحب حق اند در آن و فقیر اند میان ایشان اگر مال زکوة است و در غیر زکوة صرف باغنیا و جز آن اقسام
دیگر نیز جایز است و اصحاب الاقسام و خداوندان اقسام مصارف زکوة اند و معدود اند در شریعت و قواعد
که مراد باصحاب اقسام عام تر از مصارف زکوة باشند علی ما یقتضی الحال بر آن وجهیکه تقاضا میکند حال ریک
ازین اقسام مذکور فالاحوال تکشفها قیمتها پس احوال میکشائی و ظاهر میکنی تو آن احوال را و جدا میکنی از یکدیگر
و می شناسی هر یکی را عیانا و لیس الخبر کالمعاینة و نیست خبر که از مردم شنیده بشود مانند معاینه که بچشم خویش
دیده شود یعنی در کشف احوال و تمیز آن اعتماد و استناد بر خبر مکن و بگفته مردم مرو بچشم خود بین و عیانا در باب و ظاهر گشت
که مراد باین کلام آنست که ما این حالات و مقامات و معارف و حقایق شنیده نمیگوییم بلکه بچشم خود دیده بتحقیق حال
رسیده بیان میکنیم فثم تکون من امرک علی بیضاء پس درین هنگام می باشی تو از کار خود بر ملت و حالت و خصلت
سفید یعنی روشن و صاف از ظلمت شک و شبه و صاف از کدورت نفس و هوا نقیة لطیف پاکیزه لا غبار
علیها نیست گرد ابهام و ایهام بروی لا تلتبس و نیست در شبه انداختن و نهان داشتن کار بر کسی و لا
تخلیط و نه در هم آمیختن و فساد افکندن در کار و لا شک و لا ارتیاب و نه در شک و شبه افتادن و یقین از
دست دادن فی الصراح شک گمان خلاف یقین و ارتیاب بشک کردن فالصبر الصبر بشنو لازم گیر صبر را از
اتباع هوای نفس و بر امتثال امر حق الرضا الرضا لازم گیر رضا بالقضا و قدر پروردگار حفظ الحال حفظ الحال
لازم گیر نگاهداشت حال را و پوشیدن از اراده اخذ اعتدال تجاوز نکردن الخمول الخمول لازم گیر گمنامی را الخمود
الخمود نزدیک بمعنی خمول است و خمود در اصل بمعنی فرو مردن آتش و در بعضی نسخ الجمود الجمود بجیم بمعنی فسردن آب
السکون السکون آرام و آهستگی الصموت الصموت سکوت و خاموشی الحذر الحذر ترسیدن و پرهیز
کردن النجا النجا بجیم شتافتن و در گذشتن الوحا الوحا بحاء مهمله نیز بمعنی شتاب است این دو کلمه است که بتکرار در وقت
ترسانیدن و گریزانیدن کسی از آمدن لشکری و تاراجی بگویند و بترسانند و بگریزانند الله الله ثم الله ای بترس از خدا یا
لازم گیر التجا با انجد یا سوگند بخدا الاطراق الاطراق لازم گیر بسر فرو افکندن و چشم خوابانیدن و شرم داشتن
از سر بر افراشتن و دعوی های مرتفع کردن الاغماض الاغماض نیز بمعنی چشم خوابانیدن و محابا کردن

و در بعضی نسخ الاغراق و الاغماض بجای رفیا نه الحیا الشبا این کتاب اکثر بر طریق عز واقع شده و بعضی بطریق
تجدید تیر اشمال و ارد مبالغه و تاکید او مقصود آنکه بدین صفات باش و باین طریق باش حتی یبلغ الکتاب اجله
تا آنکه برسد آنچه سرنوشت است منتهی شود در که بری و تو ع و بهاده اند یعنی صبر کن و استقامت ورز تا وقت برسد
فیخلع بدیک لک پس برکنده شود دست تو فتقدم پس پیش آورده شوی و ینزع عنک ما علیک و کشیده
شود از تو آنچه بر تو پوشیده است ثم تغوص فی بحار الفضائل پس فرو برده شوی در دریاهای فضائل
و کمالات و غواصی کنی بدریا فرو شوند و بطلب مروارید و المنن و الحکمة و فرو برده شوی در دریاهای نعمتها و عطیاها و
مهربانی حق تعالی و این اشارات است بمقامات فنا و بسیر فی الله بعد از باعث سیر الی الله و تربیت پیر و کار فرمودن
بنده خود را بتجلیات و رسانیدن او در مرتبه تکمیل و ارشاد خلق فیخلع علیک خلع الانوار و الاسرار پس
پوشانیده می شود بخلعت نورها و سرها و خلعت جامه فاخره که کسی از بزرگی پوشانند و العلوم الغرائب
اللدنیة و خلعتها علمهای آشنا از حضرت حق بغیر حاصل بکسب و نظر فتقرب پیش تر و نزدیک
گردانیده میشوی از جناب عزت و تحدث و حدیث کرده میشوی و خبر داده میشوی باعلام و الهام الهی
محدث بفتح دال بر درست کمان شما رسیده است بحدیث انه کان فیمن قبلکم محدثون فان یکن فی امتی فعمر
منهم و تکلم و سخن کرده میشوی بکلامی که مناسب مقام قرب است چنانکه کریمه و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من
وراء حجاب بشارت داده شد ان ممکن و مشتمل و داده میشوی نعمتها نعتنا و توانگری بنا رسانیده میشوی تغفار قلبی تشجیع
و دلیر و مردانه ساخته میشوی در آمدن در مخاوف و مهالک و در تقویت دین و تائید حق و ترفع و برداشته میشوی
بمقام عالی و بلند گردانیده میشوی و تعلم و آواز تو و تخاطب و خطاب کرده میشوی از جناب حق بانک الیوم
لدینا مکین امین باین کلام که بدرستی و راستی تو نزد ما خداوند مکانت و منزلت و مرتبتی و امانت داری گردانیده شد
بر هر چیز از خزاین سماوات و الارض سرا الاعلم و معرفت و خطاب سخن در گفتن ثم اعتبر حالة یوسف الصدیق
پس در این هنگام اعتبار و قیاس کن حالت یوسف صدیق را علیه السلام حین خوطب بهذا الخطاب
که خطاب کرده شد باین خطاب یعنی انک الیوم لدینا مکین امین بکل لسان ملک مصر بزبان پادشاه
عظیم ما و بزرگ و سردار او و یشیر الطلاق این اسم بمثال این مقاله [illegible] فقامان و
مرا [illegible] اند محطیم الروم از برای ترسل مرتبه ایشان از مملکت و سلطنت
و فرعون [illegible] که ملک مصر را فرعون لقب نهند و فرعون معنی [illegible]

زیرکی و تیزی خاطر و بکبر بود و فرعون یوسف چه فرعون موسی نیست کان لسان الملک نائبا فی معبر
هذا الخطاب بود زبان ملک مصر ظاهر گوینده و بیان کننده مر این خطاب را یوسف علیه السلام فالمخاطب
هو الله و خطاب کننده بحقیقت خدا بود عز و جل جعله لسان المعرفة و زبان این شناخت بآن معنی که حق تعالی
خواست که یوسف را بدین مرتبت مخصوص گرداند پس پیدا کرد اراده آن را او ملک مصر و جاری گردانید از زبان
وی و حقیقت همه بقدرت اوست و تصرف و فعل او تعالی چنانکه یکی بیکی بیان می رساند تسلیم الیه الملک
الظاهر و هم سپرده شد بیوسف علیه السلام ملک و پادشاهی ظاهر که هو ملک المصر و آن پادشاهی ملک مصر است
و ملک النفس و سپرده شد بوی ملک نفس و ملک المعرفة و العلم و ملک شناخت و دانش و القربة
و الخصوصیة و ملک قرب و مخصوص و ممتاز شدن باسرار و با خوار و علو المنزلة عنده و بلندی مرتبه
نزد حق عز و جل بعد از آن در بیان این ملکها که آیات قرآنی مشتمل اند بر آن بیان آن می فرماید قال الله تعالی
و کذلک مکنّا لیوسف فی الارض ای فی الارض المصر گفت خدا تعالی در تسلیم ملک مصر بیوسف
و همچنین که گفت و منزلت دادیم یوسف را نزدیک ملک مصر مکنت و قدرت دادیم مر او را در زمین یعنی زمین مصر
یتبوأ منها حیث یشاء فرود می آید جای باش میکند از زمین هر کجا که میخواهد و قال فی ملک النفس
و گفت وی سبحانه تعالی در بیان تسلیم ملک نفس و تسخیر وی مر یوسف علیه السلام را کذلک لنصرف عنه
السوء و الفحشاء و همچنین ثابت و برجای داشتیم یوسف را نزد قریب بودن امرأه عزیز مر او را و طلبیدن کام خود از او
و قصد کردن آن زن بوی و قصد کردن او بآن زن تا بازگردانیم از وی بدی را که مقدمات زنا باشد و زنا را
انه من عبادنا المخلصین بدرستیکه یوسف از بندگان ماست که خالص گردانیده ایم ایشان را و بی آمیزش
و غرض و عوض شده اند برای محبت و محبت پروردگار قال و گفت مولی تعالی در تسلیم ملک معرفت و علم
از خواص و لوازم اوست یا یوسف از زبان یوسف که در بیان شکر گذاری نعمت با فرزندانی که بوده اند
وی خوارق عادات دیده و تعبیر خواب ایشان کرده بود گفته است ذلکما مما علمنی ربی این تعبیر خواب از جمله
معلومات است که تعلیم کرده است مرا پروردگار من انی ترکت ملة قوم لا یؤمنون بالله بدرستیکه من بازم گذاشتم کیش و دین
گروهی را که ایمان ندارند بخدا و قال لما خاطبت هذا الخطاب یا ایها الصدیق که ای پس چون خطاب کرده شد تو از نزد خدا بخطاب
الصدیق بزرگتر از اینکه این صدیق مرد بسیار راست گوی که پیوسته بر راستی باشد و راست گفتاری خود را کرد و جمع شود باشد
اعطیت الخطاب الاول و داده شوی نصیب تمام من العلم الاعظم از دانش بزرگتر و هنیت بالتوفیق و تهنیت کرده شو

بتوفیق دادن خدای تعالی ترا بر ضیات و سازگار ساختن اسباب مطالب و بر بعضی فتح منحت یعنی عطا کرده میشوی فالمنن و
نعمتها دادن نعمتها نهادن والقدرة و توانایی بر کارهای بزرگ در دنیا و دین والولایة العامة و زینت داده
میشوی بپادشاهی تمام کالامر النافذ علی النفس وغیرها من الاشیاء بحکم و فرمان رونده و در گذرنده بر نفس و غیر آن
از چیزها یعنی چنان شوی که حکم تو بر انفس و آفاق نافذ گردد که همه اطاعت و فرمانبرداری تو کنند چنانکه حضرت وی را
رضی الله عنه بود که بحکم قطبیت عظمی احکام و اوامر وی بر ظواهر و بواطن جن و انس جاری بود و همه در سطوت و جلال
حال وی منقاد و متحیر و فانی مضمحل بودند و اولیای وقت همه بتقاب رقبه طاعت و تسلیم داشتند و خلفاء و امراء عهد
براه اعتقاد و انقیاد پیش میرفتند و گاهی بود که خلفای عباسیه بقصد ملازمت آمدند و باز میرفتند و وی رضی الله عنه بعضی
خلفای نوشت که عبدالقادر میکند ترا بکذا و امره نافذ علیک و یکبار خلیفه المستنجد بالله که وجود شریف وی در زمان
خلافت جلوه کرد در حیات شریف شان در زمان دولت وی واقع شده بملازمت آمده و بدرهای زر بهدیه آورده و فرموده اگر
استماع به بینت رساله میشود دست باین بدرهای نهادم و خونهای فرم که منظلمان بر بین اموال است بیرون آید و ما
السلطنة جاری میشد و تحقیق سر چه درین کتاب از آداب سلوک و مقامات قرب مذکور است همه بقول شریف وی است که الطرق و
اشارات ذکر کرده شده است رضی الله عنه وعن جمیع الاولیاء المقربین والتکوین باذن الله الا شلو و پیدا کردن از عدم
بوجود بدستوری و حکم خداوند همه چیز حلال و حلاوة الدنیا قبل الاخرة حصول این نعمت و مکنت و منزلت بعد از دنیا باشد
پیش از آخرت و تأتی الاخرة فی دار السلام مع الجنة العلیا واما نعمت در آخرت در سرا که در وی سلامت است از
جمیع آفتها و محنتها و بهشت بلند قدر است فالنظر الی وجه المولی الکریم پس نظر کردن بذات خدا و بزرگ زیادة فی منة زیادت نعمتها
بهشت و منت نهادن از حق وهو الذی لا غایة له ولا منتهی و نظر کردن بوجه خداوند کریم از روی است که نیست مر
او را نهایة و بالا تر از آن هیچ نعمتی نیست قال رضی الله عنه و بدضا اجعل الخیر والشر ثمرتین بگردان و اندازه کن
نیکی و بدی را و چنین کن ان را بدو میوه من غصنین من شجرة واحدة از دو شاخ که از یک درخت اند احد الغصنین
یکی از آن دو شاخ می آرد میوه شیرین را که عبادت از خیر است فلا تحرموا و شاخ دیگر را میوه تلخ را که عبارت شر است
فاترک البلاد والاقالیم پس بمان شهرها و کشورها را دع جمیع الارض التی یحمل الیها و بان کرانهای زمین که آورده شده و
برده میشود بسوی آن هذه الثمار المأخوذة من هذه الشجرة این میوها که شیرین و تلخ
گرفته شده اند ازین درخت که عبارت اند از انواع خیرات و شرور فابعد منها و من
اهلها و دور باش از آن کرانهای زمین و از اهل آن کرانها تا بر نفشان مشغول شوی و

میوهای شیرین و تلخ بی تمیز نفعی بجز شیرین نمی‌کرد قبار نیامی مقصود اختیار از شیرینست فاقترب من الشجرة و نزدیک
باش ازان درخت که اصل و مرجع و مجمع هر دو شاخ است و تمیز میان میوهٔ شیرین و تلخ درینجائی ساخت می‌کند
سائسها و خادمها و باش نگهبان آن درخت و خدمت کننده آن درخت الف ائم عندها اشاره
نزد وی و التزام کننده نزدیکی او را و اعرف الغصنین و الثمرتین و الجانبین و شناس این دو شاخ او وان
دو میوه او وان دو جانب را ثم تکن الی الجانب الغصن المثمر حلوا پس شو مایل بجانب شاخ آرنده میوهٔ شیرین
ثم یکون غذاء لک و قوتک منها پس درین هنگام میباشند خورش و پرورش تو و آنچه بدان آرام یابد نفس تو
ازان میوه شیرین و اجتنب ان تقدم الی جانب الغصن الاخس و برکرانه باش و دور شو از آنکه میل کنی
بسوی جانب شاخ دیگر که ثمر میوه تلخ است فتاکل من ثمره پس بخوری از میوه او فتهلک مرارتها
پس هلاک کند ترا تلخی میوهٔ وی فاذا ادمت علیها پس چون دایم و پیوسته باشی برین صفت کنت
فی دعة و امن و سلامة من الآفات کلها باشی تو در راحت و آسودگی و ایمنی و برکنده از همه
آفات و انواع البلایا زیرا که آفتها و گوناگون بلاها انتقال فتلک الثمرة المرة میزاید ازان
میوهٔ تلخ که کنایت از بدی و بدکرایست و اذا اغبت عن الشجرة و چون غایب شوی تو از درخت و دور افتی از و
فهمت فی الآفاق و سرگشته و حیران شوی در کرانهای زمین فتقدم بین یدیک من تلک الثمار و پیش
کرده شود و نهاده شود پیش تو ازان میوهها که کنایت از نیکیها و بدیهاست و هی مختلطة و حال آنکه آن میوها باهم
آمیخته اند غیر متمیزة الحلو من المر جدا نشده شیرین آن از تلخ فتناولت منها پس بگیری ازان میوها
تا بخوری تو بها فوقعت یداک علی المر پس رسد دست تو بر میوه تلخ فادنیتها من فیک پس
نزدیک گردانی آن میوه تلخ را از دهن خود فاکلت منها جزء پس بخوری ازان میوه پاره را و مضغته و خائیدی
اثر فسهلت المرارة الی اعماق لهواتک پس سرایت کند و در رود تلخی آن در اجزای کام تو و باطن
حلقک و دماغک و درون گلو و مغز سر تو و خیاشیمک و درهای بینی تو فتعملت فیها کار کند
آن میوه تلخ در تو و سرت فی عروقک و در رود در رگهای تو و اجزاء جسدک و در تمامه اجزای بدن تو
فهلکت بها پس هلاک شوی بآن میوهٔ تلخ و خوردن آن و مرارت گردن و در بدن تو ناسازگاری و طبیعت
و لفظک الباقی من فیک و انداختن تو باقی مانده را از دهن تو و غسل اثره و شستن اثر وی
در کام و حلق لا یدفع عنک اذا سری فی جسدک و در تمسک از تو سرایت کرده باشد در تن

بدان تو که لا ینفعک و سود نمیکند ترا ازین اندوختن و شستن و دور کردن و درین کلام تنبیه است که تجدید کردن
و معصیت و ازدیاد آن سرایت میکند اثر وی در تمام وجود آدمی و هلاک میکند او را و پشیمان شدن از آن و ترک کردن
آن بعد از سرایت سود نمیدهد از آنچه گذشت یا ری مگر توبه تو تمام رست از آن و ستم که بعد حکم آن دارد که گویا نکرده است
و جود توبه صحیح نصوح نیست عزیز الوجود است خصوصا حقوق عباد و آنچه موقوف بر رد مظالم است و ان کلت ابتداء من الثمرة
الحلوة و اگر بخوری هم از اول از میوه شیرین سرت حلاوتها فی اجزاء جسدک و سرایت کند شیرینی آن میوه
در تمام بدن تو و انتفعت بها و سودمند شوی بان میوه شیرین فسررت و شاد کرده شوی تو فلا
یکفیک ذلک پس بسندگی نمیکند ترا آن یعنی خوردن یکبار فاذا بلغت انت تناولت غیرها ثانیا پس چاره نیست
از گرفتن و خوردن جز آن بار دوم از میوه تلخ فلا بد من ان تکون الثانیة من المرة پس ناچار میبایستی
باشد میوه بار دوم از میوه تلخ فتخلک ما ذکرته لک پس فرود آید تو چیزی که ذکر کردم برای تو از زیان و
هلاک بلا که از خوردن میوه تلخ میرسد و درین کلام اشارتست با آنکه در کار نیک مداومت باید و نیز باید درست تا نیک و بد
معلوم گردد که کار نیک است خصوصا در محلیکه اشتباه و التباس است بد و نیک متشابه و مجتمع فاذا حیرت فی العلم عن الشجرة
پس نیکی نیست در دور بودن از درخت والجهل بثمرتها و جاهل بودن میوه آن درخت و تمیز نکردن در تلخ و شیرین
وی و السلامة فی قربها و القیام معها و سلامت در نزدیکی درخت است و ایستادن با وی تا تمیز آسان یابد
و دور بودن از آن سبب سرگردانی و حیرت و عدم تمیز و وقوع در مهلکه است بتناول میوهای تلخ فالخیر و الشر
فعل الله عز و جل پس نیکی و بدی هر دو بتقدیر خداست و پیدا کرده اوست و الله هو فاعلهما تجریهما
و خدای تعالی خالق و متصرف و روان کننده آنهاست در بندگان و تقدیر کننده آنهاست پس گویا شجره و الله المثل
الاعلی مثال ذات مقدس حق است و شاخ مثال صفت جمال و جلال و هدایت و اضلال است و میوه مثال خیر و شر که
باین دو صفت پیدا میشود اول شیرین و ثانی تلخ و قرب بشجره کنایه از توجه و استمداد حضرت صمدیه و اشتغال بعلم و ذکر
از جناب قدس وی و تا بدان تمیز و تفرقه میان خیر و شر حاصل گردد و هیمان و تردد الیم و نواحی اخری کنایت از
در تفرقه کثرت و تعلق و تمسک باحکام عقل و وهم و تدبیرات نفس و ارادت امانی و شهوات النفس و اکتساب تحیر و سرگردانی
و وقوع در مهاوی و مهالک است و گفته اند که شجره مثال تقدیر الهی باشد که در جانب وی اعتبار شجره و طریق خدمت
ملازمت و موقوف بر وی کنایت از رضا و تفویض و حیران بر قضای حکم بان و غیبت از شجره و هیمان در آفاق کنایه
از ارادات و شهوات و الله اعلم پس حاصل مضمون مقاله اقتدا بامر و التزام خلوه و توبه و حضور و تجنب از تهمت و ترک

تفرق و انتشار بترک تدبیر و اختیار بجهت تحرز از وقوع در مهالک و شرور و بیان در مقام و رهائی و توجه بجناب حق که مقلب غیر
دهنده و بیدار همه اکوان و آثار است و تمسک بجانب خیر که مرجع امن و سلامت از همه آفات و مخافات است والله اعلم بسر
از آن دلیل آورند بر آنکه همه بخلق خدا و قدرت اوست میفرمایند قال الله عز و جل و الله خلقکم و ما
تعملون خدا پیدا کرد شما را و عملهای شما را فقال النبی صلی الله علیه و سلم خلق الجازر و جزوره
خدای تعالی پیدا کرد ذبح کننده گوسفند را و نحر کننده شتر را و پیدا کرد شتر و گوسفند را که ذبح و نحر کرده میشوی و ذبح و نحر
هم بتجلی اوست گویا کسی استبعاد کرد کشتن حیوان را و عذاب کردن جاندار را پس فرمود همه بخلق و تقدیر اوست کشنده
و کشته شده همه پیدا کرده اویند و چون ثابت شد که همه بخلق و تقدیر پروردگار است اشارت کردند بآن که بنده را نیز در آن
دخلی هست چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است پس میفرمایند اعمال العباد خلق الله و کارهای بندگان همه
پیدا کرده شده خدایند عز و جل و کسبهم و کسب بندگان است و کسب در لغت فرا دست آوردن گرد آوردن و در اصطلاح مشهور است از اهل
مذهب که خدا خالق است و بندگان کاسب و این را تحقیقی است در محل خود مذکور حاصل آنست که پروردگار تعالی
اسباب پیدا کرده و برای هر کاری سببی ساخته چنانکه آتش برای سوختن و آب برای تر کردن و مانند آن و قصد و اختیار بنده را
سبب گردانیده است برای پیدا کردن کار چون قصد از بنده بود بوجود آید پروردگار تعالی فعل را ایجاد فرماید نه آنکه حاصل
شدن قصد از بنده نیز موقوف اسباب و آلات است که همه بخلق الهی است تعالی پس آن نیز ایجاد حق باشد گو بنده
امر وجودی نیست بلکه لا موجود و لا معدوم است با وجود این لازم می آید که چیزی در نفس الامر هست که بنده در آن مستند
مستقل باشد و این چیز موقوف علیه ایجاد حق باشد بطریق جری عادت حق آنست که بحث و گفتگو درین علم بکنه
سخن نتوان رسید مگر بکشف تام که بدان بر حقیقت حال اطلاع افتد و گویند که این معنی در موطن آخرت در وقت آمدن بهشت
منکشف گردد و بعد علم و دلیل بر نسبت و استناد عمل به بندگان و آنکه عمل اختیار را دخلی هست در ترتب ثواب و عقاب این
است که میفرمایند قال الله تعالی عز و جل ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون درآیید در بهشت بسبب عمل که می کردید سبحانه ما
اکرمه و ارحمه پاکی مر خدای را چه عجب کریم است و رحیم و بجا اضافة العمل الیهم نسبت داد عمل را به بندگان که بکم استحقوا الدخول
الی الجنة بعملهم و فرمود که ایشان مستحق شده اند در آمدن بهشت را بعمل و هو بتوفیقه و رحمته و حال آنکه در آمدن بهشت
بتوفیق دادن او رسانیدن ایشان است بعمل در دنیا و رحمت او رسانیدن ایشان در آخرت چنانکه در حدیث آمده قال النبی صلعم لا یدخل
الجنة احد بعمله در نیاید بهشت را هیچ کسی بسبب عمل خود بلکه میرساند بفضل و رحمت حق بفضله پس گفته شد مر آنحضرت
صلعم بطریق استفهام که ولا انت و تو نیز در نمی آیی بهشت را بعمل خود یا رسول الله تعالی پس گفت آنحضرت که ولا انا

ومن نیز در معنی ایم بیت العمل خود الا ان یتغمدنی الله برحمته مگر آنکه بپوشد مرا خدای تعالی برحمت خود در آرد مرا در رحمت
چنانکه شمشیر را در نیام در آرند فوضع یده علی راسه پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر شریف خود بجهت تعظیم و اظهار و
قبول امر الهی و تسلیم احکام او و امر وی عز و جل چنانکه عادت عرب است که بجهت تعظیم و قبول چیزی دست بر سر نهند من ذلک فی
حدیث عائشة روایت کرده شده است آن در حدیث عائشه علیها السلام پرسیدند از آن حضرت گویند و لا انت هم
او سبحانه بعد از آن رجوع فرمودند باصل سخن که مسئله نحن و تجنب از شر است و تنبیه کردند بر آنکه اگرچه خیر و شر هر دو بتقدیر الهی است
لیکن مباشرت خیر سبب فضل و کرم و حمایت و عنایت و لطف و کرم سبحانه است در دنیا و آخرت و ارتکاب شر سبب خذلان وی
نیز تقدیر است تعالی اذا کنت طائعا لله پس چون باشی تو مطیع و منقاد مر حکم خدای را ممتثلا لامره فرمان برداری کننده امر او را
منتهیا لنهیه باز ایستنده قبول کننده مر نهی او را مسلما لما قدره تسلیم کننده مر او را و سپارنده خود را بوی در قضا
قدر حماک عن شره نگهدارد ترا از بدی خود که خلق کرده است فتفضل علیک بخیره و فرو ریزد کرم کند بر تو به نیکی خود
حماک یعنی الاشیاء جمیعها نگهدارد ترا از بدیها از بدیها همه بدیها دینا و دنیا از روی دین و دنیا اما دینا فقوله
اما از روی دین پس دلیل بر آن قول وی است عز و جل کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء همچنین معامله کردیم با یوسف تا
گردانیم از وی بدی را که جذبات زنا است و زنا را انه من عبادنا المخلصین بدرستیکه وی از بندگان با اخلاص ماست تا لم برگرداند
انبیا خالص برگزیده شده اند و اما دنیا اما حمایت از روی دنیا فقوله عز و جل ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم
چه کار دارد حق تعالی بعذاب کردن شما القتل و بیت و امثال آن اگر شکر گوئید ایمان آرید یعنی شاکر ما یفعل البلاء
عنده مسلمان شکر گوینده چه کار کند بلا نزد وی و هو الی العافیة اقرب من البلاء و وی بسوی عافیت نزدیک تر است از بلا
لانه فی محل المزید زیرا که مسلمان در مقام زیادتی است از نعمت که حق تعالی گفت زیرا که وی شکر گوینده است پروردگار خود
و شکر سبب فرو نعمت است نه سبب حدیث بلا و نقمت و عقاب محل آن کافر و کفران نعمت است قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم
مرا اینه اگر شکر گوئید بیفزایم شما نعمت را انما یطفی لهب النار فی الآخرة پس بیان نمی کنی موحد مومن میراند یا
آتش را در آخرت التی هی عقوبة کل عاص آتشی که آن سبب عذاب و سزای هر گنهکار است چنانکه در حدیث آمد
است چون مردم را از دوزخ بگذرانند دوزخ گوید زود بگذر ای مسلمان که نور تو کشت نار مرا فکیف لا یطفی نار
البلاء فی الدنیا پس چگونه نمی راند ایمان تو آتش بلا و غضب الهی را در دنیا و ریجا بالعلوم شکر را کا
و طاعت سبب لطف و رحمت و ناز و نعمت است چنانکه از احوال بندگان مطیع و فرمان بردار
نزد امرا و سلاطین کامگار مشاهده می افتد و نیز مومنان محجوب

درگاه الهی تعالی اند و محب هرگز محبوب خود را عذاب نکند اللهم الا ان یکون العبد من المجتبین بار خدایا
آنکه باشد بنده از مجذوبان که کشیده است ایشان را حقتعالی بسوی خود المختارین للبلاء که برگزیده شده اند
برای دوستی خاص و الاصطفاء و برگزیده شده اند برای خلوص محبت و صفای مودت و الاجتباء و برگزیده
شده اند بمراتب علیه و مناسب سنیه و اجتباء القاهر و بیک معنی است فلا بد من البلاء پس چاره نیست از بلا و بیماری
برای بنده لیصفی به من خبث الاهواء تا صاف و خالص گردانیده شود آن بنده از چرک هوای نفس چنانکه
صاف خالص گردانیده شود آهن از چرک زنگ بالتنزع من المیل الی الطباع و صاف گردانیده شود از میل کردن بمقتضای
سرشت آدمی زاد و الرکون الی شهوات النفس و ملذاتها و از میل کردن و آرام شدن بسوی خواهشهای
نفس و لذتهای وی و الطمانینة الی الخلق و از میدن بسوی خلق و الرضا بقربهم و خشنود شدن بنزدیکی
خلق و السکون الیهم و آرام یافتن و ساکن بسوی ایشان و التبسط معهم و بر جای بودن با ایشان
و الفرح بهم و شادمانی یافتن با ایشان و این نیز در حق آن طایفه داخل حمایت و عنایت و تفضل و احسان و عافیت
نعمت و لطف و کرم است پس مومن بهر حال محل انعام و نشانه لطف و کرم است ظاهر باشد یا خفی فیبتلی پس مبتلا گردانیده میشود
و از بالئی کرده میشود حتی یذوب جمیع ذلک تا بگدازد و بکاهد همه آنها فینظف القلب بخروج الکل پس
پاک شود دل برآمدن همه این آلودگیها و چرکها و یبقی توحید الرب و باقی و پاینده ماند یگانه گردانیدن پروردگار
و معرفته الحق و شناسا شدن بحق و معادن الغیب و جایها و برآمدن علوم غیب من انواع الاسرار و
العلوم از گوناگون سرها و علمها و انوار القرب و روشنیهای نزدیکی حقتعالی لانه بیت لا یسع اثنان
زیرا که بدرستی که دل خانه ایست که نمی گنجد در وی دو کس چنانکه در قرآن مجید میفرماید ما جعل الله لرجل من قلبین فی
جوفه نگردانیده خدا تعالی هیچکس را دو دل در درون وی و مصرع یکدل را یکی بس است یکدوست را
ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بدرستیکه پادشاهان چون درآیند در دهی خراب کنند آنرا
و جعلوا اعزة اهلها اذلة و گردانند گرامی ارجمند و سرکشان مردم آن قریه را خوار و شرم زدهم فاخرجوا
لا اعزة پس بیرون میرانند عزیزان عن طیب المنازل از خوشی و خوبی منزلها فنعیم العیش واز
تازه نعمت ها که بمقتضای طبیعت و حکم نفس بدان خوش شده ساکن و مطمئن بودند و ناز و نعمت میگذرانیدند
هم بهم زده و زیر و زبر ساخته شود بیت همچو من سر مست را از خانه خود در ده تا آخر ندانی اینقدر این لشکر آن
بشکنی کانت الولاة بتسلطها القلب بود سلطنت و تصرف و حکم پیش از این بدل للشیطان و الهوی

خلاصه
مومن بهر حال [illegible]

وَالنَّفْسِ مر شیطان را و هوا و نفس را وَالْجَوَارِحُ مُسَخَّرَةٌ بِأَمْرِهِمْ و بودند جوارح و اعضا جنبنده بامر و بمقتضای
ایشان مِنْ أَنْوَاعِ الْمَعَاصِي كَالْأَبَابِيلِ از گوناگون گناهها ذاحقها فَالْتَزَّهَاتْ و باطلها و ضلالتها
و تره بضم و تشدید پدر رار اهی که از راه بزرگ بیرون رود و فارسی معرب و در ره و بمعنی و اهیه یعنی حادثه
بعظیم و کار سخت و دشوار نیز آید فَزَالَتْ تِلْكَ الْوِلَايَةُ پس رفت آن تصرف و سلطنت که بود مر نفس و شیطان را
بر مملکت قلب فَسَكَنَتِ الْجَوَارِحُ پس آرام یافتند جوارح و اعضا از آن جنبشها که بامر نفس و شیطان داشتند
وَفَرَغَتْ دَارُ الْمُلْكِ الَّتِي هِيَ الْقَلْبُ و خالی شد سرای پادشاهی که در وی نفس و شیطان حکم رانی میکردند
که آن دل است وَتَنَظَّفَتِ السَّاحَةُ الَّتِي هِيَ الصَّدْرُ پاکیزه شد صحن سرای دل از گرد و غبار غیر که آن سینه است
فَأَمَّا الْقَلْبُ فَصَارَ مَسْكَنًا لِلتَّوْحِيدِ وَالْمَعْرِفَةِ وَالْعِلْمِ اما قلب پس گشت جای سکونت مر توحید را و علم
و معرفت را وَأَمَّا السَّاحَةُ و اما ساحت قلب که عبارت از صدر است فَمَحَطُّ الْمَوَارِدِ وَالْعَجَائِبِ مِنَ
الْغَيْبِ پس گشت جای فرود آمدن و ارادت و چیزهای شگفت از غیب تنبیه ازین کلام حقیقت این مقام معلوم
شد که دار الملک سلطان توحید و معرفت الهی و مسکن وی قلب است و صدر که ساحت صحن این خانه است وی نیز
محل ورود عجائب و غرائب اسرار و انوار غیوب است و قلب صدر در اصطلاح اهل معرفت اسم دو عالمست از عوالم
غیوب و انوار معرفت که فایض میگردد از عالم ملکوت اول بر دل می آید و آثار آن انوار از خشیت و خوف و هیبت
و سرور و مانند آن که نازل میگردد از عالم جبروت مهبط و مورد آن صدر است که وی نیز عالم جبروت است و از عوالم
غیب است که کنایت بدان میکنند بعالم صدر چنانکه کنایت میکنند از عالم دل بقلب و عالم جبروت میان عالم ملکوت و عالم
شهادت است چنانکه صدر میان قلب و جوارح است تا انکار و شبهه و تحقیق در آن و شعر از نازل میگردد از عالم شهادت و مهبط آن
جوارح است که آن نیز از عالم شهادتست و بر وجهیکه نسبت لحم صنوبری که آن صورت قلب است و عظام محیط بدانکه صورت
صدر است با وجهست نسبت قلب و صدر معنوی نیز هم بر آن قیاس باید کرد و کذا ذکره الامام الغزالی و چون سلطان
توحید و شهود الهی بر مملکت وجود غالب آید انوار و اسرار در صدر و قلب بتابد و ظهور نماید و از انجا بجوارح و اعضا
سرایت کند پس بفرمایند كُلُّ ذَلِكَ نَتِيجَةُ الْبَلَايَا و ثمرتها همه این انوار و اسرار و عجائب و غرائب نتیجه ورود و
نزول بلایاست و ثمره آنست قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً
ما گروه پیغمبران سخت ترین آدمیانیم از روی بلا ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ بستر هر فاضل تر و بخیر و صلاح نزدیک تر
وَقَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَا أَعْرَفُكُمْ بِاللهِ من شناساترین شما ام بخدا وَأَشَدُّكُمْ لَهُ خَوْفًا

سخت ترین شما ام از روی بیم و ترس داشتن مر خدا را فکل من قرب من الملک اشتد خطره وحذاره
پس هر کسی که نزدیک است از پادشاه سخت است بهلاک رسیدن ترسیدن وی پرهیزیدن وی فلا تلقی مرحا من الملک
زیرا که وی در مکانی است که می بیند او را پادشاه لا یخفی علیه نقصادیقه نهان نیست بر پادشاه گردیدن
او خود را در کار و بار وی حرکاته و نهان نیست از وی جنبشهای او و عملها او ولحظاته و نهان نیست نگریستنها
او بچشم یعنی هر جا که میگردد و هرچه میکند و بهرچه می نگرد و پادشاه بر همه مطلع است و احوال او در نگاه بانان فان قلت
پس اگر سوال تو و بگویی که فالخلیفة عند الله کل حال واحد پس خلق همه نزد خدا حکم یک دارند
لا یخفی علیه منهم شیئ پوشیده نیست بر خدا تعالی از خلق ایشان هیچ چیزی فای فائدة فی هذا الکلام پس چیست فائده
سبب مر این سخن را که گفته که احوال مقربان را سید اند و می بیند و وی تعالی احوال تمام خلایق را سید اند و می بیند و چه خصیص
مقربان چیست قیل لک گفته شود مر ترا در جواب این سوال و رفع این اشکال آری علم الهی همه محیط است و همه را میداند و لیکن
لما علت منزلته هرگاه بلند شد منزلت و حرمت مقرب درگاه او وقربته وعظمت رتبته بزرگ گشت رتبه و نزدیکی
عظم خطره بزرگ شد خطره او وکان ندی یحب علیه شکر ما اولاه زیرا که واجب است شد بر وی شکر آنچه انعام کرده است
حق سبحانه تعالی او را من جسیم نعمه وفضله از نعمتهای عظیم وی و از فزونی کرم وی فادنی الالتفات عنه
روگردانیدن وی جنب است نگریستن از جای دیگری از حق تقصیر فی شکره کوتاهی کردنست در شکر وی تعالی وذلک نقصان
فی طاعته و آن تقصیر کردن در خدمت کم کردن است در طاعت و بندگی وی سبب اینست خطره حذر مقربان این
و زیاده علم حق بایشان کنایت است از زیاده عصیان و کثرت مواخذه و دلیل بر عظم خطر و کثرت مواخذه مر مقربان را
این آیه است که قال الله تعالی گفته است خدای عزوجل یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة ای زنان پیغمبر
هر که بیارد و بکند از شما کبیره گناه را و فاحشة یعنی زنا نیز آید و فاحش هر بدی که از حد گذرد مبینة که هویدا است قبح وی
یضاعف لها العذاب ضعفین کرده شود مر او را عذاب دو چند از عذاب بکه جز شما کرده شود از زنان قال ذلک
گفت خدا تعالی آن وعید مر زنان پیغمبر را التمام نعمته از جهت کمال و تمام نعمت وی عزوجل علیهن بر ایشان باتصالهن
بالنبی سبب اتصال ایشان به پیغمبر صلعم چنانکه از اضافت ایشان با حضرت مفهوم میگردد و درینجا همین منظور است فکیف
من کان موصلا بالله پس چگونه کسی که باشد متصل بخدا ای نزدیک بقرب وی اگرچه اتصال و قرب حضرت پیغمبر موجب
قرب و اتصال بدرگاه حق تعالی با وجود آن تعالی الله علوا کبیرا بلند و بزرگ است خدا تعالی بلندی عظیم
عن التشبیه بخلقه از مانند کردن بخلق وی لیس کمثله شیئ نیست مانند او هیچ چیز و هو السمیع البصیر

وا دست شنوا و بینا تو شنوائی و بینائی بحکم شنوائی و بینائی او نماند و در جنب وی معدوم و مضمحل است و حاصل نسبت

که چون ابن عبد بنا بر مظهر او از حیثیت انتساب بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در وجود یافته است از حیثیت

انتساب بدرگاه حق که بوساطهٔ انتساب جناب رسالت پناه ثابت است نیز بطریق اشد و اقوی خواهد بود و فا فهم

المقالة الثامنة والعشرون قال رضي الله عنه واذا اتيت الى الله بنا خواهی آسایش و خوشی را

والدعة والهدوء و آسودگی و شادی را والامن والسكون و امنی و آرام را والتنعيم والدلال

و ناز و نعمت را وانت بعد في كير السبك والتذويب حالانکه تو هنوز در کوره آهنگر الهی برای ریختن و گداختن و تمویت

النفس ومجاهدة الهوى و در میرانیدن نفس و کارزار کردن با هوا وفي ازالة المرادات والاعواض دنيا واخرى

و دور کردن مرادها و نخواستن عوضها در دنیا و آخرت بعد تبقي فيك بقية من ذلك بتحقيق باقی مانده است در تو بقیه از

مرادات و طلب اعواض ظاهرة لائحة پیدا و هویداست چنانکه آثار آن از افعال و احوال تو ظاهر میگردد و همه کس میابند

دیگران پوشیده است تو خود روی خود میابی و بر تو پیداست على رسلك يا مستعجل آهسته روی شتابنده و شور

مهلا مهلا يا مبتدى قسم آهسته باش آهسته باش و آهسته تر برای منتظر و چشم دارنده فتح باب اكباب مسدود

ذلك بسته شده است تا هنگام ازالهٔ مرادات و اعواض تا آنکه باقی نماند از آن چیزی فكلما بقيت عليك

منه بقية و حال آنکه بتحقیق باقی مانده بر تو از آن بقیه وفيك ذرة منه و در تو ذره از آن هست المكاتب عبد ما بقي

عليه درهم مکاتب بنده است تا باقی است بر وی یک درم و مکاتب بنده که بهای خود را بر خود گرفته و نوشته داده که ادا کند آزاد

شود و حکم وی در شریعت انست که تا تمام بهای نشود آزاد نگردد تا آنکه یک درم بر او باقی است هنوز بنده است همچنین سالک این راه و

طالب قرب درگاه تا ذره از مطالب و بقیهٔ از آثار هستی و خودخواهی و خودکامی در او باقی است هرگز روی آزادی تمی بیند و بحریت خالص نرسد

چنانکه میفرمایند انت مصدود عن ذلك تو روی برگردانیده شده از در قرب و قبول ما بقي عليك من الدنيا دام که

باقی است بر تو از لذات و تمتعات دنیا مقدار مص نواة برابر مکیدن خسته خرما الدنيا هواك دنیا هوی و غرض تو و خواهش تو

و منال و آرزوی ر و تعلقك لشيء من الاشياء و پیوستن تو مر چیزی را از چیزها بطریق میل و محبت و تعجب و نظر ما سوا از مال

منال و اولاد و علم و فضل و عمل و عقبی و طلبك بشيء من الاشياء و جستن تو مر چیزی را از چیزها از لذات و شهوات و عزت و جاه

و قدر و منزلت بحظ نفس و حکم طبیعت وتشوق نفسك الى شيء من الاعواض دنيا واخرى

و بر آمدن و نگریستن نفس تو بسوی چیزی از عوضها و اجرها بر عمل در دنیا و در آخرت همه مانع و صول و دریافت قبول

و حصول اخلاص حقیقی و عبودیت تحقیقی و نشان بقای هستی و خودپرستی است چنانکه میفرمایند

تمّ ما دام فیک شیء من ذلک پس مادام که در تو چیزی ازین چیزها باشد فانت فی باب الفناء پس تو
هنوز در باب فانی ساختن و در صدد و در گردانیدن آنی فاسکن حتی یحصل الفناء علی التمام والکمال
پس ساکن شو و بجای خود باش و صبر کن بر دعوی و وصول کن تا آنکه آماده گردد فنا تمام و کمال و بقیه از هستی ر
بنماند فتخرج من الکیر پس بیرون آورده شوی از کورهٔ آهنگری که انداخته و گداخته شده در آن
لتکمل صیاغتک تمام ساخته شود زرگری تو ضرع در کالبد ریختن گداخته یعنی بعد از گداختن و فانی ساختن
تمام باقی گردانیدن و نواختن آورده میشوی فتحلی و آراسته شوی به پیرایه و نکسی و پوشانیده شوی
جامه فتطیب و خوشبو ساخته شوی بتحزّد و بجو کرده شوی ثم ترفع الی الملک الاکبر پس برداشته شوی
بسوی پادشاه بزرگتر از همه پادشاهان فتخاطب بانک الیوم لدینا مکین امین پس خطاب کرده شوی باین
کلام که تو نزد خداوند تمکنت و قدرت و جاه و منزلت و امانتی فتانس پس انس و آرام یافته میشوی
فتدلل و نرمی و نکوی کرده میشوی فتطعم من الفضل خورانیده میشوی از غذا فزونی لطف و کرم فتنفق
فتسقی و از فضل نوشانیده میشوی فتقرب و نزدیک گردانیده میشوی فتدنی و بسیار نزدیک گردانیده میشوی
فتطلع علی الاسرار و مطلع گردانیده میشوی بر اسرار و حقایق و امور فهی عنک لا تخفی و حال آنکه آن اسرار
از تو اصلا پوشیده نمیشود و تمام پیدا هویدا میگردد بر تو فتستغنی بما تعطی من ذلک پس تو تونگر و بی نیاز گردانیده
میشوی بچیزیکه داده شوی تو از آن نعمهای و مرتبها عن جمیع الاشیاء از همه چیزها که ماسوای حق و وجه باقی
اوست از دولت نعمت دنیا و آخرت که منظور در آن و مطلوب بدان حق نباشد الا تری الی قراضة الذهب
آیا نمی بینی بسوی ریزهای زر متفرقة از هم افتاده متبدّدة و یافته شده و نگاهداشته شده متداولة
دست بدست گردانیده شده غادیة رائحة بامداد کننده و شبانگاه کننده فی ایدی العطارین در دست
خوشبو فروشان والبقالین و تره و سبزی فروشان والقصابین و گوشت فروشان و قصابان پاره کردن
گوسفندان و عضو عضو از هم جدا کردن آنکه ذبح کند او را اجزا خوانند والدباغین و پوست پیرایندگان والنفاطین
و روغن نفط فروشان والکناسین و آب خانه پاک کنندگان اصحاب الصنائع الخسیسة خداوندان
پیشهای گرانمایه والرذیلة الدنیة الخسیسة پیشهای زر و ناکسیته پلید ثم تجمع بعد از آن فراهم آورده میشود آن
ریزهای زر فتجعل فی کیر الصائغ پس گردانیده میشوند و انداخته میشوند در بوته زرگر فتذوب هناک پس میگدازد در آنجا
باشتعال النار علیها بافروختن آتش بر وی ثم تخرج منه پس بیرون آورده میشود از بوته فتطرق پس کوفته میشود

بجای سنگ وَتَدُقُّ و نرم کرده شوند وَتُطْبَعُ و نرم و ملایم و قابل کرده میشوند فتسلم پس زرگری کرده میشوند وَتُكَانُ در گنجینه میشوند فَتُجْعَلُ حُلِیًّا پس زیور ساخته میشوند ثُمَّ تَتَجَلّٰی پس جلا داده میشوند و روشن گردیده میشوند فَتُطَیَّبُ و خوشبو کرده میشوند فَتُتْرَكُ فِیْ خَیْرِ الْمَوَاضِعِ وَالْاَمْكِنَةِ پس گذاشته میشوند و بهترین جاها نهادن بهترین قرارگاه مِنْ وَدَائِعِ الْاَعْلَاقِ از این بستن ها فِی الْخَزَائِنِ در گنجینه وَالصَّنَادِیْقِ و در صندوقهای لَا تُخْتَرَقُ بجا مجموع نونه قاف جاهای تنگ تیره ثُمَّ تُجَلّٰی بِهَا الْعَرُوْسُ با پیرایسته میشود بوی زن نوخواسته و در بعضی نسخ وتحلی بجیم یعنی روشن گردانیده میشود و جلوه داده میشود و تزئین وتکرم و آراسته میشود و گرامی داشته میشود وَتُخْلَعُ كَمَا تُخْلَعُ الْعَرُوْسُ مِنَ الْمَلِكِ الْاَعْظَمِ گاهی میباشد عروس از پادشاه بزرگ تر و درین صورت قدر و عزت پیرایه بیشتر میشود میگردد فَتَنْتَقِلُ الْقُرْبَةُ مِنْ اَيْدِی الدَّبَّاغِیْنَ پس برده میشوند بریده هاء زر از دستها و باغت گران اِلٰی قُرْبِ الْمَلِكِ وَمَجْلِسِهِ بسوی نزدیکی پادشاه و مجلس وی بَعْدَ السَّبْكِ وَالدَّقِّ پس از گدازش و کوفتن فَلِذَا اَنْتَ یَا مُؤْمِنُ پس همچنین تو ای مومن که راست داننده وعده حق را اِذَا صَبَرْتَ عَلٰی مَجَارِیْ چون شکیبائی ورزی بر جایهای روان شدن تقدیر الهی تعالی فِیْ حَقِّكَ بِالْقَضَاءِ فِیْ جَمِیْعِ الْاَحْوَالِ در اضی باشی بقضاء او در همه چه در فقر و غنا و چه در صحت و مرض چه در شدت و رخاء و مانند آن از احوال متضاده و مستقیم باشی بر طاعت و عبادت و تهلل و امر و نواهی قُرِّبْتَ اِلٰی مَوْلَاكَ فِی الدُّنْیَا نزدیک گردانیده میشوی بسوی خداوند در دنیا فَتُنْعَمُ بِالْمَعْرِفَةِ وَالْعِلْمِ بِهٖ پس نعمت داده شوی تو بشناسائی ذات و صفات و افعال حق و علوم طریق سلوک و وصول بجناب قرب وی و علم لدنیه و اسرار و حقائق و احوال و موجودات و حکمتهای پوشیده در خلق و ایجاد وَتَسْكُنُ فِی الْاٰخِرَةِ دَارَ السَّلَامِ و ساکن و مقیم گردانیده میشوی در آخرت در بهشت مَعَ الْاَنْبِیَاءِ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصّٰلِحِیْنَ با پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان فِیْ جِوَارِ اللّٰهِ در همسایگی رحمت خدا تعالی و داده در سرای پر نعمت مقام خاص باشد مر مقربان را و قرب او دور نزدیکی وی به نزدیکی معنوی و عندیت حقیقی وَالْاُنْسِ بِهٖ و آرام یافتن بذکر و شهود و حق عز و جل این افاظ از متشابهات است و مراد بآن معانیت منزه و مبرا از شائبه تشبیه که بجهت تنگی عبارات تفهیم خلایق بآن تعبیر کرده شده است فاصبر پس صبر کن وَلَا تَسْتَعْجِلْ وَكُنْ رَاضِیًا بِالْقَضَاءِ و راضی باش بقضا که بتاخیر حصول مقصود تا مدتی معین مقدر است وَلَا تَتَّهِمْ و تهمت منه بر حق به بخل و عدم اطلاع بر حال تو فَیَنَالُكَ بَرْدُ عَفْوِهٖ پس چون صبر کردی در می یابد ترا سردی و راحت عفو وی وَحَلَاوَةُ مَعْرِفَتِهٖ و شیرینی شناخت وی وَلُطْفُهٗ وَكَرَمُهٗ وَمِنَّتُهٗ و لطف و کرم و نعمت وی

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ فِیْ قَوْلِ النَّبِیِّ در قول پیغمبر صلعم كَادَ الْفَقْرُ اَنْ یَّكُوْنَ كُفْرًا نزدیک است فقر که

باشد سبب افتادن در کفر یؤمن العبد بالله ایمان می آرد بنده بخدا و یسلم الامور کلها الی الله و میسپارد
کارها را همه بخدا عز و جل و یعتقد تسهیل الرزق منه و یقین میدارد در دل خود آسان کردن و رسانیدن
رزق از خدا و ان ما اصابه لم یکن لیخطئه و اعتقاد دارد که هر چیز که رسید او را نبود که خطا کند و نرسد او را و ما اخطأه
لم یکن لیصیبه و هر چیز که خطا کرد و نرسید او را نبود که برسد او را یعنی هرچه نصیب اوست و مقدر است برای او البته
میرسد طلبد یا نطلبد هرچه نه نصیب اوست هر چند طلب کند هرگز نمیرسد او را فایده اعتقاد اول آنست که آنچه رسید مرا
که تبعی من زور بازوی من رسیده و اعتقاد ثانی آنکه اگر نرسید بر نایافت آن حسرت نخورد و تاسف نکند و من یتق الله
یجعل له مخرجا و اعتقاد کند که هر که تقوی میکند خدا او را آسان میگرداند وی تعالی امر او را بیرون شدن از همه تنگیها
و یرزقه من حیث لا یحتسب و روزی میرساند او را از آنجا که گمان ندارد و من یتوکل علی الله
و هر که توکل کند بخدا و بسپارد کارهای را بوی فهو حسبه پس خدا بس است او را و محتاج نمیگرداند بمباشرت اسباب
یقول ذلک و میگوید این بنده و اعتقاد میکند آنرا و هو فی حال العافیه و حال آنکه بنده در حال عافیت و سلامت از بلا و محنت
و فقر است ثم یبتلیه الله تعالی پس مبتلا میگرداند وی را و می آزماید او را خدا عز و جل بالبلاء والفقر بآزمایش و فقر
فیأخذ فی السؤال پس شروع میکند آن بنده مبتلا و بلا و فقر در خواستن از حق و زاری کردن نزد وی تعالی تا دور گرداند
آنرا از وی فلا یکشفها پس نمی گشاید و دور نمیکند خدای تعالی آن بلیه و محنت را از آن بنده پس میگردد بنده از ایمان و اعتقاد
که از خدای تعالی داشت در ورطه کفر میافتد فحینئذ یتحقق قوله پس درین هنگام متحقق و ثابت میگردد قول پیغمبر صلی الله
علیه وسلم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیکست فقر که باز گردد بکفر پوشیده نماند که تصویر و تقریر این کلام و بیان نیز مقصود بود
که هم از آغاز مبتلا بلا و فقر گردد و بسبب آن در ورطه کفر و سخط و انکار افتد ولیکن بتصویر فرموده اند آنرا در فقر بعد از غنا و در بلا بعد
از نعمت بجهة آنکه بلا و محنت درین صورت سخت تر و در وقوع در ورطه کفر بیشتر است فمن یلطف الله پس بنده که لطف و نرمی
خواهد خدای تعالی بوی کشف عنه ما به بکشاید و دور کند از آن بنده چیزیکه با وست از محنت و سختی که بدان در آمده
کفر و ضلالت افتاده بود تغییر کند و از جای برود فاذکره بالعافیه در یابد خدای تعالی آن بنده را بعافیت و سلامت
از فقر والغناء و توانگری و رفع حاجتمندی و وفقه للشکر والحمد والثناء و توفیق دهد آن بنده را برای سپاس
داشتن و ستایش کردن و ثنا گفتن مر خدا را فیدیم له ذلک الی اللقاء پس دائم و همیشه میدارد خدای تعالی آن عافیت
و غنا را تا وقت مردن و من یرد الله فتنته و کسی که خواهد خدای تعالی آزمایش و ابتلای او را و فتنه در اصل گداز
طلا بر آتش تا گداز و صاف گردد و مفتون طلا در آتش در آورده شده اذابه بالبلاء والفقر و همیشه میدارد

بلای او را از فقر او را فینقطع عنه مدده اما بند بگسسته سگردد از وی باران و فیکفر بالاعراض والتهمة للحق یعنی کافر سگردد بسبب کردن و تهمت نهادن حق را عزّ وجلّ بجهل و سفه و بخل و عداوت والشك في وعده و گمان خلاف کردن در وعده حق و استوار نداشتن وعده او را که در ایصال رزق و اجابت دعا، و اغاثت ملهوف و مکروب کرده است فهو کافر بالله پس میرد کفر آرنده بخدا و جاحد لآیاته و انکار کننده دلایل و علامات را که دلالت دارند بر کمال قدرت و رحمت و شمول علم و حکمت حق با یات قرآن که ناطق اند بصدق وعده و تعالی متسخطا علی ربه ناراضی خشمگین بر پروردگار خود والیه اشار رسول الله و بسوی این اشارت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم إنّ أشدّ الناس عذابا يوم القيمة بدرستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب در روز قیامت رجل جمع الله له بین فقر الدنیا و عذاب الآخرة مردی است که جمع کرده است خدای تعالی مر او را میان فقر در دنیا و عذاب در آخرت نعوذ بالله من ذلك پناه میخواهیم بخدا از آن و هو الفقر المنسي و این است فقر فراموشی آرنده خدا را از خدا الذي استعاذ منه النبي آنکه پناه جسته است از وی پیغمبر صلعم تا اینجا حال مرد بیان فقیر که با تبلا فقر در وطه کفر افتاد و که او را فقر مضطر گویند و دیگر آنکه بوی لطف کرده غنی ساخت و توفیق شکر داد که او را غنی شاکر خوانند و دیگر فقیر صابر و اشارت با فضیلت وی کرده میفرماید والرجل الثالث هو الذي اذا الله و مرد سوم آنکسی است که خواسته است خدا عزّ وجلّ اصطفاه و اجتباه برگزیدن و را بنعمتهای ظاهر و باطن و کمال عقلی و حسی و جعله من خواصه و گردانیده است او را از خاصان درگاه خود و احبائه و اخلائه و از دوستان خود و ظاهر بالملوع در دنیا و آخرت کرده و رثة انبیائه وارث پیغمبران خود در رسیدن علم و دین که بعد از ایشان باقیماند و سید اولیائه و مهتر و بهتر اولیائی خود در قوت ایمان با نبیاء و کمال متابعت ایشان و من عظم عباده و گردانیده است او را بندگان بزرگ خود و علمائهم و از دانایان بعلم دین و احکام آن و حکمائهم از حکیمان عارف بحقائق اشیا راست گفتار و درست کردار و شفعائهم و شفاعت کنندگان در حضرت وی بدرخواست کردن گناهان دیگران و شافعهم گردانیده است او را صاحب ولایت و گماشته بر خلق برای کفایت کارهای ایشان و مفتیهم گردانیده است امیر و گرده شده مسلمانان که همه در کار خیر تابع و پیرو او باشند و معلمهم و تعلیم کننده و آموزاننده مردم علم دین و شریعت راه آنچه در دنیا و آخرت در آن صلاح ایشان باشد و هادیهم الی مولیهم و راه نماینده بندگان بسوی خدا و ند آنچه موصل گردد بجناب قدس وی و مرشدهم الی سنن الهدی

ودبراه آرند وسامان کننده ایشان بسوی روشن راه است واجتناب السبیل الردی براه آرنده بسوی پرهیز کردن
و یکسو شدن از راه هلاک شدن و افتادن در چاه ضلالت ارسل الیه حبال الصبر فرستاد خدای تعالی بسوی آن
مرد که همه صبر را بقوت آن طریقه حق ثابت بماند و نجات داد الرضی و در بلاهای ضار تا بعد از آن افعال و احکام پروردگار
مستغرق گشت بالموافقة والفناء فی فعل المولی وسازکاری بحکم ارادت مولی و فانی و نیست شدن در فعل وی تا از
خواست و آرزو بتمام برآمد و بمرتبه قرب ولایت خاصه رسید ثم یذکره بجزیل العطاء بعد از آن در می یابد او را خدای تعالی
بهشت بسیاری ید لله وبناز و نعمت می پرورد او را فی آناء اللیل واطراف النهار در ساعتهای شب و کرانهای روز
فی الخلوة واذا خلا در حالة خلوه وجلوه فی الظاهر تارة وفی الباطن اخری گاهی در ظاهر وگاهی در باطن یعنی در می یابد
او را مولی تعالی در ظاهر و باطن بانواع اللطف بگوناگون توفیق عصمت و فنون الحزایا وگوناگون نصیب
عطایا فیصلی له ذلک پس دائم و پیوسته میباشد مر او را لطف عطا الی حین اللقاء تا هنگام موت و پیش آمدن
در حضرت مولی تعالی یا فن دیدار وی تعالی قال رضی الله عنه وارضاه ما اکثر ما تقول چه عجب بسیار است که بگویی
ایش اعمل چه کار کنم که بمقصود برسم و دارو مرد خود به بینم و کشایش در کار رسید اگر دو موما الحیلة و چیست چاره
درمان در بیکار فیقال لک پس گفته میشود ترا در رو چاره گری آن قف مکانک باش بجای خود که مولی تعالی
بر وفق دنیا و حکم شریعت ترا در انجا داشته است ولا تجاوز حدک و در مگذر از حد و اندازه خود به تدبیر نفس و چاره گری
نفس خود حتی یاتیک الفرج تا آنکه بیاید ترا گشایش ممن امرک بالقیام فیما انت فیه از جانب حق تعالی که امر کرده است
ترا بایستادن در جایی که تو در انجایی قال الله گفته است خدای تعالی عز وجل اصبروا صبر کنید بر مشقتها طاعات و کنید
صبر بر سختیها در راه دین وصابروا و غلبه و زور آور بر بلاهای دیگر در صبر کردن بر سختیهای جنگ علی الخصوص
دشمن ترین دشمنان که نفس اماره شماست در صبر کردن بر مخالفت هوای وی ورابطوا و بربندید بدان خود را و پیمان خود را
سرحد دار کفر و اسلام برای جنگ کفار و بر بندید نفسها خود را بر طاعت و عبادت حق و خلاف هوای نفس بدکردار واتقوا الله پرهیز کنید
خدا را به بهی کردن و دوری نمودن از نافرمودن و از هرچه با هوا اوست امرک بالصبر یا مومن امر کرد ترا حق تعالی ای مومن بصبر کردن
بالتزام بر طاعت و خلاف نفس ثم بالمصابرة والمرابطة والمحافظة والملازمة امر کرد بمغالبه در صبر و بر بستن و نگاه داشتن
و ملازمت نمودن بر آن ثم حذرک عن ترکه بعد از ان ترسانید ترا از ترک کردن صبر فقال پس گفت وی تعالی
واتقوا الله فی ترک ذلک و پرهیز کنید خدا را در ترک کردن آن الا تترکوا الصبر فان الخیر والسلامة فیه یعنی
نه بسید صبر زیرا که نیکی دنیا و آخرت و ایمنی و سلامت از هر شر و آفت در صبر است وقال النبی صلی الله علیه وسلم

الصبر من الایمان کالرأس من الجسد صبر نسبت با ایمان مانند سر است نسبت بتن همچنانکه تن بی سر بریده
وجود نگیرد و بقا نپذیرد ایمان بی صبر کمال نیابد و صورت نبندد و خود تمام عبادت و طاعت بلکه حقیقت ایمان آن نور بود نمی
کند از اضداد آنها صبر نور در وجود نگیرد و صورت نپذیرد قیل و گفته شده است در فضیلت صبر لکل شیء ثواب
مر هر چیزی را ثوابیست باندازه و حد معین الا ثواب الصبر مگر پاداش صبر فانه جزاف که بی حد است و جزاف
مبهم حسیم معرب گزاف یعنی بی حد و اندازه چنانکه تفسیر فرموده اند آنرا بقول خود وغیر مقدر اندازه کرده نشده کما
قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب بسیار تمام داده میشود صابران را مزدهای ایشان بی شمار فاذا
اتقیته چون پرهیزگاری کنی حق او عزوجل فی حفظک للصبر و نگهداشتن تو مر صبر را والمحافظة
الحدود و مبالغه کردن در نگهداشت حدها و حکمها که وی تعالی تعیین نموده و مشروع ساخته است انجز لک ما
وعدک فی کتابه بیدریغ میگرداند و باخر میرساند چیزی را که نوید داده است ترا در قرآن که کلام اوست و آن نوید قول وی
عزوجل و من یتق الله یجعل له مخرجا کسیکه پرهیز کند خدا را میگرداند برای او میکند مراد او را بیرون رفتن از تنگی
و دشواری و یرزقه من حیث لایحتسب و روزی میرساند او را از آنجا که گمان ندارد چه روزی حسی جسمانی و چه روزی
عقلی روحانی و کنت بصبرک حتی یاتیک الفرج و میباشی تو بسبب صبر کردن تو از مباشرت اسباب و ترک قلق
و اضطراب تا بیاید ترا گشایش من المتوکلین از جمله متوکلان و سپارندگان کار خود را باختیار تدبیر مفضل منان وقد
وعدک الله عزوجل بالکفایة و بتحقیق وعده کرده است ترا خدای تعالی بر صفت توکل بکفایت مهمات تو و بسنده
بودن کرم و عنایت او از احتیاج تو باسباب فی آلات فقال پس گفت و من یتوکل علی الله فهو حسبه کسی که
بسپارد کار و بار خود را بخدا و اعتماد کند بر وی پس وی تعالی بس است او را و کنت مع صبرک و توکلک من المحسنین و می باشی تو
بصبر و لازم او که توکل است شهود کفایت و عنایت او از جمله نیکوکاران و عبادت کنندگان خدا را بنعمت شهود و حضور که
حقیقت معنی احسان است وقد وعدک بالجزاء و بتحقیق وعده کرده است ترا بر احسان بجزا فقال عزوجل
کذلک نجزی المحسنین و همچنین جزا میدهیم احسان کنندگان را و یحبک الله مع ذلک و دوست میدارد ترا خدای
تعالی و هستی جالس بوجود احسان لانه قال ان الله یحب المحسنین زیرا که وی تعالی گفته است بدرستیکه خدای
تعالی دوست میدارد محسنان را پس معلوم شد که صبر مستلزم تعیین کمالات مشعرات است از توکل و احسان و کفایت
و جزا و محبت حقتعالی فالصبر راس کل خیر و سلامة پس صبر کردن اصل هر نیکوئی و سلامت است در دنیا
و آخرت [illegible] در دنیا و آخرت و ینتقل منه المؤمن الی حالة الرضا و الموافقة و از مقام صبر بالاتر [illegible]

مسلمان شوی بمقام صفا و موافقت حق ثم الفناء فی افعال الله پس تر از مقام رضا و موافقت تر ترقی میکند بحالت فنا

و گم شدن در افعال خدا تعالی حالة البدلیة و الغیبیة فا کرحالت بدلیت و غیبت است بدل را بیچ اراده و نی خود

و فعلی و اختیاری نمیماند و غایب فانی محض نزد ارادت حق و فعل او لعافاحذ ذلک کنند که پس ترس پرهیز

کن از ترک کردن این حال و سستی نا کردن با مقام فتخذل فی الدنیا و الآخرة پس فرو گذاشته شوی و واندرخته

شوی از مقام قبول و نصرت و توفیق در دنیا و آخرت و یفوتک خیرهما و فوت شود از تو نیکی دنیا و آخرت فان

رضی اذا حدث فی قلبک بغض شخص او حبه و چون پیدا شود در دل تو دشمنی کسی یا دو

دوستی او فاعرض اعماله علی الکتاب و السنة پس ظاهر کن کردارهای او را بر کتاب خدا و سنت رسول او

فان کانت فیهما مبغوضة پس اگر باشند کردارهای او در کتاب و سنت دشمن داشته شده یعنی مخالفت آن فرموده باشد

فهو افقتک لله و رسوله پس شاد شو بیا کاری تو مر خدا را و پیغمبر خدا را در بغض و عداوت آن شخص و ان کانت

اعماله فیهما محبوبة و اگر باشد کردارهای او در کتاب و سنت دوست داشته شده یعنی موافق مرضی و انت تبغضه

و دشمن میداری او را فاعلم انک صاحب هوی پس بدرستی بدانکه تو خداوند هوی نفسی بهواک

دشمن میداری او را بهوی نفس تو ظالم له ببغضک ایاه ستم کننده او را بدشمن داشتن تو او را و منده دشمنی او در

غیر جای او عاص لله عزوجل و رسوله و بی فرمانی کننده مر خدا و رسول خدا را مخالف لهما نا فرمان کاری

کننده مر ایشان را بدشمن داشتن کسی را که دوست میدارند ایشان او را فتب الی الله من بغضک پس توبه بکن و باز گرد

بسوی خدا ازین گناه که دشمن داشتن تست آن شخص را واسأله محبة و بخواه از خدا عزوجل محبة ذلک الشخص و دوستی آن شخص

دوستی خود را و من احباب الله و اولیائه از دوستان و دوست داشته شدگان خدا و دوست دارندگان و دا اصفیائه و الصالحین

و برگزیدگان و نیکوکاران بندگان و لتکون موافقا باشی موافق مر خدا را عزوجل فی محبته و در دوست داشتن او

شد درین کلام اشارت است بآنکه مسلمان را بایدکه اولیا خدا را بحبت که دوستان وی اند دوست دارد و هیچ یکی را دشمن ندارد

از تعصب از ساحت اعتقاد رد و بدر در طریق و فضایل شیعه عشق و رنظلی و اعلامی و خصوصیتی باید چو دو نعمت خود و از دو

دیگر است انکار عقید خود را و دشمنی چه گنجایش و از هر صحیح و بر اگر بیزار باشد دل کیست خوبان بسی چشم ز نید

دیگر ز مه ۱۴ ونیز گر اند که در سینه جا کنند فهم من فهم این بیان و التفصیل و بغض و دشمنی

شخصی است وکذلک افعل فیمن تحبه و همچنین بکن در آن کسی که دوست

میداری او را یعنی اعرض اعماله علی الکتاب و السنة یعنی عرض بکن عملهای

ادراك كتاب خدا و سنت رسول او و اذا كانت محبوبة فيهما فاحببه اگر باشد عملها ان شيء محبوب و دوست داشته شده در كتاب

و سنت پس دوست دار او را و ان كانت مبغوضة فابغضه و اگر باشد عملها نكوهش دشمن داشته شده پس دشمن دار او را

كيلا تحبه بهواك تا دوست نداري او را به هواي نفس تو و تبغضه بهواك و دشمن نداري او را به هواي نفس خويش [illegible]

والبغض پس كه گويند ايست و قد امرت بمخالفة هواك و بتحقيق امر كرده شده تو به مخالفت كردن هواي نفس تو قال

الله عز و جل ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله و پيروي مكن هواي نفس را تا گمراه كند ترا از راه خدا [illegible]

[illegible] قال رضي الله عنه ما اكثر ما تقول چه بسيار است آنچه ميگويي تو كل من تحبه لا تقوم

محبتك له هر كسيكه دوست ميداري تو او را [illegible] فيحال بيننا [illegible]

اما بالغيبة يا بغايبت شدن [illegible] محبوب او بالموت او العداوة [illegible]

[illegible]

و [illegible] بالتلف [illegible] من اليد بهلاك شدن [illegible] كم شدن [illegible] فقال [illegible]

[illegible] اما تعلم يا محبوب الحق [illegible] المغني [illegible]

[illegible] المنعم [illegible]

[illegible] اما تعلم ان الله عز و جل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ما سمعت قوله اما سمعته تو قول خدا را عز و جل [illegible]

[illegible] يحبهم و يحبونه [illegible]

[illegible] قوله و نشنيدي قول [illegible] و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون [illegible]

[illegible] ما سمعت قوله اما شنيدي [illegible]

[illegible] اذا احب الله عبدا ابتلاه [illegible]

[illegible] فان عيل صبره [illegible]

[illegible] يا رسول الله [illegible]

[illegible]

باز می ستاید و فقیر و مجرد میگرداند و ذلک لانه اذا کان له المال و الولد و اقتضای حق مرشد و انبا گذاشتن او را
مال و ولد جهت آنست که چون باشند شد را مال و ولد احبهما دوست میدارد مال و ولد را فتشعب محبته لربه
عز و جل پس شاخ شاخ میشود و متفرق میگردد دوستی بنده مر پروردگار تعالی را شاخه فتنقص و تتجزی پس
میشود و پاره پاره میشود محبت فتصیر مشترکة بین الله و بین غیره پس میگردد محبت بنده انبازی کرده شده مر
خدا و جزو می و شریک گرداند هشته غیر را در آن و الله لا یقبل الشریک و هو غیور قاهر انبازی او که هو فوق کل شیء
تعالی غیرت برنده است بر بنده و هو فوق کل شیء غالب است بالای هر چیز غالب لکل شیء پس جبرانی هر چیزی و فرد شاه
دارد بر خیر فتهلک شریکه فیفنیه پس نیست و گم میگرداند انباز خود را که ساخته است انباز شده و گرفته است بر سبیل
خود و لیخلص قلب عبده له من غیر شریک تا باشد و برای امیرش گرداند دل بنده خود را برای خود بی انباز و چون
امیرش جهت دیگر باشد معنی اینجا شاید که گذر اینجا طرسید که در شرع تحسین قبر تعیب مهر و محبت اولاد واقع شود بلکه بر
ترک و عدم آن عید و وعید واقع شده چنانکه در حدیث آمده است که شخصی بحضرت رسالت گفت که من چندین فرزند دارم
و هرگز هیچ یک از ایشان را بوس نکرده و در کنار نگرفته ام آنحضرت صلعم فرمود من لا یرحم لا یرحم او کما قال جواب آنست
که شفقت و مهربانی و ادای حقوق شان فرموده شارع دیگر است و محبت و تعلق باطن و انهماک و اشتغال قلب آن دیگر است
چنانکه مانع از یاد حق و غالب بر آن آید و باعث ترک حق خداوند و دوستی وی گردد ممنوع و مکروه این قسم است و
موید آنست حکایتی که از امام شهید ابو عبد الله حسین بن علی رض آمده است که ایشان از حضرت امیر کرم
الله وجهه پرسیدند که شما ما را دوست میدارید فرمود بلی چرا دوست ندارم که شما پسر ما و فرزند حضرت رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم هستید باز پرسیدند که خدا را سبحانه دوست میدارید فرمودند چه جای پرسیدن است دوستی حق
بر همه مقدم و مختار است گفتند عجب دو دوستی در یک دل چگونه گنجد حضرت امیر ساکت و حیران ماندند باز پرسیدند
که اگر شما را مجبور سازند در وجود ما و بقای ایمان کدام یکی را اختیار مینمایید فرمود ایمان را اختیار مینمایم گفتند پس محبت
ما منحصر است در حق سبحانه و آنچه با ما دارید محبت نیست شفقت و مهربانی است که شما دارید پس حضرت امیر تحسین نمودند
و فرمودند که مثل این سخن جز از اهل بیت نبوت نیاید و نیز ترک آن و قطع از آن در ابتدای حال است از برای
تحصیل تحقیق محبت مولی سبحانه و بعد از تحقیق و حصول آن ضرر ندارد چنانکه در آخر مقاله تصریح بدان
مینماید فافهم و چون محبت حق صاف گشت دل بنده خالص شد برای محبت وی تعالی غیر را تحقیق
خرج فقال له پس دمت است میگردد در این هنگام معنی قول حق عز و جل یحبهم و یحبونه ختمه اذا

تنظف القلب من الشركاء والانداد تا وقتیکه پاکیزه گردد دل از میل بنازان و همتایان حق من
الاهل والمال والولد که اهل مال واولاد اند واللذات والشهوات لذتها و شهوتها و طلب الولایات و جستن تصرفها
و دستبردها والریاسات و سروری و سرورها والکرامات و عزتها و بزرگیها ظاهر است که مراد ظهور خوارق عادات
باشد بقرینه والحالات و حالات که در درویشان را رو میدهد والتنازل والمقامات و منزلها و مقامها که ادنی تر
میباشد و طالب مراد و منزل بکاکی می افتد که آنجا نزول کنند و عقریب از انحلال از بین نمانند و مقام اکه کاه آنجا
باشد یحیی باستقامت و منازل و مقامات سالکان بهتر همین قیاس میتوان کرد باعتبار سرعت قطع و سیر سلوک و بالجمله
این شرکا درین عالم اند بجهت دنیا یا دین و اشارت بشرکا آخرت نموده میفرمایند که والجنات و بهشتها و لذات
و شهوات آن والدرجات و پایها و مرتبها که در بهشت باشد والقربات والزلفات و در دنیا و در آخرت
قربت قربی و قربت و زلفت و زلفی در لغت همه بمعنی نزدیکی و منزلت و مرتبه است فتحویم عشق و آرزوان اگر چه
در درگاه حق باشد داخل طلب ما سوای و شرک خفی است چنانکه میفرمایند فلا یبقی فی القلب ارادة ولا امنیة
پس باقی نمیماند در دل هیچ خواهشی و آرزوی فصار کالاناء المنثلم الذی لا یثبت فیه مائع پس میگردد
دل همچو آوند رخنه دار که بر جائی باشد در رخنه چیزی روان در رو و ریزنده چنانکه آب و شیر و روغن و سرکه و مانند آن این
تمثیل و تشبیه در کلام وی رضی الله عنه مکرر واقع شده از جهت غایت تحقیقها و مقصود تعیین مطالب و مقاصد تکرار
مذکور شده بقصد تأکید و تقریر و درینجا متابعت کتاب مجید است که وی نیز این طریقه سلوک است و حقیقت
کلام انبیا والباطل را آفتاب پرتو ایشان حق خوارست و الحکیم میفرمایند که دل همین از بوث شرک پاک شود و اراده
هیچ چیز در وی جائی نماند لانه انکسر بفعل الله زیرا که آن دل شکسته شد بفعل خدا عز و جل کلما همت فیه
هر گاه که پیدا شود و بر آید در دل خواهشی کسرها فعل الله و غیرته بشکستش خواهش را فعل او
غیرت او که بنده خاص خود دارد و نمیخواهد که او بغیر بگذارد گر دست کاری زنم بر تخیر بستم بند و در خم می عرقم
کند گر نامم سخیار زنم فضربت حوله سرادقات العظمة والجبروت والهیبة پیچ زده شد گرد آن دل
سراپردهای عظمت و قهر و بزرگی و ترس و فرق است میان خوف و هیبت هیبت بمعنی عظمت و سطوت است چنانکه
از ابرار و سلاطین میباشد بخلاف خوف که مجرد ترس و هیبت و گریختن است چنانکه از درد و دیو نیز شدن از خوف
ملاحظه نفس و وصول شر بوی ملحوظ و منظور بود و هیبت مجرد جلال و کمال محبوب مشهود گردد ولحفرت من دونها
خنادق الکبریاء والسطوة و گاویده شد از پیش آن سرادقات خندقها بزرگی و سطوت گرفتن و حمله کردن

ثم يخلص الى القلب پس راهی نیابد و نمیرسد بسوی دل نور عظمت و کبریائی و سطوت و جبروت و سخا ارادة
شيء من الاشياء خواهش چیزی از چیزها فهو لا يصفو القلب لا سباب من المال والولد والاهل
پس تا زین هنگام زیانت نمیکند دل را و خللی نمی افکند در کار تا حسب و سبب اسباب از مال و اولاد و متاع و یاران که از اسباب
دنیا اند بیت کثرت مال و جاه است و زرع و تجارت و چون تا بند است خلوت فينبغي الكرامات والحكم العبادة
واگر امتها و علمها عبارتها که از اسباب و تعلقات تن اند و تعلق دل بدان از جمله سر کار واند و شده اند در بعد [illegible]
قلب ... اراده و بشنود کبریائی حق زان نمیکند فان جميع ذلك يكون حاجبه القلب زیرا که همه اینها
تقدیر شیبا شده پیر بدن قال قال الله تعالى پس غیرت تو بیند اسبغا عز وجل سیبان برتباد از ادراک علوم آن جهت عدم
تعلق دل بدان که بسبب انقطاع از حق و بهی از خیابا قربا دست نقل است که گاهی بعضی از اولاد آنحضرت صلعم
وفات میافتند و آن حضرت مشغول بوعظ و تذکیر بودی چون خبر فوت آنها میرسانیدند فرمودی تجهیز و تکفین بکنید و بیارید
پس نماز گزاردی و باز مشغول بتذکیر شدی پس مردم میگفتند بعجب سبحان موت اولاد تاثیر نمیکند ... و میفرمودند از اول
از دل ایشان را بیرون کرده ایم و ایشان اثر در دل نمانده تا اثر در دل از رفتن ایشان بکند فان جميع ذلك كرامة من الله
لعنه بلکه مهیا شده اند همه ایشان بسبب بر از جانب خدا مر بنده خود را لطافه و سبب تربیه و مهربانی و فرید توفیق بنده
نعمت ... زد فنا و انعام و بخشایش بر روز دادن بنده ... منفعة الولد و سبب نفع رسانیدن [illegible]
را که فرود میاید و میرسد بر وی از فقرا و محتاجان ... بر فقیر و ... هر واردار باشد فیکون [illegible] به پس گرنبی [illegible]
میشود این وار دان و ... بر و این اشیا و ... و حشر کرد ... میشوند ... و ... شده [illegible]
حرمان و عدلان ... آفات و برکت امه الله ... بزرگ گرامی ... این نشد بر خدا عز و جل که بوجود [illegible]
بر نفع سبب ... و نعمت ... ربه الغنی ... پس ... شدن نیند ... و ... ایشان را ... [illegible]
کما ... حق بر ... تعلق ... و بناه ... سوا برای بناه کردن و ... ایشان و ... [illegible]
گناه و تحصیلات ایشان را ز دنیا و آخرت تا امام الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز گفت من چرا امید باشم از
خلق و حال آنکه نومید شده ام از خود که خود را نفع رسانم و چرا نا امید باشم از حق و حال آنکه امید دارم که حق تعالی دیگر ... را
نفع رساند بواسطه من قال بعض الناس اکز ... مردم ... چهار قسم اند ... لا لسان له
ولا قلب ... گویی ... است که نه زبان است در ... بنا کند و نطق بحکمت نماید و نه دل که محل علم و معرفتها
... و ... الغرباء ... منسوب است بعلم که ... علم و عمل مخصوص ... [illegible]

بکسر عین معجمه غافل را آزموده کار ازجهت بیدانشی و بی‌تمیزی و جاهل و غبی نیز همین معنی است آنکه در حدیث رسول صلعم
واقع شده که المؤمن غر کریم معنی سلامت الصدر حسن الظن بخلق ساده لوحی است که از ناتجربه‌کاری نفاق بکار دنیا
اشتغال نمودن نهی است از ره خیرت و صفای سینه و نیکوگمانی تفسیر غر بغریزه نیز صفت کریم که مفهوم آن جامع صفات حمیده است
سفلات [illegible] خرد و خوار رواست که ایعبأ الله بادری و قدری نمی‌نهد خدای عز و جل وارد و اعتباری نمیدارد
لا یرید فیهم نسبت هیچ نیکی [illegible] روی نمود ظاهر نیز باطن هو علمنا انه [illegible] ماند و بی آزد باعث [illegible]
مهدو نامی [illegible] یعنی [illegible] بیرون از هر چیز که نیکی در آن باشد بخارا در اصل معنی پوست جوز هیچ و نیز ناکه [illegible]
لا دلد [illegible] نیست و را اعتبار مر ایشان را نزد درگاه حق الا ان یعمهم الله برحمته مگر انکه در گیرد ایشان را خدای تعالی
بمهربانی خود فیهدی قلوبهم للایمان پس بنماید دلهای ایشان را و توفیق دهد بایمان آوردن بخود و حرکت
جماد جوارحهم و جنبانند اعضای و لذا دلهای ایشان را بالطاعة که بفرمان برداری کردن مراد او عز و جل در این
تقدیر این بابت میرسید [illegible] قسم مذکور نماند با مرد مرتبه فی از ایمان و عمل باشد که بهشت خلود عذاب دوزخ [illegible]
کالات درجات [illegible] فاحذر ان تکون منهم [illegible] بترس از آنکه باشی تو ازین قسم مردمان [illegible]
و نیاه مگیر میان ایشان و لا تکثرن بهم و باک مدار و اعتبار مگیر از ایشان و لا تقم معهم و مایست میان ایشان
فانهم اهل العذاب و الغضب و السخط زیرا که بدبختی ایشان خداوندان عذاب خشم الهی [illegible]
النار و اهلها ما کان [illegible] دوزخ و کشتار [illegible] نعوذ بالله منهم [illegible] بجد از ایشان و صحبت ایشان [illegible]
لیکن الا ان تکون من العلماء بالله مگر آنکه باشی تو از دانایان بدین خدا عز و جل من معلمی الخیر و از دانندگان نیکی
بهداة الدین و از [illegible] دین [illegible] مردم [illegible] و ارشاد [illegible] و خوانندگان خلق را
بیرون سلیم [illegible] حال چنین است لازم کیر صحبت ایشان را فانتهم و ادعهم الی طاعة الله پس بیا
و پیش ایشان [illegible] ایشان را بطاعت خدا عز و جل و حذرهم عن معصیة الله و بترسان [illegible] ایشان را از گناهان
خدای تعالی [illegible] را با ایشان بدین کار و بدین نسبت [illegible] ایشان را احکام دین و تعلیم [illegible] عند
الله جهبذا [illegible] عالم بزرگ [illegible] فتعطی ثواب الرسل و الانبیاء پس [illegible]
[illegible] قال رسول الله [illegible] پیغمبر صلعم امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه لان یهدی الله [illegible]
رجلا [illegible] رسانیدن خدا تعالی [illegible] تو [illegible] لک مما طلعت علیه الشمس
بهتر است ترا از چیزی که برآمده است [illegible]

از دنیا و ما فیها است و خود ثواب اینکار که بذیته است بیشتر و بزرگتر از ثواب عملها دیگر است و الرجل الثانی
لسان بلا قلب و قسم دوم از چهار قسم مردمان مردیست که زبان دارد نه دل و مبالغه چنان شده است که گویا
مجرد زبان عین او شده است فینطق بالحکمة پس گویائی میکند و سخن میگوید بحکمت و پند و نصیحت میکند بعلم
و عمل لا یعمل به و خود عمل نمیکند بدان و کار نمی بندد آنرا یدعو الناس الی الله میخواند مردم را بسوی خدا و هو
یفر منه و حال آنکه خود میگریزد از خدای عزوجل یستقبح عیب غیره پس بد می شمرد عیب مردم را و خود
یعمل مثله فی نفسه و پیشه میباشد او را مانند آن عیب در ذات خود لیظهر للناس تنسکا پیدا میکند
و بیان میکند برای مردم تعبد و پارسائی را و یبارز الله بالعظائم من المعاصی و بیرون می آید و
صف جنگ بگناهان بزرگ با پروردگار اختیار کرده است هر که قصد معصیت میکند گویا که بجنگ حضرت رب العزت
می برآید معلوم است که عاقبت کار او بغیر هلاک چه خواهد بود اذا خلا ذئب علیه ثیاب چون در آید در خلوت
با کسی گویا گرگی است که بر وی جامهاست یعنی گویا گرگی است در صورت آدمی که هذا الذی حذر منه النبی
و آن کسی که پیغمبر از وی ترسانیده است روی از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یقول انما اخوف ما اخاف علی امتی
علماء ... آنحضرت صلی الله علیه و سلم ترسیده شد ... و نایان ... باشند
یعنی علمای ... که اتباع ایشان مردم در ضلالت می افتند اگرچه بزبان تعلیم میکنند اما چون خود عمل ...
سخن ایشان در دیگران ... زبان ... شرط باشد
... بالله من علماء ... این صفت ...
فاذا ... ازین ... مردم که در ...
... لسانه ... بزبان شیرین ...
دل ... معاصیه ...
وی ... باطنه ... والرجل الثالث قلب بلا
لسان و قسم سوم دل است بی زبان که دل وی بانوار علم و معرفت روشن شده و بیان زبان ...
... خاموشی بر زبان نهاده ... کشیده است فهو من ستره الله ...
... که پوشیده است ... خلق خود ... برگزیده ... است
... علم و ... معرفت ... بعیوب نفسه ... است ...

حق تعالی بعینهای نفس وآفات آن بنور قلب روشن گردانیده است دل را بمعرفت دقایق عجب دریا
وعزلت غوایل مخالطة الناس وشناسا گردانیده است ورا بنتیجها دشواریها صحبت وآمیزش مردم را
کدراک کنند است بشئوم الکلام والنطق ودانا نیده است ورا نابنا کی سخن وگویا را دنبقن ان السلامة
فی الصمت الا من فاء وبیقین دانسته است مرد که بی گزندی از آفتها در خاموشی وگوشه گیری وکنج نشینی
است یعنی خاموشی آلت هر دو جود علم ودانش از جهت آنست که وی بینا شده است که سلامت از آفات نفس در
خاموشی است وهمین جهت برگزیده است خلوت را که باعث است بر خاموشی کما قال النبی چنانکه فرموده است
پیغمبر صلی الله علیه وسلم من صمت نجا هر که خاموشی گزید برست از آفت وکما قال وچنانکه فرموده ان العبادة
عشرة اجزاء بدرستیکه عبادت ده جز است تسعة منها فی الصمت نه جز آن در خاموشی است
این مبالغه است در کثرت فضیلت خاموشی چه غالب آفتست که هر بلای وآفتی که آدمی را میرسد در دنیا وآخرت از گزند
زبان رسد ودر حدیث آمده است که بر رو نیندازد آدمی را در آتش دوزخ مگر درگردهای زبانهای ایشان فهذا حال
ولی الله پس این مرد ولی خداست ودوست وی عز وجل فی سر الله در سر که با خدا دارد محفوظ نگهداشته شده است
از آفات نفس وخلق وانکار کردن سر ذو سلامة منه نجات یافته است از این آفت وعقل دافر وخداوند عقل
تمام است جلیس الرحمان همنشین خدا مهربان است ومقرب درگاه اوست منعم علیه نعمت داده شده
وانعام کرده شده برو فالحیا کل الحیا عنده پس همه نیکی از هر باب نزد اوست ودر صحبت اوست این مبالغه است
در وجود خیر نزد وی فان ذلک فصاحبته ومخالطته وخذ منه پس لازم گیر اورا ویار او باش واورا
آمیزش او واو یاری او را والتحبب الیه دوستی نمودن بسوی او وبقضاء حوائج تستنج له به برآوردن
حاجتهای او که عارض شوند مراو را السبب بسبب زبانی از آن تعبیر نتوانند کرد واظهار نمود فعسی ان یتفق فیها
ودیر یافتن منفعتها که منتفع گردد وران فیحبک الله پس دوست دارد ترا خدا تعالی بسبب محبت داشتن
تو او را ویصطفیک وبرگزیند ترا فیدخلک ودر آرد ترا فی زمرة احبائه در گروه دوستداران
یا دوست داشته شدگان خود وعباده الصالحین ودر گروه بندگان خود که نیکانند وهیچ خلل وتباهی در کار
با ایشان راه ندارد وصلاح مرتبه عظمی است وجامع جمیع کمالات ظاهر وباطن است ولهذا حق سبحانه وتعالی
در کتاب مجید انبیا را بدان وصف کرده بدین گفته (?) ما فضل میکرد واین همه کمالات وسعادتها ثمرت آن
مرد وصحبت اوست ان شاء الله تعالی اگر خواسته است خدا تعالی واکثر استعمال این کلمه در مقام تبرک واظهار رغبت

دال و جل الرابع المدعو فی الملکوت بالعظمة و مرد چهارم که صاحب نسبان فی قلبه مر دو خواهد بود خوانده
شده است در عالم ملکوت که عالم ملایکه و ارواح است به بزرگی کما جاء فی الحدیث چنانکه آمده است در حدیث من
تعلم و کسیکه آموخت علم را و عمل به و کار کرد بدان و علم و آموزانید دیگر از ادعی فی الملکوت عظیما
خوانده میشود و نام کرده میشود ورا در ملکوت عظیم و هو العالم بالله و این مرد دانست بخدا و آیاتیه و واقف است بآیات و آلاء وی
دلایل و امارات که دال اند بر ذات و صفات وی یا آیات که منزل اند در کتاب مجید وی استودع قلبه غرایب علمه
بامانت که نهاده شده است در دل وی دانشهای غرایب علم در که هر کس اند و اطلعه الله علی اسرار طواها عن غیره
و واقف گردانیده است او را خدایتعالی بر سرها که نور دیده و پنهان داشته است آن سرها را از غیر وی و اصطفاه و اجتباه و بر
گزیده و بنواخته است مر او را از خلق بدرجات علم و عمل و جذبه الیه و کشیده است او را بسوی خود و راه نموده است
او را بعلوم و معارف و رقاه الیه و بالا برده است او را بدرگاه قرب خود و شرح صدره لقبول تلک الاسرار و العلوم
و کشاده است سینه او را برای پذیرفتن آن سرها و علمها شرح صدر مقامی عالیست که حمل اسرار ربوبیت با ثقل و زرر عبودیت
جمع کرده گردد و کینونت با خلق و بینونت از ایشان دست دهد و کریمه الم نشرح لک صدرک اشارت بآن مقام است و حصول
آن بتمام و کمال جز در ذات پاک سید کائنات صلعم میسر نبود و بکل اولیا بر اندازه متابعت و محاذات بذات شریف
وی بر حسب تفاوت درجات حاصل گردد و شرح این معنی در رساله جدا کرده شده است و جعله جهبذا و گردانیده است خدا
تعالی ورا دانشمند بزرگ نقاد و خیر و دانا اعیان العباد و خیر اندوه مربندگان را بسوی خیر فیدیهم و برساند مرشدان را
از بشر نجیة فیهم و گردانیده است خدایتعالی ورا دلیل بر اثبات ذات و صفات خود در میان بندگان ها
راه راست نماینده است خلق را بحق مهدیا راه راست نموده است او را حق تعالی بخود شافعا و در خواست کننده امان
خلق را در حضرت صمدیت مشفعا قبول کرده شده خواست او بجهة کمال عزت وی در آن حضرت صدیقا و تصدیق کننده
راست گو دانسته شده است نبیا لا رسولا بلکه گردانیده است او را خدایتعالی خلیفه و جانشین مر پیغمبران خود را علیهم
صلوات الله و تحیاته و برکاته بر پیغمبران وی درود های وی و سلامهای وی و برکتهای وی فهذا هو الغایة المنتهی فی بنی آدم
پس این چیز دیگر خدایتعالی ورا دل و زبان هر دو عطا کرده است و باین صفات موصوف کرده است بیان و نهایه کار رسیده است
و در میان لا منزلة فوق منزلة الا النبوة نیست هیچ مرتبه بالای مرتبه او مگر پیغمبری فعلیک به پس لازم
بگیر تو از او بصحبت و خدمت و محبت و عقیدت او را اگر صحبت و خدمت او میسر دست دهد فهو المراد و اگر نه عقیدت و محبت
و بستن دل که بیگانگی و دوری از او موجب خسارت و حرمان و انکار و مخالفت وی سبب ادبار و خذلان است اخذه آن

المقالة الحادية والثلثون

مخالفة ومنابذة به پرهيز وترس از آنکه انکار کني و گريزي از وي و جانب شوي معاداة و کناره گيري و دور
باشي ازوي و دشمني ورزي باوي فتترك القبول منه و ترک کني پذيرفتن را ازوي والرجوع الى قوله و
نصيحته و ترک کني بازگشتن بسخن وي و نصيحت وي را فان السلامة فيما يقوله زيرا که سلامتي و رستگاري در چيزيست
که ميگويد وي وعنده و سلامت نزد وي است والهلاك والضلال عند غيره و هلاک و گمراهي نزد غير وي است که مغاير و مخالف
او باشد الا من يوفقه الله مگر کسيکه توفيق دهد او را خدا تعالى ويمده بالسداد والرحمة و مدد کند او را
به راستي و درستي کردار و گفتار و مهرباني خود در همه کار بازدارد او را از منازعه وي و مخالفت وي و ديگر گرداند او را از آن فقد قسمت لك
الناس پس تحقيق قسمت کردم براي فايده تو مردم را بچهار بخش فانظر لنفسك ان كنت ناظرا پس نگاه
کن و فکر و تامل نما براي نفس خود اگر هستي نظر و فکر کننده و قابل و مستعد آن من بگويم که اکنون با قسمين چه هوش که تو خود
داني اگر عاقل زيرک باشي واحترز لها ان كنت محترزا لها و پرهيز کن و نگهداشت کن مر نفس خود را اگر هستي پرهيزکار
و نگهداشت کننده مراد را شفيقا عليها مهرباني کننده بر نفس و ترسنده از رسيدن مکروهي برو هدانا الله واياك
راه نمايد خدا تعالى ما را و ترا لما يحبه ويرضاه مر چيزرا که دوست ميدارد وي تعالى و از و خوشنود مي باشد از آن دنيا و آخرت
در دنيا و آخرت جمع کردن فقرات شريف خود را با مخاطب تنبيه است بر کمال شرف و عظم اين مدعا و کريم و شريف دوست بشرف
قبول و اجابت دعا چون مراد بهدايت اينجا زيادت کرده است در طريق هذا الصراط المستقيم بشارت باد مر مخاطب را بحصول آن
ببرکت طفيلي در زمره خيالکه گفته اند چون مهمان عزيز است طفيلي عزيز خواهد بود قال رضي الله عنه وارضاه ما
اعظم تسخطك على ربك چه عجب بسيار است ناخشنود بودن و خشم گرفتن تو بر پروردگار تو وتهمتك له و تهمت
نهادن تو مر او را عز و جل بجهل و بخل و سفه و بچيز نالايق جناب قدس وي است واعتراضك عليه و عيب گرفتن تو بر وي
وانتسابك له عز وجل بالظلم و نسبت کردن تو مر او را بستم واستبطاءك له في الرزق والغنى و دير بودن و درنگ
شمردن تو مر او را در روزي رسانيدن و توانگر ساختن وكشف الكروب في البلوى و دور کردن و کشادن او
اندوهها از بلا يعني چون روزي زود نرسد و فقر بر طرف نگردد و بلا و محنت دور نشود و کشادگي در کار تو پيدا نيايد اضطراب
کني و خشم گيري و ناراضي شوي تا اميد کرده شود بايد که اينچنين کني اما تعلم ان لكل اجل كتابا آيا نميداني که هر
مدتي را سر نوشتي و نهايتي است ولكل بلية وكربة غاية ومنتهى و هر بلا و اندوه مر بلا را و اندوه را
پاياني هست و آخري است و سر شدني است لا يتقدم ذلك ولا يتأخر پيش نمي شود
آن وقت و پس نمي رود اوقات البلايا لا تنقلب وقتهاي بلاها ديگرگون نمي شود

تتصیرها فیها پس بگردد بلاها ما فیها وقت البوس لا ینقلب نعمة ووقت سختی نمیگردد وقت نرمی ولا حالة
الفقر لا یستحیل غناً وحالت درویشی نمیگردد توانگری یعنی هر چیز در هر وقت که مقدر است همان نشود خلاف آن
توقع نباید داشت و سخط و اعتراض بر کردگار نباید کرد بیت کردگار آن کند که خود خواهد حکم بر کردگار نتوان کرد
أحسن الادب نیکو نگهدار ادب را والزم الصمت ولازم گیر خاموشی را در هر فعل که حق کند والقناعة و شکیبائی از بلا
والرضا و راضی بودن بالقضاء والموافقة لربک و سازگاری مر پروردگار خود را عزوجل وتب عن
سخطک علیه و توبه کن هم بازگرد از سخط تو بر پروردگار وتهمتک له فی فعله و تهمت کردن تو مر او را در فعل او
لیس هنالک التشفی نیست آنجا یعنی در درگاه باری تعالی تمام کردن حق از بندگان که ثابت است مر او را بر ایشان
والانتقام من غیر ذنب و کینه کشی کردن بی گناه وعلی الطبع و بر مقتضای طبع کینه ورز کما هو فی حق العبید
چنانکه آن در حق بندگان است بعضهم فی بعض بعضی از ایشان را در حق بعضی یعنی پروردگار تعالی که قهر را ندارد
و بلا بر بنده می فرستد نه برای آنست که حق تعالی که او را بفوات آن نقصان لازم آید در رنج بنید بر ایشان از دو ایشان
در حق و تقصیر میکنند میخواهد ایشان را که عذاب کند تا باین سبب حق خود را از ایشان بستاند و از ایشان انتقام کشد و آن الم
خشم خود را خالی سازد و بالظلم طبیعه باشد کی او خلق را ظلم بر بندگان بسیند و ایشان را آزار کند چنانکه در آدمیان
می باشد بلکه هو عزوجل منفرد بالازل پروردگار تنها و یگانه است به بزرگی و همیشگی وسبق الاشیاء
و سابق است همه چیزها را وخلقها و پیدا کرد همه چیز را وخلق مصالحها ومفاسدها و پیدا کرده است مصلحتهای همه
چیز را و مفسدت همه را صلاح و نیکی ضد فساد و تباهی ضد صلاح و مفسده ضد مصلحت فعلم ابتداءها و
انتهاءها پس دانست آغاز و انجام همه چیز را وانقضاءها وعاقبتها و سپری شدن همه را و پایان کار همه را
وهو عزوجل حکیم فی فعله و وی تعالی داناست بحقیقت کار و استوار است در کار خود متقن فی صنعه و استوار و نیکو در
پاینده کار را در کارگری خود لا یناقض فی فعله مناقضه نمیکند در کار خود یعنی کارهای در نقیض یکدیگر که یکی ابطال
دیگری کند نمی آید و نقض در اصل شکستن و مناقضه سخن برخلاف یکدیگر گفتن لا یفعل عبثاً نمیکند وی تعالی کار
بیفایده را ولا یخلق باطلا لعبا و پیدا نمیکند باطل را بازی یعنی باطل ناچیز ضد حق یعنی درست و راست
و ثابت لا یجوز علیه النقائص روا نیست بر وی صفتها که عیب ذات او در وی لا اللوم فی افعاله و نه درست
نکوهیدن در کارهای وی وانتظر الفرج اذا عجزت عن موافقته چشم دار گشاد کار را اگر نتوانی و عاجز می آیی
از موافقت وی تعالی در افعال آن و عن الرضا و از راضی و خشنود بودن بقضاء وی والفناء فی فعله

و فانی گشتن و نیست شدن در فعل حق حتی یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد سر نوشت مدت خود را یعنی باید
که موافق در بعضی و فانی باشی در حکم و قضا و فعل حق اصلا مخالفتی و سخنی وا دتی در تو نماند و اگر هنوز با نمیر تبه و مقام
نرسیده المطلوب یکن و نا امید مباش منتظر باش تا وقت در رسد و گشاده کار بیاید فقسم اما الذین صنیها
پس نجات با و محنت و اندوه کشف کند و خبر دهد از آمدن ضد خود و تبدیل کرد بان نمهد الزمان بگذاشتن بان
و انقضاء الاحوال و سپری شدن بها کما ینقضی الشتاء فینقر عن الصیف چنانکه می کند زمستان و
کشف میکند از وجود تابستان و ینقضی اللیل فینفر عن النهار و بپایان میرسد شب پس اظهار میکند از رسیدن
روز یعنی هر چیز را وقت است تا وقت در نرسد امید داشتن آن مطلب بود آن پیش از وقت هرزه است و گفته اند
که اکثر قبض نیایی دنیا از دو چیز است پیش از قسمت طلبند و پیش از وقت خواهند و این هر دو محال اند فاذا
طلبت ضوء النهار دونه بین العشائین پس اگر طلب کنی روشنی روز را و شعاع وی را میان مغرب و عشا
وقت ابتدای شب است و هنوز نگذشته لم تعطه داده نشود ترا روشنی روز را بل یزداد ظلمة اللیل بلکه زیاده
میشود در تاریکی شب حتی اذا بلغت الظلمة غایتها تا وقتیکه برسد تاریکی شب نهایت خود را و طلع الفجر
و بر آید سپیده آخر شب جاء النهار بضوئه بیاید روز روشنی خود را طلبت ذلک او لم تطلب خواه بجویی او را و خواه
نجویی او را و بخواهی او را و سکت عنه او کرهته یا خاموش باشی و نخواهی و ناخوش داری او را فان طلبت اعادة اللیل
پس اگر بجویی و بخواهی باز آوردن شب را در میان هنگام که روز روشن شده است لم تجب فی ذلک پاسخ داده
نشوی و قبول کرده نشود دعا و خواهش تو و لم تعط او داده نشود ترا لانک طلبت الشیء فی غیر حینه و
وقته زیرا که تو طلب کردی چیزی را در غیر هنگام و در وقت وی که تعیین کرده و نهایت شده است او را فتبقی حسیرا
پس باقی میمانی تو دریغ خورنده منقطعا بریده از مقصود و فرو مانده در راه آن متسخطا خشم گرفته و ناخشنود خجلا
سر گشته متحیر و خاموش و دهشت زده از شرم نادم هذا پس بگذار این همه را و الزم الموافقة و لازم گیر ساز کار بودن را
بحکم الهی و فعل او و حسن الظن بربک و نیک گمانی را به پروردگار تو که خواهد رسانید مقصود ترا در وقتش و الصبر
الجمیل و شکیبایی را بر وجهی که شکایت نکنی از وی نه در دل و نه در زبان فما لک لا تسلبه پس آنچه نهاده شده
است برای تو و نصیب و قسمت بوده سلب نشود و باز داشته نمیشود از تو و ما لیس لک و چیزیکه قسمت کرده نشده
است ترا لا تعطی داده نمیشود ترا العمر ای هر آینه بقای من سوگند است انک لتحرم به تو که محروم میشود و
مطلبی تتنعم بالتذلل و زاری مسکینی بسوی پروردگار خود بالدعاء المتضرع بر تضرع زاری خواهی او

زاری نمودن عباد که بجهت پرسش کردن و طاعت و فرمان برداری نمودن و امتثال امر الٰهی است و بجا آوردن
امر پروردگار را عز و جل بدعا چنانچه در قول وی ادعونی استجب لکم دعا کنید و بخوانید مرا تا اجابت کنم و قبول
کنم دعا شما را و قوله و امرهم تعالی بسوال در قول وی واسئلوا الله من فضله و بخواهید و طلبید از خدا افزونی نعمت
و کرم او را و غیر ذلک من الآیات والاخبار و حرص در آیت اینها و حدیث ها که وارد شده است و امر بدعا بالحاح
و ترغیب بر آن بدانکه دعا بمعنی خواندن است چنانکه بنده بخواند پروردگار تعالی را و میگوید یا رب و برابر آن اجابت است
و اجابت یا بمعنی جواب دادن چنانکه گوید پروردگار تعالی لبیک یا عبدی و قبول کند دعا او را و سوال بمعنی طلبیدن و درخواستن
و در برابر آن اعطا است چنانکه بدهد آنچه بنده خواسته است و باین معنی است اشارت در قول آنحضرت صلی الله
علیه وسلم اسم الله الاعظم الذی اذا دعی به اجاب و اذا سئل به اعطی و در آیات و در احادیث امر بدعا و سوال هر دو واقع
شده باجابت و اعطا وعده کرده و شاید که اجابت بالفعل شود و در اعطا تاخیری رود و هر دو در مقام یکدیگر
نیز استعمال می یابند و گاهی دعا بجای سوال نیز واقع شود فاذا انت دعوته تو دعا میکنی پروردگار خود را و هو
یستجیب لک و پروردگار اجابت میکند ترا عند حینه و اجله و نزد رسیدن وقت اجابت وعده و اذا
اراد و وقتی که خواهد خدا تعالی عز و جل نه در وقتی که تو میخواهی و کان لک فی ذلک مصلحة دنیاک و
آخرتک و باشد برای تو در دادن در آن وقت صلاح حال دنیا و آخرت تو اگر تو چیزی مطلبی که در دادن آن صلاح کار تو
نیست و دادن ترا بهتر باشد از دادن و بحقیقت منع درین صورت عین عطا باشد بیت آنکس که توانگرت نمیگرداند
او مصلحت تو از تو به میداند ٭ چنانکه دهقانی از حضرت سلطانی سنان زری طلبید و سلطان آن زر انداد بجهت آنکه سوار آن زیان
دارد او را بدل آن گاوی بدهد عین رحمت و شفقت باشد در حق او بیت بس دعا کان زیان است و وبال ٭ از کرم می نشنود
شان ذو الجلال ٭ او فاتی ذلک قضاءه و انتهاء اجله یا موافق گردد اجابت کردن دعا ترا و عطا کردن سوال
ترا قضا و تقدیر حق و بانجام رسیدن مدت آن این عبارت تکریر و تقریر سابق است حاصل آنست که حصول مقصود را بتقدیر
الٰهی وقتی معین شده است مخصوص قرار یافته است که وقوع آن پیش از آن وقت صورت نه بندد و پروردگار تعالی مهربان
است بر بنده و رعایت حکمت و صلاح او در منع و عطا منظور دارد پس تاخیر در آن نه از جهة عدم اجابت و منع از عطا است
و وعده اجابت و عطا مطلق است و مقید نیست بوقتی که بنده خواهد و بهر وجه که خواهد اگر در دنیا نیابد در آخرت خواهد داد
چنانکه میفرماید فلا تکن متهما له فی تاخیر الاجابة تهمت منه پروردگار تعالی را در پس افکندن اجابت دعا
و لا تسامن من دعائك و ستوه مشو از دعا کردن فانک ان ... تخسر زیرا که بدستی که

تو اگر سود نمیکنی درین دعا کردن بسبب حصول آن بر وفق مدعا و هوای نفس تو و ثمره زیان هم نمیکنی بحصول آن
در موطن آخرت که محتاج تر و نیازمند تر خواهی بود در آنجا که فرموده ان لم یجبك عاجلا اگر اجابت نکرد ترا
ثواب درین جهان اتاك آجلا یا داده میشود ترا بدرنگ در آن جهان و این کلام بسبیل تنزل و ارخاء عنان
است نظر بهوای نفس و هم الا انفع آخرت که باقی و پاینده است اتم و اکمل است از سود دنیای فانی فقد جاء
فی الحدیث پس بتحقیق آمده است در حدیث ان العبد یری فی صحائفه یوم القیمة بدرستی بنده میبیند
در نامهای اعمال خود در روز قیامت حسنات لا یعرفها عملهای نیک که نمی شناسد آنها را و نکرده بود آنها را در
دنیا پس حیران میشود و میپرسد که این عملها را من نکرده ام این از کجاست فیقال انها بدل سؤالك فی الدنیا
پس گفته میشود بنده را که این عملها عوض سؤالهای تست در دنیا لم یقدر قضاؤه فیها که تقدیر کرده نشد دادن
مسؤول در دنیا او کما ورد یا چنانکه وارد شده است بلفظی و عبارتی که آمده است این لفظ و مانند آن امثال در
جاهای میگوید که لفظ حدیث معلوم و محفوظ روی نیست و مضمون از العبارتی و لفظی از پیش خود ادا میکند و احتیاطا
میگوید نیست لفظ یا چنانکه وارد شده و گفته است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در حدیث اینچنین آمده است که
در دعا و اجابت آن دایر است در یکی از این سه چیز یا آنچه خواسته است میدهند یا بلا را باز میدارند یا دفع مینمایند یا برای او ذخیره
آخرت میکنند و تحقیق این مطلب در رساله تسلیة المصاب زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست ثم اقل احوالك
کمترین احوال تو که در هنگام دعا پیدا میگردد بدان نحو میکنی انك تکون ذاکرا لربك آنست که تو می باشی یاد
کننده پروردگار خود را بصفت رحمت و جود و فضل و کرم و امثال آن و موحدا له و می باشی تو یکی داننده
و بیننده درین صفات مذکوره پروردگار را حیث تسأله از جهت آنکه میخواهی از وی و لم تسأل غیره و نخواستی از غیر او
و لم تنزل حاجتك لغیره و فرود نیاوردی حاجت خود را بغیر وی عز و جل فانت بین الحالتین پس تو در میان
دو حالتی فی زمانك کله در همه اوقات لیلك و نهارك در شب تو و روز تو و صحتك و سقمك و تندرستی و بیماری تو و
بؤسك و نعمائك و در محنت و اندوه تو و در نعمت تو و شدتك و رخائك و در سختی و فراخی تو و جمیع این احوال و
ماندن اما ان تمسك عن السؤال حال نخستین آنست که خاموش می باشی از سؤال و درخواستن و تنحیه
و راضی میباشی بقضای حق و توافق و تسترسل لفعله عز و جل و موافق و فرو هشته میباشی
در فعل خدا کالمیت بین یدی الغاسل مانند مرده در پیش شوینده و الصبی الرضیع
فی ید الظئرة همچو کودک شیرخوار در دست دایه و الکرة بین یدی الفارس

وهمچو گوی در پیش سوار یقلبها بالعشی والضحی بگرداند آن سوار گوی را بچوگان نقلبك القدر کیف یشاء
پس میگرداند ترا التقدیر هر چگونه که میخواهد و ترا انواع آن می باید بود حیث چکید بنده که گردن نهند فرمان را چکند گوی
گردن نهد چوگان را ان کان النعماء فمنك الشكر والثناء اگر باشد مقدر ناز و نعمت پس مطلوب از تو سپاس گذاری
وستایش است ومنه عز وجل المزید فی العطاء و افضل و در حصل از خدا زیادت و بخشش است لما قال
چنانکه گفته است لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر کنید بر نعمتها هر آئینه زیاده کنم آن نعمتها را بر شما وان کان
البأساء و اگر باشد سختی و بلا و محنت و اندوه فالصبر والموافقة منك پس مطلوب از تو صبر بر بلا و سازگاری
بفضل و ارادت اوست ومنه بتوفیق خدا اگرچه طبیعت بر جزع و مخالفت و شکایت است والتثبیت
و ثابت برجا داشتن والنصرة و یاری دادن والصلوة و درود فرستادن والرحمة و مهربانی کردن منه
از خدای عز وجل بفضله بفضل و کرم وی کما قال چنانکه گفته است خدای عز من قائل عزیز است و از همه گوینده یا عزیز گو
است وان الله مع الصابرین و بدرستی که خدا با صابران است یعنی بالنصر والتثبیت یعنی معنی
حق تعالی رست با صابران بیاری دادن و ثابت برجا داشتن است وکما قال ان تنصروا الله ینصرکم ویثبت
اقدامکم اگر یاری دهید شما خدا را در تایید و تقویت دین وی یاری میدهد مر شما را و برجا میدارد پایهای شما را در معا
هدایت و استقامت و یاری دادن شما خدا را با التزام صبر از متابعت هوا و معصیت است چنانکه پیغمبر ما اذا نصرت الله
فی مخالفة هوا الشیطان یاری دهی تو خدا تعالی را در مخالفت هوای نفس تو صبر کنی بلکه بترک اعتراض علیه
بترک اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدا والتسخط بفعله فیك و ترک خشم گرفتن و ناخشنود بودن بفعله
که میکند وی تعالی در تو وکنت خصما لله علی نفسك و باشی تو پیکار کننده برای خدا تعالی بر نفس تو سیافا لعلیها
شمشیر زننده برای خدا بر نفس کلما تحرکت بکفرها وشرکها هر گاه بجنبد نفس بکفران نعمت و شرک خفی که عادت
اوست حز رقبتها ببری سیف صبرك وموافقتك لربك بصبر کردن تو و از آن موافقت کردن
تو مر امر پروردگار ترا والطمانینة الی فعله فیك و آرام و اعتماد و رسیدن و تسکین یافتن بفعل وی در تو تعالی و
الرضا به و خشنود بودن بفعل وی و وعده وی کان الله باشد خدای عز وجل لك مر ترا معینا یاری دهنده
و توفیق بخشنده در طاعت و عبادت ناصرا یاری دهنده و نگهدارنده از مرافقت و مخالفت را یعنی معلوم شد که بر صبر
موافقت نصیب نصرت مترتب میگردد واما الصلوة والرحمة اما ثبت درود و مهربانی بر آن فقوله پس دلیل
آن قول خداست عز وجل وبشر الصابرین و مژده ده صبر کنندگان را الذین اذا اصابتهم مصیبة

تا آنکه کسانیکه چون برسد ایشانرا دردی و اندوه گزاده که ایذا کند ایشانرا قالوا گویند بزبان بموافقت دل اِنَّا لِلّٰهِ بدرستیکه
ما برای الله مملوکیم و بنده او ییم و بپیدا کرده مر اورائیم که بگذارد و صبر کردن بر بلا او و راضی بودن بقضای او وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ
و ما بسوی او باز گردنده ایم در دنیا در هر کار و هر حاجت و در آخرت در ثواب و عقاب اُولٰئِكَ عَلَیْهِمْ صَلَوٰتٌ مِّنْ
رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ و خبر ده بایشان که آن جماعه موصوف بصبر و قول مذکور برایشان درودها و برکتها و مغفرتها و مهربانی و لطف و
احسان است از پروردگار ایشان وَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُوْنَ و ایشان راه یافتگانند بهر چه صلاح و سعادت دنیا و آخرت ایشان
در آن است از عبادت و معرفت و قربت و اعتقاد حق و عمل صحیح و ثواب آخرت و نعیم بهشت این ثمرات و نتایج حالت سکوت از
از دعا و رضا بالقضا و موافقت و استرسال با رادت حق است وَالْحَالَةُ الْاُخْرٰی اَنْ تَبْتَهِلَ اِلٰی رَبِّكَ و حالت
دیگر آن است که تو زاری کنی و روی آری بسوی پروردگار تو عز و جل بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ و بخواندن و سوال کردن و زاری
و خواری نمودن اِعْظَامًا لَّهٗ از جهة بزرگ داشتن مر حضرت پروردگار را چه آن مستلزم اثبات و اسناد صفات کمال مطلق است بوی
از قدرت و جود و کرم و رافت و رحمت و امثال آن اِمْتِثَالًا لِّاَمْرِهٖ و فرمانبرداری کردن و بجای آوردن امر او را
که موجب ثواب است فِیْهِ وَضْعُ الشَّیْءِ فِیْ مَوْضِعِهٖ و در این نهادن هر چیز است در جای خود و رعایت انصاف در
ادای حق عبودیت و ربوبیت لِاَنَّهٗ نَدَبَكَ اِلٰی سُؤَالِهٖ زیرا که وی تعالی خوانده است ترا و امر کرده است بسوال و طلبیدن
از وی وَالرُّجُوْعِ اِلَیْهِ و باز گشتن و در جمیع مهمات و تمامها بسوی وی وَجَعَلَ ذٰلِكَ لَكَ مُتَنَفَّسًا گردانیده است
بحکم تعالی دعا و سوال کردن را و توجه و اقبال بجناب قدس وی آوردن و گفتن گر اسمآء و صفات او گرفتن را محل آسایش
نمودن از تنگی وقت و وحشت خلق بر آمدن وَرَسُوْلًا مِّنْكَ اِلَیْهِ و گردانیده است دعا و سوال و مناجات را
رسول و پیغامبر تو بسوی وی تعالی وَمُوَصِّلَةً وَّ وَسِیْلَةً لَّدَیْهِ و سبب پیوند و پیوستگی و دست آویز و نزدیکی جستن نزد
حق بهاد امثال اینها فواید وَلٰکِنْ بِشَرْطِ تَرْكِ التُّهْمَةِ بشرط ترک تهمت نهادن مر حق تعالی را وَ
التَّسَخُّطِ عَلَیْهِ و در راضی شدن از وی و خشم نگرفتن بر وی تعالی بِعَدَمِ تَنْجِیْزِ الْاِجَابَةِ اِلٰی حِیْنِهَا نزد پس
انداختن اجابت دعا و عطا مدعا تا وقت معهود بر او که نهاده اند اِعْتَبِرْ مَا بَیْنَ الْحَالَتَیْنِ
بیازمای اندازه کن فرق میان دو حالت که دعا و سکوت و سوال و ترک سوال است قیاس کن که کدام بهتر و بلند تر است
تا آن که هر کدام از اینها در کدام وقت در چه حال لایق است به شرط و آداب هر یکی چیست و این معنی کجا افزون است با این
قول که میفرمایند وَلَا تَعْدُ اِلٰی حَدٍّ بِهِمَا و در گذر از نهایت هر کدام این هر دو حالت وَاِنَّهُمَا لَیْسَ
هٰذَا لِحَالَةِ الْاُخْرٰی پس بدرستیکه شان آنست که نیست تجاوز در مقام تعبد و تقرب مر حق تعالی حالتی از

دیگر ورای این دو حالت فاحذره ان تکون من الظالمین المعتدین پس پرهیز کن که از آن باشی
از ستم کنندگان که نهنده اند چیزی را بغیر جای وی و درگذرانندگان از حد فیهلکک پس هلاک کند و نیست گرداند ترا
خدای عز و جل و لا یبالی و باک ندارد از آنکه هلاک کند ترا کما اهلک من مضی من الامم السابقة
چنانکه هلاک گردانید کسانی را که گذشته اند از امتهای گذشته فی الدنیا بتشدید بلائه در دنیا بسخت
گردانیدن بلای خود را و فی الآخرة بالیم عذابه و در آخرت بعذاب دردناک خود بدانکه درینجا کلامی است
از استاد امام ابوالقاسم قشیری که از او در رساله تسلیة المصاب نقل نموده ایم اینجا نیز نقل کنیم که مناسب مقام است
میفرماید که این قوم را اختلاف است در آنکه سوال و دعا افضل است یا سکوت و رضا بعضی بر آنند که دعا افضل است زیرا که دعا
در حد ذات خود عبادت است پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم الدعاء مخ العبادة و اتیان و قیام بعبادت افضل و اولی
بود از آنکه ترکش کنند و دیگر اجابت دعا حق پروردگار تعالی است اگر استجابت آن نصیب بنده نگردد و بحاجت و بخواهش خود
نرسد نقصانی ندارد چه بنده بدانچه حق ربوبیت بود قیام نموده و مقصود از دعا اظهار فقر و فاقه و احتیاج عبودیت است
و وجه حصول طایفه گویند که سکوت و خمود تحت جریان حکم اتم و رضا بسابقه قضا و اختیار مولا اولی است و تحقیق فرمود
رسول خدا صلعم که پروردگار تعالی میفرماید هر کرا باز دارد ذکر من از دعا و سوال بدهم او را افزون از آنچه بدهم سوال
کنندگان را قومی دیگر گویند بنده را باید که بزبان مباشر دعا باشد و بدل در مقام رضا تا جامع شود میان هر دو فضیلت و
و اولی آنست که گفته شود اوقات مختلف است در بعضی احوال دعا بهتر از سکوت بود و ادب وقت آن باشد و در بعضی
احوال سکوت افضل از دعا کرده و ادب وقت در آن بود و شناسایی این معنی هم در وقت پیدا آید چه علم وقت هم در وقت
پیدا آید پس اگر از دل خود اشارت بجانب دعا یابد دعا اولی بود و اگر اشارت بسکوت بود سکوت اولی و اگر از دعا زیادت
ذوق و بسط و حضور در وقت یابد دعا اولی بود و اگر نظر بر دل خود افکند و در وقت دعا مثل زجر و قبض چیزی در خود
احساس کند ترک دعا درین وقت اولی گردد و اگر نه زیادت بسط یابد و نه قبض دعا و ترک دعا برابر بود و نیز اگر غالب بر وی در وقت
حکم علم بود دعا اولی است از جهت بودن آن عبادت و اگر غالب حال معرفت است سکوت و سکون اولی بود و نیز
میتوان گفت که در هر چه مسلمانان را نصیب است یا مر حق تعالی را حق است دعا درینجا اولی بود و در آنچه نفس را حظ
و نصیبی است سکوت اتم انتهی ترجمة کلام الاستاذ سبحان الله العظیم یا عالما بما خالی علیک انکار این
نسخ در آخر دعا واقع شده است و مناسب ذکر دعا و سوال و تضرع و ابتهال ظاهر است قال
ادفناه علیک بالورع بر تو باد که لازم گیری بر خود ورع را و التقوی و ورع هر دو یکی است یعنی

از جهت پرهیز کردن از نزدیک شدن حرام لهذا بقول النبی صلی الله علیه وسلم از جهت گرفتن و عمل کردن بقول پیغمبر صلعم الا وان لکل ملک حمی دانا و آگاه باشید بدرستیکه مر هر پادشاهی را حمی که نگاه میدارد آنرا از اغیار و حمی کنار دکه در آیند دران حمی الله محارمه بدرستیکه حمی خدای تعالی چیزهاست که حرام کردانیده است آنرا بر بندگان خود و منع کرده است ایشان را از در آمدن دران فمن حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه پس کسیکه میگردد گرد حمی و نزدیک می آید از آن نزدیک است که بیفتد دران پس باید از آن دور بودن از جهت ترس افتادن در آن بعد ازان مثالی دیگر می آرند از برای اخذ بعزیمت و عمل بدان و ترک عمل برخصت و افتادن دران و سیفرمایند فمن دخل حصن الملک پس کسیکه در آید در پناه جای بادشاه حصن هر موضع استوار که در درون آن نتوان رسید حصن است و حصار حصن آنکه نگهدارد و حصار آنچه گرد آن در گاهی نگاه ندارد و گاه دارد و در نسخه آمده است لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی فجاوز الباب الاول پس در گذشت در نخستین که بیرون آن حصن است ثم الثانی والثالث پس در گذشت در دوم را و سوم را حتی قرب من سدته تا آنکه نزدیک شد از در سرای بادشاه پس اینکس خیر ممن وقف علی الباب الاول والذی یلی الله بهتر است از کسی که ایستاده است بدر نخستین بیرون که متصل دشت و صحراست فانه ان غلق عنه و در بعضی نسخ غلق الباب الثالث لم یضره پس بدرستیکه اگر بسته شود و منع کرده شود از وی در سوم زیان ندارد او را و هو من وراء ما بین من ابواب القصر زیرا که وی از درهای دوگر دیگر است از درها کوشک سلطان و رای بمعنی پس و پیش هر دو آید هر دو معنی در اینجا درست می افتد من دونه مستر ابن الملک و جنده و چون درون در آمده است فرود دست گنجهای بادشاه و لشکر او و اما اذا کان علی الباب الاول فغلق عنه و اما چون باشد بر در اول پس بسته شود آن در از وی بقی فی البر وحده باید و بماند در دشت و صحرا تنها اخذته الذیاب والاعداء میگیرند او را گرگان و دشمنان که در دشت و بیرون در باشند فکان من الهالکین پس میگردد آنکس از هلاک شوندگان اینست مثال عمل بعزیمت و رخصت است آنکه درون در دوم و سوم در آمده و بر در خانه رسید مثال عامل عزیمت است که بشرف قرب و تو ملک اختصاص یافته است و آنکه بیرون در است مثال صاحب رخصت از مقام قرب و اختصاص بعید می شود و محجوب افتاده چنانکه میفرمایند فهکذا من سلک العزیمة فلازمها پس همچنین کسیکه سلوک نماید طریق عزیمت را و لازم گیرد آنرا و پیوسته عمل کند بآن انی عنه مدد التوفیق والرعایة اگر بوده و گرفته شود از وی امداد و توفیق یاری و نگهداشتن حال از نگاه داشت حرمته وانقطعت عنه و بریده گردد و جدا شود رعایت مدد و رعایت از وی

حصل في الرخص حاصل میشود وباقی میماند کس در رخصتها یعنی از عزمیت برخصت می افتد ودران میماند

ولم يخرج من الشرع ولیکن از دایرهٔ شرع بیرون نمی افتد و بارتکاب معصیت گرفتار نمیگردد اگرچه از مقام قرب

ومرتبه فضیلت دور می افتد فاذا ادركته المنية پس چون دریابد او را وبرسد مرگ بهمین حالت کان له على الطاعة

والعبادة می باشد برفرمانبرداری وپرستش پروردگار تعالی ليشهد له بخير العمل گواهی داده شود مراورا

بکار نیک وعمل صالح ومن يتفق على الرخص وکسی بایستد بر رخصتها ولم يتعلق الى العزيمة وپس نمیرود

بسوی عزیمت ان سلب عنه التوفيق اگر باز گرفته شود ازو توفیق فقطعت عنه امداده پس بریده

شود از وی مددها وتوفیق الهی تغلب الهوى عليه بشهوة اللقمة پس غالب آید وچیره گردد بر وی آرزو وخواهشهای نفس

تنا ولا الحرام پس تناول کند وبگیرد بمقتضای هوای نفس وخواهش او حرام را خارج من الشرع بیرون می آید

از حد شرع وگرفتار میگردد بمعصیت فصار في زمرة الشياطين پس میگردد ومی درآید در گروه شیاطین اعداء الله

ودشمنان خدا عزوجل الضالين گمراهان از راه راست وشیطان نام هر سرکش متمرد وبی فرمانی کننده از جن وانس وظاهر

آنست که مراد اینجا شیاطین انس اند که بهوای نفس وشهوات از فرمان برداری شریعت وگردن نهادن بحکم آن برآمده

اند فان ادركته المنية قبل التوبة پس اگر دریابد ورسد او را مرگ پیش از توبه كان من الهالكين

گردد از هلاک شوندگان الا ان يتغمده الله برحمته وفضله مگر آنکه پیوند شد او را خدا تعالی بمهربانی خود

وبزرگی کرم ومغفرت خود فالخطر كل الخطر في القيام مع الرخص پس هلاک نزدیک شدن همه

وبنهادن رخصتها است والسلامة كل السلامة في القيام مع العزيمة وبی گزندگی وبی عیبی

ورهائی یافتن همه پا بودن است بر عزیمت که تورع عبادات از آنست قال رضي الله عنه وارضاه

آخرتك رأس مالك بگردان کار دین را که در آخرت ثواب آن خواهی یافت اصل مال خود ودنياك ربحه وبگردان

کار دنیا را که این همه کانی میکنی سود مال خود که زیاده بر اصل مال ایجست می آید چنانکه اهتمام وجهد در تجارت نخست بر تحصیل اصل

مال میباشد وچون آن بدست آید پس از آن طمع بسود میدارد واگر سود دنیا بیاری اصل مال از دست نرود چنانکه می

فرماید اصرف زمانك اولا في تحصيل آخرتك صرف کن روزگار خود را نخست در آماده کردن

وبدست آوردن آخرت خود که در حکم بدست آوردن اصل مال است ثم ان فضل من زمانك شئ پس اگر

زیاده ماند وافزون آید از روزگار تو چیزی اصرفه في دنياك صرف کن از او در دنیای خود وفي طلب

معاشك ودر جستن زیست خود وسببا زندگانی تو چنانکه بعد از حصول اصل مال طلب ربح میکنند تبع

آن دارند و لا تجعل دنیاك رأس مالك و آخرتك ربحه یعنی مگردان دنیا خود را سر مال و آخرت تو بجای

ربح آن چنانکه اکثر اوقات و خلاصه عمر صرف در تحصیل دنیا کنی ثم ان فضل من الزمان فضل پس اگر باقی ماند

چیزی از زمان زیادتی صرفتها فی آخرتك صرف کردی از او در کار آخرت تو تقضی فیها الصلوات الخمس

کار آخرت همین مقداریکه بگذاری در آن باقی مانده از اوقات نماز پنجگانه را تسبکها سبکة واحدة میریزی نماز را

یکبار ریختن در سبک گداختن و ریختن زر و نقره در بوته سبیکه پاره گداخته شده از آن اما تسبک بتقدیم کاف بر بار بمعنی گزیدن

آب است و باین معنی نیز مناسب مقصود دارد اما در نسخها تسبک بتقدیم با یافتیم و این انسب ست بمقام زیرا که زر و نقره را در بوته

ناز را فی حرکتی هست چنانکه مصلی را مقصود آنست که میگذاری نماز را ساقط الارکان افتاده رکنهای

رکن بضم اول قوی ترین چیزهای خانه و جز آن و چیز بزرگ از آنچه قوت گیرد بوی کاری چنانکه امرا را ارکان دولت گویند

و نیز بمعنی عزت و قوت نیز آید و رکین مرد استه آرمیده و مناسبت ارکان نماز با این معنی ظاهر است که کمال و تمام نماز در آن

است که ارکان آن تمام و ثابت باشد و افتادن کنایت از نقصان و ناتمامی آنهاست مختلفة الواجبات

و میگذاری نماز را مخالف یکدیگر واجبات و نه هموار و معتدل و متفق چنانکه باید من غیر رکوع و سجود یعنی رکوع

و سجود موافق آنچه فرموده اند و طمأنینة بین الارکان و بی آرام و قرار میان ارکان این بیان ساقط الارکان

مختلفة الواجبات است او یلحقك التعب و الاعیاء اگر میگذاری نماز باین صفت که گفته شد یا اصلا نمیگذار

و نمی آئی بر گذاردن آن و در میرسد و در میابد و می چسپد ترا ماندگی و مشقت و عجز فتنام عن القضاء حلة پس خواب

میکنی بعد از نماز همه و تواند که مراد قضا بمعنی مشهور باشد که گذاردن نماز است بعد از فوت شدن یعنی نماز در وقتش

نمیکنی و بعد از فوت شدن آن در وقت دیگر قضا هم نمیکنی جیفة فی اللیل میباشی مانند مردار افتاده در شب

بطالا فی النهار بیکار در روز تابعا لنفسك و هواك پیروی کننده مر نفس ترا و هوای ترا و شیطانك

و پیروی کننده مر شیطان ترا که مسلط است بر تو و حدیث است که با هر یکی از آدمیان شیطانی همراه است و ملکی شیطان

امر میکند بدی و معصیت و ملک امر میکند به نیکی و طاعت و تابعا آخرتك بدنیاك و میباشی فروشنده دین بدنیا

تو و تبدیل نماینده و اختیار کننده این را بدان عبد النفس و مطیتها بنده نفس و بارگیر او و مرکبها و جای

برنشستن او و نزدیک بلطف تفسیر مطیه است و فرق آنست که مطیه مخصوص بدابه است که بر پشت او سوار شوند در

بجلدی و تیز رود و مطا بمعنی پشت و جد و سرعت و سیر است و مرکب از نشستن و مرکب جای برنشستن از کشتی و ستور

و غیرهما و کنت امرتك ان تكون علیها امر کرده شده تو بر سوار شدن بر نفس و مرکب خود ساختن او را و تبتذل فیها

زده شد تهذیب نفس و اصلاح آن پاک و خالص گردانیدن او را از اخلاق بد و تهذیب بمعنی پاک کردن درخت خرما از
لیف است و بمعنی شتافتن و تیزی کردن در دویدن نیز آید و تهذیبی نوعی از رفتار است پس اضافت تهذیب کیف
مناسبت تمام دارد که یافتنها و ریاضت دادن و آرام گردانیدن و نرم ساختن او را و این نیز در فرس در ناقه استعمال یابد
والحمولک بها فی سبل السلامة و بردن او را از نفس برد و در راه های امن و گردیدی وهی طریق
الآخرة کما که سلوکها و انها راههای است که نفس بدان بسلامت بجانب آخرت رود و راهها که بفرمان
برداری خدای تعالی که مولای اوست برساند و در طرق جمع اشارتست بتعدد طرق قرب و وصول بجناب حق چه هر عمل خیر که
از نوافل خوانند بعد از اتیان واجبات و اجتناب منهیات طریقی است موصل بقرب خواص هر که التزام آن کند
و دوام بدان نماید البته بمقصد برسد زود یا دیر و استیعاب و احاطه اقسام آن متعذر نیست الطرق الی الله بعدد انفاس
الخلایق که مشعر بکثرت آنهاست این معنی دارد و مرجع و مآل همه بشریعت است و اتباع سنت و اختلاف تعدد و تکثر که در ذکر
مشایخ و تسلیک مریدان واقع است همه ازین باب است و مرجع همه یکیست قال بعضهم ابناء السبیل اخیار فنا لیس بهم
خلاف فظلمتها پس ستم کردی تو نفس را و فرو گذاشتی حق و را بقبولها منها نپذیرفتن طاعت ازو
تا هر چه و بگوید آن کنی وسلمت زمامها الیها و سپردی مهار نفس را بنفس و کار و را باختیار و گذاشتی و
تبعتها فی شهواتها و لذاتها و پیرو کردی او را در خواهشهای و لذتهای وی فذانفتها وشیطانها وما کار
که بنفس و شیطان و که مسلط است بروی و بتحقیق نفس وکیل و شحنه شیطان است در عالم انسانی دهواهما
و موافقت کردی با هوای نفس پس گویا تو مرکب وشدی و سوار شد او بر تو و برد ترا هر جا که خواست در اصل وضع او
مرکب تو بود معنی ظلم که وضع الشئ فی غیر موضعه است باین وجه راست آید ففاتک خیرا الدنیا والآخرة پس
فوت شد و درگذشت ترا نیکی دنیا بوقوع در مهالک و مهاوی ضلال و نیکی آخرت بگرفتاری عقاب و بال فخسرتهما و
زیان کردی دنیا و آخرت را و از دست دادی هر دو را مصدوق خسر الدنیا والآخرة گشتی و زیان کردی دنیا خود ظاهر
گذشت اما زیان زدگی آخرت باقی ماند و لقیامت با خود بردی چنانکه میفرمایند فذلک القیامة
أفلس الناس اخسرهم دنیا پس در آمدی بعرصات قیامت مفلس ترین مردم از عمل و زیان زده
ترین مردم و قرین فلس و شمرده افلاس بی چیز شدن یعنی بجائی رسد که گویند فلس ندارد و کذا فی الصراح
وما وصلت بمتابعتها الی اکثر من قسمک من دنیاک و نرسیدی بسبب
متابعت و موافقت نفس زیادت تر از قسمت تو از دنیا تو خسارت بالاتر ازین چه باشد ازین ا

چه باشند که دنیا بدست آمد و دین از دست برفت ولو سلکت بها طریق الآخرة اگر میبردی نفس را
و میرفتی براه آخرت لجعلتها رأس مالك و میگردانیدی آخرت را اصل مال خود بر آن وجهیکه در اول مقاله مذکور شد
ربحت الدنیا والآخرة سود میکردی دنیا و آخرت را سود آخرت خود ظاهر است اما سود دنیا جهت بحکم وعده
که شیطان کرده انداز غم و اندوه و تنگی نجات یافتی و بی تعب و مشقت از آنجا که گمان نداری روزی میخوردی بحکم
و کرامتی که نصیب اهل ایمان و تقوی است معزز و مکرم میشدی چنانکه میفرماید و صل الیك قسمك من
الدنیا هنیئا و انت مصان مکرم و میرسید بتو آنچه نصیب تست از دنیا خوش و گوارا و حال آنکه تو نگهداشته
شده از آفت و خواری و گرامی شده معزز و مکرم کما قال النبی ع چنانچه گفته است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ان الله
تعالی یعطی الدنیا علی نیة الآخرة بدرستی خدای تعالی میدهد دنیا را نعمت و راحت و عزت آنرا بر قصد و ارادت
ثواب و کرامت آخرت و عمل کردن برای آن ولا یعطی الآخرة علی نیة الدنیا و نمیدهد ثواب آخرت را بر قصد و ارادت
دنیا و کار کردن برای آن یعنی هر که آخرت جوید هم دنیا یابد و هم آخرت و هر که دنیا خواهد دنیا یابد و نه آخرت وکیف لا
یکون کذلك چگونه نباشد چنین و نیة الآخرة هی طاعة الله و حال آنکه نیت آخرت
فرمان برداری خداست لان النیة روح العبادة زیرا که نیت حکم روح دارد و نسبت بعبادت و عبادت بمنزله قالب است
نسبت بوی چنانکه وجود قالب و قوام آن بی روح متصور نیست عمل بی نیت معتبر نه و ثواب آن مرتب وکذا بها
بلکه نیت فی ذات عبادت عین و حقیقت اوست و انجام امیال الخیر است ثم اذا اطعت الله بزهدك فی
الدنیا و طلبك دار الآخرة پس چون فرمانبرداری کنی خدای تعالی را بنفرت تو از دنیا و رغبتی تو در آن و بطلب کردن
تو سرای آخرت را و رغبت نمودن در آن کنت من خواص الله باشی تو از بندگان خاص خدا و از اهل
طاعته و محبته از اهل طاعت و محبت وی تعالی وحصلت لك الآخرة و آماده میشود برای تو ثواب آخرت
وهی الجنة و جوار الله آخرت یعنی ثواب وی بهشت است و همسایگی بجناب قرب رحمت وی وخدمتك الدنیا
چاکری کند ترا دنیا فیوفیك قسمك الذی قدر لك منها پس تمام میدهد پروردگار تعالی قسمت
نصیبی که تقدیر کرده است ترا از دنیا اذ الکل تبع لخالقها و مولاها زیرا که همه اشیا تابع و محکوم اند
مرآنکه آفریده خود را و خداوند خود را هو الله و خالق و مولی خداست عز و جل و باشتغال با آخرت و نیت آن راضی
میگردد پروردگار تو از تو و برضای او هرچه مخلوق اوست چه دنیا و چه آخرت همه حاصل میگردد و من له المولی فله
الکل که گفته اند یعنی و ان اشتغلت بالدنیا اعرضت عن الآخرة و اگر مشغول شوی بدنیا

گردانی از آخرت غضب الرب علیک خشم میگیرد پروردگار بر تو فقاتک الآخرة پس فوت شود ترا
و دور گردد از تو آخرت وتعاصت الدنیا علیک نافرمانی و سرکشی کند دنیا بر تو وتعسرت و دشوار شود حصول
دنیا بر تو و باسانی بدست نیاید واعتیک فی ایصال همک الیک و در رنج و مشقت اندازد ترا در رسانیدن
مستمت تو بسوی تو لغضب الله علیک از جهت خشم گرفتن خدا بر تو لانها مملوکة زیرا که دنیا مملوکه او
است تهین من عصاه خوار میدارد کسی را که نافرمانی کند خدا را وتکرم من اطاعه و بزرگ و عزیز
میدارد کسی را که فرمانبرداری میکند او را و این همه معامله با مسلمانان است که اگر اطاعت کنند و امتثال اوامر و نواهی الهی جل و علا
نمایند پاداش آن خیر که در آخرت وعده کرده اند در دنیا هم بیابند و بر و نعمت و جاه و عزت و شوکت یابند و اگر راه معصیت گیرند و نافرمانی
حق کنند و در ادای حق تقصیر نمایند سزای هر دو جهان ببینند اگرچه اندک تقصیری باشد از دور [illegible] می زند که موشی نعلین
وی را پاره کرد می نالید و شگفت آنچه گناه و چه تقصیر از من وجود که این سزای آن ست اما کافران از دولت و سعادت ایمان
محروم اند هرچه خواهند از معصیت کنند هیچ ضرر با ایشان در دنیا نکنند و سزا نیابند بلکه زیاده شود تا مغرور شوند و مهلت یابند
و راه استدراج الهی بجا آرند و دیگر علاج پذیر نباشد بر مثال طبیبی که از جهت بیمار نومید شود و بیمار هر چیز نفرماید و گوید هرچه خواهی
بخور [illegible] وقتی این فقیر از حضرت شیخ سید قبله گاهی مسمی کلیم اللهی قدس الله سره پرسید که در حدیث آمده است که خواب صبحگاهی
منع رزق کند و نزد فقر و خواری [illegible] و در روز رمضان خوردن چرا امرگی آرد بسی از ارباب دنیا و دولت گرفتار اند با آن
رزق ایشان فراخ و عزت زیاد افزون و عمر دراز فرمود آنجا مجمل حرف ست که بیخ ایمان از زمین ایشان کنده شده و از نصیب
ایمان نا امید گشته اند نعوذ بالله من ذلک چون از مساق کلام سابق منافات و مقابله میان دنیا و آخرت معلوم شد که زنهار از
وسعی در تحصیل یکی از این دو دیگری فوت پذیرد و اگرچه بر در اشتغال طاعت و طلب آخرت دنیا بحکم قسمت تابع گردد و
کند میسر نماید که تحقیق [illegible] پس صحیح ثابت میگردد و درین هنگام قول پیغمبر الدنیا والآخرة ضرتان
دنیا و آخرت [illegible] یکدیگر اند یعنی دو زن در نکاح یک مرد اند که اذا ارضیت احدهما اسخطت علیک الاخری
اگر یکی را راضی گردانی دیگری را از آن خشمگین میگردانی [illegible] قال الله عز و جل منکم من یرید
الدنیا ومنکم من یرید الآخرة یعنی از شما کسی است که میخواهد دنیا را و بعضی از شما کسی است که میخواهد آخرت را
در شان اهل احد نازل شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جماعت تیراندازان را در جای گذاشته و امر کرده بود که از
جای خود نجنبند پس بعضی بجهت غنیمت [illegible] ابتلا امر فتح مرکز گذاشتند و بعضی محافظت [illegible] ماندند
[illegible] گفته میشود طالبان دنیا و آخرت بجهت بودن ایشان مطیع و محکوم [illegible] ابناء الدنیا

مکنا مِّن الآخرة پسران دنیا و پسران آخرت و در بعضی نسخ بجای تقابل و بر این تقدیر تفسیر و بیان من یرید الدنیا
و من یرید الآخرة میشود فانظر من ابناء ایّهما انت ببین ببین و دریاب که از کدام ابنای این دو
تو از ابنای دنیایی یا از ابنای آخرت ومِن ایّ القبیلتین تحبّ ان تکون انت و از کدام از این دو گروه دوست
میداری که باشی تو و کنت فی الدنیا در حالتیکه در دنیایی ثمّ اذا صرت الی الآخرة پس چون باز گردی
و میروی بسوی آخرت آنجا نیز دو گروه خواهند بود فریق فی الجنّة و فریق فی السّعیر پس گروهی در بهشت
و گروهی در آتش افروخته فریق فی الموقف قیام فی طول الحساب گروهی در موقف ایستاده در حساب
درازی حساب فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة در روزیکه هست اندازهٔ وی پنجاه
هزار سال و در بعضی نسخ فی یوم کان مقداره الف سنة ممّا تعدّون در روزیکه هست اندازهٔ وی هزار سال
از انسالهای که شمارید شما کما قال جلّ و علا چنانکه گفته است پروردگار تعالی در قرآن متعلقان بجهت تنگی
حوصلهٔ فهم و عقل خود تاویل کنند آنرا که مبالغه است و کنایت از درازی آن روز است نه که بتحقیق آن مقدار دارد تا نسبت
بان مسلمانی است که چون دعای خیر او را اعتقاد بان باید کرد و قدرت دیگر بنگر که همین روز بر جماعهٔ دیگر که درازی
حساب شان نمیند چنان بگذرد که قرآن دو رکعت نماز گذارند و فریق فی ظلّ العرش عکوف و گروهی در زیر عرش
که محل عزت و عظمت و رحمت است مقیم شده و بی آورده علی الموائد علیها بر خوانها که بر آن خوانها اطیب الطّعام
و الفواکه طعامها و میوه های پاک و حلال و خوش طعم و خوشبوی است و الشّهد بفتح و ضم انگبین ابیض من
الثلج سفید تر از برف کما جاء فی الحدیث چنانکه در حدیث آمده است و تخصیص عسل بذکر بجهت امتیاز او است
از طعامها و دیگر محلّات و که از صفات ایمان عیّنت از صفات وی بیاض را ذکر کردند اگرچه عسل برنگهای دیگر نیز
برای بیان صفای ذات آن و این اطعمه بتحقیق در عالم حسّ آن موطن موجود اند و با وجود آن اشاره اند بدرجات و مراتب
قرب و تجلیات صفات الهی اند تعالی با بهشتیان از صحابه هیبت با جلال ذات که در رؤیت آن مستغرق و بیهوش گردند
زمانی بان با بیایند و در تجلیات صفات شهود نموده بحال خود بیایند و مستعد تجلی دیگر شوند ینظرون الی منازلهم
فی الجنّة می نگرند و در موقف حساب بجانب منزلهای خود که در بهشت برای ایشان آماده گشته اند حتی اذا فرغ من الخلق
تا آنکه چون آخر سازد پروردگار از حساب بندگان فادخلوا الجنّة می آیند مسلمانان بهشت را یهتدون
الی منازلهم می یابند بسوی منزلهای خود می راه یابند در آن بیشتر از آنکه کسی رهنمونی کند کما یهتدی
احدٌ من النّاس فی الدنیا الی منزله چنانکه می آید یکی از مردمان در دنیا بسوی منزل

خود فهل وصلوا الی هذا الا بترکهم الدنیا پس آیا رسیدند ایشان باین مرتبه مگر بگذاشتن ایشان دنیا را
واشتغالهم بطلب الآخرة والمولی و مشغول شدن ایشان بطلب آخرت و طلب خدا تعالی و این علم ایشان
بمنازل راه یافتند بے رهنمونی کسی اگرچه بالهام الهی ست و لیکن استعداد آن نیز از کثرت توجه بدان و صدق
طلب آنست که بی رهنمون شد و معرف و شناسا گردانید و هرکه متوجه ست بچیزی بکسی البته راه می یابد و میرسد
پس هل وقعوا اولئك في الحساب آیا افتادند آن جماعه دیگر در حساب و انواع الشدائد گوناگون
سختیها والذل و خواری الا باشتغالهم بالدنیا مگر از جهت اشتغال ایشان بدنیا و رغبتهم فیها
و میل کردن ایشان بدنیا و زهدهم في الآخرة و نفرت ایشان از آخرت وقلة المبالات بامرها
و اندکی اعتبار و اهتمام بکار آخرت و نسيان يوم القيمة و فراموش کردن روز قیامت و ما يصيرون
اليه غداً و فراموش کردن احوالی که بازگشت خواهند کرد بآن فردا فهما ذکرهما في الكتاب والسنة از آنچه
ذکر کرده خدا و رسول صلعم در کتاب و سنت فانظر لنفسك پس نظر کن برای نفس خود و انظر بهم شفقة نگریستن
رحم و مهربانی واختر لها خير القبيلتين و اختیار کن و برگزین برای وی صحبت و حالت گروه بهترین این دو گروه
مشغولان بآخرت و عمل کنندگان برای او و نهید وابعدها عن اقران السوء من شياطين الانس
والجن و جدا کن نفس را از یاران بدی که شریران و گنهگاران از آدمیان و پریانند واجعل الكتاب والسنة
و بگردان قرآن و حدیث امامك پیش خود و پیشوای خود بفتح و کسر هر دو درست ست وانظر فيهما بتأمل
و تدبر و نظر کن بتامل و تدبر در کتاب و سنت واعمل بهما و کار کن بآن ولا تغتر بالقال والقيل والهوس
و فریفته مشو بگفتگو از خود و از مردم و ترهات بی عمل و هوس و در کتب لغت گفته اند که هوس نوعی از جنون ست و از کلمات
قدسیه ایشانست که فرموده اند التصوف ما اخذ من القيل والقال لكن اخذ عن الجوع و ترك الدنيا وقطع المألوفات والمستحسنات
و در دیگر قدس سره گفت دع هبوب الروح ولا تشتغل بترهات الصوفية کار کن کار بگذر از گفتار + کاندرین راه کار
دارد کار + کار را حصه مردان و بس + حصه ما گفت آمد منتها درد + قال الله تعالی وما آتیکم الرسول فخذوه
چیزیکه بفرماید شما را پیغمبر پس بگیرید آنرا و عمل کنید بر آن وما نهاکم عنه فانتهوا و چیزیکه باز دارد پیغمبر شما را از آن پس باز
آئید از آن واتقوا الله ولا تخالفوه و پرهیز کنید از نافرمودن حق و مخالفت مکنید رسول را [illegible] العمل [illegible]
تا مگذارید کار کردن آنچه آورده است او را رسول ولا تشتغلوا لانفسكم عملاً و عبادة و نو پیدا مکنید برای خود عملی و عبادتی
که آن از نفس است و اینجا معلوم میشود که ریاضات و مجاهدات و اعمال که موافق شرع در سر حق باشند چنانکه بعضی طوائف مبتدعه پیدا کرده اند

کنند سود نکند بیت بزهد و ورع کوشش و صدق و صفا + ولکن بیفزای بر مصطفی کما قال الله تعالی چنانکه گفته است
خدای عز و جل فی حق قوم ضلوا عن السبیل درباره گروهی که گم شده اند از راه راست بسوی رهبانیه و اختراع کردند از پیش
خود عملها و عبادتها و رهبانیةً ن ابتدعوها و نو پیدا کردند اهل کتاب رهبانیت که عبارتست از کثرت ریاضت
و مبالغه در عبادت و گوشه گرفتن از خلق و گسستن و قطعا گرد شهوت و لذت نگردیدن ما کتبناها علیهم نه نوشتیم و
و فرض نگردانیم ما که پروردگار ایشانیم آنرا بر ایشان حکایتست از فضولی کردن بر فرموده نهادن این گروه چون در وا
گردن کار را عاقبت آنرا هم بجا نیاوردند و رعایت حق نکردند و حقیقت این است معنی بندگی نفهمیدند و عمل خود را علت
نجات پنداشتند و ندانستند که ثواب بمحض فضل الهی تعالی است و اگر خود بطریق تالله و تعبد کردندی رعایت توسط و عهد الهی
دادندی چندین حقوق دیگر که مطاوی آن فوت نشدندی و اگر حظوظ نیز بودی بشهود ترفیه و ترخیص الهی حکم حقوق
پیدا کردی کان الله یحب ان یؤتی رخصه کما یحب ان یطیع عزایمه و ترخیص الهی حقوق پیدا کردی این خاصه سر سلطنت
محمد و محمدیان بوده است صلی الله علیه و سلم علیه بالذات و علیهم بواسطه که مخصوصان بارگاه فضل و کرم مرا کرده
اعتدال و از خود فانی و بحق باقی اند آخر با ایشان بر عمل یسیر در مدت قصیر چندان اجر دادند که دیگران را بچندین
ریاضت و مجاهدت و جانکندن ندادند که احمد بن ابی الحواری نزد ابو سلیمان درانی آمد و گفت رشک دارم بر بنی
اسرائیل گفت بر چه رشک داری گفت عمرها دراز یافتند و ریاضتها کشیدند تا مشکهای کهنه و کمانهای شکسته و زه آهن
گسسته گشتند فرمود ندانستم که تو تازه خواهی آورد و بخدا سوگند نمیخواهد پروردگار تعالی از ما که خشک شود پوستهای ما
ما بر استخوانهای ما نمیخواهد مگر صدق نیت در آنچه نزد اوست اگر یکی ده روز صدق و راستی ورزد بیابد آنچه نیافتند ایشان
در عمرها و برادر صحیح بخاری می آرد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حال و قصه شما نسبت بحال و قصه
کسانیکه پیش از شما بوده اند از امم سابقه آنست که مردی اجیری گرفتند پیش از بامداد تا وقت پیشین و قرار داد
اجرت او را یک قیراط و اجیر دیگر گرفت از وقت پیشین تا وقت نماز دیگر و تعیین کرد اجرت او را دو قیراط و
اجیر ثالث گرفت از نماز دیگر تا شام و قرار داد اجرت او را سه قیراط اول مثل یهود است دوم مثل نصاری سوم
بمثال این امت مرحومه چون وقت اجرت دادن شد و او بهر یکی از آن چه قرار داده بود داد پس آن دو اجیر نخستین
غیرت بردند بر اجیر سوم و گفتند کار ما بیشتر و اجرت کمتر این چیست گفت آیا چیزی نقصان کردم از آنچه
قرار داده بودم با شما گفتند نی گفت باقی فضل منست بدهم هر چه خواهم بهر که خواهم بعد از آن بتحقیق متابعت
و صدق و طهارت جناب نبوت سفر ما نهیدت ثم انه قد نهاکم هو تیز بیتی در

تحقیق پاک گردانیده است ذات وی عزّ وجلّ نبیّه پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم ونزّهه و دور داشته است ابداً
من الباطل از ناحق و دروغ فقال پس گفته است می‌گوید وما ینطق عن الهوی سخن نمیکند وی
صلی الله علیه وسلم از پیش خود بهوای نفس خود ان هو الّا وحیٌ یوحی نیست منطوق وی که در ابلاغ شریعت بیاورد مگر
وحی که در داده شده است بسوی وی ای ما اتاکم به فهو من عندی لا من هواه ونفسه یعنی هر چه
آورده است وی از احکام دین و شریعت از نزد من است نه از خواهش و نفس او است فاتّبعوه پس پیروی کنید او را
ثمّ قال پس گفته است حق تعالی قل ان کنتم تحبّون الله بگو ای محمد ای محبان ای محبوب من
اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را و میخواهید که بقرب وصول درگاه وی مخصوص گردید یا میخواهید خدا را که شما را
دوست دارد فاتّبعونی یحببکم الله پس پیروی کنید مرا تا دوست دارد شما را خدا ربط عبارت و معنی آن
بر وجهی ظاهر است بر وجه اول مقصود آن باشد که اگر شما میخواهید که محبت خدا را باشید مرا متابعت کنید که محبوب او منم
و عبارت وی رضی الله تعالی عنه چنین که ذکر نموده موقنین ان طریق المحبّة اتّباعه محتمل هر دو معنیست پس بیان کرد حق
سبحانه و تعالی که راهی به آن محبت مر شما را اتباع پیغمبر است صلی الله علیه وسلم قولاً و فعلاً در گفتار و کردار و هرگاه
اتباع در قول و فعل حاصل شد اتباع در حال که اثر و نتیجه آنست نیز خواهد بود که المواهب آثار المکاسب و محبت میل
نفس و انجذاب او است بسوی چیزی بجهت کمالی که اعتقاد کرده است در وی بر وجهی که باعث گردد بر تقرب بوی
علت محبت حسن است یا احسان و هر دو منحصر است در ذات مقدس ربّ تعالی و دیگر هر جا که ظهور کرده از وست و اجل
مظاهر انوار مشارق آن ذات پاک حضرت سید السادات است صلی الله علیه وسلم و بعد از وی بتفاوت مراتب اتباع در
طاعات در اولیا امت سرایت کرده ظهور نموده است رحمة الله علیهم اجمعین و حقیقت محبت همان میل و انجذاب است که گفته
شد و اطاعت و موافقت که سبب تقرب است لازم آنست و آن محبت ناقص است و دعوی کمال آن کاذب است
و اهل محبت را قیمت لا المعنون فانّ یحب العبد و یزاد لسبیل آنست و از ین جهت تفسیر کرده اند علمای محبت بنده را بخدا بارادت
طاعات و محبت خدا مر بنده را برضای او از وی که اثر آن لطف و توفیق است انجا میل و انجذاب که از مقوله انفعال
است امکان ندارد و سببیت اتباع پیغمبر صلی الله علیه وسلم محبت الهی را از آنست که هر که اتباع یکی کند در پی وی هر آینه لا جرم
بمقامی رسد که او رسیده است و چون وی در مقام محبت و محبوبیت متمکن است پس تابعان او نیز صاحب این مقام
باشند المرء مع من احبّ اشارت بآن است اگرچه آنجا که اوست هیچکس نتواند رسید و مقام [illegible]
جز از خدا [illegible] است و در آن مقام منازل و مراتب متعدد است و علاقه محبت جذاب است

آنجا که تو همی کجا بود منزل ما + در راه طلب شکسته شد محمل ما لیکن ما نیست ور دور تا تو یکجا بود هم ما بر دل تو متهمد تو دل
بعد ازان اشارت بطریق اتباع مینماید که رخصت است و عزیمت و پیغمبر ماند فقال النبی پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال
گفت الاکتساب سنتی والتوکل حالتی کسب کردن سنت ظاهر است و توکل کردن حالت باطن است آنکه
قال یاحیا گفته است آنحضرت یعنی عبارت آنحضرت است یا دیگر است اما مضمون یکی فانت بین
سنته وبین حالته پس تو ای طالب آخرت داری دو قایمی میان سنت وی و حالت وی ان ضعف ایمانک
اگر سست ایمان تو و اعتقاد تو برازقیت حق و بسبب تقسیم رزق وی بقسمت ارزاق فالتکسب الذی هو
سنته پس وظیفه تو کسب کردن است که آن سنت است وان قوی ایمانک و اگر محکم شود است یقین تو فحالته
التی هی التوکل پس طریقه تو توکل است که حالت است او و قال الله عز وجل وعلی الله فتوکلوا و بر او توکل
کنید در تن بیاید کار و بار خود را و قال و گفته حق تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و کسیکه توکل
کند بر خدا پس خدا بسنده است او را و حاجت بمباشرت اسباب ندارد و بسبب وی می خواهد رسانید و اگر بی سبب رسانیدنی
پیدا خواهد کرد که وی مسبب الاسباب است و او را از محنت و مشقت تسبب نجات خواهد داد و قال و گفت ان الله یحب
المتوکلین بدرستی خدا دوست میدارد متوکلان را و چون حق تعالی دوست دارد توکل و متوکلان را پس ای گرفتار اسباب
گر ضد توکلست محبوب خداست نگاه خواهد داشت علت مخالفت چون دوست دارد ترا که دوست دشمن گرداند ترا
فقد امرک بالتوکل ونهاک علیه پس بتحقیق امر کرد ترا پروردگار تعالی و آگاهانید ترا و باشند بر توکل کما
نبیه چنانکه امر کرده است بتوکل پیغمبر او صلعم یا چنانکه امر کرده است خاتم پیغمبر خود را بتوکل و فرمود و توکل علی الحی
و در معنی تعظیم شان توکل است و تکریم است مر طالب ما مور را که حق تعالی او را بچیزی امر کرده است که پیغمبر خود را بدان امر
کرد و حقیقت ثقه است بضمانیت حق و ترک اسباب برای تحقیق اوست و اگر این ثقه حاصل باشد ترک اسباب با
مباشرت آن برابر است بعد ازان اشارت فرمود بضبط اتباع سنت و اجتناب از مخالفت و بدعت بقول خود و قال
النبی صلی الله علیه وسلم من عمل عملا لیس علیه امرنا کسیکه کند عملی که نیست بر صحت وی حکم ما
فهو رد پس آن عمل مردود و باطل است هذا یعم الرزق والاعمال والاقوال این حکم فراگیرنده است رزق
و کردارها و گفتارها را که حکم سنت و بدعت در همه جاری است پس تحصیل رزق تواند که بطریق بدعت باشد و آنچه حاصل شده از
سنت بنا و آن بدعت مردود گردد و کردارها و گفتارها همچنین و ظاهر است پس در همه جا اتباع سنت باید بود و از بدعت پرهیز باید
نمود مضمر بسته و تبدیل معنی با خود بکار ره میست از کتاب و سنت و ندامت چون ... الیس لمنا منه

عبرکم فتتبعه یعنی شما را بغیر خبر احمد مصطفی صلی الله علیه وسلم تا متابعت کنیم آن بغیر را و لا کتاب الا عن
القرآن فنعمل به و نه کتابی جز آن قرآن تا عمل کنیم بر آن کتاب پس ناچار متابعت باید کرد کتاب و سنت را قال شیخ رضی الله
عنه ما لکین دین بالیها و سالک را است از کتاب و سنت ابدا فتهلك پس هلاک شوی به بیرون آمدن از کتاب و سنت
فیضلك هواك والشیطان پس گمراه کند ترا هوی نفس و شیطان قال الله تعالی و لا تتبع الهوی
فیضلك عن سبیل الله و پیروی مکن هوا را پس گمراه کند ترا از راه خدا والسلامة مع الکتاب والسنة
و سلامت از آفات نفس و شیطان از ضلالت و خذلان مقرون باشد کردن به عمل نمودن به کتاب و سنت است والهلاك
مع غیرهما و نیست شدن و آفت زده گشتن و افتادن ترا در ضلالت و خسران با غیر کتاب و سنت است و بهما
یرتقی العبد الی الحالة الولایة والبدلیة والغوثیة و بعمل کردن به کتاب و سنت بر میرود بنده بسوی
حالت ولایت که محترز و مجتنب شدن است از اتباع هوا و حالت بدلیت که فانی و خالی گشتن از فعل و اراده
فعل و اراده مولی تعالی و حالت غوثیه که حاکم و متصرف بودن است در خلق خدا بامر خدا و از اینجا معلوم شد که طریقه سلسله علیه قادریه
اتباع کتاب و سنت و اجتناب از وقوع در بدعتها و هی بدعت پیر ما فرمود رحمة الله علیه که در سلاسل دیگر از چیزهای دیگر رسید
الا درین سلسله از شریعت زنهار کار شریعت مطهره نگاه میکنند از نور رزقنا الله و ثبتنا علی هذه الطریقة المستقیمة المقالة
السابعة والثلثون قال رضی الله عنه مالی اریك یا مؤمن حاسدا لجارك حسد میکنی ای مومن همسایه را
ای ایمان آرنده تقدیر الهی و قسمت ازلی چه حسد کنند مر همسایه خود را بالتخصیص همسایه که بسبب آنست که بیشتر حسد
بر همسایه در فی مطعمه و مشربه و ملبسه و منکحه و مسکنه در لباس او و نکاح او و سکونت او که بیشتر
و خوشتر از تو است و تقلبه فی نعمة عنده و نعم مولاه و حسد بر گردیدن او از پهلو به پهلو و تصرف کردن وی در نعمت اگر می
و در نعمتهای خدا که مخصوص کرده و بخشیده است او را و قسمة الذی قسمه له و در بخشش بعضی که قسمت کرده و نصیب
کرده همیشه برای او و در این شناخت خطا فاسد دانی چه حسد بر نصیب کسی میبرد چنانکه تفصیل شرح آن میآید
بدانکه حسد بر زوال نعمت کسی است خواه آن نعمت برای خود خواهان باشد و بعضی آن را بخود خواهی تخصیص کرده و این مخصوص
بغیر ظالمان است یعنی زوال نعمت ظالم که از ظلم او ... حسد نبود بلکه سوم نه را ما آنکه خود را خواهان باشد آنچه دیگری
رسد بلا زوال آن از وی آن را غبطه خوانند که معنی نیکست و مومن نباشد در تحت ملامت و عموم اسأل الله بفضله
الست اما تعلم ان هذا مما یضعف ایمانك آیا نمیدانی که این حسد کردن از جمله چیزهاست که سست میگرداند
ایمان ترا و حسد طریان ظلمات این صفت ذمیمه بوجود نایم دیگر که در ضمن لعنت چنانکه مبین گردد شکسته

کر سبد ظهور این ونیمیه نیز صفت تعیین ظلمت وجهلست لاجرم باجتماع ظلمات بعضها فوق بعض صفتی دیگر نیز در نور
ایمان پدید آید ویسقطك من عین مولاك ومی اندازد ترا از چشم عنایت ورعایت خداوند تو عزوجل ویبغضك
الیه ودشمن میگرداند ترا بسوی وی تعالی اما سمعت الحدیث المروی عن النبی آیا نشنیده حدیث
را که روایت کرده شده است از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الله یقول که خدای تعالی میگوید الحسود عدو نعمتی
حاسد دشمن نعمت منست که نمیخواهد که نعمتهای من بر بندگان من بوجود آمده ظهور یابد وصیغه مبالغه جهت آن آورده
که غالب در حسد شدت ومبالغت میباشد وما سمعت قول النبی صلی الله علیه وسلم ونشنیدی قول آنحضرت را
ان الحسد یأکل الحسنات بدرستیکه حسد کردن میخورد ومیبرد نیکیها را یعنی برکات وانوار آنرا کما تأکل
النار الحطب چنانکه میخورد ومیسوزد آتش هیزم را چه قوام عمل واعتداد بدان بقوت ایمان ونورانیت اوست وایمان
سستی پذیرفت ومظلم شد حسنات نیز این حال باشد بعد ازان بطلان حسد وعدم معقولیت وی اشارت نموده میفرماید
ثم علی ای شیء تحسده یا مسکین وپس بگو که برچه چیز حسد میکنی ای مسکین ای سست ایمان وبی نصیب از فضل ورحمت
اعلی قسمه او علی قسمتك آیا حسد میکنی بر نصیب وبخشش وی که بوی رسیده است یا بر نصیب وبخشش خود که بتو رسیده است
فان حسدته علی قسمة الله تعالی له پس اگر حسد میکنی او را بر قسمت خدا که مر او را کرده آن چیز فی قوله تعالی
که مذکورست آن قسمت در قول وی سبحانه نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ما که پروردگاریم
ومقدر رزق وبخش کردیم میان ایشان وحصه های بندگانی ایشان را در حیاتیکه فروترست یعنی حیات اینجهانی الی آخر
آیت فقد ظلمته اگر اینست باعث حسد پس تحقیق ستم کردی بر وی که تقلب فی نعمة مولاه وی تردد میکند
وتصرف میکند در نعمت خداوند خود التی تفضل بها علیه نعمتی که نیکوئی کردست خدای تعالی آن نعمت را بوی وقدرها
له وتقدیر کردست آن نعمت را برای او ولم یجعل لاحد فیها حظا ونصیبا ونگردانیده است مر هیچ یکی را در آن
بهره فمن یکون اظلم منك پس کیست که بیاشد ستمکارتر از تو که بر نصیب دیگری که ترا هیچ دخلی در آن نیست حسد میکنی وزوال آن
میخواهی وابخل وکه نباشد ناجوانمردتر از تو که در دادن حق وعطای او بخل میکنی وتنگ میآئی تا ... واحمق
وکیست احمق تر وسبکبارتر از تو در آنچه هیچ فایده ندارد ومحالست سعی میکنی وآرزو میبری وانقص عقلا
منك وکم عقل تر از تو وان حسدته علی قسمتك واگر حسد میکنی بر قسمت ونصیب
دیگران میبری وتوهم میکنی که آنچه نزد اوست نصیب تست که بوی داده اند یا امکان آنکه
شاید که نصیب من میشد ومن نمیداوند اگر باین خیال حسد میکنی فقد جهلت

غایة الجهل پس تحقیق نادانی میکنی نهایت نادانی اگر بوده خدا و رسول خدا که فرموده اند که قسمت کس بدیگری نرسد
فان قسمتک لا یعطی غیرک زیرا که بدرستی نصیب تو و قسمت تو داده نمیشود غیر ترا و لا ینقل منک الیه
نمیرود و نمیگذرد از تو بسوی او و حاشا لله پاکی و منزه است مر خدا را از دادن نصیب که تقدیر کرده است برای
وی دیگری را و هرگز نمیکند وی سبحانه آنرا و قال الله تعالی گفت خدای سبحانه و تعالی ما یبدل القول لدی
بدل تبدیل داده نمیشود حکم نزد من و ما انا بظلام للعبید و نیستم من ستم کننده مر بندگان را بدادن نصیب یکی بدیگری
چنانکه در تفسیر این فرمایند که ان الله لا یظلمک بدرستیکه خدای تعالی ظلم نمیکند ترا فیأخذ ما قسمه
و قدره لک پس بگیرد چیزیکه قسمت کرده و تقدیر نموده است از برای تو فیعطی غیرک پس بدهد بغیر ترا فهذا
جهل منک و ظلم لاخیک پس این حسد کردن نادانی است از تو و ستم است مر برادر دینی ترا اشاره بهمین قسم
نادانی باشد و ظلم کردن بجهت اسناد کردن قسمت تو بوی و تهمت نهادن بر وی باز بوجهی دیگر قباحت حسد
و معقولیت آنرا تصویر نموده میفرمایند ثم حسدک الارض التی هی معدن الکنوز و الدفائن پس از حسد
کردن تو زمین را که جای معدن گنجها و مالهاست که نهاده شده است در وی من انواع الذهب و الفضة و الجواهر
از گوناگون زر و نقره و گوهرها و ما جمعته الملوک المتقدمة آنچه فراهم آورده اند آنرا پادشاهان پیشین
من عاد از عاد قوم هود و ثمود قوم صالح و کسری و پادشاه فرس و قیصر و پادشاه روم اولی
سزاوارتر و نزدیکتر است من حسدک لاخیک از حسد کردن تو مر برادر ترا هرچند برابر اند در آنکه پروردگار
تعالی چیزی از نفایس و غایت مخلوقات خود در ایشان ودیعت نهاده و سپرده است و شک نیست که نهادن آن
نزد آدمیان بظاهر مناسب تر و مصلحت نزدیکتر است از نهادن نزد زمین پس تمنای زوال آن از زمین که او را منفعتی
و حظی در آن نیست بقیاس عقل اولی و اقرب است از آرزوی زوال آن از مردم و اگر گویی که چرا نزد من نه نهاد و مرا داد
که نزد آن دیگر نهاد و بوی داد این جنگ با خداست و تعالی فاعل مختار است هرچه خواهد بخشد و مر او را حکمتها
و مصلحتهاست و شاید که صلاح تو همه در این باشد که ترا از دنیا نه که صلاح او در این است که داد و چه تو ان
بیت اگر کم تو انگرت نمیگرداند او مصلحت تو از تو بهتر داند. و ما مثالک الا کمثل رجل ... حال قصه
غریب تو در حسد بودن بر خزاین و دفاین که در زمین است و حسد بردن بر چیزی مثال از طعام ... البال
که افراد آدمیان دارند مگر همچون حال و قصه غریب دیگر که رای ملکا مع سلطانه رعیته و تابعی ...
و غلبه و قهرمان او و جنوده و حشمه و با لشکرهای او و خیل و حشم او و حشمت و احتشام در

لغت بمعنی شرم کردن و خود را کشیده داشتن و هراس نمودن و خشم گرفتن آید وملکه علی الارض راضی و به معنی
آن پادشاه را ملک و دولت و بزرگیها وجبایة خراجها الیه و گرد کردن آوردن حاصل زمینها که سیر شده
از آنها بسوی او وارتفاعها الدیه و بمعنی بر داشتن حاصلها زمین را بسوی او وارتفاع بر داشتن غلها و
را و آوردن آن بخزانگاه و تنعمه بانواع التنعیم واللذات والشهوات و کامرانی او بگوناگون
نعمتها و لذتها و شهوتها فلم یحسده علی ذلک پس حسد نمیکند آن مرد آن پادشاه را برین ملک و دولت و بخت
وحشمت و ناز و نعمت ثم رای کلبا بباب قصره دید آن مرد سگ را که بیرون سرای پادشاه میباشد و در
بر آستانه است بمعنی و بند و بیرون بردارند چنانکه عادت سگانست و صفت این سگ اینست که یخدم کلبا من
کلاب ذلک الملک خدمت میکند سگی از سگان پادشاه و یقوم معه بر پا استاده میباشد این سگ
بری آن سگ پادشاهی و یبیت و یصبح معه و شب میگذراند و صبح میکند یعنی شب و روز در پیش وی استاده
میباشد فیعطی من مطبخ الملک بقایة طعام و رعایته پس داده میشود این سگ را از جای پختن طعام
پادشاه طعام بقیه مانده طعام و تباه شده یعنی که از پیش سگ پادشاه باقیمانده فیتقوت به پس قوت بیابد و روزی
میکند بقدر کفایت فاخذه یحسده و یعادیه پس حسد کردن گرفت آن مرد آن سگ را و دشمن داشتن مراد او را
و یتمنی موته وهلاکه و آرزو کردن مردن او را و آرزو بردن کشتن او را او گونه مکانه و بودن جی در ا
بجائی آن سگ وان یخلفه فی ذلک و خلیفه و جانشین شدن او در خوردن آن طعام پس مانده
تباه گشته خسة و دناءة از جهت فرومایگی طبع و دنائت همت لا زهدا و دینا و قناعة نه بجهت نفرت
و کراهت از زیادتی دنیا و نه بجهت حمایت دین کردن و قناعت نمودن فهل یکون فی الزمان رجل احمق
منه واسخف واجهل پس آیا می باشد در روزگار هیچ مرد گول تر و سبکتر و نادانتر از وی و حسد برنده برین سگ
پس همچنین حال شخصی است که حسد میبرد بر مردم در چیزهای فانی خسیس از لذات و شهوات دنیا که از امثال اقران خود
بجهت طالبیت دنیا بحکم کلاب بقصد دولت خسته و دنائت حاصل کرده اند بجهت خسارت و دنائت آنرا برای خود
میخواهد و بآن سر فرو می آرد چنانکه آن سگ بی از سگ سلطان طعام پزها بی پس مانده چرکین میگیرد و میخورد
از فضلات اموال و غایب خبایث اندک کنوز و خزاین بزرگان خود داده که همت بلند دارد و باین خبایس و محقرات نظر نمیکند
و طمع نمیکند و میداند که اگر نصیب بیهوده پروردگار تعالی قسمت میکند همه چیز میرسید و چون قسمت و نصیب او نشد هیچ
و داده بآن صبر و قانع باشد نظر بر قسمت مردم نمیکند و حسد نبرد و همت بلند دارد و صاحب همت بلند دا

که نزد خدا و خلق می‌باشد بقدر همت تو اعتبار تو + بعد از آن و تسلیه و تثبیت فقرا و مساکین و ترک حسد بر توانگران
و دنیاداران میفرمایند ثُمَّ تكون عَظُمَتْ يَا مِسْكِينُ مَا سَلَّى جَارَكَ غَدًا پس اگر بدهی تو ای مسکین چیزی که
زود است که در یابد همسایه تو که بر وی حسد میبری فردای قیامت مِنْ طُولِ الْحِسَابِ يَوْمَ الْقِيمَةِ از محنت درازی
و سختی حساب روز قیامت اِنْ لَمْ يَكُنْ اَطَاعَ اللّٰهَ اگر فرمانبرداری نکرده است خدا را عز و جل و نرفته است بفرموده
وی فِيمَا خَوَّلَهُ مِنْ نِعْمَتِهِ در چیزی که داده است و مالک گردانیده است خدا اینعم او را از نعمت خود وَاَدَّى حَقَّهُ
فِيهَا و در گزاردن حق خدای تعالی در آن نعمت وَامْتَثَلَ اَمْرَهُ و بجا نیاورده است فرموده خدا را وَانْتَهَى نَهْيَهُ فِيهَا
و باز نمانده است از نافرموده او در آن نعمت که داده است وَاسْتَعَانَ بِهَا عَلَى عِبَادَتِهِ وَطَاعَتِهِ و یاری نجسته است بآن
بر پرستش کردن مر خدا را و فرمانبرداری نمودن او را اَمَا يَتَمَنَّى اَنَّهُ لَمْ يُعْطَ مِنْ ذٰلِكَ دَهْرَهُ شَيْئًا بد همسایه تو
چیزی را که آرزو میبری بسبب وی که کاشکی داده نمیشد در دنیا از آن ناز و نعمت ذره وَلَا رَأَى نَعِيمًا بِهِ قَطُّ و ندیدی بسببی
راز روز هرگز اَمَا سَمِعْتَ قَدْ وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ یا نشنیده آنچه تحقیق آمده است در حدیث که اَنَّهُ لَيَتَمَنَّيَنَّ
اَقْوَامٌ يَوْمَ الْقِيمَةِ بدرستیکه هر آینه آرزو برند گروهها روز قیامت اَنْ تُقْرَضَ لُحُومُهُمْ بِالْمَقَارِيضِ
کاشکی پاره پاره کرده میشد یعنی در دنیا گوشتهای ایشان بکاردها لِمَا يَرَوْنَ مِنْ اَصْحَابِ الْبَلَاءِ مِنَ الثَّوَابِ
از آنچه می‌بینند مر خداوندان بلا و محنت از ثواب فَيَتَمَنَّى جَارُكَ غَدًا پس زود باشد که آرزو برد فردای قیامت
همسایه تو که حسد میبری بر وی مَكَانَكَ فِي الدُّنْيَا جای تو و حال ترا که کاشکی او را میبود آن در دنیا لِمَا يَرَى مِنْ
طُولِ حِسَابِهِ وَمُنَاقَشَتِهِ از جهت آنچه می‌بیند از درازی حساب خود و دقت کردن آن در قیامت خَمْسِينَ
اَلْفَ سَنَةٍ و ایستادن وی پنجاه هزار سال فِي حَرِّ الشَّمْسِ فِي الْقِيمَةِ در گرمی آفتاب روز قیامت لِاَجْلِ مَا
تَمَتَّعَ بِهِ مِنَ النَّعِيمِ فِي الدُّنْيَا از جهت آنچه بهره‌مند گشته است از ناز و نعمت در دنیا وَاَنْتَ فِي مُعْتَزَلٍ مِنْ
ذٰلِكَ و حال آنکه تو در گوشه جدا و دوری از این محنتها شدت فِي ظِلِّ الْعَرْشِ ربنا جل که محل رحمت و عزت
الهی است آكِلًا وَشَارِبًا مُتَنَعِّمًا خورنده و نوشنده و تنعم کننده فَرِحًا مَسْرُورًا مُسْتَبْشِرًا شادمان خوشحال
آسوده بِصَبْرِكَ عَلَى شَدَائِدِ الدُّنْيَا از جهت شکیبائی ورزیدن تو بر سختیهای دنیا وَضِيقِهَا و تنگی وی
وَفَاقَتِهَا پریشانیهای وی وَفَقْرِهَا و درویشی وی وَبُؤْسِهَا و حاجتمندی سخت وی بِرِضَاكَ بِعَيْشِكَ
و از جهت خشنود بودن تو بقسمت و نصیب تو وَمَا قَسَمَهُ لَكَ رَبُّكَ و از جهت موافقتی تو مر پروردگار را فِيمَا قَضَى
در چیزی که مقدر کرد و حکم کرد مِنْ فَقْرِكَ وَغِنَى غَيْرِكَ از درویشی تو و توانگری غیر تو وَسُقْمِكَ وَعَافِيَةِ غَيْرِكَ

و بیماری تو و تندرستی جز تو و شدتک و رخاء غیرک و سختی تو و نرمی جز تو و ذلک و عز غیرک و خوار شدن تو و گرامی شدن جز تو جعلنا اللہ و ایاک ممن صبر علی البلاء و شکر علی النعماء گرداناد ما را حق تعالی و ترا از کسانیکه صبر کردند بر بلا و شکر گفتند بر نعمت و سلم و فوض الامر الی رب الارض والسماء و گذاشت و سپرد کار خود را بسوی پروردگار زمین آسمان بیت کار خود بخدا باز گذار گفت تمی بینم ازین بهتر کار

المقالة الثامنة والثلثون قال رض من عامل مولاه بالصدق والنصاح

کسیکه کند با خداوند خود در سلوک طریق طلب وی برای و خلوص بی آمیزش ریا و شرک و صدق خلاصه اخلاص و مغز اوست و درجه اعلی از آن هست که در آن قطعاً شوب اغراض و اعواض دنیا و آخرت و حول و قوت نفس و نهاد حرکت و سکنت بوی نباشد و آن مرتبه اخلاص است که از سمعه و ریا و خلق و اغراض دنیا خالص باشد و اول مقام مقربان و احرار است و ثانی صفت متعبدان و ابرار است استوحش مما سواه انس گرفت و آرام گردد از هر چیز که جز اوست فی المساء والصباح در شبانگاه و بامداد یعنی در همه اوقات یا قوم لا تدعوا ما لیس لکم ای گروه صادقان و طالبان حق دعوی مکنید حالی و مقامی که نیست حاصل شما را وحدوا ولا تشرکوا و یگانه گردانید حق را به عبادت و انباز مگردانید چیزی را از خلق و نفس و دنیا و آخرت با وی ولقد فوا لسهام القدر و نشانه شوید مر تیرهای قدر را یصیبکم وحدثنا لا قتلا میرسد این تیرها شما را بطریق خراش بر وجه گذشتن و اگر بکشد شما را نیز ازین و اکن من کان فی اللہ تلفه کسیکه باشد در دین خدا و طلب و محبت وی تلف و هلاک او کان علی اللہ خلفه باشد در جنب فضل و کرم و لطف خدا اجر و بدل و عوض او بیت عرقی از ره مقصود قدم نکش گر در ره او رود جان تو مهو المقصود

المقالة التاسعة والثلثون قال رض الاخذ مع وجود الهوی گرفتن مالی و رزقی

بلکه گرفتن هر چیزی و راهی و فعلی و هر کاری و پیشه بوجود هوای نفس و خلط شهوی من غیر الامر بی امر و حکم الهی و باطن منور هیئت قلب صفای وقت و صحت حال پیدا میشود چنانکه اولیا را میبا شد و این گویا بیان و تعبیر وجود هوست عناد و نفاق از راه است برگشتن و خلاف حق کردن است والاخذ مع عدم الهوی گرفتن بی امر خود و هوای نفس وفاق و اتفاق موافقت و سازگاری کردن است با حق و با حق یکی شدن و همیشگی کردن است او و در نسخه دیگر بجای اتفاق انفاق واقع شده بمعنی نفقه کردن و رایج و روان ساختن مال را علم و دین و نفقه کردن شایع است و اندر ترکه بهما او نفاق و ماندن و گذاشتن آن با وجود امر و عدم هوا ریا کردن است بخلق و منظور داشتن است ایشان را جهت ملاحظه آنکه ایشان

بطلع نیستند همه بر وجود امر و عدم هوا و شائبه بگویند که بامر گرفت و بهوای نفس گرفت و نفاق و زندیقیت و از طلب صدق و اخلاص عاطل گشتن طالب صادق را باید که چون نیت صحیح دست داد کار بکند و ملاحظه گفتگوی خلق و خوف ملامت ایشان نه کند چنانچه جامی گفته امر بدان مختم کرد و بیت کار جامی عشق خوبانست هر سو عاقلی + سکین انکار او بیهوده بیحاصل کند

قال رض لا تطمع ان تدخل فی زمرة الروحانیین

اسید و آرزو مکن که در آئی در گروه روحانیان که از قیود بشریت و کدورات جسمانیت گذشته و صاف گشته و باحکام روح و صفات ملکیت متصف شده اند بلکه روح مجرد گشته از صفات روحانی نیز متجرد و منفرد و فانی شده از جمیع سوای حق گذشته اند حتی تعادی جملتک تا آنکه دشمن داری همه مخالفت تمامی تمام وجود ترا در احکام بشریت و صفات جسمانیت وتباین بجمیع الجوارح والاعضاء وجدا شوی از ارتکاب معصیت و آنچه نه مرضی حق بود بهمه اندامها و جزوهای ترا که بدان کار کنی از چشم و گوش و زبان و دست و پا و شکم و فرج که اندام اند در زبان اهل تصوف و طریقت و نگاه داشتن آنها از معصیت و آنچه نه مرضی حق و طاعت او دست و جنبت و تفرد عن وجودک و تنها شوی از هستی و حرکاتک وسکناتک و از جنبشها و آرامهای تو و سمعک وبصرک وکلامک و تنها شوی از شنوائی و بینائی و گویائی تو تا نشنوی آنچه نباید شنید و نه بینی آنچه نباید شنید و نگوئی آنچه نباید گفت وبطشک و تنها شوی تو از گرفتن و بستن تا نگیری آنچه گرفتنی نیست وسعیک و از رفتن بیا تا آنجا که نباید رفت وعملک و از همه کردار تو تا کاری نکنی که خلاف فرموده حق باشد و ناشایسته درگاه بود بطش در لغت بمعنی حمله کردن و سخت گرفتن بود و سعی بمعنی دویدن و شتاب رفتن لیکن اینجا مطلق گرفتن و رفتن مراد خواهد بود و ذکر آن بعبارت بطش و سعی بجهت آنست که هر کاریکه بهوای نفس و شهوت آن کنند بسبب میل و رغبت بسختی و شتابی آید و نفس بخاصیت خود در طاعت سست و آهسته رود چنانکه آیه کریمه لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت باشارت آن میکند تا اینجا بیان تقوی است که متقی اعضا و خواس از ناشایسته نگاه دارد و انجا مرتبه دیگر است که بعد از امتثال امر و اجتناب نواهی از خواطر و ارادات و اندیشه منحصر گردد رخصت و اشارت باین گروه میفرمایند وعقلک و تنها شوی از همه اندیشه تو تا هیچ خاطر و اندیشه پریشان که تعلق بما سوا دارد و تا در نفی حق سترا نباید بعد از ان تعمیم و کلیت میفرمایند وجمیع ما کان منک قبل وجود الروح فیک و تنها شوی از همه چیزها که هست از تو پیش از وجود روح و دمیدن او در تو از جوارح و اعضا وما وجد فیک بعد نفخ الروح و چیزها یکه پیدا

گرده شده است در تو بعد از دیدن روح از عقل و حواس ان تمام این اشیا و مقتضیات بشریت از پنها برآیی و تنها
شوی لِاَنَّ جَمِيعَ ذٰلِكَ حِجَابُكَ عَنْ رَبِّكَ زیرا که این همه چیزها پرده تو و بازدارنده تو از پروردگار
تو و قرب و حصول الهی عز و جل فَاِذَا صِرْتَ وُحْدَانًا مُنْفَرِدًا پس هرگاه که بگردی تو روح تنها و مجرد از صفات
جسمانی و روحانی و معرا از علایق صوری و معنوی چنانکه جسم جسمانیات حجاب اند روح و صفاتی نیز همین حکم دارند اول حجاب
ظلمانی و ثانی نورانی که ان لله سبعین الف حجاب من ظلمة ونور سِرَّ السِّرِّ وَغَیْبَ الْغَیْبِ گردی تو پوشیده تو
پنهان نهان یعنی در غایت پوشیدگی و پنهانی از چشم اغیار در مراقبه حضور پروردگار یا واصل به رتبه سر که خفی و اخفی ولایت
و ذاتی در غیب هویت ذات مُبَایِنًا لِلْاَشْیَاءِ فِیْ سِرِّكَ جدا گردی تو جدا و بریده از همه چیز در سر تو البته از
جهت اتصال سر بذات حق تعالی و تقدس اتصال بی مقر با بزاد ایم است اگرچه روح که محل و مقام محبت است گاه گاهی
بهستی و تعلق قلب و نفس جدا افتاده و خلل می پذیرد کسیان قوم در دوام نسبت عدم دوام آن واقع است محمول بر معنی ست
تَتَّخِذُ لِلْكُلِّ عَدُوًّا وَحِجَابًا وَظُلْمَةً گیرنده و دانسته همه چیزها را دشمن و مخالف مقصود و پرده بررو مطلوب تاریکی
مانع از دیدن جمال محبوب کَمَا قَالَ اِبْرَاهِیْمُ الْخَلِیْلُ چنانکه گفت ابراهیم دوست خالص خدا عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّیْ اِلَّا رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ بدرستی که این بتان دشمنان منند مگر پروردگار عالم که دوست من است قَالَ ذٰلِكَ
لِلْاَصْنَامِ گفت ابراهیم آن را از برای بتان فَاجْعَلْ اَنْتَ جُمْلَتَكَ وَاَجْزَاءَكَ اَصْنَامًا پس بگردان تو و تعقد کن
مجموع وجود ترا و جزوهای وجود ترا بتان مَعَ سَائِرِ الْخَلْقِ با همه خلق که اشیا نزا نیست انگار وَلَا تُطِعْ شَیْئًا مِنْ
ذٰلِكَ و فرمانبرداری کن چیزی را از وجود تو و خلق وَلَا تَتَّبِعْهُ جُمْلَةً و متابعت کن چیزی را از آن بیکبارگی و اطاعت
و اتباع آن تعلق و تقیید با نهاست بلکه در جهة ذات حق و طلب رضا و اطاعت او باشد ثُمَّ تُؤْمَنُ عَلَى الْاَسْرَارِ وَالْعُلُوْمِ
اللَّدُنِّیَّةِ پس در این هنگام امین و محرم ساخته میشوی بر سرها و علمها که حاصل میشوند از پیش حق بطریق فیض و الهام بی
کسب و تعلق وَغَرَائِبِهَا و بر اسرار علوم نادر ناآشنا چنانکه گفته اند بیت چشم بند و لب ببند و گوش بند + گر نبینی
سر حق بر ما بخند وَیُرَدُّ عَلَیْكَ التَّكْوِیْنُ باز گردانیده میشود و سپرده میشود بتو پیدا کردن و موجود گردانیدن اشیا
وَخَرْقُ الْعَادَاتِ الَّتِیْ هِیَ مِنْ قَبِیْلِ الْقُدْرَةِ الَّتِیْ تَكُوْنُ لِلْمُؤْمِنِیْنَ فِی الْجَنَّةِ و رد کرده میشود و سپرده میشود
بتو پاره گردانیدن عادتها که از قبیل قدرتیست که پیدا شود مر مسلمانان را در بهشت بدانکه عادت ایجاد اشیا
بتوسط اسبابست چنانکه تا نخورند سیر نشوند و تا گام نزنند بمنزل نرسند و خرق عادت آنکه امری
بی سبب بوجود آید و اولیا را که از عادات و رسوم خلق رسته و از مضیق عجز بشریت

باقتضای قدرت حق رسیده اند این مرتبت و کرامت می بخشند که اشیا را بی اسباب جاوی بر دست ایشان ایجاد
میفرمایند و این خرق عادات از قبیل قدرت است که باشد مر همه مومنان را در بهشت که عالم قدرت است و قدرت
در ایجاد آشکار است و حکمت پنهان بر خلاف این که اینجا قدرت در حکمت پنهان است و کاملان که از عادات و رسوم
گذشته و فانی شده اند امروز بی قید در بهشت و مظهر تجلی اسم القدیر گشته اند و در اصطلاح ایشان چنین کسی را عبد القادر
خوانند چنانکه میفرمایند فَتَكُونُ فِي هٰذِهِ الْحَالَةِ كَاَنَّكَ حَيِيْتَ بَعْدَ الْمَوْتِ فِي الْآخِرَةِ پس می باشی
تو درین حالت گویا که تو زنده گردانیده شده پس از مردن بموت ارادی و گذشتن از احکام و رسوم این عالم و بر دیده شده
در عالم آخرت فَتَكُوْنُ كُلِّيَّتُكَ قُدْرَةً پس می باشد همه وجود تو مظهر قدرت الهی تعالی بلکه عین قدرت
مبالغه تَسْمَعُ بِاللّٰهِ میشنوی بخدا وَتُبْصِرُ بِاللّٰهِ و می بینی بخدا وَتَنْطِقُ بِاللّٰهِ و میگویی بخدا وَتَبْطِشُ بِاللّٰهِ
و میگیری بخدا وَتَسْعٰى بِاللّٰهِ و میروی بخدا وَتَعْقِلُ بِاللّٰهِ و می فهمی بخدا وَتَطْمَئِنُّ وَتَسْكُنُ بِاللّٰهِ و قرار میابی
و آرام میگیری بخدا در همه کارها و همه چیزها منظور و موجود در نظر شهود تو غیر خدا و قبولیت وی نمانده و تو فانی
مطلق شده بیت بی بصر بی سمع بی بطش بی مشی + سر ستلبی فانقش تریه و لا تعتنی + فتعمی عما سواه
پس کور میشوی از هر چیز بجز او ست تعالی فَتَصُمُّ عَنْهُ و کر میشوی از ما سوای وی فلا تسمع لغیره
وجودگالیس معنی فنا مر غیر حق اینست و ساقط میگردد از نظر شهود تو غیر حق ه رفت و نسیان همین خدا ماند شد
الفقر اذا تم فهو الله اینست ه تو از نشوی اگر وحید کنی + جا بیابی گر تو تو نی بر خیزد + و این مقام فنا فی التوحید
است که وجود بنده و فعل و ذات و صفات وی فانی شده در نظر شهود وی جز حق و ذات و صفات و فعل وی نمانده و این تمیز
اعلا و اکمل و نهایت مراتب قرب و قرب حیدت شامل است جمیع مراتب اقسام آنرا و بعضی از متاخرین صوفیه مرتبه قرب را
بر چهار قسم نهاده اند اول مراتب قرب نوافل گفته اند که بنده در آنجا فاعل است و حق آلت یعنی شهود می باید تو در بسیکن نیست
که اشارت با دری و بجوهر ذات خودش است اما شهود فاعلیت وی از نظرش ساقط گشته و این مرتبه فنای صفات است
که از مواظبت و مداومت بر نوافل خیرات و مرضیات حق حاصل میگردد چنانکه منطوق حدیث نبوی است صلی الله
علیه و سلم که حق تعالی میگوید که چون بنده مداومت و مواظبت بر نوافل می نماید و تقرب می جوید بدان
بسوی من دوست می دارم من او را پس می شوم سمع او و بصر او و جمیع اعضای
او پس بمن می شنود و بمن می بیند الی آخره و ایشان سمع بی سمع و
بی بصر را برین معنی حمل کنند و مرتبه دیگر است که آنرا قرب فرائض نامند

گویند که از عمل بقرب بعض حصول می‌پذیرد چنانکه آن نیز از سیاق حدیث مذکور معلوم میگردد و گویند که فاعل در اینجا
حق است و بنده آلت و این مقام فنای اوست و آن الحق ینطق بلسان عمر و این مقام است و مقامی دیگر
است جامع مرتبتین و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اشارت بدانست و مقامی دیگر است در قرب اعلی و ارفع
مقامات و در اینجا شهود عبد مقرب صحیح یکی از فاعلیت و آلیت مقید نیست و نهایت کمال این مقام مخصوص
بحضرت سید السادات و خاتم النبیین است صلی الله علیه وسلم و این مقام خلافت و اتحاد است و ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و من یطع الرسول فقد اطاع الله اشارت باوست و این مصطلحی حادث
است از بعضی متأخرین این قوم و کلام وی رضی الله عنه اشارت بمجمل مقام قرب مطلق است بی ملاحظه و تنها
این تقسیم و مخصوص نیست بقسمی از آنها که آنرا این قرب نوافل نام کرده اند و مفهوم بی یبصر و بی یسمع صریح
و منحصر نیست درین قسم بلکه سعی وی حصول فنا و توحید است و لهذا متقرب ساختند بآن این آنکه فلا تری
لغیره وجودا بالا اثر ازین چه باشد و لفظ حدیث نیز نص نیست در اختصاص آن بعمل نوافل بلکه دلالت میکند که
حاصل میشود این مقام بقرب بعض با تتمیم و تکمیل آن بنوافل چنانکه بنظر در سیاق و سباق حدیث میگردد پس
توهم کرده نشود که آنچه حضرت ایشان فرموده اند بعضی مقام فناست نه کل و آن اول مراتب اوست فافهم
و بالله التوفیق و سفر بانیه انجالت و فتی صحیح و معتبر افتد که جمع شود مع حفظ الحدود یعنی با نگاه داشت
حدود شرع و احکام آن فکن قوم الاوامر والنواهی و لازم بودن و جدا شدن امرها و نهی ها شریعت
فان انخرم فیک شیء من الحدود پس اگر بریده گردد و گم کرده در تو چیزی از حدود و احکام شرع
فاعلم انک مفتون پس بدان که تو در فتنه و بلا انداخته شده و رفته است عقل تو و گم کرده راه راست را
متلاعبة بک الشیاطین بازی کنندگان اند بتو شیطانان وهم و خیال با فگندن در ورطه معصیت
و هتک استار شریعت و اسقاط در هاویه نفس طبیعت فارجع الی حکم الشرع پس باز گرد بسوی حکم دین و شریعت
والزمه و لازم شو آنرا و جدا مشو از آن ودع عنک الهوس و بجان از خود هوا و هوس را و دور کن
گفته اند که هوس نوعیست از جنون کل حقیقة لا یشهد لها الشرع فهو زندقة هر حقیقت که گواهی
ندهد و ثابت نگرداند او را شریعت پس آن حقیقت زندقه است یعنی کفر و الحاد و انکار دین و آخرت و نفی احکام
ربوبیت و باید دانست که حقیقت اکثر سالکین مخالف نیست شریعت را بلکه حقیقت حقیقت شریعت است
تا آنچه بدان ایمان آورده اند ایشان آن را بعیان دریابند و بحقیقت وی برسند و اگر کسی را چیزی کشف شود که

که مخالف شریعت است از فروع و باطل باشد و اگر او را اعتقاد کنند کافر گردد ابو سلیمان دارانی رضی الله عنه گفت بسا باشد
که نکته از موحدین راه بر من گشت گردد و بحسن و جمالی که دارد خود را جلوه دهد تا قبولش کنم و گویم تا دو گواه بر درستی
و راستی تو گواهی ندهند قبول نکنم آن دو گواه کدام است کتاب الله و سنت رسوله و بدانکه شهود توحید با حفظ حدود شریعت
مقام صدیقان و عارفان از اهل تحقیق است و بعضی مردم اندرین مقام از حیرانی و سراسیمگی شوند بعضی خود را از
دایرهٔ اسلام بیرون افتاده و دین از دست داده و گفتند چون توحید هست باز شریعت چیست و دیگران گویند
نعم شریعت برای پاس نگهبانی خلق و انتظام کار جهان آباد آمده است از سیمای حال بعضی این اعتقاد ظاهر شود که
مقتدیان که وصیت حفظ حدود شریعت می کنند برای این غرض میکنند و دادا فتند ابتا سید شد و اگر ضروری
نیست و اگر نباشد ضرورت ندارد حاشا و کلا نعوذ بالله من الزیغ والزلل و جماعه دیگر که خود را در لباس تحقیق
نمایند گویند حفظ مراتب شرط است مصرع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی و گویند شریعت نیز از شیونات
و اعتبارات وجود است این عبارت باصطلاح اهل وحدت وجود درست است اما بزبان شریعه و عرف دین ناشناسا
است و هی که فی شک از شارع آمده خود همین شریعت است امر و نواهی و ثبوت حقانیت آنچه تردد هست که او را باز
توجیهات و عبارات اثبات نمایند او خود هست و لهست فرضا اگر توحید نباشد کمال فوت خواهد شد و شریعت اگر
نباشد ایمان زوال می پذیرد و توحید حالی را میگویم که بحکم وقع وجود داشته باشد اما این سخنان توحید که عوام
الناس آن تفوه نمایند و بتقلید اعتقاد کنند بی تحاشی بجلیه ایمان و عمل صالح آن خود عین زندقه و الحاد است و بیعت
در خلوت خاص که بده عامی خیده * بد نام کننده نکو نامی چند * سخن وحدت انکه از عامی * زان همه چیز دلبستند نامی
و توحید حالی است که بعد از عمل شریعت و اتباع آن نورانیتی در باطن پیدا می گردد که بیان آنچنین چیز مینماید
بکار می باید گرد که آن شریعت و اعتقاد و مسلمانی جمع گردد و بنوعی باید فهمید که منافات با این نداشته باشد
نه این تابع آن ساخته ورطه بدعت افتاده توجیهات نمایند و اصل را تابع فرع ساختن خلاف منع و
منافی طریقه انصاف است این توحید محتاج بتوجیه است نه شریعت یکی بخدمت خواجه گفت قدس سره این بار
شریعت عجب گردن افتاده است فرمود بار توحید آمده بر گردن افتاده است شریعت خود هست و اصل دین
و بالجمله دین مجموعه است از شریعت و طریقت و حقیقت همه منعت مراتب و درجات اند و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل

المقالة الحادیة والاربعون قال الله تعالی ضرب لکم مثلا برنیم برای تو ای طالب مثلی
بیان کنیم قصه و حال عجیب تا در فقر الغنی بمثال آوردن و صورت حال توانگری تا توانگری فیقول غیر

الا ترى الملك يولّي رجلا من العوام آیا نمی بینی بادشاه را که می اندازد کار را در گردن مردی از عوام
مردمان ويعطيه و می دهد او را ولاية على بلدة من البلاد ولایت و حکومت را بر شهری از شهرها
ويخلع عليه و خلعت می پوشاند بر وی و می نوازد او را ويعقد له اللواء والرايات و می بندد برای عزت او
لواها و رایتها لوا علم خورد و رایت علم بزرگ را گویند ويعطيه الكوس والطبل و می دهد او را کوس یعنی
نشکر فيكون على ذلك برهة من الزمان و می باشد بر آن جمع و حال مدتی دراز از روزگار
حتى اذا اطمأن على ذلك تا وقتی که آرمیده میل کرد بسوی آن و قرار یافت واعتقد بقاءه و
ثباته و یقین کرد در دل خود پایندگی آن را و برجا بودن آن را اعتقد بقاءه فاعل یک ضمیر است از او خود
بینی کرد ونسي حالته الاولى و فراموش کرد حالت نخستین خود را که مفلس و بی نوا بود ونقصانه و فراموش
کرد کمی قدر و مرتبه خود را وذلته و خواری خود را وفقره و درویشی خود را وخموله و گمنامی و بیقدری
خود را وخالطته النخوة والكبرياء و راه یافت و درآمد در نفس وی مانند کبر بزرگی چون چنین کرد جاءه العزل
من الملك آمد او را جدا ساختن و دور کردن از عمل و ولایت از جانب پادشاه في اسرّ ما كان من عزه
در شاد کننده تر و خوشتر وقتی از کار و چنانکه مضمون کریمه حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة است
ثم طالبه الملك بجرائم صنعها كثيرا بازجست کرد او را پادشاه بگناهان که کرده است آنها را وبعلل اخر وبحيه
وتجاوز کرده بهر سود و نافرسوده پادشاه را در آن جرائم یا در آن علتها وحبسه في اضيق الحبوس فيشده اين
باز داشت و بند کرد او را پادشاه در تنگترین بندها و سختترین آن وكان حبسه دور از شدن تمام کینه عوام
حتى كان ودائم شد گزند زیان او و در نسخه مضرة بفتح میم و سکون ضاد و ضم شین ترش زبان که معنی تلخی عیش او
در نسخه دیگر صبره دخله فقره ودائم شد خواری او و درویشی او وخابت كبريائه ونخوته و کاست نازم
کبر او و بزرگی او وانكسرت نفسه و شکست نفسانیت او وخمدت نائرة هواه و فرو مرد آتش
هوای نفس او وكل ذلك بعين الملك وعلمه و همه آن در چشم پادشاه و بدیدن او است یعنی پادشاه این همه خواری
او را می و محنت شدن او را می بیند و میداند ولیکن چون صلاح وقت و علاج حال او در پیش تغافل می ورزد و او را بر
آن حال می دارد و همچنین میگذارد ثم تعطف الملك فعلنه پس بعد از روزگاری که شکست یافت نفس او و
اصلاح پذیرفت مهربانی کرد پادشاه بر وی فنظر بعين الرافة والرحمة پس دید بجانب او بچشم بخشودن و مهربانی کردن
فامر باخراجه من الحبس پس امر کرد پادشاه به بیرون آوردن وی از بند وبالاحسان اليه و امر کرد به نیکی کردن

بوی والخلعة علیه و خلعت پوشانیدن بروی و ردّ الولایة الیه باز گردانیدن ولایت و حکومت بسوی او
وتمّها معها و باز گردانیدن با تمام آن ولایت با آن ولایت یعنی آن ولایت که داشت بخشید و دیگر بر سر و افزود و حقیقتها
منوهبة و گردانیدن آن ولایت بخششی بزرگ بی سابقه استحقاق کرد با وجود گناهان و تقصیرات کرده است
از همه گذشت و بخششهای دیگر بر سر او افزود و قد امتنّ به پس همیشه شدن و آمدن مراو را و تقبت مصفاة
و باشند آن ولایت صاف کرده شده از کدورت نفس و هوا و عجب و غرور و نخوت بجهت پاک و صاف گردانیدن و از زنگ و
کدورات مکفاة کفایت و کارگذاری کرده شده مهنّاة گوارا کرده شده یا تهنیت گفته شده بزبان
از تهنیت یعنی از آن که حال آیت تو اگر بیان نمود و حال مومن بیان مینماید از برای روشن گردانیدن
تشبیه و تمثیل و منفر باشد فکذلک المؤمن بین تحسین حال مسلمان اخرابه الله تعالی الیه حیث و دیگر
گردانید او را احیاء بتعم بسوی خود و اجتباه و برگزید او را به معرفت و کرامت فحیّ فبالنعین قلبه
روبارو چشم دل و وهّاب الحکمة والمثوبة و نعام و رحمت و نعمت و بخشش او را سرّ تقلیبه فلا عین رات
و لا اذن سمعت پس هیچ ندید و هیچ نشنید و در یابد بدان مومن ... خود چیزی را که نه هیچ چشم دیده و نه هیچ گوش شنیده است و لا خطر
علی قلب بشر و نه خطور کرده و گذشته است بر دل هیچ آدمی چنانکه در باب نعمتهای بهشت واقع شده است
الخ نعمتهای حسی از اکل و شرب و مناکح است و نعمتهای معنوی نیز باشند و اینجا مراد معارف و احوال است که
وارد شود بر دل عارف من مطالعة الغیوب از در نگریستن و مطلع گشتن بر چیزها یکه در عالم حس نیاید مثل ملکوت
السموات والارض از عجائب و غرائب سماها و زمین که مجالی و مظاهر آثار ربوبیت ذات و صفات و افعال حق اند و ملکوت
صیغه مبالغه است بمعنی ملک عظیم و تقرّب و نزدیک گردانیدن بجناب لطف و عنایت و کلام لذیذ
لطیف و سخنان بامزه نرم نازک و وعد جمیل و نوید خوش امید بخش ... و دلال بفتح ناز کردن محبوبی و لهو
از تحاب و اجابة دعاء و قبول کردن دعا و پاسخ دادن سؤال او را و تصدیق درست گو گردانیدن او
... و خبر دهد یا عطا کردن حق تعالی او را حقیقت بتصدیق ایمان کمال آنها یا گرویدن و آنچه از جناب حق وعده کرده
و وعد الوفا به وعده کردن عهد بستن که بجا آوردن و بجا آوردن عمل و سلوک طریق حق و بسر بردن آن با ...
داد حق تعالی ... فانی آن با وعده کردن حق سبحانه مراد را ... عطایا و کلمات حکمیّة و سخنان
... چون حقیقت هر چیز را درست کرد از گفتار می توحی الی قلبه انداخته میشوند آن کلمات و القا کرده
میشود بسوی دل وی قد کان من مکان بعید انداخته از جای دور که مقام عزت و علای کبریائی حق است

بروی نعمتهای ظاهر را علی جسده و جوارحه بر تن وی و اعضای وی مثل تندرستی و درستی و خوبی و فراخی
فی المأکول والمشروب والملبوس والمنکوح الخ که این همه حلال شده بر وجه عزیمت والمباح و بر طریق
رخصت وحفظ الحدود والعبادات الظاهرة نگهداشت احکام دین عبادات و اعمال ظاهر که بجوارح و اعضا
تعلق دارند فیدیم الله پس همیشه میدارد خدای عزوجل ذلک آن مذکور از نعمتهای ظاهر بر آن
لعبده المؤمن المجذوب برای بنده مسلمان خود که گشته است مجذوب بجانب وی ثم یجذبه بلطف و عنایت حتی یأتیه
من الرحمان مدتی دراز از روزگار حتی الممات العبد الی الله تا زمانی که برسد بنده بدان ما عتقته و نعمته
مدام فلیعتقد و امثاله و اعتقاد کرده همیشگی او را فیفتح الله بگشاید خدا انعم علیه بر آن بنده ابواب
البلاء درهای آزمایش را وانواع المحن و گوناگون محنتها و آزمایشها فی النفس در ذات وی از امراض
و آلام و غموم و هموم والمال و در مال از تلف و انتقاص والاهل و
الولد و در کسان خانه وی و فرزندان وی موت و امراض و سوء اخلاق و محبت و تعلق با ایشان و
دیگر شدائد و نکایات فینقطع عنه جمیع ما کان قد انعم الله علیه من قبل پس بریده و گسسته میگردد هر آنچه
بخشش کرده بود خدا تعالی بر وی پیش از این فیبقی متحیرا پس میماند آن بنده سرگشته حسیرا بریده شده
و درمانده شده بنامی او از دیدن منکسرا شکسته دل منقطعا بریده گرفته شده تا که یعنی یاران دوستان و
و خویشان همه از وی بریده و قطعیت نموده اند ان نظر الی ظاهره رأی ما یسوءه اگر نگاه میکند بظاهر تن خود و
و حال خود می بیند بچیزی که بد باید و بدحال گرداند و ان نظر الی قلبه و باطنه و اگر ملاحظه کند و فکر کند بجانب
دل خود و باطن احوال خود رأی ما یحزنه می بیند چیزی را که اندوهگین میگرداند او را اگر دعا کند و بخواهد از خدا تعالی
کشادن و دور گردانیدن چیزی که با وی است از غم و زیان لم یر اجابة نه بیند و نیابد قبول دعا و جواب آن
سوال او را بیت من سرزنده گردم گر تو با من سخن + تو سیدانم نگوئی لیک من گفتار میگویم + وان طلب وعدا
جمیلا و اگر بجوید از درگاه خدا نوید و نوید خوش که بدان امیدوار گردد و لم یجده سریعا نیابد وعده را زود فان رأی
وعدا بشیء و اگر وعده کرده شود بچیزی لم یجد علی الوفاء به اطلاع داده نمیشود بر وفا کردن بآن عده و ان رأی
رؤیا لم یظفر بتعبیرها و تصدیقها و اگر ببیند خوابی را که ناظر در خوشی و کشادگی باشد فیروز نشود بتعبیر آن
خواب و ببیند راست گردانیدن آن وان رام الرجوع الی الخلق و اگر بجوید بازگشتن بسوی خلق تا در داوری کنند و کار او را
تدبیری نمایند لم یجد الی ذلک سبیلا نیابد بسوی بازگشت بخلق راهی و مجالی یعنی درست نباشد بعقوی

خبر بعثت که بر دو جناب ایشان می‌باید و میان ایشان باز گذارد و مدت خداوندی که تو را اندک گشت گرد ایشان با اشارت و باید
بدان جانب حق و بیان ظهر حتی که له رخصة فی ذلک یا ما یتعلق به و اگر رسید اگر دو مراد و با خصوصی و به حکم بعثت با توفیق و اشارتی
از جانب حق پس کار کند رخصت اشارت تستاغه العقوبة یا بحجة تشابه بدینها بسبب این بازگشت به جانب د
وتسلطت ایدی الخلق علی حسنه و برگماشته گردد دستهای خلق بر تن او و ظاهر حال او والسنتهم علی عرضه
و برگماشته گردد زبانهای خلق بر آبروی او وتلک حلیة لا اقالة فیها لا ید خل فیه من الحالة و اگر چه بدان خدا راه ببیند
و درگذشتن از انچه به تحقیق او رفته است و دور که جا محنت و بلا است الی الحالة الاولی قبل الاجتباء یعنی بسوی
حالت نخستین که پیش از برگزیدن مقرب گردانید و نعمت ظاهر و باطن او دادن است که لا یقیل پذیرفته نشود یعنی اگر گوید
کاشکی بهمان حال نخستین از جهل و بعد و افلاس بودمی و این نعمت و دولت و مرتبت نیافتمی تا زوال آن و نقصان از
این بلا ها سخت تر نعمتهای غریب بمبتلای گشتم که ان طلب الرضا الطیبة و اگر طلب کند خشنودی و خوشی
را فالتنعم بما به من البلا و خوشحال بودن در ساختن بخیری که باو رسیدنا از بلا کم لیقسط این هم داده نمی‌شود چه این چیز
صابران و شاکران و راضیان نقصان است اگر این حالت بخشد خود عین نعمت بودن و سرور و حضور است که این حالت که او را
محض ابتلا و امتحان و حقیقت خذلان است و در مضرت او را با او وانست تیار می گذارد تا موسی علیه چون از مصر بعثت شوق
وطلب یکی رفت نه روز گذشت که هیچ نخورده بود و گرسنه نشد و هنوز تازه و سیرابی بود و چون سفری که طلب خضر رفت چون ابتلا
داشت و او را باز گذاشته بودند چند گام نرفته بود که گرسنه شد و طعام طلبید و بالجمله چون راه نشاط و سایش از همه
بسته شد و مجالی گریزنگاه ماند فتح باخذ النفس فی الدنیات والهوی فی الرجال پس در این هنگام شروع
میکند نفس در گذاردن و هوای نفس در گم گشتن و دور شدن ولا ارادة فلا ما فی الحیل و شروع میکند
خواهشها در نه و ما در بسیج کردن گذشتن فلا کوان و شروع میکند بودنها چنانکه مقرب بودن متنعم بودن
و عاقبت بودن چنین بودن چنان بودن فی التکاشی در نیست نابود شدن فیدام الله ذلک بیر
سمت مستقر داشته میشود بر آدمی آن گذارش و زوال قوله فرموده علیه زیرا که عاقبت کار آن نفع و بد بود
یک تراد بلکه افزون کرده میشود آن گذارش و زوال تشتد بلا از جهت سختی بودن و عضلا و فشردن
و تالکدا و استوار کردن بلا مصیبت نورچشم من چه واقع شد گناه من چه بود و گر نظر انداختی بار بار یکبار چنین
حتی اذا فنی العبد من اخلاق الانسانیة و فنیکه فانی شد بنده از خویها که لازم طبیعت آدمی است
وصفات البشریة و صفتها که بسبب بشریت عارض میشود فنیفی روحا فقط چون صفت بشریت

رفت باشد وی روح مجرد حجب ظلمه جسمانیت و حجاب آلودگی عناصر تن بسیم بدلالت قی باطنه مدد شود و از وی

بود وارکض برجلک بجنبان پای خود را و بزن بدان زمین را هذا مغتسل بارد و شراب

است خنک که غسل سازی با آن و می نوشی از آن کما قیل لایوب چنانکه گفته شد مر ایوب پیغمبر علیه السلام قصه ایوب

وابتلا او مشهورست و چون نالید وی علیه السلام بدرگاه پروردگار طلب شفا داد او را و فرمود که پای خود را بر زمین

بزن چون از انجا چشمه برآمد فرمان آمد که با آب این چشمه غسل کن و از وی بنوش تا بشود ظاهر و باطن تو پس غسل کرد

و بنوشید و شفا یافت و همچنین این بنده مبتلا را الهام میکنند تا بجنبد و بطلبد این توبه و مغفرت را از

از آن چشمه مغفرت و رحمت بجوشد و با آب آن چشمه وجود خود را بشوید و بخورد تا از لوث ظاهر و باطن پاک گردد

فامطر الله پس بباراند خدای عزوجل علی قلبه بر دل این بنده بحار رحمته دریاهای رحمت

خود را ورافته و دریای رافت خود را رافت سخت‌تر بود از مهربانی کردن ولطفه ومنته و دریاهای توفیق

عصمت و نعمت خود را یعنی چندان ها رانید که دریاها شدند اضافت بحار با مجموع این امور اعتبار کنند یا از هر یک بحری باشد

یا بهر یک هر یک بحار باشد و این اظهر است فاحیاه پس زنده گرداند او را بنعم او بروح نعم را

صحبت و باد نسیم و تواند که بضم خوانند وطیب صحبته فیه و زنده گرداند بخوشی شناسائی خود و حقایق علوم

و وجدانهای ما بر همه خود وفتح علیه ابواب نعمه و بگشاید بروی درهای نعمتهای ظاهر و باطن خود را وکلاله

و از صحبت خود را والملق الایدی الیه و بگشاید دستهای مردم را بجانب او وبالبذل والعطاء

و بخشیدن مال و منال والخدمة و چاکری کردن و بندگی نمودن فی سائر الاحوال در همه حالها

حال تنگی و فراخی و خواسته و ناخواسته گاه و بیگاه والالسن بالحمد والثناء و بگشاید زبانهای مردم را بستودن و ستایش

کردن و شکر گذاری او والذکر الطیب و یاد کردن بخوبی و خوشی فی جمیع المحافل در همه محفلها و مجلسها

در مجالس خاص و عام و عداوت و موافقت مردم و مخالفت ایشان والارجل بالرحال و بگشاید پایهای مردم را بکوچ

کردن بسوی او نزد وی باقامت کردن و تبرک جستن و فایده گرفتن از وی فذلل له الرقاب و رام و خوار گرداند برای وی

گردنهای مردم را باطاعت سر فرود آوردن فسخر له الملوک والارباب و رام گرداند و فرمان بردار گرداند برای وی

پادشاهان را و خداوندان مملکت را واسبغ علیه نعمه ظاهرة و باطنة و تمام گرداند برو نعمتهای خود را

نعمتهای ظاهر و باطن آنها که ظهور شده و خزان وتولی تربیة ظاهرة ... و گرفت ... و صلاح نمودن ظاهر

... بتحققه ... نعمتهای پیدایش خود با مخلوقات ... نعمتها که از جانب ایشان ... بحقیقة

از جناب اوست واشارت تربیته باطنه بلطفه وکرمه بمجرد وی خود بتربیت و مستعد شد تربیت باطن او
بلطف و کرم خاص خود اشارت است بآنکه اگر در حصول نعمت لما خلق له اندک خللی هست با اصلاح و تربیت باطن بمحض
لطف و کرم پروردگار تعالی است و بدست قدرت اوست و بس و دائم که ذلک الی اللقاء همیشه گرداند برای بنده خود
این همه بارها تا وقت موت احوال برزخ نیز و احوال و توابع آنست ثم یدخله فیما لا عین رأت ولا اذن سمعت
ولا خطر علی قلب بشر یعنی و در آرد آن بنده را بمحض فضل و کرم خود در حالتها و نعمتها که نه هیچ چشمی دیده است و نه هیچ گوش
شنیده و نه گذشته بر دل و اندیشه هیچ آدمی کما قال چنانچه گفته است وی جل و علا فلا تعلم نفس ما اخفی
لهم من قرة اعین یعنی نمی‌داند هیچ ذاتی چیزیکه پوشیده داشته شده است در عالم آخرت برای ایشان از آنچه روشن
گردد چشمهای ایشان و شاد و خوش گردد دلهای ایشان جزاء بما کانوا یعملون از جهت پاداش آنچه بودند
که میکردند تفسیر این کریمه در مقاله از مقالات سابق گذشته است فلیتذکر المقالة الثامنة والاربعون قال رضی الله عنه النفس
لها حالتان نفس آدمی را دو حالت است که سوم نیست مر آن دو حالت را و خالی نیست از آن حالة عافیة
وحالة بلاء یکی حالت عافیت است و دیگر حالت بلاست یعنی عافیت سلامت از بلایا و شدائد و هر مکروه ظاهر و
باطن است این شامل تمام خیرات است دنیا و آخرت و همینست آنچه در حدیث واقع شده است که بهترین چیزیکه خواسته شود
از خدا عافیت است و نزد این قوم عافیت سکون و آرام دل است با خدا و این معنی شامل بلا نیز باشد نسبت بآنکسانیکه
راضی اند بآن و در وی شهود میلی کنند و در عرف بمعنی صحت و تندرستی و سلامت از امراض و اعراض و اسقام و آلام و فراغ و
آسایش و اسباب و آلات دنیا آید و در اینجا همین معنی است و بلا مقابل عافیت است بهر معنی که باشد فاذا کانت فی بلاء
پس چون بوده باشد نفس در بلا فالجزع پس کار نفس بیصبری و ناشکیبائی است والشکوی و گله کردن از حق
تعالی والسخط و ناراضی بودن از قضای الهی و مکروه پنداشتن و ناخوش داشتن تقدیر او را والتسخط بمعنی کم شمردن
عطا و بجا نیاوردن آن نیز آید والاعتراض و در افتادن در کارهای پروردگار و عیب گرفتن بر آن والتهمة
للحق عز وجل و تهمت کردن بر حق و بدگمانی کردن بر وی که نعوذ بالله چیزی ناشایسته در کار او است از جهل و سهو و نسیان
و بخل و ظلم و سفه لا صبر ولا رضا ولا موافقة نه شکیبائی بر بلای او و نه خشنودی بقضای او و نه سازگاری
با او است و تعدیل بل سوء الادب والشرک بالخلق والاسباب بلکه کار نفس در وجود بلای او بی ادبی است
بجناب کبریای حق و نیاز کردن وی است بمخلوقات و اسباب دنیا باشد فعال و حوادث بآن بطریق اعتقاد و استمداد
والکفر و کار وی کفر است باین جهة که گفته شد و توان گفت که کفر بمعنی کفران باشد زیرا که با وجود بلا چیزی

نعمتها موجود است که آنها را می‌پوشد و در نظر نمی‌آرد و شکر آن نمی‌گذارد و فاذا کانت فی عافیة و وقتیکه باشد نفس در عافیت
فالاشر والبطر پس کار نفس بطر کردن و بحث و شادی نمودن و تکبر کردن از حد و سرکشی و نعمت حق را فراموش کردن
است واتباع الشهوات واللذات و پیروی کردن شهوتها و لذتها و نفس در دنبال آنها کلما نالت شهوة طلبت
هرگاه که می‌یابد نفس شهوتی را می‌جوید شهوتی دیگر را واستحقرت ما عندها من النعم و خوار و خورد می‌شمارد آنچه نزد او است
نعمتها از ماکول و مشروب و منکوح و ملبوس و مسکون و مرکوب تعجب که نفس بهترین نعمتها را نازد و بزرگی می‌کند و باز همین را
خوار و بسیار و خورد می‌پندارد و تحتحم من هذه النعم عیبا و نقصانا بین و در بسیار نفس از این
نعمتها که ساخته پروردگار تعالی است عیبها و نقصانها و اگر تمام عالمیان جمع شوند یکی از آنها پیدا نتوانند کرد و نعمتها
بمحض فضل و کرم و لطف خود بی سابقه استحقاق این همه بوی داده وتطلب اعلی منها ما لیس لها
و طلب می‌کند از آنچه بهتر و نعمتهای ملتذتر و روشن‌تر از آن مما لا یقسم لها وتعرض عما قسم لها
و دیگر آنکه نعمتها را که قسمت کرده نشده است و نه نهاده شده است برای او می‌طلبد و اعراض می‌کند و روی می‌گرداند
از آنچه قسمت کرده شده برای او نصیب او و بهتر نصیبه‌ای است که اگر نصیب و قضا زیاده بود و مولی تعالی
از آن کمتر رساند نیز راضی می‌بود بدانچه پیدا و چه جا آنکه قسمت و تقدیر کرده وجود آن این طمع سخط و اعتراض
پیش می‌دارد و بالجمله خاصیت نفس این است که بقسمت خود راضی نمی‌باشد و زیاده از آن و بهتر از آن می‌جوید
فتوقع الانسان فی تعب طویل پس می‌اندازد نفس آدمی را در محنت و مشقت دراز ولا ترضی بما
فی یدیها فما قسم لها و راضی نمی‌گردد بآنچه در دست او است و آنچه قسمت کرده شده است مر او را ثم ترکب العثرات
پس سوار می‌گردد لغزشها را از ارتکاب اصل معنی کوتاهی و غالب استعمال او در کردن معاصی و خطایا شده یعنی اصرار
ارتکاب گناه کردن و فی القاموس ارتکب الذنب و ارتکبه اعترفه و عثرات جمع عثرة بمعنی لغزش و انبوهی مردم و بسیار آب و
بیشتر لغزش که در آن بیش می‌آید اطلاق باید وتخوض المهالک و در می‌یابد آنها را که مظنه هلاک است و خوض
در آمدن بکار و شدن فی تعب طویل و رنجی دراز که لا غایة لها ولا منتهی فی الدنیا
نیست مر آن را او نهایت در دنیا جهت آنکه هر روز در طلب زیاده تعب دیگر می‌افتد ثم فی العقبی
آخرت بجزای آن و پشیمانی از آن و رنجی می‌افتد که ممکن نیست تعبیر از آن کما قیل ان من اشد العقوبات
طلب ما لا یقسم چنانکه گفته شده است که از سخت‌ترین عذابها جستن چیزی است که قسمت کرده نشده است و بعد از آن
حالت دیگر و به بلا و عافیت جزع و فزع و شکوی و ناشکری و بطر نفس پیدا شد بیان می‌فرمایند که فاذا کانت فی بلاء

لا تتمنّى سوى انكشافها چون مبتلا شد نفس در بلا آرزو نمی برد جز دور شدن و کشاده شدن بلا را گذاشت وتنسى
كل نعيم وشهوة ولذّة و فراموش میکند هر ناز و شهوت و لذت که داشت ولا تطلب شيئاً منها
نمیخواهد چیزی را از آنها و منحصر میگردد خواست و آرزوی نفس در زوال بلا فاذا عوفيت منها پس چون
عافیت داده شد نفس از آن بلیت رجعت الى رعونتها واشرها وبطرها باز میگردد نفس بسبب گولی و شادی
و کبر خود واعراضها عن طاعة ربها و در پی گردانیدن وی از فرمانبرداری پروردگار وانهماکها فی معاصیها
و در رفتن و ستیدن وی در گناهان پروردگار وتنسى ما كانت فيه من البلية و فراموش میکند نفس بلا را
که بود در آن وما حلّ بها من الويل و چیزی را که فرود آمده باشد بدو بسبب سختی و هلاک چنانکه در وقت نزول بلا شد فراموش
میکند عطیت را فتردّى الى اشدّ ما كانت عليه من انواع البلاء والضنى چون باز گردانیده میشود بسوی
سخت تر از آنچه بود نفس بر آن از بلا و گزند و زیان عقوبة لها از جهت عذاب کردن و سزا دادن مر نفس را بما
قد اجترحت وما كسبت من العظائم بجهت آنچه کسب کرده است نفس و ارتکاب کرده گناهان عظیم که کفران
نعمت طغیان و انهماک در معاصی است ﴿ چو قدر دولت وصل ترا ندانستم + فراق در پی من میکند سزا است ﴾ وقطعاً لها وكفّاً
عن المعاصي في المستقبل و از جهت باز داشتن مر او را و باز رهانیدن از گناهان در زمان آینده اذ لا تصلح
لها العافية والنعمة زیرا که نیکو نیاید و شایان نیست مر این نفس را عافیت و نعمت بل حفظها في البلاء والبؤس
بلکه نگهبانی او و مصلحت او در بلا و سختی و در شکنجه داشتن و بلطف خفی تربیت کردن است فان احسنت الادب عند
انكشاف البلية پس اگر خوب میکرد نفس ادب را در آن گاه که برداشته شد بلا حق نعمت شناسی و شکر را از دور کردن و کشادن بلا
وملازمة الطاعة و لازم میگرفت و نمیگذاشت فرمانبرداری منعم را والشكر و شکرگزاری نعمت را والرضاء
بالمقسوم و خوشنودی بقسمت که زیاده طلب نمیکرد و بیشتر و بهتر از آنچه داده شده است توقع نمیداشت لكان
خيراً لها دنيا واخرى هر آینه میبود بهتر مر او را در دنیا بعیش کشیده در شادیها که سامنی افتاد و در آخرت
بجهت حصول جزای طاعت و شکر در غایت درجه شاکران رضایان چنانکه میفرمایند فكانت تجد زيادة في
النعيم والعافية پس می یافت نفس که بیافتی زیادتی در نعمت و عافیت بحکم وعده که بر مزید نعمت رفته است لئن شکرتم لأزیدنکم
وجود شما والرضى من الله و مییافت خشنودی را از خدای عزوجل والطيب و خوشحالی و خوشنودی و خوشی
زندگانی را موجب وعده عطائیه و طیبه بر عمل صالح والتوفيق واللطف و مییافت سازگاری اسباب خیر را که
معنی توفیق است فمن ارادها السلامة في الدنيا والآخرة پس هر که خواهد سلامتی در دنیا و آخرت پس لازم است فعليه

بالصبر والرضا وترك الشكوى الى الخلق پس بر تو باد که صبر کنی بر بلاهای مولی و راضی شوی بقضاهای حق سبحانه
و گله نکنی از حق بسوی خلق وانزال حوائجك به عز وجل و فرود آوردن حاجتهای خود را به پروردگار خود
بدعا و سوال بزبان قال و حال یا به تسلیم و اکتفا بعلم و تدبیر و کرم و افضال وی ولزوم طاعته و لازم گرفتن طاعت
و عبادت وی وانتظار الفرج و چشم داشتن گشایش کار را از وی عز وجل والانقطاع الیه و بریده شدن و گسسته
شدن از علایق خلق بسوی وی عز وجل اذ هو خیر من غیره زیرا که وی تعالی بهتر است از غیر خود لفرود آوردن
حاجتها که بهتر است فرود آوردن آن بغیر من جمیع خلقه از همه خلقهای وی [illegible] بهتر جهت آن فرموده که اگر
با سبب و وسایط رسند و مشهود مسببیت حق را نگاه دارند و حصول نعمت از وی انگارند آن نیز بهتر است ولیکن قطع اسباب
و در خواست اسباب بی واسطه از حضرت رب الارباب بهتر است * با وجود فیض دست تمنا بسر نغیر * بحر حنین محیط کجا
حاجت به جوی ماند عطاء محروم شدن از حق و نایافتن نعمت بالفعل در حقیقت عطاست چه در اینجا حکمتها و
مصلحتها خواهد بود که منفعت آنجا بحال بنده باز میگردد و شاید که در وقت دیگر بیشتر و بهتر از آن دهد که الآن از
باز داشته و از جهت حصول انکسار قلب که انا عند المنکسرة قلوبهم محل وجود قرب و عندیت حق سبحانه وتعالی است
و در وجود صبر عفت و وقار که بموجب لعلهم یتضرعون مطلوب وی تعالی است از بندگان خود و چه چیز فاضلتر و بهتر از آنچه مولی تعالی
برای بنده خود اختیار کند و من احسن من الله حکما لقوم یوقنون خواه منع بود یا عطا بیت گر وصال تو نباشد
بفراق تو خوشیم * هم فراق تو مرا به که وصال دگران عقوبته نعماء عذاب کردن و سزا دادن مولی نعمت است بنده را
که بسبب آن از آلایش معصیت پاک سازد و مستحق خلد جنت گرداند بلاؤه دواء و بلا فرستادن وی دوا و درمان است
همه جهت که گفته شد وعده نقد وعده کردن او که خواهم داد نقد است زیرا که وعده و قصد وی چون گفت خواهم داد گوئیا
داد وعده بالفعل عیانی است که نزد محبت شیرین تر از حصول موعود است نسیئته حالة بمعنی که معلوم قوله فعل
گفتن او کردن است بیک انما قوله و امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون خبر این نیست گفتن او مرادات چون
[illegible] کنند با این صفت گرگوئیا شود پس شود و کل فعاله حسنة و حکمة و مصلحة همه کارهای وی نیکو و متضمن حکمتها و مصلحتها
ست غیر ان الله تعالی اخفی علم المصالح عن عباده پوشیده و نهفته است دانش مصلحتها و حکمتها را
از بندگان خود و تفرد به و تنها و یکتا است با آن دانش فالاولی للعبد والالیق بحاله الرضا والتسلیم
مر بنده را و سزاوار بحال وی خوشنود بودن و پسندیدن کارهای حق است والتسلیم و گردن نهادن حکم و قضا و قدر را
[illegible] بجا می آرد پسندیده هر چه حاشا کلاه [illegible] کار پسندیده [illegible] پسندیده هم آنچه او پسندد [illegible]

الاشتغال بالعبودية اولی ولایق بحال بنده کار بر رو امر گردن بستن به بندگی من اداء الاوامر و النواهی
گردن نهادن و بجا آوردن فرمودها و باز ایستادن از منهیات در حکم تشریعی والتسلیم فی القدر و گردن نهادن به احکام قضا و قدر
در حکم ارادی و ترك الاشتغال بالعبودية و مشغول شدن بلوازم ربوبیت که دعوی کبریا و ترک عبادت
و ترک تسلیم است و یا ترک اشتغال تسلیم در افعال ربوبیت حق التی هی حلية الاقتدار ربوبیت که علت وجود
و وجود آفاق است در عالم و جهان و علت محل اجرای قدر است که مکونات و مخلوقند و اصولها و علت اصول
اقتدار نامجاری قدر استظاهر هر امراه بأصول اسماء الهی است که هر اسمی منشا و مبدا از تقدیری خاص و مبدا اثر فردی مخصوص
از کاینات است با مراد و مجاری قدر اسبیات و کاینات سفلیات و باصول اسباب علویات الله اعلم والسكوت عن كيف
و متی ولایق بحال بنده خاموش بودن است از آنکه گوید چرا چنین شد و چگونه شد که چنین نخواهد شد والتهمة للحق
و تهمت نهادن و گمان بد کردن بحق عزوجل فی جميع حركاته و سكناته در همه جنبشها و آرامهای خود پس حاصل
امر سلم آنست که هیچ حیرت امتثال و تسلیم یعنی عبادت و عبودیت آنچه فرماید بکنند و آنچه نکند از اندیشه بیرون باید زبان
کردن با تقدیر ... آنچنین علت انکار نرسد ... چون چرا ... کرد ... قبول کرده بجان هر سخن که با بد
گفت و تستند هذه الجملة و تکیه میکند باز یکدیگر ... همه گفته شد الی حديث ابن عباس و هو ما
روی عن عطاء عن ابن عباس و آنحدیث است که روایت کرده شده است از عطاء از ابن عباس آنه قال
که گفت عباس بینما انا ردیف رسول الله ص در اثنای آنکه من سوار بودم در پس پیغمبر ص اذ قال لی یا
گفت آنحضرت مرا یا غلام احفظ الله ای کودک نگاه دار حق خدا را با امتثال اوامر و نواهی و تسلیم
قضا و قدر یحفظك الله نگاه دارد و تعالی حق ترا برحمت و مغفرت ... احفظ الله نگاه دار خدا را ...
علم و حضور و معیت تجده امامك بیابی او را ... و فاذا سألت فاسئل الله چون
خواهی که سوال کنی و درخواست نمایی حاجتهای ترا سوال کن ... از خدا نه از غیر او واذا استعنت فاستعن بالله
و چون خواهی که یاری جویی ... خواهی در کارها یاری ... جف القلم بما هو كائن خشك شد
قلم که ... تقدیر و احکام قضا و قدر نوشته ولو جهد العباد ان ينفعوك بشیء لم يقضه الله لك و اگر کوشش کنند
همه بندگان ... آنکه سود رسانند ترا بچیزی که قضا نکرده و تقدیر ننموده است ... برای تو لم يقدروا عليه قدرت نیابند و توانا
نباشند بر آن ولو جهد العباد ان يضروك بشیء لم يقضه الله عليك لم يقدروا واگر
کوشش کنندگان که زیان رسانند ترا بچیزی که تقدیر نکرده است آنرا خدا تعالی بر تو

قدرت نیابند بر آن فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَعْمَلَ لِلّٰهِ بِالصِّدْقِ فِي الْيَقِينِ پس اگر بتوانی که کار کنی برای خدا
براستی در یقین فَاعْمَلْ پس بکن آن کار را وَإِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ و اگر نتوانی کرد بسبب عارضی از عوارض که در آن یقین خلل
نیارد پس ناامید مباش فَإِنَّ فِي الصَّبْرِ عَلَى مَا تَكْرَهُ خَيْرًا كَثِيرًا زیرا که بدرستی در صبر کردن بر آنچه ناخوش داری بحکم
طبیعت از بلایا و مصائب و شدائد نیکی بسیار است از اینجا معلوم میگردد که صابر را اگر در بعضی اعمال خیر و نوافل تقصیری
رود نتواند بجای آورد و صبر بر مصائب بلایا کفایت آن گردد و گاهی سبب رفع درجات نیز آید وَاعْلَمْ أَنَّ
النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ بدان بدرستی که یاری دادن حق مرتبه بصبر و ثبات و قایم است بر بلا وَأَنَّ الْفَرَجَ مَعَ الْكَرْبِ
و گشایش کار در دنیا و آخرت با غم و اندوه است و کرب اندوه که باز گیرد از نفس وَأَنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا و بدرستی که با هر دشواری
آسانیست و عمر بن الخطاب گفته رضی الله عنه هر چه قضای الهی است خواه نخواه شدنیست و اگر صبر ورزیدی اجر
آن مرتبه است و اگر بی صبری کردی قدر آن بر تست علی مرتضی رض فرموده کی که هرگز از پای در آید و شغلیکه هرگز
کسی نپذیرد صبر است و مشایخ فرموده اند رح که مصیبت آن نیست که صبر نکند و چون صبر کرد اجر یافت دیگر مصیبت
تمام شد قال الشاعر ؎ وَإِذَا أَصَابَكَ مُصِيبَةٌ فَاصْبِرْ لَهَا + عَظُمَتْ مُصِيبَةُ مُبْتَلًى لَا يَصْبِرُ وَتَعَوَّضْتَ أَجْرًا مِنْ فَقِيدٍ فَلَا
تَكُنْ + فَقِيدُكَ لَا يَأْتِي وَأَجْرُكَ يَذْهَبُ بیت اگر همی خواهی گشاد دین و دنیا هیچ + صبر میکن صبر ان الصبر مفتاح
الفرج فَيَنْبَغِي لِكُلِّ مُؤْمِنٍ أَنْ يَجْعَلَ هٰذَا الْحَدِيثَ مِرْآةً لِقَلْبِهِ پس میباید سزد مر هر مومن که بگرداند
این حدیث را آیینه برای دل خود تا در مضمون آن احوال دل خود نگرد و خوبی و زشتی و درستی و نادرستی آن را دریابد
وَشِعَارَهُ وَدِثَارَهُ و بگرداند این حدیث را لازم حال خود و شعار جامه که بر تن باشد چون پیراهن و ازار و جز آن
و دثار جامه که بالای شعار بود وَحَدِيثَهُ و حدیث بگرداند این حدیث را سخن و حکایت که هر وقت با خود میگفته
باشد و در دل خود میگذرانیده باشد و اگر حثیث بکسر حاء و تشدید دال مهمله خوانده شود بهتر مینماید یقال رجل حدیث حدیث
کثیر الحدیث فَيَعْمَلَ بِهِ فِي جَمِيعِ حَرَكَاتِهِ وَسَكَنَاتِهِ پس کار کند بدان در همه جنبشهای خود و آرامهای خود و در احوال
خود و افعال خود حَتَّى يَسْلَمَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تا آنکه بسلامت ماند از جمیع آفات نفسی و آفاقی در دنیا و آخرت
وَيَجِدَ الْعِزَّةَ فِيهِمَا و بیابد غلبه و ارجمندی در دنیا بقناعت و حضور و ترک طمع و حرص و وجود صبر و یقین و انوار و اسرار آن
و در آخرت بجزای اعمال و اخلاق و احوال بِرَحْمَةِ اللّٰهِ برحمت حق و فضل وی عز و جل

المقالة الثالثة والعشرون

قَالَ رض مَا سَأَلَ النَّاسَ مَنْ سَأَلَ سوال نکرد مردم را و نخواست از ایشان
هر که سوال کرد و خواسته بطریق غفلت و حکم طبیعت إِلَّا لِجَهْلِهِ بِاللّٰهِ مگر از جهت نادانی او بخدا و ناشناسی او

مر او را عز وجل بضعف ایمانه ومعرفته ویقینه وقلة صبره وبجهت سستی ایمان وی وشناخت وی ویقین
وی بمرتبت حق وکم صبری وی چه اگر ایمان ومعرفت ویقین وی قوی ومحکم بودی وصبر ورزیدی پیشکی کردی تجویز سخیا دنعم از
خلق سوال نکردی ومضطرب وپریشان نشدی شیخ اجل اکرم عالم عارف بالله متقی ح در بعضی از رسایل خود آورده که طالب را
باید که این پنج علم را بر خود تکرار کند تا در وی قرار گیرد وموجب حصول توکل گردد اول آنکه بداند که علم حق بهمه خلق شامل
ست باحوال ایشان محیط بخلاف آدمی که چندین فقرا در شهر ودر عالم باشد که نداند ونشناسد اگرچه سخی بود چون نداند چگونه دهد
دوم آنکه وی تعالی قادرست بر رسانیدن رزق وعطا بهر جا که فقیری ومحتاجی ست اگرچه در اقصای عالم بود وآدمی این قدرت ندارد
ونتواند چون نتواند چگونه رساند سوم نسیان وفراموشی بر پروردگار تعالی روا نیست بخلاف آدمی که خیری دانست لیس از ان فراموش
کرده بسا باشد که فقیر را بر در نشاند ووعده کند تا از درون خانه چیزی برای او فرستد یا بیارد چون بدرون خانه رفت فراموش
کرد چهارم حق را ملال وکلال نیست که عطا می بخشد واز این ستوه آید وبازمانده شود بخلاف آدمی که بنشیند تا بخلق خدا عطای
کند زمانی نگذرد که ملول گردد وبازمانده شود پس چیز ومکرار پنجم خزینه الهی تعالی را فنای ونقصانی نبود وسیر نگردد بخلاف
مال آدمی که بدادن وسخاوت کردن سیر وکم گردد وما تعفف عن ذلک الا لوقوفه علیه بالله عز وجل وپارسایی
نکرد از سوال وخلق باز نه ایستاد مگر بسبب پارسایی وتمامی علم ومعرفت وی بخدا وصفات وی وقوة ایمانه ویقینه
وبسبب محکم بودن ایمان ویقین وی وتزاید معرفته بربه وافزون شناسائی او پروردگار خود عز وجل فی
بکل لحظة دائم ودر هر وقت بلکه در هر چشم زدن یعنی قوت ایمان ویقین ومعرفت وی بجای رسیده است که یک چشم زدن از ان
غافل نیست بیت یک چشم زدن غافل از ان ماه نباشم + ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم وحیائه منه عز وجل
واز جهت شرم آمدن وی از خدا وسوال کردن از خلق وروی آوردن بما سوای حق شرمت بادا که بسوی تو نگران +
باشم تو نهی چشم بسوی دگران المقالة الرابعة والاربعون قال رضی الله عنه انما یستجیب للعارف کل ما
یسأل ربه عز وجل جز این نیست که قبول کرده میشود مر عارف را هر چه سوال کند وبخواهد از پروردگار خود وقبول کرده میشود دعای او
در همه ابواب ولم یوف له بکل وعد وبسر برده میشود مر او را بهر وعده که از جانب حق واقع میشود لئلا یغلب علیه
الرجاء تا آنکه غالب نیاید بر وی گستاخی وبر وی امیدواری ودر انبساط ودر مقام قرب باخلال بی‌ادبی از آداب حضرت نفتد وترک خوف
کلی از حقیقت نشود ومست گشته بغرور وهستی او مبتلا نگردد فیهلک پس هلاک شود ونیست گردد لانه ما من حالة
ومقام الا لذلک خوف ورجاء زیرا که نیست هیچ حال ومقام مگر آنکه مر او راهی خوف وامید هست که از زوال
آن منزل از ان ترسان وثبات بر آن وترقی از ان امیدوارست هما کجناحی طائر لا یتم

الا ایشان در رجا مانند دو بازوی پرنده * تمام و کمال نمی پذیرد و پریدن او و ترقیهای او بی آن دو بازو

وکذا الحال والمقام و همچنین حال و مقام کمال نپذیرد و باتمام نمی رسد مگر بخوف و رجا غیر ان الخوف کل حال و

رجاءها بما یلیق بها جز آنکه بیم هر حالت ترسیدن بچیزی است که لایق و سزاوار آن حالت چنانکه خوف اهل

ایمان از زوال التصدیق و تبدل آن بشک و انکار و سقوط در چاه درد دوزخ و درکات نار یا انحطاط از مرتبه کمال و وقوع

در مواقع معصیت و ضلال و خوف اهل ارادت و سلوک از اخلال بآداب و شرایط طلب و ترقی و خوف اهل قرب از طغیان و مکر و

غلبه حال و اقدام بر بساط انبساط و از زیغ بصر و التفات بما سوی و خوف منتهیان از حجب و انقلاب نفس از قیود و سلاسل

و احتراس باسترسال و توسع لذات و شهوات و ترک نوافل خیرات و رجا بر ضد خوف در جمیع مراتب و خوف و رجا

در جمیع احوال و مقامات دایمی می باید غایت آنکه بعضی رجا را غالب دانند و ترجیح نمایند که مشعر بانس و محبت است و مسکن

بذیل رحمت دارند و بعضی اهتمام بخوف بیشتر دارند که طالب هیبت تا زیانه بیم تیزتر رود و کار بیشتر کند و بالجمله مرد

تا کار گشاید رباعی آنها که خوض که بحر کرم اند + وحشت زدگان عالم التسلیم اند + نا امید مشو که رحمت حق عام است

مغرور مشو که ما صدگان بر بیم اند + و بعضی گویند که تا در حیات خوف غالب باید و نزد نزول موت رجا برو تا باید

نشان سعادت است و آنچه گویند عارف از مضیق دایره خوف و رجا بر آمده و برسته است عبارت از تمکین مثبت آنجا است

دلش بیچ خوف و رجا نشسته است گویا که در خوف و رجا ملاحظه مکروه و محبوب هست و صاحب این مقام در تجلی صفات است

و در انس و هیبت یعنی بساط قطع است و محفوظ داشت و آنچه فرموده که خوف هر حالت و رجا او بآنچه لایق و مناسب

همین نیز تواند بود فالعارف مقرب فحالته و مقامه ان لا یرید شیئا سوی الله پس عارف

نزدیک گردانیده شده است بحضرت حق و حال او و مقام او این است که نخواهد چیزی را از ماسوای حق عزوجل و لا

یرکن و تطمئن الی غیره و میل نکند و آرام نگیرد بچیزی جدا از حق عزوجل و لا یستأنس بغیره و انس و آرام نگیرد

و شاد نگردد بغیر و فطلبه لاجابة سؤاله پس خواستن عارف جواب دادن حق سوال ورا از برای

کردن دعا و دادن مراد و بدعا او را والوفاء بعهده و طلب کردن او وفا کردن حق بعهدی که کرده است

علی ما هو بصدده و لا یلیق بحاله جز آن چیزیست که عارف در راه آن و نزدیک بدان است و آنچه

سزاوار است بحال وی که نفی ماسوی و قطع نظر از دعا و عدم التفات بجز خدا است اگر گفته شود که دعای عارف

مدعا او وصول بخدا و قرب باو خواهد بود و اینجا میل و آرام بغیر لازم نباید جوابش آنکه مراد اینجا درخواست بعضی

ظاهر از شهوات دنیا خواهد بود یا گوییم در مقام فنا که نفی مطلق ما سوی است طلب و سوال قرب و وصول نیز وبال و

لبعض العارفین لن یصیل الولی حتی یخرج منه شهوة الوصول نعم آن مرتبه عالی است اما فنا و ترک خواهشت مطلقا
عالی‌تر از انست و اگر دعا و سوال نظر با مراد و ارادت آلهی است خود هر چه طلبید و خواهش منافات بدان ندارد چنانکه آمده
مقاله سفیر باشد یعنی فی ذلک پس سبب عدم اجابت دعا و سوال عارف عدم وفا به وعده که کرده شود امر آن اثنان
و خیرست احدهما لیلا یغلب علیه الرضاء والعزة بمکر ربه یعنی انکه تا عامنیا بدیره و مسلای د
غافل شدن و فریفتن بمکر و استدراج پروردگار فهلک پس هلاک گردد و ترک ادب والاخر فتركه برئه عز
و بجای آوردن حق آن فیهلک پس هلاک گردد و ترک ادب والاخر مترکه برئه عزوجل و دیگر سبب اجابت
خوف و شرک کردنست پروردگار خود و انباز گردانیدن او ست تعالی بشیء مما سوله بجز یکی از جمیع وجود
اذ لا معصوم فی العالم بالظاهر بعد الانبیاء زیرا که نیست معصوم در عالم بحسب ظاهر هیچکس بعد از انبیا
علیهم الصلوة والسلام یعنی انکه عصمت او بر ظاهر نباشد و نقطع بیقین حکم کنیم بدان جز در انبیا نیست در دیگری جز انبیا
قطع بدان سوال کرد اشاره فی الظاهر یعنی ست فلا یجیبه ولا یعطیه پس اجابت نکند الله تعالی مر عارف
را در سیر بر درای وعده او را کیلا یسأل عادة تا سوال نکند بطریق عادت و میل طبعا و نخواهد از روی طبع
و نشستن شهوت الا امتثالا الامر از جهت فرمانبرداری کردن امر که بدعا کردن واقع شده لما فی ذلک من
الشرک اجابت نکردن در وفا نمودن برای اینکه تا مبادا دعا و سوال بطریق عادت و طبیعت باشد از جهت چیزی
که در آنست از شرک و انباز کردن شهوت طبع و اراده نفس با حق عزوجل و علا یعنی اگر همه دعا و سوال عارف مقبول و
مستجاب گردیدی تو انستی که گاهی بطریق عادت و تقاضای طبیعت نیز دعا و سوالی کردی اگر چه این نه شان عارف
است لیکن عصمت نیست شاید که در بعضی مطالب بقیاس ارتکاب آن کردی این حکم شرک دارد پس راه اجابت را حق تعالی
بر بست از جهت نگاهداشت او از وقوع در مظنه شرک و طلب ما سوی این لطفی است که با بنده خاص خود دارد و چون وجود
شرک و ارتکاب آن از عارف مستبعد است از برای دفع این استبعاد می‌فرماید والشرک کثیر فی الاحوال کلها
و وجود شرک خفی بسیار است در همه الا قل الا قلیل در همه احوال و بسیار است قدمها که طالبان و عارفان در راه حق نهند
همه اقدام و المقامات با سرها و بسیار مقامات همه مقامات لیکن مناسب حال و هر قدم هر مقام چنانکه گفته اند حسنات
الابرار سیئات المقربین بجز مقربان آن نیز از شرک و ریا نام می‌کنند و دیگران از اهل تحقیق و خلاص سند [illegible]
و تمامیت که عارف دعا و سوال کند مگر بحکم امر الهی و کان السوال بامره فذلک بما یراه قربا و خیر [illegible]
سوال امر سبب آن نه جنس خیر است که افزون میگردانند قربیت عارف را قرب سجاده کالصلوة و الصوم علی هذا من

[illegible]

والنوافل مثل نماز و روزه جز آن از عبادات فرض که امر در آنجا بطریق ایجاب است و نفل که امر در وی بر وجه استحباب است
لانه یکون فی ذلك ممتثلا للامر زیرا که عارف نباشد و سوال کردن بامر فرمانبرداری کننده است
جز آنکه آن در احکام ظاهر است و این در احوال باطن و هر دو حق است تنبیه اشکال در اینجا آنست که فرموده که وعده کرده
بعباد از درگاه خداوند بپیر دو گاهی آن وعده ناکرده نمیشود و آمد عود باین سابقه نمیشود پس اینجا خلاف در وعده حق
لازم می آید و آن باتفاق روا نبود جوابش آنکه شاید آن وعده در واقع موقوف بر وقتی دیگر باشد در دنیا یا در آخرت و اگر
قید تعیین نیز وعده داده باشند تواند که مشروط و متعلق باشد بشروط و قیود دیگر که بنده را بر آن اطلاع نداده باشد اگرچه خود آن شرط
همین باشد که سوال بکند و بخواهد لازم نیست که هر چه در علم الهی تعالی باشد بنده را بر آن اطلاع بخشد و لا یحیطون بشیء
من علمه الا بما شاء اشارت بهماست که حکمت بالغه وی اقتضای سر کتمان آن کند بجهت ابقای سطوت ربوبیت و نظر بنده
و استیفای احکام عبودیت بر وی چنانکه در باب خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اول بقوم خود گفت ولا اخاف
ما تشرکون بجهت جزم و قطع بوعده حق بعدم خوف رسل و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین از آن استثنا کرد و فرمود
الا ان یشاء ربی شیئا بسبب اتساع علم باری تعالی و عدم اطلاع بنده و احاطه وی بعلم حق تا سر گفت وسع ربی کل شیء علما
از برای دفع توهم عدم وثوق بوعده صادق و تحقیق نظر باتساع علم وی تعالی و از اینجاست که گویند خوف انبیاء و اولیا
بجهت خوف حکم لا ابالی است نه بجهت عدم وثوق بوعده کریم متعالی فافهم والله التوفیق و هم بجهت نظر و رجوع باتساع
علم باری تعالی بود که سید رسل علیه السلام در روز بدر گفت اللهم انک ان اهلکت هذه العصابة من تعبد علی وجه الارض
خداوندا اگر این جماعه مسلمانان را امروز هلاک کردی و مخذول ساختی دیگر عبادت تو بر روی زمین از آدمیان کی
خواهد کرد و در اینجا ابو بکر صدیق رض که مقرب درگاه و محرم گاه و بیگاه آنجناب بود بر وی صلعم آمد و گفت بگذار
یا رسول الله مناشدت پروردگار خود را و سوال کردن از وی و خاطر جمع دار که بتحقیق وی تعالی وعده کرده است
ترا نصرت بر اعدای و اعلای دین ترا امداد بیان امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی رحمة الله علیه مقرر باشد اول
یعنی رسول صلعم اتم و اکمل است یعنی تو هم مکنی و خود گنجایش این توهم نیست که مگر وثوق و یقین ابو بکر صدیق
بصدق وعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه و سلم حاشا بلکه مناشدت رسول صلعم از مقامات
تادب نظر باتساع علم حضرت عزت و خوف لا ابالی وی بود جل شانه و عظم سلطانه و این مقام اعلی و ارفع و
اتم درجات است در معرفت صفات حق و ملاحظه حقیقت مقام معرفت و حال درگاه عزت لا یسأل عما یفعل
ولا یسئل ولا یعترض علی ما یقول یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کذا ذکر بعض المحققین من علماء الصوفیة بیت

المقالة الخامسة والعشرون

نوشته بر سر ما الفعل بسته چراغ چون کجا گنجد در بن ده و این نکته را در رسالهٔ الهیه المقامات بیشتر ازین شرح و بسط کرده
است ازین جمله نیز از انجا در آن بدانکه قال رضی الله عنه اعلم ان الناس رجلان بدانکه
آدمیان دو قسم مردانند منعم علیه مردیست که او را منعم و انعام کرده شده است نعمتها بر وی و مبتلی بما قضی به علیه
و مرد دیگر است که گرفتار گردانیده شده است ببلاها که حکم کرده است پروردگار او بر وی فالمنعم علیه لا یخلو من
التنغص والتکدر فیما انعم علیه پس آنکه نعمت داده شده است بر وی خالی نیست از تیرگی و بی صفائی زندگانی و تمام
نرسیدن او در چیزی که انعام کرده شده است فهو فی انعم ما یکون من ذلک پس وی در خوشترین و نرمترین
اوقات و حالات بود از انعام اذا جاءه القدر بما یکدره علیه ناگاه آید تقدیر الهی بچیزی که تیره گرداند
آن انعام را بر وی من انواع الرزایا والبلایا از گونه مصیبتها و بلاها من الامراض از بیماریها و الالام
و دردها و بحوریها والمصائب و سختیها و اندوهها که میرسد از روزگار فالنفس والمال والاهل والاولاد
فینغص له الدنیا تیره و تیره میگردد حیات او بجهت آن که گوئی لم ینعم علیه قط پس چنان میگردد که گویا نعمت
داده نشده است بر وی هرگز و ینسی ذلک النعیم و حلاوته و فراموش میکند آن نعمتها را و شیرینی آنرا و ان کان اغنیا
بالمال والجاه والعبید والاناث والامن من الاعداء و اگرچه توانگری شده بود بمال و عبیده و ... و بزرگی و بمنزلت و غلامان و کنیزکان و بی بیمی از دشمنان فهو فی حال النعماء کان لا بلاء فی الوجود پس آن مرد در حال
ناز و نعمت چنانست که گویا بلا در وجود ندارد و فی البلاء کان لا نعیم فی الوجود و در حالت بلا و محنت چنان
که گویا که نعمت وجود ندارد و کل ذلک لجهله بمولاه و همه این تفاوت احوال از جهت نادانی و ناشناسائی
بخداوند خود و لو علم ان مولاه فعال لما یرید اگر بدانستی که خداوند او کننده است هر چیز را که خواهد و یغیر
و یبدل و تغییر و تبدیل میدهد و از حالی بحالی و چیزی را بچیزی میگرداند و یحلی و یمر و شیرین میگرداند و تلخ میسازد
و یغنی و یفقر و توانگر میگرداند و درویش میکند و یرفع و یخفض و بلند میگرداند و پست میگرداند و یعز
و یذل و عزیز میگرداند و خوار میدارد و یحیی و یمیت و زنده میکند و میمیراند و یقدم و یؤخر و پیش آرد و
پس اندازد لما اطمأن الی ما به من النعم و اگر این قدر بدانستی آرام نمیگرفت بنعمتها که در دست وی است که بار
از نعمت و لما اغتر بها و مغرور و فریفته نمیگشت بآن بجهت بیم عدم و زوال و ملاحظه تبدل و انتقال بلیات بر او از حال
خویشتن غره مشو که کار را شبی بر بندد پس از شبی و لما ایس من الفرج فی حالة البلاء و هر آینه نا امید نمیشد از کشاد
کار و خوشی روزگار در حالت بلا با امید آنکه شاید که روزگار غم و محنت بسر رسد و ایام شادی و ... آید ...

گر تاثیر غیب نباشد اندر پرده بازیها و دران غم مخور در جمله ایضا بالله نیست و نیز تفاوت حال
آدمی از گان و محنت و غم دنیا یافت مقصود از جهت نادانی اوست بحقیقت حال دنیا و انها دادن بلا و تنغیص و جهل را کم
دنیا سرای بلا و محنت و تیره گردانیدن زندگانی است و تکالیف و تنکدیر و جای تکلیفها و مشقت اند حتیٰ نها
و تیره گردانیدن عیش است و آن اصلها بلاها و محنتها و رنجها است و جهل بآنکه اصل دنیا و صفت ذاتی وی بلا است و حال آن محض
وی که گاهی بر خلاف اصل آید نعمت است و طارق در تنبیها تفاوت است و معنی او بچیزی نیست بر آینده و نفا نیز
تواند بود و معنی آن نو پیدا شده و بر هر تقدیر معنی عارض و خلاف اصلست و لفا نزد یکتر است بمعنی و الله اعلم و
از معنی که اصل دنیا بلاست و نعمتی که در آن پدید آید بر خلاف اصلست گفت سید الطائفه جنید بغدادی قدس سره که من برای
خود اصل و قاعده بر بسته ام که بدان خو بر نمیدهم و آن قاعده اینست که دنیا در اصل جای غم و اندوه و محنت و بلا است هر چه بر باب
چیزی بر غمگین نشوم که بر اصل خود است و اگر شادی و نعمت و راحت آید مفت خود دانم و غنیمت شمرم فهی کشجرة
للصمد پس دنیا مانند درختی است که از شیر او صبر سازند از و تلخی مشهور اول ثمرها و آخرها شهد حلو
تلخ میوه او تلخ است در طعم و مذاق و پایان ثمره وی شهد شیرین است از نفع و خاصیت لا یصل المرء الی حلاوتها
حتی یتجرع مرارتها نمیرسد مرد بشیرینی آن ثمره یا دنیا تا آنکه بیاشامد تلخی آنرا فلن یبلغ الشهد الا
بالسم پس نرسد مرد بشهد خوردن و راحت یافتن مگر بزهر آشامیدن و محنت کشیدن فمن صبر علی بلائها
پس کسیکه شکیبائی ورزد بر بلای دنیا حل له نعیمها حلال شود و میسر گردد با فرو د آید بر او وی نعمت دنیا انما یعطی
الاجیر اجره بعد عرق جبینه و داده میشود مزدور را مزد وی و مگر پس از خوی پیشانی و مشقت او و تعب جسد
و مانده شدن تن وی در کار و کوب روحه و اندوه دیدن جان او و ضیق صدره و تنگ شدن سینه وی و ذهاب
قوته و رفتن زور وی و اذلال نفسه و خوار کردن وی نفس خود را بکسر هواه و شکستن وی هوای نفسانیت
و یرا فی خدمة مخلوق مثله در چاکری آدمی مانند وی پس چگونه در خدمت مولی تعالی و کار کردن برای آخرت و طلب
حسن عاقبت نکند پس نا بوده بیج گنج میسر نمیشود و مزد آن گرفتن جان بر او که کار کرد فلما تجرع هذه المرارة کلها
پس هرگاه بیاشامد مزدور بر کامر و این تلخیهارا همه اعقبت الطیب حلاوة از پس آرد این تلخیها بر وی خوشی طعام
و اداوم و خوشی نان خورش را دانکهة و میوه و لباس و پوشش و تحت مسند و آسایش و خوشی لواذا تلبیل
و اگر چه کمتر از کم باشد چه مدت عیش و سرور دنیا از غایت کوتاهی است فالدنیا اولها مرة پس دنیا نخست وی تلخ محنت و
شدت است کالفتخة العلیا من عسل چو کرانه بالای ظرف شهد که در آن درد است مشوبة بمرارة آمیخته

شده است آن کرانه بالا تلخی فلا یصل الآکل الی ما فی الظرف پس نمی رسد خورنده آن شهد بسوی آن مگر آنگاه که
کرانه بپایان آورد و تناول الخالص منه و نمی رسد بگرفتن و خوردن خالص از شهد تا سپری نساخته الا بعد تناول الصفحة
العلیا اگر نیست گرفتن و خوردن شهد خالص کرانه بالا که تلخ است فاذا صبر العبد علی اوامر الله عز وجل و
نواهیه پس چون صبر کند بنده بر گزاردن امر و نهی او و باز داشته باشد و تسلیم و تفویض کرد و نشان
و سپردن خود را بحق تعالی فیما یجری به القدر در چیزی که روان میشود بتقدیر و بجبر غم و الحوق ذلک تمامی و سبق
تلخیها آن را و تحمل اثقاله و بردبار بردارد گرانیهای آن را و خالف هواه و ناسازگاری کند هوای نفس خود را و
فرمانبردار و بردبار باشد و ترک مراده و بگذارد درخواست خود را عقبه الله بذلک طیب العیش فی آخر
عمره بیارد او را خدای تعالی او را از پس مخالفت نفس و ترک مراد خوشی زندگانی در آخر عمر وی یعنی اگر چه در اول بلا و محنت
و شدت بیند آخر خوشی و راحت را یابد و قال لا یعطی احد النعمة و ناز و آسایش و غلبه احمد دنیوله و بگیرد کار او را
خدای تعالی بلطف و کرم خود و نیست بفقر و نیستی نبیند و روزه خوش میباشد که یار خود ز کرم عند خود ما گرد و یغذیه
و خورش دهد و پرورش کند او را کما یغذی الطفل الرضیع چنانکه خورش داده میشود و پرورش کرده میشود بچه
شیرخوار من غیر تکلف منه لحمل مؤنته و تبعة فی الدنیا والآخرة بی آنکه بنده را مشقتی باید کشید
و کار بجد گرفت و بار گرانی خود باید برد و عاقبت بدو در دنیا و آخرت باید و تبعت بفتح تا شناه و کسر با جمله عاقبتها
کما یتلذذ الآکل من الصفحة العلیا من العسل چنانکه مزه می یابد خورنده از طرف بالا از شهد که تلخی
آمیخته باشد بالکلیة من قرار الظرف بسبب خرج در تهی شهد از ته آوند فینبغی للعبد المنعم علیه ان لا یأمن مکر الله تعالی باید
را که نعمت داده شده است او را که ایمن نشود از مکر و فریب استدراج خدای تعالی فیغتر بالنعمة پس فریفته شود بنعمت و مغرور
گردد بدان او ینقطع بک و ابها و جزم کند همیشگی آن بطریق حال و عدم جریان مقتضای فنا و زوال و یغفل عن شکرها و
بیخبر گردد از شکر نعمت و یرخی قیدها و سست رها کند بند نعمت را بترک شکر بگذاشتن و ماندن مر شکر را که
قید صید نعمت است اینست که آن سبب شادی دن آن قید بود قال النبی گفت پیغمبر صلعم النعمة وحشیة فقیدوها بالشکر
نعمت مثل جانور وحشی است که رمنده و گریزان میباشد پس بند کنید آن را بشکر والشکر اعتراف بنعمة المنعم
المتفضل پس شکر نعمت عبارت از اقرار کردن است بآن مر نعمت دهنده و نیکوئی کننده را هو الله
خدای عز وجل و بالتحدث بها النفسه و حدیث کردن بوجود و حصول آن نعمت از برای نفس خود چنانکه آیه کریمه اما بنعمة ربک فحدث
بدان ناطق است ... الاخذ در همه حال قلته و کثرته و قبض و بسط و جمع و تفرقه ... فضل بمنته

افزونی کرم و نعمت خدای عزّ و جلّ و عطیّها مشترک است در میان نعمتها مال و جز آن و آنچه مخصوص است بشکر مال این است که اسراف نکنند
و آن که بتملّک ... شکر نعمت مال این است که از بها ملکیت و فوقیت تکبّر نکنند بر مردم بنابر وجود مال چنانکه اغنیا و بعضی از
گردند یا تمرّد و تکبّر نکنند بر پروردگار بتقاضای سبب نعمت مال و رفاهیت حال ترک تنجیه کنند و شکستگی و لا ابتیاد ز خدا ... در
نگذرد و صدقه خدا تعالی را در مال که لا یترک ... و نگذارد امر خدا را در آن به تحصیل وی از وجه حلال و بعد
و افراط در جمع و تحصیل آن و ترک اسراف و تبذیر در بذل آن ثمّ باداء حقوقه بعد از آن شکر نعمت مال بگذاردن
مال است یا حقوق خدا را در مال من الزّکوة از زکوة دادن بشرائط مذکوره و نفقه دادن الکفّارة و ... مخصوص
و متعلّق ... النّذور و نذرها که بر خود ... خدا لازم گردانند الصّدقة و صدقه فطر و هر چه نفقه اند
کالعاملة الملهوف و فریاد رسیدن مظلوم و فریاد خواه اند و مسکین و ... دیگر اعانة بعیض اهله و توان است و انقاذ ارباب الحاجات
و باز پرسی کردن احوال خداوندان حاجتها و اهلها فی الشّدّة و اهل حاجات ... محتاج شده اند
بجهت افتادن بسختی عند تقلّب الاحوال زیرو گشتن از حالی بحالی تبدّل الحسنات بالسّیّئات و تبدیل
یافتن نیکیها به بدیها اعنی ساعات التّنعّم و الرّجاء بالبأساء و الضّرّ میخواهم تبدیل حسنات به سیّئات تبدیل
زمانها نعمت و فراخی بزمانها سختی و گرندگی و شکر نعمة العافیة فی الجوارح و الاعضاء و شکر نعمت تندرستی
و سلامتی و راندامها و اجزاء بدن است و بآن چشم و گوش و جز آن بالاستعانة بها فی الطّاعات یاری
جستن پروردگار یافتن بآنها در اقسام طاعت فرمانبرداری حق و الکفّ عن المحارم و باز ایستادن
آنها از حرامها و التّجنّب ... المعاصی و ازگناهها و الآثام و از بزه ... الانعام عن الزّوال
و الذّهاب پس شکر سبب کردن و باز داشتن نعمت است از کوچ کردن و رفتن و سقی شجرتها و سبب آب دادن
درخت نعمت و پروردن نعمت است و تثبیت اغصانها ... بالیدن بر آوردن شاخهای درخت نعمت و کمال
اوست و تحسین ثمرها و نیکو کردن آراستن میوه اندرخت است و حلاوة طعمها و سبب شیرینی مزه آن میوهاست
و سلامة عاقبتها و موجب بی گزندی پایان کار میوه است و لذاذة مضغها و خوش مزگی خاییدن اوست
و سهولة بلعها و آسانی فرو بردن اوست و تعقّب عافیتها و از دنبال رسیدن سلامتی و درستی میوه است
و ربّما الجسد و سبب یاد کردن نشو و نما یافتن اندام و بدن ثمّ ظهور برکتها علی الجوارح سبب پیدا آمدن
برکت و فزونی آثار است بر اندامها من انواع الطّاعات از گونا گون طاعتها و المقرّبات و کارها که موجب قرب بخدا
و الاذکار و ذکرها این آثار و انوار و برکات و خیرات شکر نعمت است ... ثمّ دخوله العبد بعد ذلک

فی الآخرة. بستر اثر و جزای شکر در آمدن بهشت بعد از ان درجه آخرت فی رحمة الله عز و جل و بهشت که

محل رحمت حق است او الخلود فی الجنان همیشه بودن در بهشتها مع النبیین و الصدیقین و الشهداء

و الصالحین همراه بندگان خاص حق در رفاقت ایشان و حسن اولئک رفیقا و نیکو رفیقان همراه

اند ایشان فان لم یفعل پس اگر نکند در شکر گذاری و اغتر بما ظهر من زینتها و فریب خورد و مغرور گردد

بدانچه ظاهر است از آرایش دنیا و ذاق من لذاتها و چشید از خوشمزگی وی و اطمأن ببریق سرابها و آرام گرفت و دل

گرو بست بری و تابش کم ظاهر گرداند درخشش سراب آنجا در نمود لی بود و ما لاح من برق فیها و آرام گرفت و تکیه کرد

بانچه روشن میشود و زود فانی میگردد از خوبی مانند درخشیدن برق بر آسمان و ما هب من نسیم اولیائها و تیقظها

و بانچه میباید در آنها و رسید دنیا از ذوق لذت و بایان که … مدت … سخت اختیار نکرد و در رباد سرد و نرم و در اول

تابستان سخت گرم و تیقظ النسیم … خاف و سکون بانحایه و ظاهر گرمای تابستان سخت گرم شدن روز و لعومت

حلو و حبائها و عقاربها و نرمی و تازگی ماننده مارها و کژدمها هر خوش ملایم مینماید در باطن درشت و گزنده

مانند نرمی پوست مار و لذت دم و غفل عن سمومها القاتلة المودعة فی اعماقها و بیخبر شود از

زهرهای کشنده دنیا که نهاده شده و اندر مغاک … باطن وی و مکائدها و از مکر و حیله و جنگ و ستمگاری

مصائدها و از خوبیها و لذتها و شهوتهای وی کم مانند و امهالها که بدان شکار دل مردم میکنند المنصوبة لاخذ و

حبسه دهلا که گماشته کرده شده اند آن دامها برای گرفتن … طالب دنیا و در بند افکندن وی بلاکرسی دل وی فکسها

… پس کوچ که مبارک باد گفته شود او را به هلاک فرزا فتادن … یکبار در چاه تنزل از بار که در عاقبت کار

خواهد شد لینتشی بالعطب و گو که بشارت او را و خبر خوش سازنده شود به هلاک و الفقر العاجل مع الذل و الهوان فی

الدنیا و بدروبشی و محتاجی شتاب با خواری سبکساری اهانت حقارت در دنیا اگر دولت رفت و تقرش شد اگر

خواری اری پس نگونساری کس بمرگ باید و در آخرت می بیند صد چند آنست و العذاب الآجل فی النار و لظی و لعذاب

آنجهان بر آتش دوزخ و زبانه وی و ذکر تهنیت بشارت بر سبیل سخریه و تشبهی است بها نکرفبشرهم بعذاب الیم

این همه احوال مرد منعم علیه بیان یافت اگر شکر کند تا مراتب درجات یابد و اگر شکر نکند در مهالک درکات افتد و اما المبتلی

و اما مردی که در بلا افکنده شده و در محنت … آتش آورده شده است چند قسم است فمنها المبتلی عقوبة پس بکار مبتلا گردانیده

میشود از جهته سزا دادن و مقابلة لجریمة ارتکبها و برابر کردن بگناهی که کرده است آنرا و معصیة اقترفها و بیفرمانی

کرده و ورزیده است آنرا و اخری مبتلی لتکفیرها و بار دیگر مبتلا ساخته میشود از برای پوشیدن و محو گردن گناهان که کرده است

و تمیز ایشان و پاک ساختن ایشان گردانید از چرک معصیت چنانکه زر و نقره را گداز نمایند و خالص از آمیزش گردانند و آخر

مبتلی لارتفاع الدرجات و بار دیگر مبتلا کرده شود از برای امتحان تبلیغ المنازل العالیة و رسانیدن ایشان

بلند در دین علم و معرفت لیلحقوا باولی العلم من اهل الکمالات القاهرة را دریابد و برسد مر ایشان

و پیش از این حال ابتلا و امتحان ایشان در معرفت و قرب الهی ممن سبقت لهم عنایة رب العزة و الوهم کسانیکه پیشی گرفته است

مر ایشان را خواهش و لطف بر درگاه خلق بانواع مخلوقات و سیدهم مولاهم فی میادین البلیة و کسانیکه

کنانیده است ایشانرا خداوند ایشان و سیدانها بلایا علی منایا الرفق و الالطاف برفتن با گیهان

بسی لطفها خنده رحمهم بنسیم النظرات بالخطرات و راحت آسایش بخشیده است ایشانرا با بازوم نظر لطف

نگریستن بگوشه چشم عنایت فی الحرکات و السکنات در جنبشها و آرامها و چون ابتلا و امتحان بلطف و عنایت است

منافاتی در نیست میان آن ... لکن ابتلاهم للهلکات زیرا که مبتلا نگردانیده است ایشانرا

گردانیدن ایشان بجبر و قهر و الاهواء فی الدرکات و از برای فرود افکندن بجایها پایانها و اکثر

در دوزخ کنند در درجات دوزخ لکن احبتهم بالاصطفاء و لکن ... ایشانرا ابتلاها از برای

برگزیدن و رسانیدن بدرجات عالیه استخرجهم احقیقة الایمان و برون آورده ایشان بلاها و ادها

حقیقت ... ایمان ایشانرا اصفاها و میزها من الشرک و صاف گردانید حقیقت ایمان را جدا گردانید آنرا از شرک خفی

و اعتماد بر نعم و اسباب العادیة و از دعویها نفس در توحید و تجرید و فنا و النفاق و اظهار آنچه نبود در باطن

از احوال و معارف و حقائق و حلاهم بانواع العلوم و بار کرد بر ایشان ... گوناگون علمها الصفات

قهریه جلالیه یا لطفیه جمالیه و لکن مخفی و الاسرار و گوناگون گنجها و رمزها پوشیده که در حالت ...

مکشوف نگردد ... و رمزها که لازم علم و اکتشاف خلصهم فی الظاهر و الباطن ...

گردیدند از آمیزش شرک و دعوی نفاق در آشکار و نهان فتطهرت سرائرهم و پاک شد سرهای ایشان

و مراد بسر لطیفه ... باطن و حال ... جعلهم من الخلص الخواص گردانید ایشانرا از مخلصان

خاص درگاه اند من اصحاب السدة و جلسائه و جمله کسانیکه ملازمان درگاه و همنشینان مجلس حضرت اند دنیا و آخرت

در دنیا و آخرت فی الدنیا بقلوبهم در دنیا بدلهای ایشان و فی الآخرة باجسامهم و در آخرت بدنهای

در حقیقت کاملانرا هر کمال که در آخرت از نعیم جنت و رویت حضرت عزت ... ظاهر حاصل شد عین آن در دنیا بدل و باطن

حصول پذیرد و آنجا به چشم سر به بینند و اینجا بدیده دل اینجا کمالات روحانی حاصل آید و آنجا لذات جسمانی حاصل گردد

اینجا کانها اوست و آنجا آنکه آه گردد در دنیا پرده در میان است که بآن ظاهر از باطن جدا است چون پرده برافتد ظاهر و باطن
یکی بود در بصر و بصیرت یک حکم گیرد و آنکه گفته است بیت امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است + در حیرتم که وعده
فردا برای چیست ؛ از مستی غلبه بی تمیزی است ورنه نظر هوش و تمیز البته در میان است ولیکن از غایت صفا و لطافت
چنان نماید که پرده نیست بیت حجاب چهره جان میشود غبار تنم ؛ خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم ؛ و در بهجة الاسرار
می آرد که مریدی از مریدان وی رضی الله عنه دعوی کرد که من خدا را بچشم سر می بینم این حکایت چون بحضرت وی رسید منع کرد
و زجر فرمود تا بار دیگر از شعالم درهم نزد عرض کردند که منع و زجر و نصیحت با بی دیگر است سخن در آنست که وی درین
دعوی محق است یا مبطل فرمودند محق مشتبه است وی حقیقت را بدیده بصیرت دیده است و از بصیرت وی
روزنی بجانب بصر گشاده گشته و در حقیقت نظر بصر وی بر بصیرت افتاده گمان برده که مگر به بصر دیده مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان بیت عکس رخ تو چو در آینه جام افتاد ؛ عارف از خنده می در طمع خام افتاد ؛
کانت البلایا مطهرة لقلوبهم یعنی هست بلایا پاک کننده مر دلهای ایشان را من درن الشرک از چرک
شرک خفی و التعلق بالخلق و الاسباب و آمیختن خلق و اسباب و الامانی و الارادة و آرزوها و خواستها
که در صورت وجود نعمت ناگاه پیدا میگردد اگرچه عارف را درانجا نیز تعرف و شهود صفات حق حاصل است اما با وجود آن
احتمال آمیختگی با صفت نفس و طبیعت باقیست اما در صورت بلا طمع تعلق بما سوی و صاف و تجرد باطن از علاقه غیر خالص تر
و اصفی باشد پس بیک جا کرده هست بلایا سبب گداختن و ریختن نفس و طبیعت چنانکه زر و نقره را در بوته بریزند و بگدازند
من الدعاوی و الهوسات از دعوی ها و هوسها و طلب الاعواض بالطاعات و از طلب عوضها بطاعتها و حسبان عوضها و اجرها
لطاعتها و عباداتها از جهت عدم حصول طاعتها و عبادتها بدی در امراض و آلام اگرچه اجر و ثواب تعرف که در آن
حاصل است ضعف آنچه فوت شده خواهد بود من الدرجات بالمنازل العالیات از پایه ها و منزلها بلند در آخرت
فی القدوس در بستان بهشت و فردوس نام اعلی مراتب بهشت است و الجنان و در سایر بهشتها و بستانها فعلاه
الا بتلاء علی وجه المقابلة و العقوبات پس ایشان مبتلا گردانیدن بر وجه مقابلت گناه و سزا دادن بر آن عدم
الصبر عند وجودها صبر کردن در وجود بلایا و الجزع و الشکوی الی الخلق البریات و ناشکیبائی نمودن و
گله کردن بخلق و تمامه آفریدگان از خویش و بیگانه و یار و اغیار زیرا که چون بلا فرستاد صبر او و عدا کرد و اجر
بخشید و عذاب مقابله گناه بود و برین تقدیر نیز اگر در دنیا عذاب بینند در آخرت غنیمت است چه عذاب
دنیا اهون و اسهل است از عذاب آخرت پس بر هر تقدیر وجود بلا مفید است و علامة الابتلاء تمحیصا

و تکفیر الخطیات و نشان ابتلا از جهت پاک کردن از گناهان و خالص گردانیدن از چرک آن
و حبس القلب الجمیل یافتن صبر نیکو و تفسیر صبر جمیل آنست که صبر نماید من غیر شکوی و اظهار الجزع الی الخلق
و ناشکیبائی نمودن الی الاصدقاء و الجیران یعنی بسوی دوستان و همسایگان چه جای دیگران و التصحیح باداء
الاوامر و الطاعات یعنی ملول نشدن و سستی ننمودن از اداء امر دین و اداء نمودن فرمانبرداری حق کردن هرگاه صبر
و از طاعت ذوق یافت نورانیت آن باطن را پاک خواهد کرد و ظلمت معصیت بر زایل کند و علامة الابتلاء
الارتفاع الی الدرجات و نشان ابتلا جهت بلند گردانیدن پایها در نیل ثواب حصول مراتب عالیه و حمد الرضاء
یافتن رضا و سازگاری بارادت حق و بفعل وی طمانینة النفس و آرام یافتن نفس بآنکه مولی تعالی و السکون بین
یدیه آرامیدن و مضطرب نکردن از فعل و اختیار خدا اله الارض و السماء که خدای زمین و آسمانهاست و قادر و قوی و
علیم و حکیم است و هرچه کند بدان رضا باید بود مع الفناء فیها و فانی در اختیار وی است و گم شدن در بلاها و
میلی و فعل وی الی حین تا وقت دور شدن بلا و گشادن کارها تا وقت پرده بر افتادن از روی حقیقت و وجود
مقام اللقاء بالاثر از نقا انهم ذره الایام و الساعات بگذشتن روزها و ساعتها در رسید وقت آن و رضا نزد بعض سکون
و آرام است بمجاری اقدار پروردگار و بعضی گفته اند وجدان الحلاوة بفعل الحق و این مرتبه اعلی و ارفع است پیش
مقامی در سلوک بالا از مقام رضا نیست چنانچه هیچ حالی از محبت شریفتر و نفیس‌تر نیست و رضا از محبت خیزد هر چند
محبت بیشتر و قوی‌تر رضا صافتر و کاملتر و تفاوت درین دو تفسیر که نقل کرده شد نیز مبنی بر آنست لیکن باید دانست
که صبر و رضا از مقامات قلب است چون قلب قرار خود بود و از تقلبی که دارد محفوظ گردد رضا حاصل است اگرچه نفس و طبیعت
بناخوشی کراهتی و کراهیتی داشته باشد از آن غم نیست محبوب اگر شمشیر زند لاجرم المرآن و طبیعت [illegible]
اما از آنجهت که از دوست و از جانب او محبوب است شیرین کل شی من الملیح ملیح قال یعنی [illegible]
فرمودند در قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن ربه که روایت و حکایت میکند در حدیث قدسی از پروردگار
خود عز و جل من شغله ذکری عن مسالتی کسیکه باز داشت او را ذکر من از دعا و از سوال کردن از من
بدل یا زبان اعطیته افضل ما اعطی السائلین میدهم آنکس را بهتر و بیشتر از آنچه بدهم سوال و دعا کنندگان را ذلک الموهوب [illegible]
و آن از جهت اینست که مسلمان چون خدا از خدا عز و جل اصطفاه و اجتباه اختیار کرده و راه و برگزیده او را سلک
فی الاثر سید و روان میگرداند او را [illegible] متعنت بانواع المحن و البلایا می آزماید او را گوناگون محنتها و بلاها و
المصائب و محنتها که میرسد او را از حوادث روزگار از امراض و آلام و مضرار [illegible] لعد [illegible]

خدا تعالی مومن را پس از توانگری وَیَضْطَرُّهُ اِلَی مَسْئَلَةِ الْخَلْقِ فِی الرِّزْقِ و بیچاره میگرداند و میارد بحکم
طبیعت بشری او را بسوی سوال کردن از مردم و در روی عِنْدَ سَدِّ جِهَاتِهِ عَلَیْهِ نزد باز داشتن و بستن جایهای
در آمدهای رزق که میدآید از آن سو برو ثُمَّ یَصُوْنُ عَنْ سُؤَالِهِمْ پس نگاه میدارد و خدا تعالی مومن را از
سوال خلق بنا خواستن از ایشان و ننگ داشتن از آن و بهمتی در کار فرمودن آن یا بسبب آن فَیَضْطَرُّهُ اِلَی
الْقَرْضِ مِنْهُمْ پس از آن بیچاره میگرداند او را بحکم ضرورت معیشت بسوی وام ستدن از مردم ثُمَّ یَصُوْنُهُ عَنِ الْقَرْضِ
پس نگاه میدارد او را از قرض گرفتن نیز بمانند اسبابیکه ذکر کرده شد فَیَضْطَرُّهُ اِلَی الْکَسْبِ پس بیچاره
میگرداند او را بسوی کسب کردن و ورزیدن اسباب و ورزیدن کاریکه بدان روزی که برای آدمی نهاده اند بدست ر
وَیُسَهِّلُهُ عَلَیْهِ و آسان میگرداند کسب کار بر او فَیَاْکُلُ بِالْکَسْبِ الَّذِیْ هُوَ السُّنَّةُ پس روزی
میخورد بکسب که سنت الهی آن جاریست یا مراد سنت رسول صلعم است و در حدیث آمده است که هر پیغمبر را
حرفتی است و حرفت من جهاد است ثُمَّ یُعَسِّرُهُ عَلَیْهِ پس دشوار میگرداند کسب را بر او بعدم لقامی و قدرت بر او
یا بعدم حصول فایده آن بعد از آنکه از سوال و قرض و کسب که بر وجه اضطرار بگرداند گاه داشت همچنین این سلسله
کار را بر او و امر ایجاب و اجبار رسیده بود جوار و فَیُلْهِمُهُ السُّؤَالَ لِلْخَلْقِ پس الهام میکند حق سبحانه مومن را و
انداز در دل وی از جانب خود سوال کردن از خلق مع اُجْرَةٍ بِاَمْرٍ بَاطِنٍ و سفر ما بدا و را بسوال کردن بامر که در
درون مومن پیدا میگردد چنانکه شان این قوم است و مکرر گفته شده است که آن صریح صیغه افعل است یا القای که در
صحیح دل پیدا میگردد و ظاهر این عبارت که سفر انید یَعْلَمُهُ وَیَعْرِفُهُ میداند و میشناسد مومن این امر را در باطن خود
یا میداند یا میشناسد وی تعلم شده ان امر تا نیست و تعلم الم وَیَجْعَلُ عِبَادَتَهُ فِیْهِ و میگرداند حق عبادت مومن را در
فرمان بردن این امر وَمَعْصِیَتَهُ فِیْ تَرْکِهِ و میگرداند گنهکاری او را در گذاشتن این امر لِیُذِلَّ بِذٰلِكَ هَوَاهُ
وَیَکْسِرَ نَفْسَهُ و این امر کردن بسوال بطریق جبر و ایجاب برای آنست که تا در گرود بسبب آن هوا نفس مومن و شکست
یابد نفس او و می بجهته دل و نفس اگر در سوال کردن از خلق میباید وَهِیَ حَالَةُ الرِّیَاضَةِ و این حالتی است
که بدان ریاضت میدهد حق سبحانه و تعالی مومن را و رام میگرداند نفس و هوا او را بدین امر در حالت مخمصه و اضطرار خواهد بود
و اگر نه امر بسوال حرام صورت ندارد فَیَکُوْنُ سُؤَالُهُ عَلٰی وَجْهِ الْاِخْتِیَارِ پس میباشد سوال مومن درینحال بطریق
جبر نمودن امر کردن پروردگار تعالی بنده را بآن لَا عَلٰی وَجْهِ التَّشَهِّیْ بِالْحَیَاءِ زیرا نه بر وجه تشرک بخدا و بنا بر
کردن شره طبیعت و هوای نفس او بتعالی چنانکه سابق بود ثُمَّ یَصُوْنُهُ عَنْ ذٰلِكَ پس نگاه میدارد

از سوال و امر کردن بدان راضی نگردد بدان فَأمُرُهُ بِالقَرضِ مِنهُم وامر میکند او را بوام کردن از ایشان
آمر آنچه جمت او امر کردن بقطعه کرد احتمال شک شبهه را لا یمکن بقا که درست نیست ترک آن و سوال آن
بیغمبری کرده است کالسُّؤالِ مِن قَبلُ همچون سوال کردن از خلق که پیشتر ازین کرده بود بدان بجزم و قطع ثُمَّ یَنقُلُهُ
مِن ذٰلِکَ پس تر از جا برده او را از قرض و امر کردن بدان فَیَقطَعُهُ عَنِ الخَلقِ و میبرد و جدا می کرده او را از خلق
و معامله ایشان که هیچ چه با ایشان پیوند نماند او را فَیَجعَلُ رِزقَهُ فِی السُّؤالِ لَهُ پس میگرداند حق سبحانه و تعالی روزی آن بنده را
در سوال کردن از وی عزوجل فَیَسأَلُهُ فِی جَمیعِ مَا یَحتَاجُ اِلَیهِ پس سوال میکند بنده خدا را و طلب میکند از وی هر
چیزی که نیاز مند است بدان چیزی از حوائج و یک نمک خمیر خود را نیز از عناد و وی طلبد فَیُعطِیهِ پس میدهد بموی آن خدای
عزوجل هر چه محتاج است بدان اگر سوال کند بخواهد وَلَا یُعطِیهِ اِن سَکَتَ وَاَعرَضَ عَنِ السُّؤالِ و نمیدهد او را اگر
خاموش نشیند و روگردان از سوال و طلب و این طلب سوال بزبان است و لا بد دل نیز موافق آن خواهد بود ثُمَّ یَنقُلُهُ
مِنَ السُّؤالِ بِاللِّسَانِ اِلَی السُّؤالِ بِالقَلبِ پس نقل میکند او را جایی میبرد او را از سوال کردن
بزبان بسوی کردن بدل تنها فَیَسأَلُهُ بِقَلبِهِ جَمیعَ مَا یَحتَاجُ اِلَیهِ پس سوال میکند حق سبحانه و تعالی را بدل خود و هر چه
محتاج است بدان فَیُعطِیهِ پس میدهد ویرا و تعالی بموی آن هر چه محتاج است بدان اگر بدل سوال کند و بزبان نیارد
حَتّٰی لَو سَأَلَهُ بِلِسَانِهِ لَم یُعطِهِ تا آنکه اگر سوال کند او را بزبان خود ندهد او را اَو سَأَلَ الخَلقَ یا اگر
سوال کند خلق را نیز ندهد زیرا که قطع کرده است او را از خلق و معامله ایشان و منحصر گردانیده است در سوال از خود ثُمَّ یُغنِیهِ
عَنهُ وَعَنِ السُّؤالِ جُملَةً پس تر باید بیگرداند ویرا الخ و از سوال کردن تمام سبنیه بعین مجیه و بموده بعد از تحتانیه و
اگر بعینه نبوده پس از تحتانیه با شین نیز درست کَمَا ظَاهِرًا وَبَاطِنًا آشکارا و نهان یعنی بزبان و بدل از خلق و از خود و بیاید
بِجَمیعِ مَا یُصلِحُهُ وَیُقَوِّمُهُ اَوَدَه پس از آن بجای تعبیه سوال و طلب سیده بدو را هر چه نیک میگرداند حال او را
راست میگرداند کجی او یعنی هر چه صلاح حال و استقامت کار او در آن است مِنَ المَأکُولِ وَالمَشرُوبِ وَالمَلبُوسِ
از این حوائج وَجَمیعِ مَصَالِحِ النَّفسِ و تمام مصلحتها و حاجتها که آدمی را می باشد مهیا گرداند مِن غَیرِ اَن
یَکُونَ هُوَ فِیهَا بی آنکه دخل داشته باشد وی در آن حوائج بسوال کردن و قرض گرفتن و کسب یا اَن یَخطُرَ بِبَالِهِ
یا خطور کند و بگذرد در دل وی فَیَتَوَلّٰاهُ پس متولی خود میگیرد کار او را پروردگار عزوجل وَهُوَ قَولُهُ تَعَالیٰ یعنی
گفتار وی تعالی که در قرآن مجید از زبان پیغمبر خود صلعم میفرماید اِنَّ وَلِیِّیَ اللّٰهُ الَّذِی نَزَّلَ الکِتَابَ پیغمبر میگوید
دوست من متولی همه کارهای من خدا است که فرستاده است قرآن که در وی کفایت جمیع مهمات و تعلیم

همه احکام و آداب مصالح کرده است وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ در خدا اعتماد بر لطف خود میکند و کار
همه نیکوکاران را فی تحقیق سرّ قوله پس ثابت و درست میگردد درین هنگام که مومن از سوال و طلب مطلقا برست از همه
اسباب و علل منقطع گشت و پروردگار نعمت متولی همه کارها او شد تمام مصالح و حوائج وی بی سابقه طلب و سوال
مهیا داشت یعنی قول صلی الله علیه وسلم که گفت بطریق حکایت از پروردگار خود جل و علا قوله تعالی من شغله ذکری
عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین وهی حالة الفناء التی علیه احوال الاولیاء و
الابدال واین باز آمدن بیاید حق از سوال و طلب حاجات شان و منتهی است که آن نهایت احوال اولیاء الله
است و نهایت نزد این قوم عبارت است از فنا فی الله بانتهاء سیر الی الله باضمحلال صفات بشریت و محو رسوم خلقیت و
چون باین مرتبه رسید در دروازه ولایت در آمد و منتهی شد و کامل گشت و بجمع بعد الفرق مشرف شد پس از آن ابتدا
سیر فی الله است و درینجا بتجلیات صفات حق تربیت یافته و سیر من الله افتاده بفرق بعد الجمع میرسد و تکمیل
میکند و لمحی ازین معنی در شرح بعضی مقالات سابقه نیز گذشته است ثُمَّ قَدْ يُرَدُّ اِلَيْهِ التَّكْوِيْنُ بستر بعد از رسیدن
مرتبه فنا بولایت و بدلیت گاهی رد کرده میشود و سپرده میشود که پیدا کردن اشیا و تصرف در اکوان که عبارت است از خرق عادات
و رهست فَيَكُوْنُ جَمِيْعُ مَا يُحْتَاجُ اِلَيْهِ بِاِذْنِ اللهِ پس یافته میشود تمامه آنچه احتیاج کرده میشود بسوی آن
بسوی خدا و قدرت وی عز و جل یعنی یافتن آن در حقیقت فعل حق است که بدست ولی ظهور یافته چنانچه معجزه بدست نبی صلی
الله علیه وسلم و در کلمه قد اشارت است بآنکه ظهور کرامات و خرق عادات لازم مقام ولایت و شرط آن نیست باشد و هم
نباشد اگر باشد برای مصلحت اشیا و تحصیل یقین مریدان خواهد بود و تواند که برای مزید یقین شیخ باشد و ترقی وی
نیز باشد کلام درین مقام در رساله انوار جلیه بتفصیل واقع شده است از آنجا باید طلبید وَهُوَ قَوْلُهُ فِيْ بَعْضِ كُتُبِهِ
و این تکوین و اعطای تصرف در کائنات ثابت و مذکور است بقول حق سبحانه و تعالی در بعض کتابهای که بر پیغامبران
خود فرستاده یَا ابْنَ آدَمَ اَنَا اللهُ ای فرزند آدم منم خدا لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا نیست خدا جز من اَقُوْلُ لِلشَّيْءِ كُنْ میگویم چیز را
بشو فَيَكُوْنُ پس میشود آن چیز اَطِعْنِيْ تَقُوْلُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُوْنُ اطاعت کن فرمان مرا تا کن گوئی
تو چیز را پس بشود و مشرب این است که چون بنده اطاعت فرمان بردار حق شود و از اختیار خود آمد و از ظلمات صفات
بشریت فانی و خالی شد و بر فنا بالبقاء و بر خلافی را ملاقی لازم است لاجرم با نوار صفات ربوبیت باقی و متحلی گشت
قدرت حق از درون ... ظهور ... چون از اراده خود در اراده حق ... عبادت خود را فرق ... بنده
... ابن عطاء الله ... [illegible]

شتر گیف بنحسن الک العوایدة وانما حرقت بنفسک العوائد بهمیت تو کر سرا طبیعت تیره و برشوره کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد و تعلیم
پوشیده نماند که ظاهر معنی حدیث مذکور است که اگر یکی دعا کند و حاجات نفس را از درگاه حق خواهد و دیگری از طلب حاجات روی گردانیده
بذکر حق مشغول باشد تفضل و کرم حضرت حق از آن بحدیست که ذاکر را چندان عطا کند که سائل را نکند و این تصویر و
تمثیل باین تفصیل که بیان فرموده‌اند بطن حدیث و حقیقت معنی اوست و بیان فرد کامل از آن است و معامله کاملان
تا اینجا میرسد که مطلقا ارادت طلب سوال ازین طریق و سوال بر ایشان بسته و میگردانند پس از آن ابواب فیوض و فتوح
مفتوح میسازند و هو علی کل شیء قدیر المقالة السابعة والاربعون قال رضی الله عنه سألنی رجل در منام پرسید مرا شخصی
مرد پیر در خواب أیّ شیء یتقرب به العبد الی الله چه چیز است که نزدیکی جوید بوسیله آن چیز بنده بسوی خدا
عز و جل فقلت پس گفتم من در خواب ذلک ابتداؤه وانتهاؤه مر تقرب بجناب حق را این چیز را که بدان
تقرب نماید آغاز است و انجام ابتداؤه الورع پس آغاز کار ورع و تقوی است که عبارت است از اجتناب محرمات
و مکروهات چندانکه تواند وانتهاؤه الرضاء والتسلیم والتوکل انجام و آخر آن راضی بودن بقضا و قدر الهی تعالی
و سپردن خود را باحکام او و وا گذاشتن کارها بوی تعالی چه رضا بالقضا و ازین گره بکشا که بر تو کشاده
گشاده است مصرعه با سر تسلیم نهادیم تا تقدیر چیست المقالة الثامنة والاربعون قال رضی الله عنه ینبغی للمؤمن ان یشتغل
اوّلاً بالفرائض می باید و سزد مر مسلمان را که کار بندد نخست بچیزهائی که فرض و واجب گردانیده است حق تعالی از عبادات
که ترک آنها اثم و معاقب میگردد فاذا فرغ منها اشتغل بالسنن چون بپردازد از فرائض مشغول گردد بسنت
راتبه را که معین موکده شده است همراه فرائض و ترک آن سبب اسائت و عتاب است ثم یشتغل بالنوافل والفضائل
پس مشغول گردد بعبادتهای نافله که زیادت است بر آن و فضیلتها دارد و در فعل آنها ثواب است و ترک آن نهی و اسائت
فما لم یفرغ من الفرائض فالاشتغال بالسنن حمق و رعونة پس مادام که نپردازد از فرائض و تمام نکند
آنها را پس مشغول شدن بسنتها نشان جهل و بیخردی و سبکعقلی است چه ترک آنچه لازم و ضروری است و اهتمام بآنچه غیر لازم
است از قاعده عقل و خرد دور است چه دفع ضرر اهم است بر عاقل از جلب نفع بلکه بحقیقت نفع در صورت منتفی
است و باین قیاس کردن نوافل با ترک فرائض نیز نامقبول و باطل است چنانکه پیغمبر ما نیز که فان اشتغل بالسنن
قبل الفرائض پس اگر مشغول گردد بسنتها و نفلها پیش از ادای فرائض لم یقبل منه واهین در پذیرفته
نشود از وی بلکه خوار کرده شود و آنکه میگویند که نوافل سبب جبر نقصان فرائض است در الصورة است که فرائض را بجا آورده چیزی از حقوق او
بجا دارد قبول و اجابت است بلکه سبب کمال وی است فوت شود و جبر نقصان این معنی دارند و آنکه بعضی فوات فرض گردد

گزاردن نوافل با ترک فرایض همچنان ماند که یکی هدیه برد نزد کسی که وام وی دارد و وام نگزارد این هرگز قبول نیفتد نعم اگر
در بعضی حقوق و صفات وام نقصانی رود با ارسال هدیه جبران آن نقصان کند شاید و نیز گفته اند که هر که بنوافل نزد
وی اهم از فرایض باشد وی مخدوع و مغرور است و نیز گفته اند که هلاک مردم در دو چیز است اشتغال بنافله با تضییع فرایض و
عمل جوارح بی مواطات قلب فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ رَجُلٍ يَدْعُوهُ الْمَلِكُ إِلَى خِدْمَتِهِ پس حال او و قصه غریب
آنکسیکه ترک میکند فرایض را باتیان سنن و نوافل همچو حال مردی است که میخواند او را پادشاه بخدمت خود کنایت است
از اتیان فرایض که پروردگار نعم و حاکم و پادشاه علی الاطلاق است بدان خوانده او را گرویده فَلَا يَأْتِي إِلَيْهِ پس
نمی آید امر دیسوی پادشاه وَيَقِفُ بِخِدْمَةِ الْأَمِيرِ الَّذِي هُوَ غُلَامُ الْمَلِكِ وَخَادِمُهُ و می ایستد بخدمت امیری که او
پادشاه که غلام پادشاه است و چاکر اوست وَتَحْتَ يَدِهِ وَوِلَايَتِهِ و زیر دست قدرت او و تصرف اوست این مثال
اتیان سنن و نوافل است که بر طریقه رسول خدا صلعم که بنده و امیر و وزیر خاص درگاه اوست و باحسان او و استحباب علما که بندگان و
غلامان وی اند عمل کردن است اگرچه همه بحکم حضرت پروردگار نعم و تشریع اوست و لیکن فرایض را بجهة الذات امر و ایجاب نسبت بجناب
آمر وی کنند و سنن و نوافل را که نه در آن مرتبه اند بخدمت و عمل اصحاب و اتباع او صلعم و ضم عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ
روایت است از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صلعم گفت گفت پیغمبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ
مَثَلَ مُصَلِّي النَّوَافِلِ مثل گزارنده نوافل که قصه و حال گزارنده نفلها وَعَلَيْهِ فَرِيضَةٌ و حال آنکه بر ذمه او فریضه است که نگذارده است
ازو كَمَثَلِ حُبْلَى حَمَلَتْ همچو قصه و حال زنی باردار که تمام شده است مدت حمل او فَلَمَّا دَنَى نِفَاسُهَا أَسْقَطَتْ
پس هرگاه نزدیک شد وقت زاییدن وی و افکند بچه را با تمام از شکم وجه تشبیه رنج و دیدن مشقت کشیدن نسبت بفایده زیرا که
چون قبول نیفتاد آن نوافل بجهة عدم اداء فرایض حاصل شد مر آن مصلی را رنج و مشقت بفایده چنانکه حاصل شد مر آن
حامله را که مدت ها بهر گذشت مشقت کشید و فایده که حصول ولد است بر آن مترتب نگشت و بعضی از مشایخ اهل عصر در
تحریر تصویر این تشبیه در حاشیه نوشته که فرض بمثال ولد است که هر دو مقصود بالاصالة اند و نفل بمثال حمل است که نه مقصود
مقصود بالطفیل چه مقصود از نفل تکمیل فرض است چنانکه مقصود از حمل وجود ولد است پس هر که مشغول شد بنوافل و نگذارد فرایض
را دفات آن بمثابه حبلی است که باردار شد و چون وقت ولادت رسید اسقاط کرد حمل را و نزائید و وجه تشبیه نزاهة مقصود اصلی
و مقصود بغیره است هر دو زیرا که چون گذارد نوافل را بی فرایض و قبول نیفتاد نه فرض شد و نه نفل فرض حقیقة و نفل حکماً
چنانکه حبلی مذکوره نه حبلی شد و نه ولد حقیقة و حمل حکماً و همه معنی ظاهر است این عبارت که میفرماید فَلَا هِيَ
حُبْلَى نیست آن زن حبلی و نه حمل است باعتبار انتفاء مقصود که ولد است وَلَا هِيَ ذَاتُ وِلَادٍ و نه خداوند ولادت

استیعبه شعاما حمل و کذلک المصلی لا یقبل الله له نافلة حتی یؤدی الفریضة وهمچنین معطل نکو
ومی نپذیرید خدا تعالی ورا نماز نفل را تا آنکه بجا آرد فرض را پس فرض شد اورا و نه نفل و مثال دیگر مصلی نفل را بی ادای
فرایض مثل تاجر است که سود میخواهد بی سرمایه چنانکه سیفر بایند مثل المصلی کمثل التاجر در حال مصلی بدو در حال
سوداگر است که لا یحصل له ربحه تا حاصل نشود مر اورا سود و حتی یأخذ رأس ماله تا آنکه بگیرد سرمایه خود را
وکذلک المصلی بالنوافل لا یقبل له نافلة حتی یؤدی الفریضة وهمچنین مشغول شونده بنوافل
نپذیرفته می شود مراورا نفل که بمنزله سود است تا آنکه ادا کند فرض را که بمنزله سرمایه است بیت حافظ هر آنکه عشق نورزید وصل
خواست باحرام طوف کعبه دل بی وضو بست؛ این حکم گذارنده سنن و نوافل است با ترک فرایض وهمچنین گذارنده نفل
است با ترک سنن که اصل و عمده است نسبت به نفل چنانکه سیفر ملیند و کذلک من ترک السنة وهمچنین است حال کسی
که گذاشت سنت را واشتغل بالنوافل الذی لم تجب مع الفرائض و مشغول شد بنوافلی که لازم نبود و طلب نکرده
نشده و قصد کرده نشده است با فرایض یعنی و لم ینص علیها و تصریح کرده نشده است از جانب شارع بر آن ولا یؤکد امرها
و استوار کرده نشده و قصد کرده نشده است شان سنت یعنی او بنوافل بیجا درادای سنن که کرده است که راتبه مر روزه اند با فرایض اگر
هرچه جز فرض است او را نفل میگویند و گاهی نوافل را نیز سنن می نامند میگویند چون حبیب فرموده که فرایض را بر نوافل
مقدم باید داشت و نوافل بی ادای آن صحیح نیست بیان فرایض میکنند و می فرمایند. فمن الفرائض ترک الحرام
پس من جمله فرایض است ترک آنچه حرام است اگرچه فعل آنچه واجب است هم از فرایض است و لیکن اهتمام ترک حرام شد و اقوی است
در رعایت اجتناب اهم و اقدم است از رعایت امتثال بجهت آنکه دفع ضرر اهم است از جلب نفع چنانکه سابقا در شرح مقاله رابع
و عشرین در شرح قول شیخ و ترک الذنوب اجمع و اعظم است بیان یافت از آنجهة تخصیص ذکر ترک حرام کردند و خود فعل
واجب ملزم فعل واجب که ضد اوست. والشرک بالله عز وجل خلقه و از فرایض است ترک شریک گردانیدن
خلق را بخدا تعالی با دادن افعال ایشان بر وجه استقلال ستیند ادو عبتا و بر سبب و سایط والاعتراض علیه فی قدره
وقضائه وترک اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدا تعالی و تقدیس قضا و قدر او و راضی بودن با حکام آن
واجابة الخلق وطاعتهم وترک اجابت خلق و فرمان بردار کردن ایشان در معصیت و نا رضیات حق و
الاعراض عن امر الله وطاعته گرد ایشان فرمود خدا و اطاعت وی قال النبی صلی الله علیه وسلم
لا طاعة لمخلوق فی معصیة الله روا نیست فرمان بردار کردن مخلوق اور بیفرمانی خالق تعالی
... بر آید کردن و چنانچه وارد بودن ... [illegible]

قال رض واختار النوم على السهر الذي هو سبب اليقظة

کسیکه برگزیند خواب را بر بیداری که آن سبب آگاهی و هشیاری است فقد اختار الانقص والادنی پس تحقیق برگزید عزیز را اکثر بر دو برتر است یا بر آن والحق بالموتی و برگزید پیوستگی با مردگان عن جمیع المصالح و بیخبری از تمامه کارها لان النوم اخ الموت زیرا که خواب برادر مرگ و مشابهت آن در تعطیل جوارح و قوی ولعله لا یعجز النوم علی الله و از اینجهت روا نیست خواب و ممکن نیست بر خدا عزوجل که در هر آن در کار است لما انتفی عنه النقائص اجمع از جهت دور بودن صفتهائی که موجب نقصان است همه از ذات کامل صفات وی عزوجل وکذالک الملائکة لما قربوا منه و همچنین فرشتگان هرگاه نزدیک اند از جناب قدس وی و منزه و مجرد از صفات بشریت و اسباب قرب نفی عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب وکذالک اهل الجنة و همچنین بهشتیان لما کانوا فی ارفع المواضع هرگاه که هستند در بلندترین جایها از روی شرف و مرتبت واطهرها وانفسها واکرمها و پاکترین و گرامی‌ترین و بزرگترین جایها نفی عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب لکونه نقصانا فی حالهم از جهت بودن خواب موجب نقصان در حال ایشان چه سبب خواب کسل و فترت است که از تصاعد بخارات غلیظه از جوف بجانب دماغ و تعطیل قوی الابدان پیدا آید و شک نیست که کسل و فترت و تعطیل قوی از نقایص است و غالب سبب آن بی شوقی و بی‌حضوری است و بهشتیان دایم در مطالعه صفات و شهود ذات حق در شوق و ذوق حضور و آگاهی خواب از کجا و چه منصور منحصر همچنین مگامرا که اشارا خوابها نیست فالخیر کل الخیر فی الیقظة پس نیکی همه نیکی در بیدار ماندن و هشیار است والشر کل الشر فی النوم والغفلة من المصالح و بدی همه بدی در خواب و بیخبری از کارهای نیک است و چون غالب سبب خواب تکثیر طعام و شراب است و در اجتناب از آن ترغیب بر تقلیل و تفصیل انواع و احکام آن میفرماید که من اکل بهواه کسیکه بخورد بهوای نفس و شره طبیعت بلا خطه و حفظا اکل کثیرا میخورد بسیار وشرب کثیرا و چون میخورد طعام بسیار مینوشد آب بسیار فنام کثیرا پس خواب میکند بسیار و دراز وفاته الخیر کثیرا و دور میماند و در از دست میرود او را نیکی بسیار از طاعت و عبادت و تفکر و اعتبار ومن اکل قلیلا من الحرام و کسیکه میخورد اندک طعام از حرام کان کمن اکل کثیرا من المباح بهواه میباشد در بسیار خوابها و غفلت و ظلمت بکسیکه میخورد بسیار از طعام حلال بهوای نفس خود یعنی کم خورد در طعام حرام فایده نمیدهد و در حکم بسیار خوردن است بلکه بدتر از آن پس از حلال باید خورد و کم باید خورد و از اینجا از حرام خورد و اندک بسیار خورد وکان الحرکة تنهی الی الغایات فیما رام خوردن به پیوسته ... بالغیه جنانچه شعرا ...

پس چون تاریک شد ایمان و رفت نورانیت آن فلا صلوة ولا عبادة ولا اخلاص پس آن نماز است که فاضل تر
عبادتهاست و احکام ایمانست و صحیح عبادات و اخلاص خود از کجا باشد که نه عقل درست ماند و نه شعور و نه ادراک پس اکل کثیر
من الحلال بالامر یعنی آنکه بخورد طعام حلال بسیار ولیکن امر الهی که در باطن خود می یابد نه بهوای نفس و شره طبیعت
چنانکه بعضی از مشتهیات که نفس از پریشان شده است محال توسعه و ترفیه و در بعضی مباحات شده کان کمن اکل
منه قلیلا باشد همچو کسی که بخورد از حلال کم فی النشاط فی العبادة والقوة و در شادمانی یافتن و ذوق
گرفتن در عبادت و قوی شدن بر آن فالحلال نور فی نور یعنی طعام حلال خوردن موجب روشنائی در روشنائی است اگرچه
بسیار خورند ولیکن بامر نه بشره طبیعت و شهوت نفس بجهت پیدا شدن نورانیت ایمان و باعث شدن رجا عبادات و طاعات
که همه انوار اند بالای یکدیگر پیدا شده والحرام ظلمة فی ظلمة و حرام خوردن سبب تاریکی در تاریکیست اگرچه کم خورند
بسبب تاریک شدن ایمان و حدوث ذنوب و معاصی که همه ظلمات اند لا خیر فیه هیچ نیکی نیست در آن واکل الحلال
بهواها بغیر الامر کاکل الحرام فی الجملة یعنی خوردن حلال بهوای نفس خود بی امر الهی همچو خوردن حرام است مجملا
مستجلب للنوم کشنده و آرنده است مر خواب را فلا خیر فیه پس نیست هیچ نیکی در آن پس [illegible]
قسم آید کم خوردن از حلال اگرچه بهوای نفس بسیار خوردن از حرام از همه بدتر است و کم خوردن از حلال بهوای نفس و کم خوردن
از حرام هر دو یک حکم دارند و بسیار خوردن از حرام از همه بدتر است و کم خوردن از حلال اگر بامر باشد از همه اصفا و اعلا باشد

المقالة الخمسون قال لا یخلو امرك من قسمین یعنی نیست شان تو و حال تو از دو قسم اما ان تکون غائبا عن
القرب من الله عز و جل یا آنکه باشی غائب و ناپیدا از قرب خدا او قریبا منه واصلا الیه یا می باشی
نزدیک از خدا رسیده بسوی او فان کنت غائبا عنه پس اگر هستی تو غائب از حق و قرب او فما قعودك
وتوانیك پس چیست نشستن تو و طلب نکردن و سستی و تقصیر نمودن تو عن الحظ الوافر از طلب قرب
حق که نصیب بسیار و تمام است والنعیم والعز الدائم نعمت و عزت همیشه والکفایة الکبری و سبب کار گذاری
کردن و بسنده نمودن مهمات بزرگ والسلامة والغنا والدلال فی الدنیا والاخری و سبب گزیدگی و
توانگری و ناز نیمی در دنیا و آخرت فقم واسرع فی الطیران الیه پس برخیز و شتابی کن در پریدن بسوی
درگاه حق عز و جل بجناحیك بدو بازوی تو احدهما ترك اللذات والشهوات یکی از آن دو بازو ترک کردن لذتها
و شهوتهای نفس المحرم منها والمباح خواه لذتها و شهوتها حرام باشد یا مباح والراحات اجمع و ترک
کردن آسایشها همه والآخر احتمال الاذی والمکاره و بازوی دیگر بر داشتن کشیدن از آزار و رنج و سختیها

و تا خویشها در رکوب العزیمة و الاستقاء سوار شدن یعنی کردن سزاوارتر و فاضلتر و سخت تر از عمل بالرخص و خروج من
الخلق والهوى والارادة والمنى دنیا و آخری بیرون آمدن از قید و تعلق خلق و بیرون آمدن از هوای نفس و از خواستها
و آرزوهای دنیا و آخرت حتى تظفر بالوصول والقربة فیروزی یابی به نزدیکی از جناب حق و رسیدن بآن فیجد عند
ذلك جميع ما یتمنى بیرون یابی تو نزد او همه آنچه آرزو داری و یحصل لك الكرامة العظمى والعزة الكبرى حاصل
گردد مر ترا بزرگی و جوانمردی علیه و ارجمندی بزرگتر و بیشتر از آنچه میخواهی آرزو داری فان كنت من المقربين الواصلين
الیه و اگر هستی تو از نزدیکان درگاه و رسیدن بوی عز و جل ممن ادركتهم العناية از آن کسانیکه دریافته است ایشانرا
اعنایت و خواهش الهی وشملتهم الرعاية و فرا گرفته و رسیده ایشانرا پاس داشتن و حرمت نگاه داشتن
و تعلیم مر ایشانرا و جذبتهم المحبة و کشیده است ایشانرا دوست داشتن حق مر ایشانرا و نالتهم الرحمة و
الرأفة و دریافته است ایشانرا مهربانی و سخت بخشودن حق تعالی فاحسن الادب پس نیکو نگاهدار ادب درگاه سلطنت
ربوبیت ولا تغتر بما انت فیه و فریفته مشو بحالتیکه در آنی فتقصر فی الخدمة پس کوتاهی کنی در خدمت
و تقصیر کنی در ادای حقوق عبودیت ولا تنسى الخدمة و بد مکن خدمت را بتقصیر مکن آداب دان ولا تخلد الى الرعونة
الاصلية و میل مکن و سکون مکن بسبکی و گولیکه در اصل جبلت تست من الجهل والظلم والعجلة از نادانی و درشتی کار
و عاقبت آن ستم کردن بر نفس خود و شتابی کردن در کارها بی تامل و توقف که آدمی مجبول بر آنست چنانکه آمده است
فی قوله تعالی عز و جل وحملها الانسان انه كان ظلوما جهولا و برداشت امانت الهی که عبارت از طاعت است
و امر و نواهی بسبب آنکه هست آدمی ستم کننده بر نفس خود بعید از وفای آن عهد و نگاهداشت آن امانت نادان بعاقبت کار
و این صفت مر جنس را باعتبار اکثر و غلبه والا در میان آدمیان هستند که اثر این دو صفت از ایشان بظهور نیامده و لیکن در
اصل جبلت آدمی این دو صفت کامن است و بعضی بنور توفیق و هدایت و غلبه قوت عقلیه بر قوت غضبیه و شهویه ازین ظلمت
برآمد قوله تعالی وکان الانسان عجولا و هست آدمی سخت شتابنده در کارها واحفظ قلبك من الالتفات الى
ما ترکته و اگر چه مقربان و واصلان درگاه الهی شده و از خلق و هوا و ارادت گسسته و از قیود و تعلقات رسته
و لیکن هنوز غافل مباش و نگاهدار دل خود را از میل کردن بجانب چیزی که گذاشته آنرا من الخلق والهوى والارادة
از گرفتاری بخلق و هوای نفس و خواهشات ما سوای حق والتخيير والتدبير و اختیار کردن و برگزیدن چیزی را از فعل
و ترک و تدبیر نمودن هوای نفس و دنبال کارها رفتن و فکر کردن در آن و اترك الصبر والموافقة والرضا عند
نزول البلاء و بیصبری نمودن و سازگاری نکردن و خورسند نبودن نزد فرود آمدن بلا اگر چه ازین دائم

ورود اهل شریعت مجاهده صحت گذشته و نجات یافته چون جبلت بشریت بر آن واقع است از کیفیت نفس آگاه باید بود
تا میل و التفاتی بدان نکند و از اینجا معلوم گردد که منتهی را نیز با وجود تمامی سیر و سلوک از سیاست و پاسبانی وی
غافل نباید بود که نفس و رد ایشان اسیر است و هر چند افتاده است که مرده و تمام معدوم شده است و اسیر اگر از وی خبردار نباشد
تواند که رو در خود دهد و خود را از خود بگسلد نفسی را ارحم که هر نفس که هر نفس بگیرد و گویم که ریاضت و همیشه گرد
هر چند بیدار و عرش گردانم + از یک یا سخن فضول زیر کرد + و نیز منتهی اگر هر چند تبرک زیادت نوافل خیرات و عبادات
از اعمالی و مقامی که دارد بنفسه و بهر دین نباید لیکن از فریاد و ترقی در مقامات قرب که لا یعد و لا یحصی است باز نماند
این را در بی نهایت درگهی است + بر هر آنچه یافتی بالله مایست + پس سبیل سالک در رسیدن بمقام تمکین آنست که بکوشد
تا هیچ اثر هستی خود و هستی نماند و طلب فنا کرده و طریق تفویض آنست که بیقرار باید کالمیت بین یدی الملک
زنانه گه و افتادگی کن پیش حضرت حق عزوجل تا ترا هیچ فعلی و اختیاری و تدبیری و کاری نماند کالکرة بین
یدی الفارس یقلبها بصولجانه همچو گوی پیش سوار که میگرداند و میبرد از جای بجای به چوگان خود و کالمیتة
بین یدی الغاسل همچو مرده در دست شوینده و الطفل الرضیع فی حجر امه و ظئره همچو بچه شیرخوار در کنار
مادر خود و در کنار این مثلا اینجا سبیل تنزل است اعلی و اعنی اگر آنچنان نباشد آنچنان خود باید و بعضی از مقالات
بر وجه ترقی نیز مذکور شده اند تعامی عمن سواه کور سازی خود را از هر چه جز حق است عزوجل فلا ترا هم
لغیره وجودا و لا ضرا و لا نفعا و لا عطاء و لا منعا پس نبینی غیر حق را آنچه در نظر آید در شهود و بصیرت
و نماید غیر او را وجودی از صفات وجود از زیان و سود رسانیدن و بخشیدن و نبخشیدن اجعل الخلیقة و
الاسباب عند البلیة و الاذیة بگردان مر این خلق را و اسباب که در وجود اشیا دخل دارند نزد آزار رسیدن و بلا
فرود آمدن از جانب ایشان کسوطه عزوجل همچو تازیانه حق یضربک به میزند ترا بدان و ترا در طریق طلب
و اقرب جستن تربیا للاک میگرداند اما این تازیانه است که قوت یقین او میدارد که بلی حق است و او را در آنجا حکمت است
و صلاح دید وی در زدن است چنانکه اسب را حکم کند که تا تازیانه زدن جلدتر و تندتر گردد و آنکه بدین صفت است با ذوق
و بلا مستقر گردد و تیز رو داند اسب را چون چنانکه در کتاب مجید میفرماید و انما هما فتنة انما بالله علی وجه
و عند النعمة و العطیة کیده یلقیک بها و بگردان خلق و اسباب را نزد نعمت دادن و عطا یا شیئا
ایشان بر تو همچو دست قدرت که لقمه در دهان می نهد و ترا آنچه بدان در بلا و عطا فاعل حقیقی خدا را دانی و وسایط
و اسباب در وجه نهی المقالة الاحدی و السبعون قال اتوا هذه ثیاب بسیة الا

چون این زاهد که نفرت کرد از دنیا و عیش که برد لذت آن و ترک کرد از اینش بباز آن بگیرد و چیزی از آن چه نصیب اوست
و ثواب داده شود او را هم در ترک و هم در اخذ پس ثواب داده شود بسبب این قسمتها دو بار فی ترکها اولا در ترک کردن
آن بخت فلا یاخذ بهواه و موافقة النفس پس نگیرد بهوای نفس خود ساعتی که نفس خود بل
یجیء بها لامر یاخذها بمحض امر پروردگار او یا تشریعی بگیرد آنرا فاذا تحققت عداوته
لنفسه ومخالفته لهواه پس چون ثابت شود دشمنی زاهد مر نفس را و ناسازگاری او مر هوای نفس را علم
من المحققین واهل الولایة دشمار کرده شود از جمله اهل تحقیق و رسیدگان ولایت وادخل فی زمرة
الابدال والعارفین له در آورده شود در گروه ابدال و شناسندگان خدا امر حینئذ ثانیا بها امر
کرده شود در ظاهر یا در باطن درین هنگام بگرفتن آن اقسام والتلبس بها آمیزش و تعلق بدان اذ هی
قسمته لا بد له منها زیرا که وی قسمتی و نصیبی است که چاره نیست مر او را از آن لم یخلق لغیره پیدا کرده
نشده است مر غیر او را وجف بها القلم و خشک شده است با آن قلم و گذشته است با آن تقدیر الهی وسبق بها العلم و
و گذشته است با آن علم ازلی فاذا امتثل الامر پس چون فرمانبرداری کند امر را فتناول پس بگیرد آنرا او اطلع بانه
یا واقف شود بعلم الهی که متعلق شده است برسیدن آن باو چنانکه بعضی از اهل خصوص از ارباب کشف را دیدیم و چنانکه هم
احوال شریف ایشان نوشته اند که سلیقی از یکی از اهل شهر طلبید اشته اند که نصیب ماست بدهید و اگر نباشد فردا هم باز بستر
خواهم داد و تکمیل و امین شخصی بود و نتوانست نداد فردا خط آن شخص آمد که آنقدر سلیقه در حضرت شیخ کرده ام تا آن
باید رسانید حاصل که چون با و مرشد و از درگاه الهی مطلع گردد بر علم وی تعالی فتلبس بها پس آمیزش کند و تناولها
ای ان الجریان القدر والفعل فیه و از جهت روان شدن و گذشتن تقدیر و حکم الهی در شان وی من غیر ان یکون
هو فیه بی آنکه باشد وی میان او دخل داشته باشد و جود وی در آن لا هوی ولا ارادة ولا نیة از در
هوای نفس و خواست و قصد اثیب بذلک ثانیا ثواب داده شود بسبب گرفتن آن بار دیگر اذ قصده
اذ هو ممتثل للامر بذلک زیرا که وی فرمانبرداری کننده است بسبب گرفتن آن را بار گرفته او موافق
لفعل الحق فیه یا موافق است مر فعل حق را در وی اگر اطلاع بر علم گرفته و بالجمله چون در ترک
اخذ هوا و ارادت او را دخل نیست و هردو بامر حق و فعل اوست در هر دو حالت مثاب
و ماجور است اینست معنی سخن آن عارف که گفته است اگر هست غم نیست و اگر نیست
غم نیست چون هوای نفس و خواست آنرا دخل نباشد غم دادن و نیستی چه باشد

ایشانرا محنت و اندوه از مراجعت نفس نیست و معنی کریمهٔ الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا وکانوا
یتقون همین است فان قیل کیف اطلقت القول بالثواب پس اگر گفته شود و سوال کرده شود که چگونه ذکر کرد
تو قول بثواب را در حق لمن هو فی المقام الاکبر الذی ذکرته مر کسی را که آن کس در مقامی بزرگترست که ذکر کرد
تو آنرا من انه ادخل فی زمرة الابدال والعارفین مقام اکبر آنست که آن کس در آورده شده در گروه ابدال و عارفان
المقبول منهم پذیرفته شده است آن کس از جملهٔ ایشان و در بعضی نسخ وهم الفانین عن الخلق ولا نفس
ابدال و عارفان که صفت ایشان اینست که نیست و فانی اند از خلق و نفسهای خود ولا الاهویة والارادة و از هوا
و خواهشها والحظوظ ولا الامانی و نصیبها و آرزوها ولا الاعواض علی الاعمال و فانی اند از طلب عوضهای
عملها در دنیا و آخرت الذین شهدوا طاعاتهم وعباداتهم فعلا من الله آنکسانیکه می بینند و مشاهده
طاعتها و عبادتهای خود را فعل پیدا شده از خدا ونعمة ورحمة وتوفیقا وتیسیرا منه و می بینند طاعات
و عبادات خود را نیکوئی و مهربانی و سازگاری اسباب مقصود و آسان کردن آن از خدای عز و جل یعنی می بینند که
همه بتوفیق و تیسیر اوست نعمتی ست که بمحض فضل و کرم و رحمت خود بر ایشان افاضه و انعام کرده چه هر چه هست اسباب
و آلات و قصد و قدرت همه مخلوق اوست و ایشان را در ایجاد قدرتی و تاثیری نه ویعتقدون بانهم عبید الله و عقاد
میکنند که ایشان بندگان خدا اند عز و جل والعبد لا یستحق علی مولاه حقا و بنده استحقاق ندارد بر خداوندگار
هیچ حقی را که لازم باشد بروی اذ هو بذاته وحرکاته وسکناته واکسابه زیرا که بنده والله خلقکم وما تعملون
بذات خود و جنبشهای خود و آرامهای خود و همه کارهای خود ملک لمولاه ملک است مر خداوندگار خود را و از آن خود
و چون هیچ چیز از بنده نباشد فکیف یقال فی حقه یثاب پس چگونه درست آید که گفته شود در حق این چنین بنده که ثواب
داده میشود وهو یطلب ثوابا ولا عوضا علی فعله و حال آنکه وی طلب نمیکند و نمی بیند او را اگر طلب کند ثواب آن
عوض را بر کار خود ولا یری له عملا و نمی بیند مر خود را عملی که کند بل یری نفسه من البطالین بلکه می بیند
خود را از نیکوکاران ومن المفلسین من الاعمال و مفلس ترین مفلسان از عملها دور از نفس الامر چنین صفت آنان
بی چیز شدن تا بجائی رسد که گویند یک فلس ندارد قیل گفته شود در جواب این سوال صدقت راست گفتی حقیقت حال
همچنین است که گفتی همه از خداست و بنده استحقاق ثواب ندارد ولکن ان الله یواصله بفضله جز آنکه خدا تعالی
میکند و میرساند بنده را ثواب بفضل کرم خود نه باستحقاق وی آنرا و لزوم آن بر وی تعالی ویدلله بنعمه وینابیع از
او بنعمتهای خود ویکنفه بلطفه وبره ورحمته وکرمه و پرورش میکند بلطف خود و نکوئی و مهربانی

و بخشایش و نیکی و بزرگی خود هیچ مثالی ست مطابق مقام مثلا بزرگی باغی ساخت و درختان نشاند و چاهی کند
و اسباب و آلات آنرا همه طیار ساخت و باغبانی را بر آن گماشت و مشاجره کرد پس چون آن باغ کرد و باغ وی میوه آورد
و میوه آنجه بستان بزرگ تحفه برد وی بر آن انعام کرد باغبان چه کار کرد که انعام یافت باغ از دو جا از روی همه اسباب و آلات از وی
و وظیفه خوار وی پس انعام نیست مگر محض فضل و کرم وی و همه آن نعمت آن همه هیچ و این فضل و لطف و کرم وی در حق بنده فی الحقیقة
ست که اذ کفیته من مصالح نفسه زیرا که وی باز داشت دست تصرف خود را از مصلحتها و تدبیری نفس خود در
مطالب و مآرب دنیا و تطلب الحظوظ لها الباقیة المدخرة و از طلب حظها و نصیبها برای نفس که یابند و نهاده
شده اند در آخرت و جلب النفع الیها و دفع الضر عنها و باز داشت خود را از کشیدن سود بسوی نفس و
دور کردن زیان از نفس فهو کالطفل الرضیع الذی لا حراک به فی مصالح نفسه پس وی همچو بچه شیر
خوار ست که نیست جنبش روی در مصلحتهای نفس خود و هو مکلل بفضل الله و آنچه شیرخواره بناز و نعمت
داشته شده ست نظر و کرم خدای عز و جل و یرزقه الله علی یدی والدیه و برزق خدا که رسیده ست بر وی
بر دو دست مادر و پدر و الوکلاء الکفلاء که هر دو در علم و کیل اند از جانب وی و ضامن رزق او پس چنانچه طفل
[illegible] و پروردگار تعالی پدر و مادر او را بر وی مهربان ساخته و متکفل رزق او گردانیده ست همچنین فانی چون مصالح
نفس و مطلب حظ خود بر آید لطف و کرم الهی تربیت او میکند و مشمول نعمت و رحمت خود گرداند چنانکه خود میفرماید فلما سلب
عنه مصالح نفسه پس هرگاه که ربود پروردگار تعالی از وی و برطرف گردانید از وی مصلحتهای نفس وی را عطف
قلوب الخلق علیه مهربان گردانید دلهای خلق را بر وی و جعل رحمة و شفقة فی القلوب پیدا گردانید
بخشایش و مهربانی خود را برای وی در دلها حتی کل احد یرحمه تا آنکه هر یکی از خلق بخشش و مهربانی میکند او را و یتعطف
علیه و میل میکند بسوی وی و یبره و نیکی و احسان میکند او را فهکذا الکل فان عما سوی الله پس همچنین هر فانی
را از هر چه جز خداست عز و جل الذی لا یحرکه غیر امره آنکس که نمی جنباند او را جز امر خدای عز و جل اگر
در مرتبه هوی و اتباع شریعت ست و فعله تابع فعل ارادت وی جل و علا اگر در مرتبه ولایت و اطلاع حقیقت
رسیده ست متواصل بفضل الله پیوند کرده شده و صله و مهربانی نموده شده ست بفضل خدای عز و جل دنیا و آخرت
در دنیا و آخرت مکلل فیهما بناز و نعمت داشته شده ست در دنیا و آخرت فان تنعم عنه بالاذی و دور گردانیده
شده ست از وی آزار و هر چه مکروه ست متولی گرفته شده ست کار او بفضل حق و کرم او و قال گفت خدای
عز و جل امر کرده ست بحبیب خود صلی الله علیه و سلم که بگوید و اعتقاد کند ان ولیی الله الذی نزل الکتاب

برحق کرده است من یاری نهاده من بر لطف و کرم خود که گزیده من خدای است که فرو فرستاده است قرآن را و در کی
تعلیم و نصیحت من کرده است و در همه کارهای دنیا و آخرت وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ و حق تعالی دوست
میدارد صالحان را و به لطف خود دستگیر در همه کارهای ایشان **المقالة الثانية والخمسون** قال رض ان لله تعالی
الله طائفة من المؤمنين الاحباب من اهل الولاية والمعرفة یعنی میگرداند گروهی از مسلمانان را برگزیدگان
از بندگان خداوند و اولیا و معرفت ليردهم بالبلاء الى السؤال مگر برای آنکه بازگرداند ایشان را بوسیله بلا بسوی
سوال کردن و درخواستن از حق تعالی فيحب سؤالهم پس دوست میدارد پروردگار تعالی سوال کردن ایشان را
از جهت دوست داشتن است ترجیح اقبال دوست ابوی و سخن گفتن و دراز کردن بوی و نیز وی تعالی رحیم کریم
است و کریم را خوش آید سوال محتاجان از وی تا بدهد ایشان را هر چه خواهند از حاجات و گفته اند که رحمان تعالی
که اگر از وی سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند در خشم آید فاذا سألوا يحب اجابتهم پس چون سوال
و دعا کنند دوست میدارد پاسخ دادن ایشان را و قبول کردن و عطا نمودن مسئول ایشان را ليعطي الكرم والجود حقهما
تا بدهد صفت جود و کرم خود را که حقیقت آن مخصوص بذات کامل الصفات اوست حق این دو صفت را که اجابت
و عطاست لانهما يطالبانه عز و جل عند سؤال المؤمن بالاجابة زیرا که این دو صفت باز خواست
میکنند پروردگار تعالی را نزد سوال و طلب کردن مومن باجابت یعنی قبول دعا و افاضه عطا یعنی مقتضای
کرم و جود آنست که گدایان سوال میکنند تا اثر آن بظهور آید **مثنوی** جود میجوید گدایان ضعاف همچو خوبان کآینه
جویند صاف روی خوبان ز آینه زیبا شود روی احسان از گدا پیدا شود بانگ می آید که ای طالب بیا جود محتاج
گدایان چون گدا پس گدا آیینه جود حقند وانکه با حقند نور مطلقند و صفات خدا و کلام او را در حضرت وی
مجال سخن نه و مدار شفاعت فرشته در حقیقت خود بخود در سخن است و خود از خود شفاعت میکند بتعالی شانه
در حدیث آمده است که سوره تبارک الذی بیده الملک مطالبه میکند حضرت صمدیت را به بخشیدن گناهان خواننده
خود را میگوید الهی اگر او را نمی بخشی مرا از کتاب خود بیرون کن الحدیث و دوست داشتن حضرت حق سوال را از بنده
خاص خود که پیدا نیست که گاهی توقف میکند در اجابت وی در وقت رسیدن بلا او را تا بسیار بشنود دعای و سوال
او را میشنود نالم او را ناله ها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدش ناخوش او خوش بود بر جان من
دل فدای یار دل رنجان من در خبر آمده است که جبرائیل علیه السلام بدرگاه عزت گوید خداوندا فلان بنده تو حاجتی
میخواهد حاجتش روا کن فرمان آید بگذار بنده مرا که سوال کند که من دوست میدارم که بشنوم آواز او را

حقیقت توقف در اجابت نیست اجابت حاصلست که گفته شد سوال کرده و عطا سوال که بعینه مقصود در کرد و تا سبب
موقوف وقت دیگر ست که صلاح بنده در آنست گویا اشارت باین معنی کرده شیخ ابا مدین قد یحصل الاجابة
وگاهی حاصل میگردد اجابت ولم یحصل النقد والنفاذ و حاصل نمیگردد آن مقصود بالفعل لتعویق القدر
از جهت باز داشتن و منع کردن تقدیر الهی ست که حصول آن در وقت معین نهاده است لا علی جهة عدم
الاجابة والحرمان بر وجه قبول کردن و ارادت حرمان باز داشتن از اجابت و نیز باشد که صلاح وقت در تاخیر
باشد و ذوق تذلل و تضرع زیاده و مناجات و لذت گفتن و شنیدن ما بدرگاه کارساز بی نیاز بیشتر از حصول مقصود
باشد و شاید که ذخیره گردانیدن از برای روز آخرت که هنگام احتیاج در آنجا بیشتر است بهتر بود و نیز وعده اجابت
مطلق نیست که فرموده ادعونی استجب لکم مقید بوقت دعا و خواهش بنده و بروجه اختصاص شده است اجابت یا در وقتی
که خواهد و بروجهی که خواهد نه در آن وقت که بنده خواهد و بروجهیکه خواهد که دانستن حق تعالی آنرا به اختیار خود نه باختیار
بنده عین صلاح اوست که وی داناست میداند که صلاح وی چیست و در چیست گاهی انجاح عطای مثل مسئول بود که
صلاح است بحال سایل مثلا دهقانی در حضرت سلطان آید و استدعای خلعت سلطانی کند و سلطان گاو و زراعت عطا کند
ممکن نیست که سلطان اجابت نکرد که بهتر از آنچه خواست و گاهی اجابت باز گردانیدن بلا باشد آنچه طلبید نیز باشد
و تمام آنچه خواسته شده اگر رضا اجابت نیز شاید و بنده راضی بدان باید بود مثنوی پس دعاها کان
زیانست و وبال از کرم می نشنود شاه جلال و تحقیق آنست که دعا عبودیت است که نزد نزول بلا یا خوف نزول
آن بنده ماموراست همچنانکه بنماز و روزه نزد دخول وقت آن لیکن ایجاب و الزام قبول و اجابت آن در اختیار پروردگار
است و وعده کرده هم بدان فرموده و وعده او صادق اما بروجهیکه مختار اوست و صلاح بنده در آنست که دعا باید کرد و اجابت را
بحق باید گذاشت مثنوی ای اخی دست از دعا کردن مدار با اجابت یا رد اوت چه کار و اگر ساکت نشیند و
بعلم و اقتدار وی اکتفا نماید و ادب نگاه دارد نیز تمام است مثنوی ای دل صبور باش که در بارگاه دوست
خاموشی تو عرض تمنای دیگر است + و اگر بنده بحق مشغول گردد و بوسیله دعا و بیت نزد عالیتر از همه است و مقربان
درگاه الهی و مزاج شناسان وقت اند احوال مختلف است در هر حالی و هر وقتی آنچه لایق و مناسب باشد میکنند
و گفته اند که علم وقت هم در وقت حاصل میگردد والله اعلم و سخن درین باب در رساله التسلیة المصاب وافی تمام
ازین کرده شده از انجا باید جست فایتا حملت لعبادک عند نزول البلاء پس باید که ادب رود پیش
نزول و فرود آمدن بلا کفیت عن ذنوبه باید که کاوش کند از گناهان خود که سبب واقع شده فی تهاک الاوام

قال ارتکاب المناهی در نا کردن فرمودهای حق و کردن نا فرمودهای او را وکانّ لقصیرها و ما یعقل و نتیجه
پیداست از گناهان آنچه ناپیداست یعنی گناهان بزرگ و به والمنا محلی لقلبه از کشاکش کردن تقدیر و
قضا و گفتن که چون شد و چرا شد که این نیز گناهی عظیم است خود اگر بطریق اعتراض باشد کفر است اگر بطریق حکایت
و مسایله و عدم احتیاط بود نزد این قوم نیز گناه است و شرک و دعوی هستی است بیت من بچون و چرا دم که بنده
متقبل و قبول کردم بجان هر سخن که جانان گفت اذ الغالب علیها انما یبتلی بذلک مقابلة زیرا که اکثر آنست
که مبتلا گردد بآن همیشه بنده بلا مگر در مقابله گناه او و بعاقبه بر آن پس باید که توبه کند و انابت بجناب حق نماید
تا آن بلا از وی گشاده شود و بر طرف گردد فان انکشف البلاء پس اگر گشاده یافت بلا و بدر رفت خوشا و مقصود
حاصل گشت والا فلیفد الی الدعاء والتضرع ولا اعتذار اگر نگشاد و نرفت پس باید که میل کند و رجوع آرد
بسوی دعا و خواری و زاری عذرخواهی فیقدم السؤال پس پیشه کند دعا و سوال را بر وجه عبودیت و امتثال امر کرده
رت دعا کنید و بخواهید بطریق فرار از بلا و اعتقاد علیت عادم اجابت المجوزات یکون ابتلاء ولا لیساله
از جهت روا بودن آنکه باشد گرفتار ساختن او به بلا از برای آنکه تا سوال کند و بخواهد ولا یتهمه لتاخیر الاجابة
و تهمت ننهد بر خدا و توهم نکند بنا بر آنچه نه لایق درگاه صمدیت اوست از بخل و نسیان و تحمل ستم کما تبیناه
بیان کرده ایم که تاخیر دعا از جهت عدم اجابت حرمان نیست بلکه بسبب دیگر حکمتهای دیگر است المقالة الثالثة در مسبوق
قال رضی اطلبوا من الله الرضاء طلب کنید و بخواهید از خدا که راضی باشد و بقضای او در رد و ایراد ناخوشی و اعتراض نزاع و
الفناء فی قتل بالقضاء المولی یا بخواهید فانی شدن را در کار خداوند تعالی تا فانی و نیست و محل گردید در فعل و اراده وی
مقام عالی تر است از بقا که در سرسوی بقا وجود و هستی ست اگرچه در فنا از صفات بشریت تدبیر و اختیار هست اما در اینجا فنای ذات
و عدم صرف و نیستی خالص ست لانه هو الجنة الکبری زیرا که فنا آسایش بزرگتر از جمیع آسایشها است در خلاف آن
قطعا آسایش و راحت نیست رباعی عمری پی کام دل شتابان بودم اندر ره جستجوی با قرب سوم دیدم که در آن
پریشانی نیست رستم از همه باز و آشتم آسوده ام والجنة العالیة المنفردة فی الدنیا و این رضا و فنا
بهشت بلند ممتاز در دنیاست وهو باب الله الیا و او در ست در آمدن بدرگاه قرب نزدیکتر از همه درها
وعلت محبة الله لعبد المؤمنین و سبب ست دوستی خدای تعالی مر بنده مسلمان را زیرا که رضای
بنده از سوای خود و فنا در فعل او از غایت محبت بنده است مر او را و جزای محبت و تیم ست مر بنده را چه هر کس
دوست دارد خود را دوست دارد چنانکه کریمه هل جزاء الاحسان الا الاحسان اشاره بدانست و گفته اند که از صفات

بنده هیچ صفتی نیست که در مقابله آن صفتی از حق باشد الا ذکر و محبت که چون بنده خدا را یاد کرد خدا او را نیز یاد کند چون دوست
داشت او را او نیز دوست دارد فاذکرونی اذکرکم و یحبهم و یحبونه دلیل آنست و محبت سبق از آنجانبست که سبب جذب
بنده است و چون منجذب شد محب شد و چون محب شد ذاکر شد و چون ذاکر شد مذکور شد فمن احبه الله
لم یعذبه قال الله تعالی و لا یخزیهم پس کسیکه دوست دارد او را خدا تعالی عذاب نکند او را نه در دنیا و نه در
آخرت دلیل این آنست که یهود و نصاری دعوی محبت کردند و گفتند نحن ابناء الله و احباؤه و رد و ابطال دعوی
ایشان آمد که قل فلم یعذبکم الله بذنوبکم یعنی اگر حال اینست پس چرا عذاب میکند شما را خدا تعالی بر گناهان شما از آنجا
معلوم شد که دوستی بعذاب جمع نگردد پس چون بنده راضی است بقضای حق محبوب حق است و را عذاب نبود
و خود عذاب الم و آزار است و چون وی بهمه تسلیم شد الم و آزار از کجا بود بیت قادر حق بر هر چه میخواهی بجز آزار من
زانکه گر شمشیر بر فرقم نهی آزار نیست فینبغی اللحوق بالله در رضا و فنا پیوستن است بجناب قدس ربانی عز و جل و
الوصول الیه رسیدن است بدرگاه وی و الانس به و آرام گرفتن است بذکر وی چه رضا و فنا با قضای الله تعالی و شوق
دو چیز پیوستن یکی بدیگر و رسیدن یکی بدیگر و انس و آرام لازم است عبد را دوری و وحشت از مخالفت وی و غیر وی پس با هر
حال بخدا مشغول باشید و لا تشتغلوا بطلب حظوظکم و مشغول نشوید بطلب خطها و نصیبهای نفس
و اقسام لکم تقسم او لم تقسم و بهره با و بخششها که قسمت کرده نشده یا قسمت کرده شده است حاصل معنی
آنست آنچه قسمت و نصیب شما است بطلب هیچ کدام مشغول نشوید و مشغولی با آن از مشغولی بخدا باز
نمانید فان کان لم تقسم پس اگر بهرت که قسمت کرده نشده است فالاشتغال بطلبها حمق
و رعونة و جنح ما لکه پس اشتغال بطلب آن اقسام بی خردی و گولی و سبکی و نادانی است که رسیدن بآنچه
نیست پس طلب آن از قبیل طلب محال باشد و هو اشد العقوبات و افکندن در طلب آنچه قسمت کرده نشده سخت
سخت ترین عذابها است کما قیل چه گفته شده است من اشد العقوبات طلب ما لم یقسم از سخت ترین
عذابها طلب کردن چیزیست که قسمت کرده نشده است آن چیز در ازل یعنی در حضرت قدر ربانی آنرا قسمت نکرده است و
ان کانت مقسوما و اگر باشد قسمت کرده شده فالاشتغال بها شره و حرص پس در مشغول شدن
آن آزناک شدن و آزمند شدن است و شره و حرص بهره بیشی است و مقصود ذکر است و شرک فی باب العبودیة
والمحبة و الحقیقة و شرک است در باب عبودیت و محبت و حقیقت یعنی آنچه حق تعالی برای وی نهاده و قسمت کرده
است بطلب کردن آن گویا دعوی میکند من آنرا و این خلاف عبودیت است و شرک در ربوبیت است و مطلوب

محبوب می‌باشد پس طلب کردن محبت و آشتی اشتا و مقتضای او حقیقت نیست که با سوار طلب ... نکرد و انز

چنانچه می‌شنر باید که لان الاشتغال بغیر الله عز وجل شرک زیرا که مشغول شدن بغیر خدا و طلب کردن از او

شرک است و طالب الحظ لیس بصادق فی محبته لمولاه و طلب کنند حظ و نصیب نفس را نیست

نیست در دعوی محبت حق بزرگی دلون او زاین اختار مع الله غیره فهو کذاب پس کسیکه برگزیند با خدا چیز

او زاین امکس دروغ گو است در دعوی محبت و طالب العوض علی عمله غیر مخلص و خواهنده عوض بر عمل خود

صاحب حقیقت اخلاص در عمل نیست لانما المخلص من عبد الله لیعطی الربوبیة حقها

مخلص حقیقی و صادق در اخلاص نیست مگر آنکه بپرستید خدا را بجهت آنکه بدهد صفت ربوبیت را حق او زیرا که ربوبیت

اقتضای آن میکند که مربوب عبادت کند بمعنی آنکه یعبد المالکیة والحقیقة عبادت کند حق را

از جهت مالک بودن او و سزاوار بودن او مر عبادت را لان الحق عزوجل زیرا که خدا تعالی مالک است بنده را که

یستحق علیه العبد الطاعة له و حق ثابت دارد بر وی عمل کردن و فرمانبرداری نمودن مر او را و جمیع ما له

زیرا که همه چیز بنده مر حق سبحانه و تعالی است بجز گناهان و سکناته و ما فی الکسابة بخششهای بنده از ...

و همه کسبها و کارهای او بود العبد و ما ملک لمولاه و بنده مر چیز که ظاهر ملک بنده است و دوستان ...

خداوند او است و ملک است او کیف چگونه ... باخذ ملک مولی که تعالی باشد و قد بینا فیه صنع و قال انه

تحقیق بیان کردیم و جدا کردیم در کتاب ان العبادات باسرها نعمة من الله بدرستی عبادتها که بنده میکند همه آن نعمتها

است از جانب خدای عزوجل و فضل منه تعالی علی عبده و فزونی و کرم است از وی تعالی بر بنده خود از نعمتها که زیرا که او

داده است بنده را این نعمتها که منه علیها و قادر گردانید او را بر آن چون عبادتها همه نعمتها گشت عوض طلب نمی باید معوض

نباید فاشتغاله بالشکر بحسب حاله پس مشغول بودن بنده بعبادتها بجهت شکرگذاری مر پروردگار خود را بهتر و

سزاوارتر است من طلبه منه الاعواض والجزاء علیها از طلب کردن وی از پروردگار عوضها را و جزا را بر عبادتها و

هنوز وظیفه شکر تمام نمی شود که سلسله آن منتهی نمی شود چون عبادتها از نعمتها حق است شکر بر آن عبادتها مکرر و حسب نعمتها دیگر

بهمین حکم دارد چنانکه مشهور و محمود و موجود است که نعمتهای متفرع بر آن است پس از عهده شکر آن کی بر آید که شکر نعمتها دیگر

زبان گشاید بیت من شکر چون کنم که بهر نعمت تو ام * نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویشتن * و اگر چه در حقیقت اخلاص

رعایت صدق در آن ترک اغراض و اعواض دنیا و آخرت معتبر است لیکن اصل اخلاص بنا به نخستین ترک اغراض و حظوظ

دنیا و نفسانی محمود باشد و چون طلب آن محمل تر و قبیح تر است بتقبیح آن و تحذیر از آن می فرماید شیخ کیف

تشتغل بطلبة الحظوظ ط یعنی بهرگونه مشغول میشوی بطلب حق بخواهش حظوظ نفس در دنیا فکند ترا

خلقاً کثیراً و حال آنکه می بینی مردم بسیار را کما اکثرت لنا الحظوظ عندهم چند آنکه بسیار شود حظوظ دنیا

نزد ایشان و تتابعت و تتابعت اللذات والنعم والاقسام الیهم و پیاپی در پی یکدیگر آید لذتها

و نعمتها و بهرها بسوی ایشان ازداد سخطهم علی ربهم می افزاید ناخشنودی و خشم گرفتن ایشان بر پروردگار ایشان

و تضجرهم و می افزاید تنگدلی و بی آرامی و بانگ کردن زاری و محنت و کفرهم بالنعم و کفران کردن ایشان نعمتها

و کثرت همومهم و غمومهم و بسیار میگردد اندوهها ایشان و هم و غم هر دو یک معنی است و فرق گفته اند که

هم از کاری باشد که در مستقبل بود و در طلب و قصد تردد آن بر خاطری عارض گردد و غم از آنچه در زمان ماضی گذشته پدید آید

در ورود بر دل پدید شتق [illegible] معنی بر ینظرهم الی اقسام لم تقسم لهم و افزون میگردد احتیاج آرزوهای ایشان

بسوی قسمتها که قسمت کرده نشده است برای ایشان غیر ما عندهم جز آنچه نزد ایشان است و در دست دیگران است

و حقرت و صغرت و تنحفا اقسامهم عندهم و خوار و خورد و زشت میگردد نصیبهای ایشان نزد ایشان

و عظمت و کثرت و حسنت اقسام غیرهم فی قلوبهم و اعینهم و بزرگ و نیکو و بسیار مینماید نصیبهای دیگران در

دلها و دیده های ایشان فیشرعون فی طلبها پس شروع کردند در طلب آن اقسام که نزد دیگران می بینند و هی

غیر مقسومة لهم و حال آنکه آن اقسام قسمت کرده نشده است و نهاده نشده است برای ایشان حتی هبت

ابدانهم بین قتال و غارات تا آنکه لاغر شد تنهای ایشان [illegible] قواهای ایشان گردید قوای بدن

ایشان کاربکار و کثرت مشقتهم و گران شد سلال عمر ایشان و تغیبت ... هم و سرگشته ... های

ایشان بحوادث و بر اتفاق [illegible] و صرف اتراف و تعبت اجسادهم و مانده شد بدنهای ایشان

بسبب ... باطل ... ایشان و عرقت جباههم و خوی آلوده شد پیشانیهای ایشان از غایت تعب و مشقت

و اسودت صحائفهم و سیاه شد نامهای ایشان از کثرت ارتکاب اعمال ناشایست ایشان بکثرت آثامهم بسبب

بسیاری بزه های ایشان و ارتکاب عظائم الذنوب فی طلبها و کردن گناهان بزرگ در طلب آن اقسام و ترکهم

اثامهم ... و ترک کردن فرموده پروردگار ایشان ظلم بنا کردها پس بیافتند آن اقسام که قسمت ایشان نبود

... من الدنیا بغالیس و بترین ... [illegible] ... و آوارده دست الا الی شی و لا عرفاً الا اشقوا ... محیا ...

جمع شد ... دنیا ... و اساس ... [illegible] ... بر کنار ... [illegible]

... آسایش ... دیدند و طاعت و عبادت پروردگار تعالی برگزیدند حسنها الدنیا و الآخرة ...

که گویند ایشان مر او را شکر و او بجهت زبان و اری کردند پروردگار خود را فیما قسم لهم من اقواتهم

و آنچه قسمت کرد ایشان را بود در نصیبهای ایشان واستعانوا بها علی طاعته پس راضی شدند و مطمئن شدند

بآن اقسام بر طاعت پروردگار وکانوا لما طلبوا من اقسام غیرهم و نه راضی شدند بآنچه طلب کردند از قسمهای غیر

آنچه یافتند قید از آن شاکر نشدند و آنچه یافتند عمر خود را در طلب آن ضایع کردند بل ضیعوا دنیاهم واخرتهم بلکه

کردند دنیا و آخرت خود را فهم اشر الخلیقة پس ایشان بدترین خلق اند واجهلهم و نادانترین خلق اند

واحمقهم و بخیرد در کور ترین خلق اند واخسهم عقولا و بصیرة و کمینه ترین خلق اند از روی عقل و بینایی

دل تحقیق که رد یافتند نشناختند که روزی معین کرده اند و دنیا و آخرت خود را ضایع گردانیدند فلو انهم

رضوا بالقضا پس اگر بودی اینکه ایشان خشنود شدندی بقضای الهی وتنعموا بالعطاء و خورسند شدندی

میکردند بداده حق واحسنوا الطاعة للمولی و نیک میکردند فرمان برداری خداوند گار را لاتیهم اقسامهم من

الدنیا من غیر تعب هر آینه می آمد نصیبهای ایشان از دنیا بی رنج و مشقت و ماندگی ثم تعلوا الی جوار العلی

الاعلی پس بر دوید شدندی از دنیا بسوی همسایگی و قرب خدای بلندمرتبه بلندتر از همه فوجدوا عنده کل مراد

ومنی پس یافتندی نزد حق تعالی هر خواسته و هر آرزو را پس هم در دین میشدیم در دنیا جعلنا الله وایاکم ممن شکر

بالقضاء بگرداند خدا تعالی ما را و شما را از آنکسانی که راضی شدند بقضا وجعل سواله ذلک و گردانیده سؤال

طلب خود را بقضا القضا و خورسند شدند در فعل و اراده حق و خط الحال و نگاه داشتن حال آن در حالی که بازدارد

و ازین محفوظ باشند از وحشت شرک وعلت نفس ببهانه حجت اختیار فالتوفیق الحمید عطا شود در خورسند

و توفیق دادن حق مر ایشان را هر چیز را که دوست دارد او راضی است ان قال رضی من اراد

الآخرة فعلیه بالرغبة فی الدنیا کسیکه خواهد آخرت را و لذات درجات آن را پس بروی باد ترک کردن دنیا و تفرقه در همه چیز

نمودن در متاع و شهوات آن ومن اراد الله فعلیه بالزهد فی الآخرة و کسیکه خواهد خدا را و رضا و قرب او پس بروی باد زهد

بمعنی بر آخرت بطریق شهوت نفس و میل بلذات تعلق محبت کو فیترک دنیاه لآخرته پس ترک کند از دنیا خود

از جهة آخرت خود وآخرته لربه و بگذارد آخرت را از جهت محبت پروردگار خود و قرب او یعنی آنکه دل وی تعلق بیاد پروردگار

و مستغرق محبت او بود و میل او بجانب دیگر نبود در اینجا گفته العابد غریب فی الدنیا العارف غریب فی الآخرة چه

متوطن روحانیه مر عبادت است که دل وی در اینجاست چنانکه یکی جماعت تقشین دوست دلش بجای دیگر

است پس عابد بر اینکه مستغرق آخرت است اگرچه بظاهر در دنیا و باطن دنیاست بحقیقت در میان ایشان محبت و آکراست

برصفت غرباست و همچنین دل عارف چون متعلق بذات حق و مستغرق بذکر اوست اگرچه در آغرستة با اهل آخرت
باشد غریب و بیگانه است بیت هرگز وجود غایب حاضر شنیده ✽ من در میان جمع و دلم جائی دیگر است
فما دام فی قلبه شهوة من شهوات الدنیا ولذة من لذاتها پس تا که در دل طالب خواهشی و محبتی از خواهشها
و محبتهای دنیا و مزه از مزه های آن باقی است او طلب احد من راحتها یا جستن او راحتی و آسایشی
از آسایشهای دنیا بجهة نفس و تمتع بمتاع دنیا بطریق شهوت و لذت من سائر الاشیاء از همه چیزها من ماکول له
و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و لا یتزود یا سبقه از این اشیاء که اصول لذات جسمانی و
نفسانی اند و طفقه فی علم من فنون العلم و درجه و ترقی در علمی از گوناگون علمها من الفقه فوق العبادة
الخمس از فقه و لیکن زیاده بر احکام عبادتهای پنجگانه که مراد بآن پنج رکن مسلمانی است یا نماز پنجگانه که بقدر ضروری است
مر فقیر را و محبت و بنا و شوربان دارد در آن مدخلی ندارد و این فقیر متجرد خواهد بود که تجارتی و عیال و دیگر تعلقات که علم حلال
و حرام در آنجا فرض است ندارد و تعالیٰ الحدیث و روایت کردن احادیث بطرق و اسانید چنانکه محدثان کنند
و قراءة القرآن بروایاته و خواندن قرآن بروایتها چنانکه قرار دارند و النحو و اللغة و الفصاحة و البلاغة
علم نحو و لغة و علم معانی و بیان که بیان فصاحت و بلاغت میکند و غالبا عدم تعرض لعلم کلام جهت آنست که عقاید از ضروریات دین اند
و حکم عبادات خمس از فقه دار شده زوائد دیگر که کلام متاخرین مشتمل است بر آن از بدعیات است که اجتناب از آن واجب
است و زوال الفقر و وجود الغناء و دور شدن درویشی و یافته شدن توانگری و ذهاب البلیة
و رفتن بلا و محنت و مجیء العافیة و آمدن تندرستی و سلامت و فی الجملة انکشاف الضر و مجیء النفع و بجمله آنکه
تا محنت و خواهش گشاده شدن و دور شدن زیان در رسیدن و بطریق هوای نفس محبت دنیا از هر چیز هر قسم که باشد حتی
از علوم دین در دل طالب باقی است فلیس بزاهد حقا پس نیست زاهد است درست لان کل واحد من
هذه الاشیاء زیرا که هر یکی ازین چیزها لذة النفس و موافقة الهوی و داخل الطبع و جای مجال
لذت نفس و شهوت او و موافقه هوای نفس و آسایش طبع است و حب له و دوست داشتن است مر آنها را النفس و
الطبع و کل ذلک من الدنیا و همه آن از جمله دنیا و متاع اوست و مما یجب القاؤها و از جمله چیزها است که دوست
میدارد نفس زیستن و زندگانی کردن و ماندن این چیزها در دنیا و یحصل به السکون و الطمانینة الیها
و حاصل میگردد بهر یک از آن آرام و قرار بجانب دنیا فینبغی ان یجاهد نفسه فی اخراج جمیع ذلک عن القلب
پس باید و میسر است که کوشش کند و قوت بکار بندد در بیرون آوردن محبت و تعلق همه اینها از دل فیاخذ نفسه

بازالة ذلك من قلبه ولازم گیرد و مواخذه کند نفس را بدو کردن آن و نیز نگهدارد خود را از زمین و مال مشغول
آن از ذکر حق غافل نگردد و گرفتار محبت نفس و دنیا نشود والرضا بالعدم الا فلاس ولازم گیرد نفس را بتجرید
بودن و تهی دستی خیر بودن والفقر الدائم و بدرویشی و محتاجی همیشه فلا یبقی فی قلبه من ذلک بمقدار
مص نواة پس باقی نماند در دل او از محبت دنیا بمقدار مکیدن استخوان خرما لیخلص زهده فی الدنیا
تا ساده و پاک شود از صفا گردد و خالص ... در دنیا بیت دعوی بدنیا ... مسلم دارند ... گفته رو بپیران گوید
هیچ شیاری آمدن ازو چه دنیا این معنی دارد که هست گرفتار محبت و نشود لو د ذکر دو فاذا تم له ذالک زال
چون تمام گردد و درست آید زهد در دنیا و ترک آن زالت الغموم والاحزان من القلب و دور گردد غمها
و اندوهها از دل والکرب عن الجنان و دور گردد اندوه سخت که دم باز گیرد از درون تن و نفس عن الا
جمع و جاءت الراحات والطیب والانس بالله و بیاید آسایشها و خوشی و آرام بذکر خدا و قرب و
جل کما قال النبی چنانکه گفته است پیغمبر خدا صلعم الزهد فی الدنیا یریح القلب والجسد بدر کردن دنیا
و ترک دادن او آسایش بخشد دل را و تن را یعنی ظاهر و باطن را سرور و ملوط میدارد و آسوده و خوش میگرداند فما
دام فی قلبه شیء من ذالک یکی هر در دل وی چیزی از لذات نفس و تن متعلق بلذت طبع است فالهموم
والغموم والخوف یا و حجل قائم فی القلب پس اندوهها و غمها و ترس و بیم از آفات و مکروهات و بیتاده است
در دل خوف و خجل بود و مکیم ... را به نفس خجل کنند و مکر ... افاق ... بال و دیگر ... جان با بر معلوم
... غیر مرتب ماند تا متنا بر الصدق ... وگذاشتن نصرت ندادن
حق تعالی لازم است مرتب ... سبب ... فی حجاب عن الله عز وجل و قربه ... کشف
پرده از شهود حق ... سبب این ... شوند ... بنده است فلا ینکشف وجمیع ذالک
پس کشف نگردد و بر ... این پرده الا بزوال حب الدنیا ... گرفتار ... و دستی دنیا بتمام و قطع
العلائق باسرها و بر بدن ... همه علایق ... بدر دنیا نیست بلکه ثم یزهد فی الاخرة
بعد از آن بگذرد از آخرة ترک کند تعلق ... و لا یطلب الدرجات والمنازل العالیات والحور
والولدان والدور والقصور والبساتین والمراکب والحلل والحلی والماکل والمشارب
... نفس و میل طبیعت ... و غیر ذالک ... مما اعده الله تعالی
لعباده المومنین از آنچه آماده کرده است ... مومن ... در بهشت فلا یطلب

على عمله جزاء فالجزاء من الله عز و جل الجنة پس [illegible] بر عمل خود پاداش از حق [illegible]

قطعاً دنیا و لا اخری نه در دنیا و نه در آخرت فیجتنبه بحمد الله پس در بندگی می باید جزای خدا عز و جل

فیوفیه حسابه پس میدهد حق تعالی جزای عمل او را بر اقبال و کمال در دنیا تفضلاً میدهد رحمة از جهت [illegible]

کردن از خود و بیم نمودن فیقربه منه و یدنیه پس نزدیک میگرداند او را از خود و بسیار نزدیک میسازد

و دنو و قرب بیک معنی است و ذکر دو لفظ مترادف درین کتاب شریف بسیار است یا هر یک را محلی و متعلقی می باید پیدا کرد

چنانچه در ترجمه در اکثر مواضع اشارتی بآن کرده شده است یا محمول بر تاکید و مبالغه باشد والله اعلم و یتلطف به و لطف

میکند حق تعالی بوی و توفیق و عصمت میبخشد و یتعرف الیه بانواع الطافه و بره و شناسایی میدهد بسوی وی یعنی شناسا

میگرداند او را بخود بگوناگون لطفهای خود و نیکویی خود یعنی صفات جمال [illegible] چنانچه عادت پروردگار است

عز و جل مع رسله و انبیائه با رسولان خود و پیغمبران خود و الملائکه و دوستان خود و مقربان خود و با

خواصه و بابندگان خواص خود که بجز ایام لطف و کرم ایشان را مخصوص و ممتاز گردانیده است و احبابه یا با

دوستان خود و اولی العلم به خداوندان علم و معرفت بوی عز و جل حتی یکون العبد کل یوم فی مزید من امره پس

بنده هر روز در فزونی و ترقی از کار خود [illegible] تا زمان زندگانی و [illegible] همه نعمتها و [illegible] است

در دنیا میدهد ثم ینقل الی دار الآخرة بعد از آن برده میشود بسوی سرای آخرت الی ما لا عین رأت

بسوی نعمتها که هیچ چشمی آنرا ندیده است و لا اذن سمعت و هیچ گوشی آنرا شنیده است و لا خطر علی قلب بشر

و نگذشته است بر دل هیچ آدمی مما یضیق عند الافهام از آنچه تنگ [illegible] از دریافتن آن [illegible]

و یعجز عن وصفها العبارات و کوتاه میگردد در وصف کردن بیان [illegible]

[illegible] بهشت و دیدار پروردگار [illegible] اجل نعم و اعظم مطالب [illegible]

ترک اشتغال بدان بطریق [illegible] و تعلق [illegible]

[illegible] شریعت از افضل خیرات [illegible] قربات است [illegible]

[illegible] و اشتغال بآن داخل نصیحت [illegible] بسبب تقویت [illegible] تکمیل [illegible] حروف [illegible]

بسبب نظام عالم و صلاح [illegible] حکم [illegible] در حقیقت [illegible]

قلب است و بعد از حصول صحت قلب و سلامت آن [illegible]

[illegible] مانعی نیست ضروری [illegible] مشایخ و اولیا [illegible] مشغول [illegible] رضی الله عنه [illegible]

از علوم الهی و خبر آن و منع از طلب بهشت و نعیم و درجات آن چنانچه در تحقیق صدق و اخلاص میگوید نیز از طریق طلب لذات
و شهوات نفس است و الا چون از امر شریعت بطلب آن خواسته آن و رغبت در آن واقع شده است از این حیثیت
مطلوب و مستحسن است و بالجمله آنچه باتباع هوای نفس و محبت دنیاست مذموم است و آنچه بقصد امتثال امر و طلب
رضای حق است محمود بیت وطن برای تو گیرم سفر برای تو جویم ز خمش برای تو باشم سخن برای تو گویم
و فوق آن مرتبه فنا است که در اراده حق و فعل وی اراده و فعل خود را گم کنند و همه اشیا را قوالب و مظاهر افعال حق
بینند و جز فعل او در نظر شهود نماند و بچشم و بصیرت آنرا دریابد و از رذیله قصد و ارادت خود از خود منقر گردد و تدبیر و
اختیاری در خود برای خود نیابد و قایم گردد بتقدیر الهی مانند مرده در دست مرده شوی و گوی پیش چوگان چنانچه
آخر در مقاله آتیه بیاید و طریق حصول این مرتبه را آن شرطاست که از محبت و تعلق همه چیز که ماسوای حق است
خالی گردد و هیچ چیز تعلق باطنی نماید چنانکه بیان یافت قال رضی الله عنه ترک الحظوظ ثلث مرات
ترک کرده میشود حظهای نفس سه بار و ترک را نیز سه مرتبه است اول ترک حرام و شبهه و تناول مباح بحکم شرع و بیان این است
که میفرماید الا و لی یکون العبد مارا فی عشواه متحیرین باینست که می باشد بنده که زنده و در ره
در تاریکی جهل طبیعت خود متخبطا دست و پا زننده بی راه و زنده در گذشتن خود متصرفا بطبعه تصرف کننده
در کارها بطبع خود که هرچه طبع او خواسته است کرد فی جمیع احواله در همه حال وی در فعل و ترک و اخذ و رد و منع و عطا و جز آن
من غیر تعبد لربه بی بندگی کردن و نفس را بنده گرفتن مر پروردگار خود را و لا زمام فی الشرع یرده و نه نقش مهار
در شرع که رد کند و باز دارد او را از تصرف کردن بطبع و لا حد من حدوده ینتهی الیه من حکمه و نه نقش حدی از حدود شرع که بنهایت
رسد با ایستادن بنهد بسوی آن از حکم طبع خود یا منتهی گردد تصرف او بطبع بسوی آن حد از حکم شرع و تواند که مراد حد شرع
باشد یعنی تصرف طبع بنهایت میرود و بجای ایستد مقصود مبالغه است در غلبه احکام طبیعت فی الصبح حد باز دارنده
و بازداشتن و نهایت هر چیزی و اندازه کردن و اندازه کرده خدا فبینا هو کذلک ینظر الله الیه بعین الرحمة
پس در اثنای آنکه آن بنده برین حال بود که تصرف میکرد بطبع خود و مقید نمیشد بحکم شرع می بیند خدای تعالی بسوی وی
بعین رحمت و عنایت فیبعث الیه واعظا من خلقه پس میفرستد بسوی آن بنده پند کننده را به پند گوینده از
من عباده الصالحین از بندگان صالح خود و یثنیه بواعظ من نفسه و دوم میکند و از آن پندگوینده را به پندگوینده
از ذات آن بنده یعنی یکی خود آن پندگوینده از بندگان صالح بود و پندگوینده دیگر از ذات بنده پیدا میگرداند و آن
لمه ملک است که حق سبحانه و تعالی آنرا در ذات آدمی آفریده است که امر بخیر میکند و با آن لمه شیطان نیز آفریده است

که ایمه بشر میکنند و چون میخواهد که خیری بوجود آید بطلب رغائب میارد و ملهم ملک را وعظ الحق و زاجر الحق نیز میگویند و عمده این است

و پند گویندگان نیز بر تقدیری نافع و موثر افتند که این واعظ موافقت کند و در بعضی نسخ فتنبیهها از تنبیه بمعنی آگاه انیدن

فینتظام الواعظان علی نفسه طبعه پس نیرو زوری یابند این هر دو واعظ بر نفس بنده و طبع وی که حکم و تصرف

برخلاف شریعت میکردند فتعمل الموعظة عملها پس میکند این بنده کار خود را و تاثیر میکند بر بنده فتتبین عنده

عیوبها هی فیه پس بیان میکند و ظاهر میگرداند نزد نفس زشتی کار را که نفس در آن کار است من رکوب

مطیة الطبع از سوار شدن بارگی طبع والمخالفة و ناسازگاری حکم شرع فتمیل الی الشرع فی جمیع تصرفاتها

میکند نفس بسوی شرع در همه تصرفات خود فیصیر العبد مسلما پس میگردد بنده مسلمان صادق با تسلیم کننده از اسلام

بتسلیم قائما مع الشرع استاده با شرع فانیا عن الطبع نیست و بیخبر شونده از احکام طبع فیترک حرام الدنیا

وشبهتها پس ترک میکند حرام دنیا را و شبه انرا ومنن الخلق ومنتها خلق را یعنی حرام و شبه را هم که دنیا میگردد

منت که از خلق میکشید و بار که بر گردن آدمی نهادند تا چیزی ازان بهم میرسید فیاخذ مباح الحق پس میگیرد آنچه

مباح گردانیده است حق عز و جل و رخصت کرده است به تناول آن وحلال الشرع و آنچه حلالست و اصل حکم شرع

فی اکله ومشربه وملبسه ومنکحه ومسکنه و درین امور وجمیع احواله و در همه حالها وکالابد منه آنچه

چاره و جدائی نیست ازان لیتحفظ البنیة تا نگهبانی کند بنهار خانه تن را ویتقوی علی طاعة الرب و توانا گردد و نیز توانا

برای پروردگار در عبادت عز و جل زیرا که چون از تناول حرام و مکروه که تماما حکم شرع پرهیز کرد و باز ماند پس اگر از حلال و مباح تناول نکند

جان کاه نکند و از عبادت باز ماند ولیستوفی قسمه المقسوم له و نیز تا تمام گیرد نصیب خود را که قسمت کرده شد و نصیب ساخته

شده است برای او از رزق الذی لا یتجاوزه آنچه بگذر نمیکند و در خطا نمی کند ورا البته بوی رسیدنی است ولا سبیل الی

الخروج من الدنیا قبل تناوله والتلبس به و راه نیست بسوی بیرون آمدن از دنیا پیش از گرفتن آن و آمیزش یافتن

واستیفائه و تمام گرفتن آن یعنی باقطع نظر از حفظ بنیه و قوت بر طاعت هر چه رسیدنی است از رزق البته باید که برسد

اگرچه بیشتر از قدر قدرت و قوت باشد فیسیر علی مطیة المباح والحلال بالشرع فی جمیع احواله

پس سوار میشود و سیر میکند بر بارگی مباح و حلال بحکم شرع در همه احوال وی و همیشه بحکم شریعت کار میکند و بنای آن بینها بعد

و عبادت مولی تعالی میکشد الی ان ینتهی به هذه المطیة الی عتبة الولایة تا آنکه برساند او را این بارگی

در آخر کار تا آستانه ولایت والدخول فی زمرة المحققین والخواص و در آمدن گروه اولیا محقق که خاصگان درگاه

قرب چند اهل العزیمة خداوندان عزیمت که عمل افضل و اولی بکار می بندند فیرید الحق خواهندگان وجه

حق که هرچه کنند برای خدا وطلب رضای وقربت می کنند فیاکل بالامر پس چون بمرتبهٔ ولایه رسید منجوه بامر حق
کرد باطن اهل ولایه پیدا میکرد داین مرتبهٔ دوم مرتبهٔ ثانیه است از ترک حظوظ که در وی ترک مباحات که بحکم رخصت شرع
اخذ میکرد متروک خواهد گشت واتباع هوا اصلا نخواهد ماند وکارهای باتباع امر باطن خواهد کرد فحم فیسمع
النداء من قبل الحق پس درین هنگام میشنود خواندن از جانب حق عزوجل من باطنه از
درون خود اترک نفسک وتعال ایمان نفس خود را تمام وپیش آی واین مرتبهٔ ثالث است ترک اترک الحظوظ و
الخلق وبمان حظهای وبهرهای نفس را وخلق را ان اردت الخالق اگر میخواهی پیدا کنند را فاخلع
نعلیک وبیرون کش نعلین خود را دنیاک واخراک دنیای خود را وآخرت خود را اخلع آسیطین کرمیه و
اخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی که خطاب بموسی عم است وتجرد عن الاکوان والموجودات ومی شنوند
از باطن خود که مجرد شو از همه شیها وبیها و متعلق وگرفتار مباش بآن وما سیوجد مجرد شو از آنچه پیدا خواهد شد
تا در تخیل وتوهم آن تنعتی والامانی باسرها مجرد وخالی شو از همه آرزوها وتعر عن الجمیع وبرهنه وبی تعلق شو
از همه کائنات ودر بعضی نسخ وتفرد وافن عن الکل ونیست وبی سر شو از همه چیز جز خدا فتطیب بالتوحید
وبنفی الشرک وپاک وخوشحال باش بیگانگی حق وترک شرک انباز گردانیدن جزوی با وی بخلق فعل ودعیات
وخواهش مصدق الارادة وخوشحال باش بصدق ارادت بحق که هیچ چیز در ظاهر وباطن وعمل وحال جز وی
نخواهی ثم ادخل وطاء البساط بالادب وبستر در آی بنهادن قدم پای بسر کردن بساط قرب را با ادب
مطرقا خاموش وسر فرو افکنده لا تنظر یمینا الی الآخرة نگاه مکن بجانب راست بسوی آخرت ولا شمالا
الی الدنیا ونه بجانب چپ بسوی دنیا ولا الی الخلق ونگاه مکن بسوی خلق ولا الی الحظوظ ونه بسوی حظهای
نفس فاذا دخل فی هذا المقام پس چون درآید بنده در مقام فنا وتوحید وصدق ارادة که مذکور شد وتحقق
الوصول درست ودرست وثابت شود رسیدن بآن مقام جاءته الخلع من قبل الحق می آید او را خلعتها از جانب حق
عزوجل وبخشش انواع المعارف والعلوم وپوشانده میشود او را [illegible] وانواع الفضل وگوناگون
فزونی کرم ونیکی فیقال تلبس بالنعم والفضل پس گفته میشود مراو را [illegible] مخالفت مکن بنزعها وفصل ولا تسیئ
الادب بالرد وترک التلبس وبی ادبی مکن [illegible] نگاه داشت حد بنده وشکر نعمت را برد کردن این حکم
لان فی رد نعم الملک افتیاتا علی الملک زیرا که رد کردن نعمت پادشاه افتیات است بر پادشاه و
استخفافا بالحضرة [illegible] وسبکداشتن مرحضرت او را [illegible] در بعضی نسخ [illegible] میان دو تا

مرتبهٔ ثانیه

مرتبهٔ ثالث

نوقانیه است بمعنی اقتدار و توانائی و شیعت که از اسماء الهی است بمعنی توانائی و قادر بر قوت رسانیدن بهر کس و بمعنی
نگهدارنده و گواه و حاضر نیز گفته اند و در بعضی نسخ اقتیانا نوشته اند بقاف و تا و فوقانیه و با موحده و نون و قین بمعنی النیام
و انتزاع آید و تواند که اقتیانا باشد از قنیه بمعنی اعجاب و اختیار و راثم والله اعلم و حینئذ یتلبس بالفضل
والقسم بالله پس درین هنگام تلبس و اختلاط میکند بنده بفضل حق و قسمت او که عطا کرده است و در حالتی که فانی است
از خود و باقی است بحق امّن غیر ان یکون هو فیه و بی آنکه باشد بنده باقی و موجود درین تلبس و من قبل
کان یتلبس بهواه و نفسه و پیش ازین در مرتبهٔ اولی بود که تلبس میکرد بهوای خود و نفس خود و در مرتبهٔ ثانیه
اگرچه نفس و هوا با مر بود و نبود و لیکن بمحض فضل که بنده اصلا درمیان نباشد و نبود و درینجا مرتبهٔ ثالثه بمحض فضل است لیکن
اشتباه و اشکال در آن میشود که در تقسیم ثالث نیز با مرست چنانکه فرموده فیقال له تلبس بالنعم والفضل
جوابش آنست که ما یقول که فرموده اند مراد آن نیست که امر کرده میشود بتلبس بلکه مراد آنست که او را اعلام میکنند با آنچه در قدرت
از قسمت او پس گویا که امر کرده میشود و گفته میشود تلبس کن بنعمت و فضل والله اعلم و بالجمله ترک حظوظ را سه مرتبه است ما نهاد
چهار حالت است چنانکه میفرمایند که اربع حالات فی تناول الحظوظ والاقسام پس بنده را چهار حالات است در گرفتن
حظها و قسمها الاولی بالطبع حالت اول بحکم طبعست چنانکه پیش از آنکه مقید شود بزمام شرع و حدود آن و تقید کند و لان
وهو الحرام و این قسم حظوظ مشتمل بر حرام خواهد بود یا شبهات الثانیة بالشرع و حالت دوم تناول آنست بحکم شرع
وهو المباح والحلال والثالثة بالامر و حالت سوم تناول است بامر باطن وهی حالة الولایة و
ترک الهوی و اینحالت ولایت است و در وی ترک هوای نفس است که بحکم آن تناول نمیکند و لیکن اراده و خواست باقی است
فنای مطلق حاصل نشده والرابعة بالفضل و حالت چهارم تناول بمحض فضل الهی است وهی حالة زوال
الارادة و اینجا و رستن خواست است که هیچ چیز نخواست خود نمیکند بلکه فانی است از فعل و اراده حق و حصول
البدلیة و اینجا حاصل شدن بدلیه است که فوق مرتبه ولایه است که گوئیا مراد بودن او است مراد که تعلق
گرفته است اراده حق بوی و بفعل وی نه مرید که تعلق گرفته باشد اراده وی بفعل قائما مع القدر الذی هو فعل
الحق استاده بقدر آن فعل حق است پس در حالت تناول بحکم شرع بقای هوای نفس و بقای اراده هر دو منصوص است
حالت ولایه هوای نفس زایل است لیکن وجود اراده فعل باقی است و در مرتبه بدلیه اراده فعل هر دو زایل است اراده اراده حق است
فعل فعل وی تعالی وهی حالة العلم و حالت بدلیه حالت علم است بتقدیر الهی و انکشاف فعل وست که چه تقدیر کرده و چه میکند
و در حالت ولایه امر و اراده فود است لیکن تقدیر و اراده الهی منکشف نگشته و امر کاهی بر خلاف اراده حق نیز میباشد چنانکه در امر تشریعی نهایت آنکه

چون امر باطنی است که جای با و کدیست وظاهر است که موافق ارادت باشد و در حالت بدلیه علم بتقدیر فعل و ارادت الهی نیز
منکشف است زیرا لاتصاف بالصلاح وحالت بدلیه سبب اتصاف بحقیقت صلاح است که فساد را در آنجا هیچ گونه مدخلی
نیست فلا یسمی صالحا علی الحقیقة الا من وصل الی هذا المقام پس نامیده نمیشود صالح بر وجه حقیقت مگر کسی
که رسیده است بسوی این مقام وهو قوله تعالی و این است مراد بقول خدا عزوجل ان ولیی الله الذی نزل الکتاب وهو
یتولی الصالحین بدرستی که دوست و بر فضل خود گیرنده کار مرا خدائی است که فرود فرستاده است قرآن را
و وی دوست میدارد و بر خود میگیرد کار صالحان را لهذا انبیاء و مرسل را در قرآن صالح خوانده و در شب معراج خطاب
ترحیب انبیاء بسید رسل صلوة الله وسلامه علیه وعلیهم بلفظ صالح واقع شده و از اینجا معلوم شد که صلاح مرتبه عظیم است
که فوق مرتبه ولایت است فهو العبد الذی کف یده عن جلب مصالحه ومنافعه پس وی است بنده که باز داشته
شده است دست او از کشیدن و حاصل کردن مصلحتهای او و منفعتهای او وعن دفع مضاره ومفاسده و از باز گردانیدن
مضرتهای او و مفسدات او کالطفل الرضیع مع الظئر همچو بچه شیرخواره با دایه والمیت الغسیل مع
الغاسل و همچو مرده شسته شده با شوینده فیتولی القدر تربیته پس متولی میشود دست تقدیر پرورش
او را من غیر ان یکون له اختیار وتدبیر بی آنکه باشد مر او را اختیاری و برگزیدن یک جانب فعل
و ترک بر دیگری و تدبیر و دنبال کار رفتن و فکر کردن که چه باید کرد و چه خواهد شد فانی عن جمیع ذلک فانی از همه
آنچه مذکور شد لا حال ولا مقام ولا ارادة نیست او را حال و نه مقام و نه خواست که برای خود اثبات کند و بخود
اسناد کند همه چیز ندارد با همین معنی که نمیداند و نمی بیند نیستی در مسافت ز مسافت بیرون در افتاد از افتادن بیرون
آنرا که فنا شیوه و فقر آیین است نی علم و یقین نه معرفت نی دین است رفت او ز میان همین خدا ماند و خدا الفقر اذا تم
هو الله این است بل القیام مع القدر بلکه حال او ایستادن موافقت بتقدیر الهی است همچنانکه میدارد و میباشد
مبسوطة کابسط میکند او را و فراخ میگرداند و خوشدل میسازد و اخری مقبوضة وگاهی قبض و تنگ
میگرداند و غمگین میسازد او را و تارة یغنی وگاهی توانگر و بی نیاز میگرداند و تارة یفقر وگاهی درویش و
نیازمند میگرداند ولا یختار و اختیار نمیکند وی هیچ چیز را ولا یتمنی زوال ذلک وتغیره و آرزو نمیکند
دور شدن آن حالت را که در وی است و نه تغیر و تبدیل آنرا بل الرضا الدائم بلکه حال وی خشنودی است بقضا و قدر دائمی والموافقة
الابدیة و سازگاری همیشه بفعل و ارادت حق دایم یعنی این احوال بتقدیر الهی و فعل وی بر وی میگذرد و وی از همه بی تعلق و فانی
و بحق باقی و مشغول فارس قدس سره گفته نخست قبض است پس از آن بسط و بعد از آن نه قبض و نه بسط چه قبض و بسط

وجود باشد نه با فنا و بقا مراد همین است که گفته شد والله اعلم فهو آخر ما ینتهی الیه احوال الاولیاء و الابدال
پس رضا بقضا و موافقت بارادت حق آخر چیزیست که منتهی میشود بآن احوال اولیا و ابدال و در ابدال تمام و اکمل است بعینه
چنانچه معلوم شد بدانکه قبض و بسط دو لفظ مشهور است میان قوم و معنی قبض در لغت گرفتگی و معنی بسط ضد آن و قوم این دو
صفت را از احوال قلب میدانند که عارض میشود بواسطه محبت چون محبوب بدست آمد دل منبسط شد و اگر نیامد منقبض
گردید و در قرآن مجید میفرماید والله یقبض و یبسط و بحقیقت قبض و بسط از متفرعات خوف و رجا و انس و هیبت است و گفته
اند که تا قلب تحت حجاب نورانی مغلوب است قبض و بسط است و چون ترقی کرد از حجاب برآمد و از وجود خلاص شد بفنا و
بقا پس نه قبض است و نه بسط چنانکه از قول فارس گذشت و کاتب حروف در بیان آن کلامی یافته بخط شیخ امام عالم عارف
بالله علی متقی قادری شاذلی رحمه الله و اعاد علینا من برکاته و برکات علومه بنقل از شرح حکم شیخ ابن عباد نوشته اگرچه این
کلام دراز است اما فائده تمام دارد و کلام شیخ بعبارت عربی است ترجمه کردم میفرماید بسط میگیرد نفس از وی خط خود را بوجود فرح
و قبض حظی نیست مر نفس را در آن و اما آداب قبض و بسط پس نمیداند تمام الا آن کسی را که استیفا کرده باشد سخن را در آن از علماء
صوفیه و مصنفان ایشان و نیامده است مرا ایشانرا در آن مگر اشارات با موجز مجمله همچو قول امام ابوالقاسم قشیری بعد از آنکه
تکلم کرد بر لفظ قبض و بسط بیان کرد معنی آنها را تا آنکه گفت گاهی قبضی میباشد که مشتبه میگردد بر صاحب آن سببش
نمییابد در دل خود قبضی که در نمی یابد که چیست موجب آن و سبب و سبیل صاحب این قبض تسلیم است تا بگذرد آن وقت
زیراکه اگر تکلف کند نفی آنرا و استقبال کند وقت را پیش از هجوم وی بروی باختیار خود زیاده میگرداند در قبض خود
[illegible] شمار کرده شود آن از سوء ادب و چون تسلیم کند مر حکم وقت را نزدیک است که بر دارد وی قبض را زیراکه حق سبحانه و تعالی
[illegible] است والله یقبض و یبسط و گاهی میباشد بسطی که وارد میشود ناگهان و در می یابد صاحب خود را یکبارگی و نمیشناسد
[illegible] آنرا سببی جنبانید صاحب خود را و سبک میگرداند او را پس سبیل صاحب آن سکون آرام و مراعات ادب است زیراکه در وقت
[illegible] او را خطر عظیم است پس باید که بترسد صاحب وی مکر نهانی را چنانکه بعضی از طائفه گفته اند که کشاده شد بر من دری
[از] بسط پس لغزیدم لغزیدنی پس محجوب گشتم از مقام خود انتهی کلام الامام ابی القاسم القشیری و گفته است شیخ ابوالحسن شاذلی
رح قبض و بسط کم است که خالی باشد بنده از آنها و این هر دو می آیند در پی یکدیگر همچو در پی یکدیگر آمدن شب
و روز و خدای حق سبحانه و تعالی از تو عبودیت است در آن هر دو پس هر که باشد وقت وی قبض پس خالی نیست
که میداند سبب آنرا یا نمیداند و اسباب قبض سه است یا گناهی است که تو پدید کرده آنرا یا دنیائی است که رفته است از تو
یا کم شده است مر ترا یا ظالمی که ایذا کند ترا در نفس تو یا در آبروی تو یا نسبت میکند ترا بغیر دین و جز آن پس باید چون

وارد کرده قبض بر تو از یکی ازین اسباب پس عبودیت آنست که رجوع کنی بسوی علم العمل در آنچه در آن وجهی که امر کرده است
ترا اما در گناه بتوبه و انابت و رها جستن از آن و اما در آنچه رفته است از تو از دنیا یا گم شده است پس بتسلیم و رضا
و طلب ثواب و اما آنچه در آن ایذا کرده است ترا ظالمی پس بصبر و طلب ثواب و پرهیز از آنکه ظلم کنی نفس خود را یعنی
بی صبری و جزع و فزع کنی پس جمع کرده بر تو ظلم غیر تو بر تو و ظلم تو بر نفس ترا پس اگر بکنی آنچه التزام کرده بدان از صبر و احتمال
پاداش رسید بتو ترا گشاده سینه را تا آنکه عفو کنی و در گذری از گناه وی و بسا که پاداش دهد ترا از نور رضا آنچه رحم کنی برآنکه
ظلم کرده است ترا پس دعا کنی او را اجابت کرده شود در حق او دعای تو و چه عجب نیکوست آنچه رحمت کند خدای تعالی
بسبب تو کسی را که ظلم کرده است ترا که این از درجات صدیقان و رحم کنندگان است و توکل علی الله ان الله یحب
المتوکلین و اما وقتی که وارد شود بر تو قبض و ندانی مر آنرا سبب پس بدانکه وقت دو وقت است شب است و روز و قبض
مشابه تر چیزیست بشب و بسط مشابه تر چیزیست بروز پس چون وارد گردد قبض بی سببی که بدانی تو آنرا پس واجب بر تو
سکون است و سکون از سه چیز باید از اقوال و حرکات و ارادات پس اگر بکنی تو آنرا پس زود بود که میرود از تو شب
بطلوع روز یا بر آمدن ستاره که راه راست یابی بدان یا ماهی که روشن شوی بدان یا آفتابی که می بینی بآن
و ستاره علم است و ماه توحید و آفتاب آفتاب معرفت و اگر بجنبی در تاریکی شب پس کم است که سلامت یابی
از هلاک و قیاس بگیر آنرا از قول خداوند تعالی ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم
تشکرون پس اینست حکم عبودیت در هر دو قبض یعنی قبض بسبب و بی سبب و اما کسیکه است وقت او بسط این نیز خالی
نیست که میداند او سبب یا نمیداند او سبب و سبب های آن سه است افزونی در طاعتی یا بخششی از جانب کسیکه طاعت
میکنی او را یعنی خالق و معرفت او سبب دوم زیادتی از دنیا بکسب یا کرامت یا هبه یا صله و سبب ثالث مدح و ثنای از مردم
و روی آوردن ایشان بر تو و طلب کردن دعا از تو و بوسیدن دست تو پس چون وارد گردد بر تو بسط بیکی ازین اسباب
پس عبودیت تقاضا میکند که بینی آن نعمت و منت از خدای تعالی بر تو و پرهیز کن از آنکه ببینی آنرا از خیری برای
نفس تو و نگهداشت ادب است که لازم کرده و ترس سلب و زوال چنانکه انعام کرده بدان بر تو پس باشی تو دشمن داشته
خدا در جانب این طاعت و بخشش از خدا و اما زیادت از دنیا پس آن نیز نعمت است چنانکه نخستین بود و ترس از آنچه
نهان است از قهر آن و اما مدح مردم ترا و ستایش کردن ایشان بر تو پس عبودیت تقاضا میکند شکر
نعمت را بر آنچه پوشیده است خدا بر تو و ترس از روی وی تعالی که ظاهر گرداند در آنچه نهان است از قهای آن پس
دشمن دارد ترا نزد دیگر مردم بسوی تو و اما بسطی که نمیدانی تو سبب آنرا پس حق عبودیت در آن ترک

خلاصه
سکون در ... بجز یاد ...

خلاصه
بیان ...

خلاصه
بسطی که ...

سؤال و نیاز نمودن و حمایه کردن است بر مردم سبیل نیست گرانکه کوچی بنده سؤل رب بسئل خداوند لیساجات برسالت برتاوقت ممات اینست آداب قبض و بسط و بجزویت همه اگر فهمیده تمام شد ترجمه کلمه شیخ لفظاً باللفظ بی زیادت و بی نقصان پوشیده نماند که این کلام حضرت شیخ ابوالحسن شاذلی شامل است احوال خواص و عوام را که ارباب نفس و قلب اند و در عوارف احوال ارباب نفس را هم ذکر شده اعلم کرده قبض و بسط را مخصوص بارباب قلوب داشته فارجع الی ذالک

قال رضی الله عنه اذا فنی العبد چون فانی گردد بنده عن الخلق والهوی والنفس والارادة والامانی از خلق و از هوای و از سائر احکام نفس و از خواست و آرزوهای دنیا و آخرت. و دنیا و آخرت چنانچه او را هیچ خواستی و آرزوی نماند که بهوای نفس برای خود گزیند و لذات و شهوات دنیا و نزد نیاز و نعمت بهشت ولم یرد الا الله عز و جل و نخواهد مگر خدا را و رضا و قرب او را بوجه اخلاص و محبت ذاتی وخرج الکل عن قلبه و بیرون می آید همه چیز از دل وی وصل الی الحق می رسد بحق و میگردد از واصلان درگاه وی عز و جل اصطفاه واجتباه برمی گزیند حق سبحانه تعالی او را بولایت و بدلیت و ظاهر و باطن واحبه و دوست میدارد خداوند تعالی او را وحببه الی خلقه و محبوب گرداند او را بر خلق خود تا همه او را دوست میدارند و ملک و ملکوت چنانچه در تفسیر کریمه ان الذین امنوا وعملوا الصلحت سیجعل لهم الرحمن ودا آمده است وجعله یحبه ویحب قربه و میگرداند تعالی آن بنده را باین صفت که دوست میدارد خدا تعالی او را و دوست میدارد قرب او را پس میگردد مصداق یحبهم ویحبونه ویتنعم بفضله و نعمت می بیند بفضل و کرم و نعمت الله تعالی یتقلب فی نعمه و میگردد از حالی بحالی و از نعمتی بنعمتی و نعمتهای وی تعداد و فتح علیه ابواب رحمته و میگشاید حق تعالی بروی درهای بخشش و مهربانی خود را ووعده ان لا یغلقها عنه ابدا و نوید می دهد آن بنده را که بر نه بندد آن درها را و منع نکند از وی همیشه چه نعمتهای بهشت ابدا باقی است و یحتمل که مراد دوام آن نعمت در دنیا باشد که از راندن و نعمت داده باز ستدن ایمن گردد اگرچه در دخل اولیاء عارف جائز است لیکن ممکن است که بعضی از خواصان محبوبان درگاه را ایمن نیز میگردانند چنانکه در احوال شریف وی آمده که گفتند یا عبدالقادر من الرد فیختار العبد الله عز و جل پس اختیار میکند و برمیگزیند بنده درین هنگام که محبت غالب شده و محب و محبوب الهی شد خداوند تعالی را بر همه چیز و خود محبت همین اقتضا میکند لا سیما که محبت و محبوبیت از هر دو جانب بود ویرید بارادته عز و جل و خواست میکند بنده بخواست حق همان میخواهد که وی میخواهد و بنده را خواستی از نفس خود نمی ماند ویدبر بتدبیره و تدبیر میکند بنده بتدبیر پروردگار تعالی و چون بنده میکند تدبیر یکی وی سبحانه تعالی برای وی کرده و تدبیر در لغت بپایان کاری گرفتن و عاقبت کار اندیشیدن

ویشاء بمشیئته و مشیت میکند بنده بمشیت خدا ارادت و مشیت بیک معنی است تکرار برای تاکید است یا اول محمول است
بر خواست در افعال و احوال خود و ثانی در احوال غیر خود از خلق ویرضی برضاه راضی میگردد بنده بهر چه خداوند تعالی
بآن راضی است ویمتثل امره دون غیره و فرمان برداری میکند پروردگار را نه امر غیر او را از خلق و نفس ولا یری
لغیره عز وجل وجودا ولا فعلا و نه بیند بنظر شهود مر غیر حق سبحانه تعالی را هستی و نه کار و همه چیز در نظر
شهود وی ناچیز می نماید ثم یجوز ان یعده الله بوعد پس درین هنگام روا است که وعده کند او را خدا تعالی بوعده
ثم لا یظهر للعبد وفاء بذلک پس تر ظاهر نگردد مر بنده را بسر بردن آن وعده و راست کردن آن ولا یبلغه
ما قد توهمه من ذلک و نرسد او را چیزی که بتحقیق توهم کرده است بنده آنرا از آن وعده که وفاء آن وعده باشد و
درین عبارت اشارتست بآنکه منتفی ظهور وفا وعده است نه اصل وجود وفا از جهة عدم جواز خلف در وعده حق چنانچه
متغیر باید لان الغیرة قد زالت زیرا که تعدد و تغایر میان ارادت بنده و حق زایل شده و نماند مگر ارادت
حق بجهة حصول فنا بالهوی والارادة وطلب الحظوظ بدور شدن هوای نفس و خواست بنده و [illegible] حظهای
نفس خود را فصار فی نفسه فعل الله عز وجل وارادته پس گشت بنده در ذات خود فعل خدا و ارادت وی پس تعبیر
حقیقت آنست که متغیر باید و مراد الله و گشت بنده مراد مر خدا را عز وجل و نماند بنده را آرزوی و مرادی فلا ینصاف
الیه وعد و خلف پس نسبت کرده نمیشود بسوی بنده دریافت وعده و نه خلاف عده لان هذه صفة من هوی
وارادة زیرا که تصور وعده و خلاف وعده و دریافت آن صفت است که مر او را هوی و خواهشی باشد تا دریابد
چیزی بخواهش و هوای وی وعده کرده بودند که بوجود نیامد فیصیر الوعد فی حقه مع الله پس میگردد
وعده درین هنگام در حق بنده نسبت با خدا عز وجل باعتبار دور شدن غیریت و ثنائیت در نظر شهود وی کمثل عزم علی فعل
شیء فی نفسه ثم نواه همچو فعل مردیکه عزم کرد بر کردن چیزی در ذات خود و نیت کرد آنکار را ثم صرفه الی غیره
بعد از آن گردانید عزم را بسوی جز آن کار کالناسخ والمنسوخ و میگردد وجود این وعده از جانب حق و عدم ظهور
وفای آن مثل حکمی که ناسخ میگردد مر حکمی دیگر را و حکمی که منسوخ می گردد و بدان فیما اوحی الله در آنچه وحی فرستاده
خدای عز وجل الی نبینا محمد بسوی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم قوله و آن وحی این قول خدا است عز وجل ما ننسخ من
آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها آنچه منسوخ میگردانیم ما آیتی را از قرآن یا فراموش میگردانیم آیتی را می آریم
بهتر از آن آیت در نفع و صلاح حال بندگان یا می آریم مانند آنرا الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر آیا نمیدانی
تو ای محمد که خدا بر هر چیز قادر و توانا است و در تطبیق تشبیه وعده و عدم ظهور وفای آن بجهة دور شدن هوا و ارادت

بحکم ناسخ و منسوخ بفرمایند. لمشاکان هرگاه که بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نوع الهوی و لا اذا
کشیده شده هوای نفس و خواهش نفس شیا یسمی المواضع التی ذکرها الله عز وجل فی القرآن خبر و رضید جا کرده
کرده است مثالها را خدا تعالی در قرآن من مثال اسیر علیم للّه بدرها را حبه کردن کفار اهل مکه در روز واقعه بدر و مهر دادن آنها
روایت است که چون اسیران بدر آنحضرت شد و درمیان آن حضرت رو بمشاورت با صحابه آورد و گرچه باید کرد ابوبکر
صدیق رض گفت قوم تو اند و اهل تو باقی دار ایشان را شاید که توبه کنند و ایمان آرند و فدیه گیر از ایشان که قوت گیرند بدان
اصحاب تو عمر فاروق رض گفت گردن بزن ایشان را ایشان پیشوایان کفر اند و حق تعالی ترا بی نیاز گردانیده است ترا
پروردگار تعالی از اموال ایشان امر کن مرا تا گردن بزنم فلان خویشی را گفت که درمیان اسیران بود و عقیل را علی رض امر
که گردن بزند عقیل را که برادر علی رض است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم قول عمر رض خوش نیامد پس مخیر کردند صحابه را
پس همه فدیه اختیار کردند این آیه فرود آمد تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة میخواهید شما
دنیا را و خدا میخواهد ثواب آخرت را عزیز حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب
عظیم یعنی اگر نبودی سابقه حکم ازلی که مجتهد را بر خطا عقوبت نکنند یا حکم او که اهل بدر را عذاب نکند میرسید شما را در گرفتن
فدیه و ماندن اسیران عذابی بزرگ پس آنحضرت فرمود صلعم اگر عذابی نازل شدی نجات نیافتی از ما کسی الا عمر
اینجا علما گفته اند که این گذاشتن اسیران و فدیه گرفتن از ایشان باجتهاد آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم بوجود
انبیا از اجتهادات می باشد و گاهی خطا نیز می افتد ولیکن ایشان را بر خطا مقرر نمیدارند و البته تنبیه میکنند و صواب را ظاهر میکنند
که این اجتهاد خطا بود که اقوال او غیر صحیح چنانکه این حکم در اسیران بدر از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم باجتهاد واقع بود
بعضی احکام دیگر نیز همچنین بود چنانکه حرام کرده بود عسل و ماریه بر خود و غیر آن هو مراد الحق و آنحضرت مراد حق عز و جل
و محبوب وی بود که قطعا او را مراد نفس و هوای آن نگذاشته بیتی کان علی حالة التوحید نگذاشته او را بر یک حالت
و علی شیء واحد و بر یک سیر و علی عهد واحد و بر یک وعده بل نقله الی القدر و در حقیقت او در سحاب
تقدیر خود فاطلق عنان القدر الیه پس رها کرد عنان تقدیر را بسوی آن حضرت فصرفه فی القدر تقلبه
فیها پس بگردانید او را از حالی بحالی و از حکمی بحکمی در احکام و احوال تقدیر و نگذاشت بیک حال و هم یک منوال
رشته در گردنم افکنده دوست ؛ می برد هر جا که خاطر خواه اوست و آگاه گردانید بر تغیر احوال
و تنبیه احکام قضا و قدر بقول خود که الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر آیا نمیدانی تو مراد و محبوب من که
... معصومین که همه ... از حالی بحالی و از حکمی بحکمی میگردانند و بر شریعت و ترتیب ... تو می نماید بر هر چیزی

تا در است یخطر انک فی بحر القدر تقلیبک امواجه تارة کذا و تارة کذا یعنی تو در دریای قضا و قدر الهی افتاده میگردانند ترا موجهای آن دریا یکبار چنین و بار دیگر چنان و مینماید ترا بدان عجایب قدرتها و غرایب احوال ارادت خود چنانکه میگرداند حضرت رب العزت ذو الجلال و الاکرام پیغمبر حبیب خود را از معانی سبحانی در لحکام بعضی از اولیا خود را مینگرداند در او عیدی حاصل میشود و نه را به متابعت نبی چیزی از آنچه حاصل است او را اگرچه ابدرجه وی نرسد فمنتهی امر الولی ابتداء النبی پس نهایت کار ولی ابتدا کار نبی است ما بعد الولایة و البدایة الا النبوة نیست بعد از درجات ولایت و بدایت مگر مقام نبوت چون مراتب درجات ولایت تمام گشت مقام نبوت آغاز شد گویا نخست انبیا علیهم السلام بجمیع مراتب درجات و کمالات مقام ولایت میرسانند و متصف میگردانند بعد از آن مقام نبوت می بخشند و آن محض موهبت و اصطفا است که اولیا را بدان راه نیست و قوت نبوت و کمال آن بقوت و کمال ولایت است پس ولایت محمدیه اتم و اکمل باشد از ولایات انبیاء دیگر چنانکه نبوت آنحضرت اکمل و افضل است از نبوت ایشان بیت کسی بحسن ملاحت بیار ما نرسد ترا درین سخن انکار کار ما نرسد هزار نقد به بازار کاینات آرند یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی بدلپذیری نقش نگار ما نرسد و سبحان الله ما احسنه و اجمله و الحمد صلی الله علیه و آله و سلم ازینجا معلوم شد که نهایت اولیا بدایت انبیاست یا نهایت که مذکور شد و اینجا کلمه الی استن موهم خلاف حق که از بعضی ازین قوم صادر شده و معلوم نیست که مصدر آن کیست گفته است که نهایت انبیا بدایت اولیا است و توجیهش آن کرده اند که انبیا علیهم السلام نخست واصل میشوند و بعد از وصول سلوک میکنند برای تعلیم و ارشاد خلق و وصول بتفاصیل مواعید و درجات که وعده کرده شده اند ایشان را پس سلوک نهایة انبیا باشد و آن بدایت حال اولیاست و آنچنانست که یکی دریا را شنا کرده و از آن گذشته بساحل رسید و بدان منتهی گردد و دیگری نخست بر سر ساحل آید تا بدریا در آید و شنا سازد بعد ازین تاویل گویند که نهایة تحصل اول بدایة مردم است و بعبارت دیگر نهایت کار انبیا وضع شرایع و احکام است که در آخر عمر ایشان تمام کرده بود و ولی ابتدا کار از انها میکند اما با وجود تاویل و توجیه امثال این سخن ناگفتنی است که موهم باطل و دست آویز اهل بطلان گردد و یکی دیگر این سخن مشهور است که الولایة افضل من النبوة اگرچه توجیه آن روشن تر است اما اگر نگویند بهتر باشد نخست مرتبه ایمان است پس از آن درجه علم بعد از آن ولایة و بدایة وصدیقیة و هرچه گویند درجات و مراتب ولایه پس از آن نبوة و رسالت و اولو العزمیة و بعد از همه ختمیه محمدیه است پس از العباد ان مرتبه نهایة کمال بشر تا اینجاست بعد از آن الوهیت است الهی و محمد بنده الهی است خدا است و بنده محمد خدا است و بنده محمد دیگران همه طفیلی او بنده است محبوب او را خدا از بهر امر شرع و حفظ دین ۹ دیگر هر وصف کس

منتهی اند بدحش اشاکن شعر دع ما ادعته النصاری فی نبیهم * واحکم ما شئت مدحاً فیه واحتکم * فانسب الی
ذاته ما شئت من شرف * وانسب الی قدره ما شئت من عظم وازجهة انتهائی درجه کمال اوست که فوق
آن درجه نیست که او در معراج فوق عرش بردند که منتهای مقام و مراتب اجرام است چنانکه جسد شریف او فوق جمیع اجساد
و اجرام معمور بردند و روح معظم او فوق مراتب و درجات معنوی رسانیدند تا در تجلیه حکمیه بلا آیه و شرکت نماند نه بشر را و نه ملک را

بیت، چنان گرم در تیه قربت براند * که در سدره جبریل از وباز ماند * و گفت * اگر یک سر موی برتر پرم * فروغ تجلی
بسوزد پرم * تا فوق آن مرتبه مرتبه الوهیت ماند و بس و مخلوق که او با خداست همه بیرون و از مدح شعر قاضی ابی الفضل المعالی
من یعلی * فاسرع به البار لارفع رتبه * تدانی فادناه الی العرش ربه * وناداه تقدم یا وحید محببی * لنا النبا و نحن
به حبیبا * جز الحجب حل الخلق واد * وفرق ما ثبت ابد الوصال فیه الی محب و محبوب و ما بینا خلوت بیت نثاه
رسل شفیع امم خواجه دو کون * نور جهان حبیب خدا سید انام * مقصود ذات اوست دگرها همه طفیل * منظور نظر
دگر جهانگی طلام * هر رتبه که بود در امکان بر او ختم * هر نعمتی که داشت خدا شد برو تمام * بر ثبت از طبیعت امکان قدم آن
اسری بعبده من المسجد الحرام * تا عرصه وجود که اقصای عالم است * کانجا نه جا است و جهه و نه نشان و نام * سر
بس شگرف در آنجا میهمان * از آشنای عالم جان بر سر از همه مقام * خرم در آن مقام گنجینه تجلی * ذات او بود
ذات پاک خداوند و السلام * قال رضی الله عنه الاحوال تنقض کلها * اما احوال عبارت از معانی
وحالات که دارد در قلوب اهل صفوت و دولت چنانچه محبت و شوق و انس و هیبت و حیا و حشمت و مانند آن از مواهب
ربانی و نفحات الهی خواه بقا و دوام پذیرد یا نه بنا بر اصطلاحی که قوم راست و آن مقامات عبارت است از آنچه اقامت کند
سالک در آن و بقا و دوام باشد مثل توبه و صبر و توکل و رضا و مقامات را حصر کرده اند در ده جز بعضی صد گفته اند و گویند که مقامات
از مکاسب است و احوال از مواهب و این از تحقیق است و در کتب ایشان از آنجا باید جست تعبیر یابند که در احوال قبض است
همه چه بنده را در آن گرفتاری است و با خود است و متوزر در رق عبودیت است و در آن تقاضیه است
و تجدید است که اگر از حد تجاوز کند و افراط نماید شاید از دایره سلامت بیرون افتد چنانکه در حدیث آمده
است اسالک شوقا الی فی لقائک من غیر ضراء مضره و همچنین محبت اگر غلبه آرد احتمال بیرون افتادن
دارد و در غلبه محبت خوف ضلال می باشد و بالجمله در احوال قیدی و تقیدی
هست و مقامی مطلق نیست الا آنکه یتولی الله بحفظها زیرا که امر کرده
می شود و وی صاحب احوال را نگاه داشت حد آن و رعایت احتیاط و وجوب تا ایس

واحتراس در آن وکلما یؤمر بحفظه فهو قبض و هر چیزی که امر کرده میشود بمحافظت در آن متضمن قبض است که اول
مطلق العنان نمیگذارند و این تقیید و تحدید و امر بمحافظت در مقامات بیشتر و ظاهر تر است زیرا که هنوز طالب در
سلوک است و بقیا که اول درجه ولایت است نرسیده و احوال بعد از ولایت نیز عارض میشود و گویا که تنبیه است بمعنی تعریض آن هنوز
و در آخر کلام در ذکر مقامات نیز واقع شده است فالقیام مع القدر بسط کله و ایستادن با تقدیر الهی و شهود آن و تماشای
نهادن آن برآمدن از فعل و ارادت و حول و قوت خود بسط است همه لانه لیس هنا الا شیء یؤمر بحفظه زیرا که نیست
اینجا چیزی که امر کرده شود بمحافظت آن چه وی مطلق از خود بر آمده و چیزی از وی باقی نمانده سوای آنکه گویند موجود است فی
القدر خبر بودن و موجود در نفاذ احکام وی که میگردانند او را و تصرف میکنند در وی بی رویت فعل و ارادت خود فعلیه
ان لا ینازع فی القدر پس لازم است او را زیرا که تحصیل این نسبت و مشغول بکار اگر هنوز بمرتبه فنای مطلق
واصل نشده و از برای بقا و دوام این نسبت اگر واصل شده است که نزاع نکند و احکام تقدیر الهی موافق بلکه موافقت کند
بلا ینازع فی جمیع ما یجری علیه و کشاکش نکند در هر چه که میرود در وی و مما یجلو و یقع از آنچه میسر است از
لطف و قهر است چنانکه وارد شده است آمنت بالله و قدره خیره و شره و حلوه و مره بیت مقر ارادت با شان حضرت
دوست که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست الاحوال محدودة احوال محدود و متعدد است سید و دیگر گرازان تجاوز کنند از
عادت و سلامت بیرون رود و مقام محفظ حدودها پس امر کرده شد بنگاهداشت حدود آن تا از آن نگذرد و از دایره حکم
بیرون نیفتد فالفعل الذی هو القدر غیر محدد بحفظ و فعل الهی که آن تقدیر دوست حدودهای
معین ندارد تا آنکه محافظت کرده شود و امر کرده شود بنگاهداشت آن و رعایت اعتدال در آن و علامة ان العبد
دخل فی مقام القدر والفعل والبسط انه یؤمر بالسؤال الحظوظ و نشان آنکه بنده در آمد در مقام قدر و فعل و حال
شد و انبساط یافت آنکه وی گاهی امر کرده میشود بسؤال کردن و طلبیدن بعضی حظهای نفس از درگاه حق بعد ان امر بترکها
فالزهد فیها بعد از آنکه امر کرده شده بود بترک حظوظ و ناخواستن آن و مقبوط بود در آن لانه لما اعری باطنه من
الحظوظ زیرا که هرگاهی که تهی شد درون وی از خواهش حظوظ و میل بدان ولم یبق فیه غیر الرب و باقی نماند در وی
جز پروردگار عز و جل بوی بسط کرده شد و لطف و عنایت کرده شد بوی فامر بالسؤال پس امر کرده شد
بسؤال حظوظ والتشهی و بطلب کردن بعضی شهوات و خواستهای مباح نفس و طلبها الاشیاء التی هی قسمه
و طلب کردن چیزها که آن قسمت و نصیب وی بود لانه لابد من تناولها و چاره نیست از گرفتن آنها
فالتوصل الیه بسؤاله و از رسیدن بسوی آنها بسؤال و طلب وی یعنی آن چیزها که نهاده شده و قسمت کرده شده بود

بر آمدی و در ولیکن برای مصلحت تربیت وی از آن باز داشته و لیکن امر فرموده بود تا بلذات و شهوات از خبایث قربت حق محو در
تنعم بند چون تهیا و خالص شد و سلامت قلب حاصل کرد لطف و رحمت الهی اقتضای آن کرد که امر کرده شد که سؤال
کند و بخواهد تا بوی داده شود بر مثال معالجه طبیب مر مریض را بعد از حصول صحت و تندرستی که نمی طلبید چون این نصیب
وی بود و طلب بسیر رسید لیکن امر کرده شد بسؤال لیتحقق کرامته عند الله تا آنکه ثابت گردد بر پروردگار
بودن وی نزد خدا عز و جل فمن سئل له و ثابت گردد مرتبه و حرمت و امتنان الحق عز و جل علیه و عطا
کردن و منت نهادن حق سبحانه تعالی بر وی با جابه الی ذلک بپاسخ دادن کسوات و قبول کردن دعا
سؤال وی و در آن دلالة الاطلاق بالسؤال فی اعطاء الحظوظ و رها کردن بنده و کشاده دادن زبان او بسؤال
حظوظ و الاکثر علامات البسط بعد القبض از بیشترین نشانها بسط بعد قبض است یعنی بسط از نشانها
دیگر نیز هست اما این اطلاق بیشتر و قویتر و ظاهرترین نشانها اوست و الاخراج من الاحوال المقامات
و التکلف فی حفظ الحدود و از نشانهای بسط بیرون آوردن از درون بنده است از بنده احوال مقامات و از تکلف
کردن وی بر خود گرفتن و زور کردن در نگاهداشت حدود و احکام و مصداق این حال و مصداق این مقال این حکایت است
که زنی پسر خود را در ملازمت شریف وی رضی الله عنه گذاشت تا تربیت کند پس آنحضرت او را بر قاعده سلوک
ریاضت فرمود و نان جوین خشک بخوردن وی داد روزی آن زن آمد پسر را دید نحیف و ضعیف و نزار شده و حضرت
وی را دید که مرغ مسمن میخورد آن زن از مشاهده این حال دل سوخته و انکاری پیدا کرد برای وی بیافت فرمود ای عورت پسر تو بیمار است
و بیمار را پرهیز لازم است چون تندرست شود هر چه خواهد بخورد زبان ندارد پس اشارت باستخوانهای مرغ کرد و فرمود قومی
باذن الله طایر در دست با پر و بال شد و بپرید فرمود اگر پسر تو باین مقام برسد بخورد و بعضی ارباب اذواق و
علوم شیخ را درین مقام کلامی بلند است که چنانکه در میان قلب و جوارح تعاون است که عمل جوارح باعث تنبه قلب از غفلت و توبه
نفس میشود و بعض جوارح نورانیتی در قلب پیدا گردد و قلب حالیکه دارد بدن منتفع شود و چه احوال نتایج اعمال است
و هر چند آدمی عمل کند بجوارح زیاده گردد قلب را وجدان احوال در اعمال و احوال در قرب و مزید تعاکس است احوال سبب
مزید اعمال و اعمال سبب مزید احوال همچنین این تعاون در قلب و نفس نیز موجود است قلب معین نفس گردد و نفس معین
قلب و تمیز تنها سلدین معاونت مگر ارباب احوال و اصحاب نوال و بزرگان را از علوم حقیقیه است که در بیان نیز الا ان زیاده و
وجدان عون قلب مر نفس را چنان است که قلب را وجهی بجانب روح است و وجهی بجانب نفس پس استمداد میکند نفس را
بانوار صفا و ... از روح پس میگردد نفس مطمئنه و مطیعه و چون نفس باین صفت گشت معین میگردد مر قلب را

قلب نفس را نیز بعلاقهٔ همسایگی و محظوظی که نفس را میرسد قلب از آن لذات محبت نفس می یابد و چندانکه قلب از روح عطایا و مواهب
بیشتر می‌یابد افاضه میکند بر نفس و زیاده میگردد کار طمانینت وی و چندانکه نفس از حظوظ حسی می یابد افاضه میکند بر قلب از
لذات قلبیه ولیکن این حال بغایت لطیف و نازک است و مزلهٔ بسیاری از مدعیان است که جاهل اند بمکاید نفس و اهوای
خفیهٔ وی تا رها میکنند نفس را در لذات و شهوات بی درک و عرفان پس خود هلاک میشوند و دیگر نیز را هلاک میکنند
و اهل و مستحق نیست این تعاون را مگر کسی که مطمئنه شده است نفس وی و اسیر و مامور گشته و تحت سیاست
قلب و این حال منتهیان و فانیان است نه مبتدیان که نفوس ایشان اماره است و یا لوامه و موقوف است بر تحصیل
و عنایت حق و منه التوفیق و لهذا شیخ روزبهان بقلی در عرائس در تفسیر سورهٔ کهف در معنی و لیتلطف میگوید
که طعامی بخر لطیف و بیار گفته است که چون عیش عارف برد طعام لطیف هر که سبب مزید لطافت و صفای احوال وی
میگردد چون نزد زهاد و عباد روی طعام غلیظ و خشک بر نامعامله که با نفس دارند از بده خللی با هر کسی معامله موافق وقت و حال
وی باید کرد و چون کلام سابق در تناول حظوظ و شهوات و اسقاط تکلیف بجد و دو احکام و ترک بدو ریاضت ایهام
میگردد دفع آن میفرماید فان قیل هذا یدل علی زوال التکلیف پس اگر گفته شود که این کلام دلالت
میکند بر دور شدن تکلیف شرعی از وی و القول بالزندقة و دلالت میکند بر ارتداد و الحاد در دین و نفی
و انکار آخرت و الخروج من الاسلام و بیرون آمدن از حدود اسلام فقد قوله و بر دو انکار قول خدا عز و جل
واعبد ربک حتی یأتیک الیقین پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت و آیات و احادیث
دیگر که دلالت دارند بر التزام طاعت و عبادت و اجتناب از معصیت و عظمت تا مدت عمر قبیل گفته شود در جواب آن لا
بل یدل علی ذلک و دلالت نمیکند کلام بر آنچه تو گفتی و توهم کردی فان الولی لا یؤدی الیه و نمیرساند آن لازم
نمی آید آن بل الله اکرم و ولیه اعز علیه بلکه خدای تعالی بزرگتر است و ولی وی که دوست داشته شده است
وی تعالی و گرفته است کارهای بزرگ بلطف و کرم خود گرامی تر و ارجمند تر است بر وی ان یدخله فی مقام
النقص از آنکه درآرد حق سبحانه و تعالی ولی خود را در معصیت که جای کمی عزت ولی وست ولکنه یعصمه
ویدینه و در آرد در آنچه ذکر شد است در شرح وی بر ولی وی بل یعصمه من جمیع ما ذکر بلکه نگاه میدارد حق سبحانه
ولی خود را از همه آنچه ذکر کرده شده از قبائح و یصحبه فیما و باز میگرداند نیز از وی و یحفظه و نگاه میدارد او را گویا
که حفظ تعبیر بعصمت است چنانکه مشهور است که انبیا علیهم السلام معصوم اند و اولیا محفوظ و فرق میان عصمت و حفظ آن است که
در عصمت گناه راه نیابد و حفظ آنکه گناه نماند و نیابد و از ضرورت محفوظ ماند و عصمت پیش از گناه است و حفظ بعد

ازوی و اگر مراد از عصمت معنی لغوی دارند معنی حفظ و عصمت یکی گردد یَتَنَبَّهُ وی آگاه اند او را و منع کنند از در ورطه
غفلت و ضلالت وَيُسَدِّدُهُ لِحِفْظِ الْحُدُودِ و راست و درست گفتار و کردار میگردانند او را در رعایت نگهداشت حدود و
احکام دین و سداد را باستقامت و توسط میان افراط و تفریط نیز تفسیر کنند فَيَحْصُلُ الْعِصْمَةُ وَيُحْفَظُ الْحُدُودُ
پس حاصل میگردد نگاهداشت از گناهان و محفوظ میماند حدهای شرع مِنْ غَيْرِ تَكَلُّفٍ مِنْهُ وَمَشَقَّةٍ بی تکلف و رنج
کردن از ولی و سختی کشیدن از وی وَنَحْوٌ عَنْ ذَلِكَ كُلِّهِ غَيْبَةٌ فِي الْقُرْبِ مِنْ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ و آن وی
از حصول عصمت و حفظ حدود غایب است در قرب پروردگار خود یعنی چون لطف پروردگار متولی امر او شده است او را از تمام جنایات
نگاه میدارد و او در قرب شهود پروردگار خیال فرو رفته است که از آن خبر ندارد باین طریق که ذات وی حالتی پیدا
میکند که بی تکلیف و مشقت و مجاهده کمی بیش ازین میکشید حاجت نمی افتد او آخر صلت النبأ به از تعب المجاهدة که
میگویند این معنی است نه بمعنی رفع تکلیف و اباحت که هرچه خواهد بکند معاذ الله چنانک گفته است خدای عز وجل
در شان یوسف ع م در حفظ و عصمت او از آنچه امرأة عزیز از وی میخواست كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ
و همچنین نمودیم یوسف علیه السلام را برهان در دفع همه صفتها تا بازداریم از وی بدرا که عبارت از مقدمات و دواعی زناست
و فحشا اگر مراد بدان زناست إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ بدرستیکه یوسف علیه السلام از بندگان ماست که
خالص گردانیده شده اند از برای قرب حق و طاعت و طالب رضای ما و مخلص بفتح لام بمعنی مراد و محبوب است و مخلص بکسر اللام بمعنی مرید
و محب که خود را خالص میگرداند و مشقت میکشد در تحصیل آن و ایشان اهلها پس معلوم شد که تجاوز را نیز گذاشتن فتنها
بی سعی و تکلف ایشان از معاصی نگاه میدارد انبیا همه ازین قبیل اند و اولیا نیز بمتابعت ایشان باین صفت متصف اند
غایتش آنجا عصمت است و اینجا حفظ قَالَ و نیز گفته است عز و جل در خطاب شیطان و ناامید گردانیدن وی
از گمراه گردانیدن بندگان خاص و بیعاران إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ بدرستیکه بندگان خاص مرا
نیست ترا بر ایشان غلبه و قهرمان و قال عز و جل إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ گمراه میکنی و از جا بر تو ای شیطان همه
را الا بندگان مرا که مخلصان اند بفتح لام یا مسکین ای شخصی که هیچ خبر ندارد علم و فهم و درک حقیقت حال ایشان
تو هم میدانی که چون ولی و گذاشت خود بتقدیر الهی و نزاع نکرد و آن تابع شد از آنچه میکند آنچه خواهد از نیک و بد و معرفی قرابتی
بدانکه حال همچنین نیست که تو گمان میبری زیرا که هُوَ مَحْمُولُ الرَّبِّ وی یعنی که برداشته شده پروردگار است عز و جل
که متولی امر او شده و همه کارهای او را بلطف و فضل خود گرفته و او در حجر عنایت خود برداشته شفقت چنانچه یکی بکبر او در کنار
خود برمیدارد و نمیگذارد که بر زمین افتد کودک که تو هم اداد و مرد و محبوب حق است که او را نمیخواهد که با خود دارد

ونغير خود نگردد وهو يربيه في حجر تربيته ولطفه و وی تعالی می پرورد او را در کنار قرب و لطف وعنایت خود
اني يصل الشيطان اليه از کجا میرسد و چگونه میرسد شیطان بسوی وی تا در وسوسه اندازد و گمراه گرداند او را
يتمكن في القيام والمكابدة في التشمير جهده و چگونه راه یابد چیزها از رنج و ناخوش ست در شرع تجاوزی بعبادت
الجهلة ودر ذات هر چه نقص مرتهم التام را اعطيت القربة و بزرگ گردانیده قرب مرتبه او گویا این مثل است که
زرده میشود در جا که کسی تعظیم و تکریم کسی کند با احوال او را لکند و مناسب این تعظیم با وی سلوک نکند و صحبتی تو زرد
تو بحقه تضیم بون و سکون جیم آب علف ستور که انرا خشک و بحقه کور کردن طعام و بحج از دو کاه که باهم خلط کنند و بیاره
آب بجفر و شد مقصود آنکه چون او را وی گفتی بار بسیار معصیت و ارتکاب تا شده رجات بوی مناسب نباشد چنانکه مذکور شد
فقلت تو لا قطعا گفتی سختی شنیع مولانا بزرگی شناعت تبا هذه الجسم الخبيثة الدنية
زبان باو دو هلاک مرا بن نمیتها فرو ماید تا کسر را العقل النافذة البعيدة وابن عقلها کم و از کار
الاراد الفاسدة المختلفة کرا ایهای تباه خلل پذیر که فهمند و این اعتقاد در ندر اعاذنا الله الاحوال
نباه د ماد خدا تعالی کرد ان از من الضلالة المختلفة از کمرا ایهای مخالفت یکدیگر و اختلاف معنی امر شدکرد
نیز آید نقدرته الشاملة بتوانایی وکمه دیگر بدره اتهم با لطافه الکاملة ولطفها وتوفيقها و برکات اندر
ادحمتها الواسعة و مهربانی وی که فراخ است و گنجیده است در همه جا و شتر تا باستاده الناقة و هو نشاد ما را
بیرد با حفظ و عصمت و گر تمام الملائكة الحامية شع کننده گنیاهان از رسید با نگاه دارنده مار از ان
وند با نا نعمته السابغة و بپرورش کنادمار نعمتهای وی که تمام و کامل اند فضلها الله امتن فضلها
فرو دنهاکرم او که هست دانند همه نعمت و احسان و این بشارت است مرخواننده را که اجتماع این بذات شریف
وی شود در دعا و طلب خیر بدرجه اجابت و قبول برسند چنانکه مشهور است که چون نعمان عن بر رسیده طفلی نیز عزیز خواهد بود

قال بصن نعام عن الجهات کلها کورساز خود از همه سوها سو احق و لا منصص علی شیء منها
و حتی نکنند با هیچ چیز از ان جهات و هیچ سو منکر في الصلح تخصیص چشم با کردن سنگ بحر ز از ما زدمنا منتظر
الی الجهة منها پس ما دایم که نگاه میکنی بسوی چیز از ان لا یقتح للمجتهد الی فضل الله کشاده میشود مر
ایر سوی فضل خدا عزوجل و تنها بزرگی و شیعا هنر الجهات جمیعا این بند جهتها و ذو بها
بهم جیدیک مکن و بستن تو و یکی بدن تو بحق او اشیاء بنفسک و محو گرداید تن نفس ثم فنا یک
نیازها با همه عملیات بستر محو گردانید تنها ای تا محو تر اند اینت تو ما فتا را عصل گردید هم بعلم

فقمن قلبك جهة فضل الله العظيم پس بزین نگام کشاده شود در چشم دل تو نظری بجانب فضل خدا که عظیم است
نتركها بعيني رأسك اذ ذاك پس ببینی تو آن جهة را بدو چشم سر تو وقتی که فانی و محو شوی شنیدی چشم از سر
عیان یقین شود که گویا بچشم سر میبینی چنانکه پیغمبر فرمایند بشعاع نور قلبك و ایمانك و یقینك یعنی پس ببینی
روشنائی دل تو و ایمان تو و یقین تو فتنقطع عند ذلك النور من باطنك علی ظاهرك پس پیدا میگردد
نزد این حال روشنائی از درون تو ببیرون تو فتکون کالشمعة التی فی البیت المظلم فی اللیلة الظلماء پیچیده
روشنائی شمع که در خانه تاریک است در شب تاریک مبالغه است و چون روشنائی چه هر چند تاریکی بیشتر و ظلمانی افزونتر
وجود تاریکی طبیعت و نفس و غفلت شیئا فشیئا است تظهر من کوی البیت و منافذه پیدا میگردد و روشنائی
از روزنهای خانه و سوراخهائی که در کنگره است و از در خانه فیشرق ظاهر البیت بنور باطنه پس روشن
و تابان میگردد بیرون خانه بروشنائی درون خانه همچنین روشن میگردد ظاهر وجود تو از حواس و تمامه جسد از روشنائی که
بنور ایمان و یقین روشن شده است و درون و بیرون او در گرفته است پس بیرون در گرفتی درون
و بیرون را فتسکن النفس و الجوارح پس چنانکه دل بنور یقین روشن است نفس و جوارح که میل و تعلق بدنیا و شغلها در تدبیر
نیز ساکن و آرام میشود الی وعد الله عطاءا عن عطاء غیره و وعده غیره پس بسوی وعده خدا و بخشش او
کرد انده از بخشش غیر خدا و وعده غیر وی عزوجل و ارحم نفسك و لا تظلم و مهربانی کن و ببخشا بر نفس خود و ستم مکن
بر وی و لا تلقها فی ظلمات جهلك بدعی تنك که میفکن نفس خود را در تاریکیهای نادانی خود که کوری و سعت
خود فتنظر الی الجهات پس نظر کنی بجانبهای متعدد و مختلف الی الخلق و الحول و القوة و الکسب و الاسباب
بسوی خلق و حال ایشان و بسوی حیلت و توانائی خود و کسب و کار و اسباب و آلات فتتکل علیها پس اعتماد کنی
بر آن و بگذاری کارهای خود را بآن فیسد عنك الجهات پس بسته گردد از تو این جهة با و جانبها که نظر از آن
داشتی و اعتماد بر آن کنی بتقدیرات الهی جل شانه و تعالی در عقوبات عاصیان مشغولان بغیر شوی توجه بغیر
و اعتماد بر ما سوا حق چنانکه پیغمبر فرمایند فلم یفتح لك جهة فضل الله و گشاده نشود بر تو جهة فضل خدا عزوجل
عقوبة و مقابلة بشركك بالنظر الی غیره از جهة سزا دادن و در برابر کردن بشرك تو بسبب نظر بغیر
خدا عزوجل پس دنیا شود نه دین و نه آن بابی و نه این فاذا وحدته پس چون یگانه گردانی خدا را و جهه یکتا گوئی
احتمال دارد یعنی وقتیکه بیابی خدا را عزوجل و شناسا شوی و در دار یگانگی بسر بری فنظرت الی
فضله و نظر کنی و متوجه شوی بسوی فضل و کرم وی و وجدته دون غیره و امیدواری او در رحمت و را نه غیر او را

و تعالی تماس و کور سازی خود را از هر چیز که جز اوست قربک تو نزدیک گرداند ترا بجود دائرک
ولبیتا تو نزدیک گرداند ترا و بجمعک بنالک و مهربانی کند ترا و پرورش کند ترا و اطعمک وسقاک
بخوراند و بنوشاند ترا الطعام و شراب جسمانی و روحانی ودداوک بما فاک و دوا کند ترا و تندرستی بخشد از المرض و
آفات ظاهر و باطنی واعطاک اغناک و بخششها کند ترا و توانگر و بی نیاز گرداند ترا بمال و قلب وتعصاک ووالاک
ولیاری دهد ترا و دوست گرداند و بسیار کار ساز ترا بو حاکم و امیر گرداند ترا ثم محاک عن الخلق و عن نفسک و افناک یعنی پس بر دارد گرداند ترا از تعلق خلق
دیگر بیزاری ... و نیست و فنا بود گرداند ترا از کل ماسوی فلا تری بعد ذلک لا ضرک و لا غناک پس مبنی فنای ابدان تو در رستی خود را و توانگری
خود را و فانی شوی از خود و صفات خود قال رضی الله عنه لا تخلو حالتک اما ان تکون بلیة او نعمة
وخالی نیست حال تو ازین دو حالت یا شدید یا نعمت فان کانت بلیة فتطالب فیها بالتصبر پس اگر حالت
تو بلیه است پس مطالب کرده میشوی در آن بشکیبائی کردن بزور و خود را بتکلف بر آن داشتن و تحمیل
آن با نفس جهاد کردن وهو الادنی و تصبر فروترین پایه است در ادای حق بلاء او الصبر و هو اعلی یا طلب
کرده میشوی بصبر بی تکلف صابر بودن اگر آن بلیه که در صبر میباشد موجود بود و صبر بی صبر داعیه حق باشد
هست بی جزع و فزع و سهل تستری گفته صبر انتظار کشاده کار از حق و گفته که آن پسندیده ترین طاعت است
شوی ثم الرضا والموافقة پس طلب کرده میشوی برضا و موافقت بودن با فعل حق و حقیقت رضا سکون قلب است تحت
جریان حکم و ذو النون گفته رضا سرور قلب است بمر قضا ثم الفناء پس طلب کرده میشوی بفنا و گم شدن در فعل
حق و فانی و گشتن از ارادت و اختیار خود و در رضا نیز اگرچه فنا هست لیکن شعور باختیار و وجود باقی است
ولا بد این مرتبه بلند تر از آن خواهد بود و هو للابدال و فنا ثابت است مر ابدال را که از افعال و ارادت مطلق منسلخ شده
اند و فانی گشته اند و اولیا را رضا هست و موافقت است و العارفین اهل العلم بالله عز و جل و فنا حاصل میشود مر کل عالم
که خداوند علم شهود بخدا و ذات و صفات او بندگان کانت نعمة فتطالب فیها بالشکر علیها و اگر باشد
حالت تو نعمت پس طلب کرده میشوی بشکر کردن بر آن والشکر باللسان و بالقلب و بالجوارح
و شکر میباشد بزبان و بدل و باعضا و جوارح چنانچه باچشم و گوش و غیر آن اگرچه زبان داخل است و لیکن از جوارح
از جهت عمده بودن آن در کار شکر و ترجمانی دل و لهذا اقرار جزو ایمان ساخته اند اما
باللسان فهو الاعتراف بالنعمة انها من الله اما شکر زبان پس اقرار کردن نعمت که آن از خداست عز و جل

زبان ترجمان دل است در دل نیز چنین خواهد بود چنانکه در شکر قلبی خواهند فرمود و ترک الاعمال الشاکرة
از استخلق بطریق حقیقت و حکم واقعه اما تکلم و تفوه بزبان باعتبار وسائط مجاز در حقیقت شکر قدح نکند و گاهی باشد
یعنی مقربان بدن با خود و معاشر گردند و خلق اینجا شامل نفس و اعضا است و اهذ مقرر باید که الی نفسه و جوارحه
بحرکت اید و تحریک کند نه اضافت کنی بسوی نفس تو و حیات تو و توانائی تو و جنبش تو و کار تو و کلا الی غیرک من الذی
جرت علی ایدیهم و نه اضافت کنی بسوی چیز تو آنکسانی که روان شده و ظاهر شده است نعمت بر دست
ایشان لا تکن اما هم اسباب و آلات و ادوات لها زیرا که تو و ایشان سببها و وسیلها و دست افزارهای
نعمت کاسبها و مجریها موجدها و الفاعل فیها و المسبب لها هو الله عز و جل بخشش کننده نعمت
و روان کننده آن و پیدا کننده آن و کار کننده در آن و سبب سازنده مر آنرا خدا است و المقاسم هو الله و المجری
هو و الموجد هو چون قسمت کننده نعمت خدا و روانه سازنده او است و پیدا کننده او فهو احق بالشکر من
— پس تعالی سزاوار تر و مستحق تر است شکرگذاری کردن از غیر وی از جهت غایت حقیقت و حکم
واقع اگرچه نظر بوسائط غیر حقیقی داشته باشد لا نظر الی الغلام الحامل الهدیة مثلا یعنی هدیه فرستاد نزد تو او را
بار کرد بر پشت غلام خود پس اینجا نسبت نظر بسوی این غلام بردارنده هدیه انما النظر الی الاستاد المنفذ
المنعم بها نسبت نظر بلکه بسوی خداوند که روان کننده و نعمت دهنده هست بان کما قال الله تعالی فی
حق من عدم هذا التبصر گفته است خدا تعالی در باب کسیکه گم کرده است این نظر را و نمی شناسد حقیقت کار را
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا میدانند آنچه ظاهر و پیدا است از زندگانی دنیا و عالم مجاز و هم عن الاخرة هم غافلون
از زندگانی آخرت حقیقت کار بیخبر اند فمن نظر الی الظاهر لب پس کسیکه نظر کند و ظاهر و سبب … مجاز و …
… و نگذرد … دانش و شناخت و بحقیقت حال و سبب سازی فهو الجاهل الناقص … العقل پس وی نادان
کم … مقصر … انما یتمنی العاقل المتفکر فی العواقب عاقل آنکه عاقبت … کرده اند بچه بدان
… که … و در یابد عاقبتها کارها را و حقایق امور … حقیقت حال … که نعمتها همه …
لوا است که موجد همه اشیاء فاعل حقیقی اوست عاقل نباشد یعنی الشکر بالقلب فلا اعتقاد الدائم اما شکر گفتن برای
… بسته است همیشه بالعقد الوثیق الشدید المستحکم و بعقد قلبی محکم سخت … جمیعها … من …
… و اللذات که همه آنچه یافت نعمتها و منفعتها و لذتها فی الظاهر و الباطن … پیدا …
… من … و سکناتک … نعمتها … توالیهما … من الله عز و جل … من … خدا است …

در دل تا نفاق نگردد قال: بتحقیق گفته است خدا عز و جل وَمَا بِكُم مِّن نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ و هر چه که با شما است
از نعمت پس از خدا است قال: و گفته است تعالی اَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَّبَاطِنَةً تمام و کمال
گردانیده است خدای تعالی بر شما نعمتهای خود را بیرونی و درونی قال: گفته است وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا
و اگر شمار کنید نعمتهای خدا را احاطه نتوان کرد آنرا ثم هذا لا يبقى لمن منعم سوى الله پس با ثبوت این معنی باقی
نمیماند هیچ مسلمان را النعمة و دهنده جز خدا عز و جل پس دانستن آن بدل و اعتراف بزبان لازم باشد و شکر بفتح شین بمعنی برشاندن
پستان از شیر و بر دمیدن شاخ از درخت و مناسبت آن معنی شکر ظاهر است گویا دل از شناخت نعمتهای الهی پر شود تا
بیرون می آید از زبان و در عوارف گفته که معنی شکر در کشف اللغة ظاهر است و این معنی شکر لسانی مناسب تر است و مستلزم
بمعنی شکر قلبی نیز هست واما الجوارح فبان تجريها و يستعملها في طاعته واما شکر بجوارح پس آنست که بجای
آنها را و کار دارد در خدمت و فرمان برداری خدا عز و جل دون غيره من الخلق نه طاعت بغیر خدا که خلق اند فلا يجيبنا
احدا من الخلق فيما فيه اعراض عن الله پس تجویز نمی کند هیچ یکی از خلق را در چیزی که در آن چیز روی گردانیدن است
از خدا و هذا يعم النفس والهوى والارادة و الاماني و شامل و در گیرنده است نفس را و هوا را و خواستهای او
آرزوها او سائر الخليقة و تمامی مخلوقات را پس باید از اجابت و فرمانبرداری آنها در گذشت بجز فرمانبرداری حق
در بیانش آنست که میفرماید فيجعل طاعة الله اصلا و متبوعا آنگاه بگرداند فرمانبرداری خدا را اصل و پیروی
کرده شده و متبوع و ما سواها فرعا تابعا فمن كان و بگرداند بجز طاعت خدا را فرع و پیرو پس اگر تو باشی
غير ذلك پس اگر بکنی تو جز این کار را كنت جائرا ظالما حاكما بغير حكم الله میباشی تو میل کننده از
راستی ستم کننده بر نفس خود و حکم کننده بجز حکم خدا عز و جل الموضوع لعباده المؤمنين حکم و پیدا و شروع کرده شده
و نهاده شده است مر بندگان او را که مسلمانان اند و سالكا غير سبيل الصالحين و میباشی رونده جز راه صالحان
قال الله عز و جل وَمَنْ لَّمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْكٰفِرُوْنَ و کسانیکه حکم نکنند بر خلق و بر نفس بحکمی که فرود
فرستاده است خدای تعالی پس آنکسان کافر اند و في آية و در آیتی دیگر واقع شده است وَمَنْ لَّمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ
فَاُولٰٓئِكَ هُمُ الظّٰلِمُوْنَ و في الاخرى و در آیتی دیگر آمده است هُمُ الْفٰسِقُوْنَ اگر مراد ظلم و
فسق نیز کفر است پس این قول مرشد یکی است اگر نه کفر باستحلال و استخفاف خواهد بود و ظلم و فسق ولی آن فتكون من
اهلها ای النار التي پس میباشد نهایت کار تو سوی آتشی که وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ
فروزینه آن آتش مردمان باشند و سنگها مراد از بتان اند که می پرستیدند کافران آنها را یا مراد گوگرد است و مقصود

بیان شد و نحو آتش دوزخ است وانت لا تصبر علی حمّی ساعة فی الدنیا و تو شکیبایی نمی‌توانی کرد
بر تب یکساعت درین جهان واقلّ شظیة فشرارة من النار فیها و صبر نداری بر کمتر پاره از آتش که بجهد در
دنیا فکیف صبرک علی فی الهاویة مع اهلها پس چگونه باشد صبر تو بر همیشه بودن در آتش دوزخ با
دوزخیان النجا النجا الوحا الوحا بحاء مهمله درین دو کلمه در جای الملاق کنند که لشکر بر سر قومی بتاراج تاختن آرند سواری که
تا خبر دار شود و ایشان ازان آگاه شوند و خبر دار گردانند تا بگریزند و بسیار کرده‌اند و تکرار بهر دو وجه الحاق
باید کرد ازین اشت است بدین تقدیر افراد و بعد و جهد بسر و بر تقدیر تکرار و معنی النجاء الوحا اسرع است یعنی شتابی کنید در دو
باشید دیگر بزید و جود و اخلاص گردانید ازین بلا و بعضی گفته‌اند النجات نیز در شده اند الله الله لازم گیرید خدا را و بنیاد گیرید
بوی احفظ الحالتین وتنزه فیهما نگهدار حالتین را یعنی حالت بلیه و حالت نعمت را و شرطهای این دو حالت
را که صبر و شکر است فانک لا تخلو من احدهما جمیع عمرک من احدیهما زیرا که بدرستی تو خالی نیستی در تمام عمر تو از
یکی ازین دو حالت اما البلیة و اما النعمة یا بلا است یا نعمت فاعط کل حالة حظها و حقها پس بده هر حالت را
نصیب او و آنچه سزاوار است که من الصبر او الشکر که صبر است در بلیه و شکر است در عطیه علی ما بینت لک
بر نحوی که بیان کردم برای تو و گفته‌اند که نظر بحقیقت در عطیه و در بلیه نیز شکر است بجهت تضمن و الطاف خفیه در نعمتها
باطنه را ولیکن چون طبیعت بشری ایشان آن عاجز است بر صبر فرو داده و بند که اگر اسم کنند بهم غنیمت است چون فوق
آن رضا و موافقت امر گردند لابد بر ضمن آن معنی شکر نیز خواهد بود فلا تشکون فی حالة البلیة الی احد من
خلق الله پس گله مکن از خدا در حالت بلا بسوی هیچ یکی از خلق خدا و لا تطلعه بستر و پیدا مکن فسه آسان بیک
آسان را برهیچ یکی از خلق و لا تتهمن ربک فی باطنک و تهمت مکن پروردگار خود را در درون خود با آنچه
نسبت است بجناب قدس وی از جهل و نسیان و بخل و سفه و لا تشکن فی حکمته و شک و شبهه مکن در حکمت وی و در استواری تدبیر
بسنجابق امور ترتیب فواید و منافع بر آن یعنی ترا که به بلیه گرفتار گردانیده است مالیه حکمتی در آن است بماشاء اختیار
الاصلح لک فی دنیاک و آخرتک شک مکن بر برگزیدن حق سبحانه و تعالی آنچه صالح تر و نیکوتر است مر ترا در دنیا
تو و آخرت تو یعنی در کلام مشایخ بسیار مذکور است که هرچه بر بنده می‌رود از قضا و قدر الهی صلاح او بهمه آن است
همه لیست کان تر است صلاح و ازین عطا می‌آرند که گفت رضا سکون قلب است بتقدیم اختیار حق سبحانه و تعالی مر بنده را
که اختیار کرده است در امر چیه افضل است و توهم کرده نشود که این مخالف مذهب اهل سنت و جماعت که میگویند اصلاح
واجب نیست بر پروردگار تعالی چه وجوب دیگر است و اختیار آن بتفضل و کرم و تکریر و فا نکه رزق و قبول [illegible]

و ثواب هیچ کدام واجب نیست بر وی اما الله میکند تفضلا و تکرما و نیز این مخصوص است مر اولیا و ابدال را انجا

بدرگاه حق که بلطف خود متولی امر و صلاح حال ایشان شده است چنانچه در کتاب مجید فرموده و هو یتولی الصالحین

و هر چه با ایشان میکند از بلا و عطا اصلاح حال و بهبود کار ایشان در آنست و در حدیثی که از احادیث الهی گویند آمده است که

پروردگار تعالی فرموده از بندگان من مومن کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر غنا و اگر فقیر گردانم او را فاسد گرداند

ایمان او را فقر و از بندگان من مومن کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر فقر و اگر غنی گردانم او را فاسد گرداند ایمان

او را و از بندگان من مومن کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر صحت و اگر بیمار گردانم او را فاسد گرداند ایمان

او را و از بندگان من مومن کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر بیماری و اگر تندرست گردانم او را فاسد گرداند

ایمان او را بدرستی که من میکنم کار بندگان خود را موافق علم من بآنچه در قلوب ایشان است بدرستی که من دانا ام باحوال

بندگان و خبردارم از ایشان فَلَا تَذْهَبَنَّ بِهِمَّتِكَ اِلَى اَحَدٍ مِنْ خَلْقِهِ فِي مُعَافَاتِكَ پس مبر همت

و حالت خود را بسوی هیچ یکی از خلق خدا در دفع کردن بلا از تو فَلِمَا لَكَ اِشْرَاكٌ مِنْكَ پس آن شرک آوردن است

از تو بخدا عز و جل لَا يَمْلِكُ مَعَهُ مالک نیست بخدا عز و جل فِي مُلْكِهِ اَحَدٌ شَيْئًا در ملک او هیچ یکی هیچ چیز را

لَا ضَارَّ وَلَا نَافِعَ نیست گزند رساننده و سود دهنده وَلَا دَافِعَ وَلَا جَالِبَ و نیست باز گرداننده بلا را و باز

کشنده عطا را وَلَا مُسْقِمَ وَلَا مُبْلِي و نیست بیمار سازنده و بلا رساننده وَلَا مُعَافِي وَلَا مُبْرِئَ و نه تندرستی دهنده و نه بیماری

نیاز سازنده غیره جز خدا عز و جل فَلَا تَشْتَغِلْ بِالْخَلْقِ پس مشغول مشو بخلق لَا فِي الظَّاهِرِ نه در ظاهر که اختلاط بدی

و صحبت داری با ایشان بیشتر از قدر ضرورت وَلَا فِي الْبَاطِنِ و نه در باطن که دوست داری ایشان را و تعلق با

دل با ایشان بر وجه مذکور فَاِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اللهِ شَيْئًا زیرا که بدرستی ایشان هرگز فایده نمیدهند ترا از هیچ

خواسته خدا و دفع نمیکنند از قضای حق بَلِ الْزَمِ الصَّبْرَ وَالرِّضَاءَ وَالْمُوَافَقَةَ وَالْفَنَاءَ فِي فِعْلِهِ عز و جل

بلکه لازم گیر صبر را و رضا و موافقت را و فنا را در فعل خدا که در تو کند فَاِنْ حُرِمْتَ ذٰلِكَ كُلَّهُ پس اگر محروم گردید

شوی تو از آن همه یعنی از صبر و رضا و موافقت و فنا و گرفتار گردی [illegible] فَعَلَيْكَ بِالْاِسْتِغَاثَةِ

اِلَيْهِ پس بر تو باد فریاد کردن بسوی خدا عز و جل وَالتَّضَرُّعِ و زاری نمودن وَالْاِعْتِرَافِ بِالذُّنُوبِ و اقرار کردن

بگناهان که بشومی و ظلمت آنها محروم گردانیده شده از این سعادتها وَالتُّهْمَةِ وَالتَّعَلُّمِ مِنْ شُؤْمِ النَّفْسِ و فریاد کردن و دعا

نمودن [illegible] ناسپاسی نفس وَالتَّبَرِّي و اقرار کردن بپاکی حق عز و جل [illegible] و نعمتها

[illegible] بِالتَّعْظِيمِ و اقرار کردن [illegible]

والتبری من التعلق و بیزاری نمودن از رخصت و طلب الغیرة الرضی و الموافقة و طلب کردن به رضای مقتضی
از خدا صبر و رضا و موافقت را الی حین یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است در حق او را
یعنی داده شد ترا این مقام اگر نصیب تست ثم تدنو البلیة فتنکشف الکربة پس دور شود بلا و بگشاید اندوه
و محنت و تاتی النعمة و الفرحة و السرور و بیاید نعمت و فراخی و شادمانی و خوشحالی کما کان فی حق نبی الله
چنانکه بود در حق پیغمبر خدا ایوب علیه الصلوة والسلام که بچندین بلا و تنگی و غم مبتلا گردید چون صبر ورزید بلاها همه به نعمت
و فراخی و شادمانی مبدل گردید کما یذهب سواد اللیل و یاتی بیاض النهار چنانچه میرود سیاهی و تاریکی شب
و می آید سفیدی و روشنی روز و کما یذهب برد الشتاء و میرود سرمای زمستان و یاتی نسیم القیظ طیبة و می آید باد گرم
فصل تابستان بخوشی و خوبی لان لکل شیء حدا و اجلا زیرا که مر هر چیزی را حدیست که منتهای اوست مخالف
اوست که جمع نشود و غایة منتهی بدو مر هر چیز را نهایتی مدتی معین است و جائی است که آخر میرود و بسر بلا و اندوه
هم مدتی معین است و نهایتی است که نعمت و شادی است فالصبر مفتاحه و ابتداؤه و بانتهاؤه و بالدین صبر کلید کشایش
کار و آغاز وست و نهایت او و خوبی و جمال وست کما جاء فی الخبر چنانچه آمده است در حدیث الصبر من الایمان
کالراس من الجسد صبر کردن بر بلا از ایمان و از معاصی باز ماندن سر است از تن چنانکه بی تن بقا ندارد همچنین ایمان بی صبر تمام نگردد
و در لفظ دیگر آمده است از حدیث الصبر الایمان کله صبر ایمان است همه ایمان مبالغه و در حقیقت بیان تاثیرات
و ثبات بر صبر است از اضمار و آنکه بارها از آن صبر نکند و مصنف بیان نکرد و قد یکون الشکر هو التلبس بالنعم و گاهی
باشد شکر همین اختلاط و ملابست به نعمتها الغنی اگرچه حقیقت شکر سپاس گذاری است بر نعمت اما در حق بعضی از عارفان که فانی
از هوای نفس شده باشند چنان گردد که در نعمت بودن و تنعم کردن عین شکر گفتن منعم است و تشبه به منعم فعل و هی اقسام
المقسومات و آن نعمتها و بخششها روزی است که قسمت کرده شده و نهاده شده است برای تو فشکرک التلبس
بها پس شکر کردن تو تلبس و اختلاط کردن تست بنعمتها فتلک حال الطور و در حال فانی بودن
شدن از هوای نفس کالحمیة بالحفظ و در حال پرهیز کردن نگاهداشتن جهد و در احکام شریعت حالته هذه لان له الیه معنی
فنا از اراده و هوای بار عایت حدود و احکام حالت بدل است که مطلق فانی شده اند از ارادت و هوای خود و هی المنتهی
و ابتدا نهایت کار سالک طریق ولایت است اعتبرها ذکرته لک ما بینته فهم کن و عبرت گیر بچیزی که ذکر کردم برای تو تا راه نموده شوی
انشاء الله تعالی اگر خواسته است خدای عز و جل و این کلمه برای تبرک و ترغیب استعمال می یابد قال رضی الله عنه
البدایة فی الخروج من المعهود الی المنشود و غ آغاز سلوک بیرون آمدن از معهود

از معهود و معتاد طبیعت است بسوی آنچه حاکم کرده است بدان شرع ثم المقدور بعد از آن بیرون آمدن کرده آنچه
قضا و قدر الهی بدان رفته است ثم الرجوع الی المعهود بعد از آن بازگشتن بجانب معهود طبیعت بود بشرط حفظ
الحدود کما ابیح لک بنگاهداشت حدود احکام شرع و گذار بمقتضای طبیعت بود بجانب بغیر آنکه تعمیم من معهودک
من المأکول والمشروب والملبوس والمنکوح والمسکون والطبع والعادة الی امر الشرع و نهیه پس بیرون
می آئی تو از معهود و طبیعت بود که این اشیا است که مکرر شده با حکم طبع و عادت بسوی امر شرع و نهی و تتبع کتاب
الله و سنة رسوله پس بیرون آید و منکی باید بکتاب خدا و سنت رسول وی صلی الله علیه وسلم کما قال الله تعالی نکره
گفته است خدای تعالی وما اتاکم الرسول فخذوه و هر چیزی که داده است شما را او در حقه است پیغمبر پس بگیرید آن را و عمل
کنید بدان وما نهاکم عنه فانتهوا و هر چیزی که باز داشته است پیغمبر شما را از آن چیز پس باز ایستید و قال و قوله
تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بگو ای محمد امت خود را اگر هستند شما که دوست میدارید خدا را
پیروی کنید مرا یحببکم الله تا دوست دارد شما را او از مرتبه محبیت بمرتبه محبوبیت رسید فتفنی عن هواک و
نفسک و رعونتها پس فانی گردانیده شوی تو از هوای تو و نفس تو و کولهائی و سبکساری نفس تو در ارتکاب
نامشروعات فتصیر في ظاهرک و باطنک بیرون تو و درون تو و تن تو و جان تو ولا یکون فی باطنک
غیر توحید الله پس نباشد در درون تو و جان تو چیزی جز یگانگی خدا و یاد وی و فی ظاهرک غیر طاعة الله و عبادته
والنهی و نباشد بیرون تو جز فرمانبرداری خدا و پرستش وی و از آنچه فرموده باز داشته است و حاصل آنکه عبودیت کرده را
علیهم السلام همین در خیر است باد و داشتن خدا و خدمت کردن او را بر آن وجهیکه فرموده است فیکون هذا دابک
و شعارک ابدا پس باشد این یعنی طاعت و عبادت خدا در ظاهر و باطن کار تو و عادت تو و پوشش
درونی و بیرونی تو شعار جامه که بجسم پیوسته باشد و دثار جامه بر تن بالای شعار فی حرکتک و سکونک و فی
لیلک و نهارک در شب تو و روز تو و سفرک و حضرک و در سفر تو و حضر تو و شدتک و
رخائک و در حال سختی و سستی تو و غم و شادی و فقر و غنا و خوشحالی و بدحالی و قوت و ضعف تو و صحتک
و سقمک و تندرستی و بیماری تو و جمیع احوالک و در همه احوال تو ثم یوصل الی القدر پس برده
شوی بسوی او یعنی قضا و قدر او [illegible] مقتضی رد است مراد [illegible] است فیتصرف بک القدر
پس تصرف کند در تو قدر و بگرداند ترا از حالی بحالی فتفنی عن جهدک و اختیارک پس فانی شوی تو از کوشش تو
[illegible] طاقت تو و حولک و قوتک و حیلت تو و توانائی تو یعنی [illegible] از سبب [illegible]

تتساق الیك الاقسام التی جفت بها القلم پس رانده شود و رسانیده شود بتو بخششها و بهره ها که خشک شده
است بآن قلم یعنی بها العلم وگذشته است بآن علم الهی و تقدیر او فتلبس بها پس مخلوط و مصحوب ساخته میشوی
بآن اقسام و تناول میکنی آنها را فتنطوی تحتها الخفاء والسلامة و دوا و میشوی در تناول آنها پس آن اقسام نگاهداشت
و بی گزندی را فتحفظ فیها الحدود پس نگاهداشته میشود در آن ها حدود شرع و احکام آن و یحصل فیها الموافقة
لفعل المولی و حاصل میگردد در آن سازگاری مر فعل و ارادت خداوند را فلا تخرق قاعدة الشرع و پاره نمیشود حکم شرع
ولا ینکسر الی الزندقة بسوی کفر و الحاد و انکار دین شریعت فالحق الحرام و مباح گردانیدن آنچه حرام گردانیده
شده است در شرع والاستهانة بالمأمور و حقیر شمردن و خوار داشتن چیزیکه امر کرده شده است قال الله تعالی انا
نحن نزلنا الذکر بدرستی که ما فرو فرستاده ایم قرآن را که سبب یاد داشتن و یاد دانیدن خلق است وانا له لحافظون
بدرستی که ما قرآن را نگاه دارنده ایم حدود و احکام آنرا از تغیر و تبدیل در نظم عبارت و از تحریف و تصحیف و در زیاده کردن چیزی
در آن و بیرون آوردن چیزی از آن پس اینجا حفظ کسی که فانی است در قید با رعایت احکام شرع که وی تعالی متکفل و متولی
امر او است نیز لازم می آید و گفته اند که حق سبحانه و تعالی حفظ و رعایت توریت و انجیل را بعلما و احبار گذاشته چنانکه فرمود بما استحفظوا
من کتاب الله و تبدیل و تحریف بآن راه یافت و حفظ قرآن را خود متکفل شد و بر خود گرفت و فرمود و انا له لحافظون
لاجرم از تغیر و تبدیل محفوظ و مصون ماند و قال وگفت خدای عز و جل کذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء
و همچنین کردیم تا بر گردانیم از یوسف علیه السلام بدی و زنا را انه من عبادنا المخلصین بدرستی که وی از بندگان
مخلص ما است پس معلوم شد که حق سبحانه و تعالی کسی را که دوست میدارد و بجانب خود میکشد از معصیت و نارضیات نگاه میدارد
فتستصحب الحفظ والحمیة پس مصاحب و ملازم میباشد آنکس نگاهداشت و پرهیز را از خرق قواعد شرع و زندقه و الحاد
الی حین المعاد برحمة الله تا وقت موت برحمت خدای عز و جل وانما هی اقسام معدلك و نیست این کونیات از
معهود طبع انداز ماکول و مشروب و ملبوس و جز آن مگر بخششها و بهره های تو که آماده کرده شده اند برای تو فحبست
عنك فی حال سیرك فی طریقها پس منع کرده شده و باز داشته شده اند از تو در حال سیر کردن تو در راه تو که میر و تطلب
حق و سلوکك بها فی الطبع و سلوک کردن رفتن تو در صحرای طبیعت فتقاربت الهوی المعهود و بیابانهای
هوا و معتاد و معهود طبیعت و قطع کردن آن تا بمنزل مقصود که قرب جناب حق است بر سبی حبس کردن آنها و باز داشتن از آنها
مصلحت است در وقت سیر و سلوک لانها اثقال و احمال زیرا که معهودات طبع گرانیها و بارها است که راه
رفتن با آنها دشوار است فادخرت عنك لك لتحقیقك پس ذخیره کرده شدند از تو تا ...

فتضعفك پس سست گرند ترا فتقطعك عن مقصدك ومطلوبك و مشغول گردانند و باز گردانند ترا
ترا از جانب قصد تو از مطلوب و مقصود تو الی حین الوصول الی عتبة الفناء تا هنگام رسیدن تو بآستانهٔ فنا . وهو
الوصول الی قرب الحق فناسب پس مناسب است قرب جناب حق عز وجل بالمعرفة الکاملة و سبب شناسائی است بحق عز وجل
و الاختصاص بالاسرار و العلوم اللدنیة و سبب مخصوص گشتن بسرها و علمها که فایض میشوند از نزد حق بالهام بی
کسب و تعلم و فکر و نظر و التخوض فی بحار الانوار و درآمدن در دریاهای نورها حیث لا تضر ظلمة الاهام الاکوان
الانوار از جهت آنکه زیان نمیکند تاریکی طبیعتها انوار را و مزاحم و منافی نمیگردد آنها را فالحکم باق الی ان
تفارق الروح الجسد پس طبع که تقاضا میکند باکل و شرب و مثال آنرا باینده است تا وقتیکه جدائی میکند جان تن را
لاستیفاء الاقسام از برای تمام گرفتن بخششها که نهاده شده است برای تو و برپا است بسبب آن و اگر چه
پروردگار تعالی قادر است بر باقی داشتن بی طبع و مقتضیات آن ولیکن مقتضای حکمت الهی نیست اذ لو زال
الطبع من الآدمی زیرا که اگر دور شود طبع از آدمی لالتحق بالملائکة هر آینه ملحق گردد به جنس فرشتگان و دور باید
مرتبة البشر و انخرم النظام و پاره گردد انتظام کارخانهٔ عالم و ترتیب آن که موقوف است بر وجود بنی آدم
و بطلت الحکمة و نیست و نابود گردد حکمت و مصلحت الهی که سبب پیدا کردن آدم و آدمیان داده که خلافت پروردگار
است و بشارت کرده است و تعالی بان بقول انی اعلم ما لا تعلمون و مدار این همه بر وجود جبلت بشری و طبیعت انسانی
و دخول مرتبهٔ کمال و کثرت ثواب و فضیلت بشر بالکسر برای آنست که تعدیل و تقویم قوت غضبی و شهوی بحکم قوت ملکی
موقوف است بر آن فیبقی الطبع فیک لتستوفی الاقسام و الحظوظ پس باقیماند طبع در تو تا تمام بگیری اقسام
و حظهای مذکور را فیکون ذلک وظائف پس میباشد بقای طبائع روزمرها که مستحق شده است بنده گان از
جانب حق تا بنا و آن باقی باشد و صرف روزگار خود کنند و در خدمت برپا باشند کما قال النبی چنانکه گفته است
نبی صلی الله علیه وسلم حبب الی من دنیاکم ثلث دوست گردانیده شده است بسوی من از دنیای شما سه چیز الطیب و النساء بوی خوش
و زنان و جعلت قرة عینی فی الصلوة و گردانیده شده است شادی و خوشی چشم من در نماز شرح حدیث سابق در
مسامره کرده شده است فلما فنی النبی صلعم پس هنگامیکه فانی شد نبی صلعم عن الدنیا و ما فیها از دنیا و آنچه در وی است
و شهوتها آنکه در دنیا است ردت الیه باز گردانیده شد بسوی وی صلعم اقسامه المحبوسة عنه فی حال سیره الی ربه
قسمتهای منع کرده شده که باز داشته بود از وی در حال سیر و سلوک بسوی پروردگار عز وجل فاستوفاها موافقة لربه پس تمام گرفت
آنها را از جهت موافقت مر اراده و فعل پروردگار خود را که تقدیر کرده و نهاده است برای وی و رسانیده و داده بود و فنا للفعله

و از جهت راضی شدن بفضل پروردگار خود مُمْتَثِلًا لِأَمْرِهِ و در حالیکه فرمان بردار کننده است مر امر را که خدا پروردگارش
و امر شرعی نیز متعیّنت الطریق وجوب یا استحباب یا اباحت تَقَدَّسَتْ اَسْمَائُهُ پاک است نامهای او و از ایهام و احتمال
نقص و زوال نِعْمَتْ رَحْمَتْهُ و در گرفته است همه کس را رحمت او عموم را و خصوص را مُتَمَثِّلًا لِأَوْلِيَائِهِ
و در گرفته است فرو فی کرم او مر دوستان فاضل را کانبیائه و خصوص خصوص مر پیغمبران او را که متخصص شده است کمالات بشری
ایشان و چنانکه نبی را صلعم بعد از فنا از دنیا و مافیها باز داده شد فسام و هم چیز باز داشته شده بود از وی فهکذا
الولی فی هذا الکتاب بین چنین است در این باب ترد الیه اقسامه و حظوظه بعد الفناء و باز گردانیده
میشود بسوی ولی اقسام وی و حظوظ وی بعد از فنا مع حفظ الحدود یا نگاه داشتن حدود و شرع و احکام آن
فهو الرجوع من النهایة الی البدایة پس این است معنی رجوع از نهایت بسوی بدایت یعنی چنانکه در مبدأ حال در تناول
اقسام و حظوظ طبیعی میکرد در نهایت نیز همچنین میکند حاصلش آنکه در بدایت بحکم طبیعت و شهوت نفس میکرد و در
نهایت الطریق بعبودیت و موافقت فعل حق میکند بیت ای آن سیر گوی که اول بریختا به همه جهان سفر کرده **تنبیه**
نول این نفوس فی حال سیر که به دلالت دارد بر نتیجه حضرت سید کائنات را سیر و سلوکی و تقرب و ترقی بود در مقامات
قرب و حصول بعضی معانی و کمالات خروج از قوت بفعل بعادیت و تهذیب نفس پروردگار تعالی و تقدس او بر او امر و نواهی قرآن
و تربیت نه که افعال و اعمال و طاعات و عبادات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجهت تعلیم و محض تشریع بود زیرا که در نفس شریف وی لیلی ان انوار
و آثار پدید گردد و معرفت و مقامات او هم تربیت محض و عطا بود و کسب ریاضات را در آن خلل فی التکمیل ندارد و در اسرار
و ظهور انوار در لیل و نهار مترتب بر اوراد و اذکار متوالی و متواتر بود در حدیث در شرح حدیث عائشه صدیقه رضی الله عنها
که گفت کان خلقه القرآن میگوید که نفوس مجبول اند بر غرائز و طبایع که از لوازم و ضروریات طبیعت بشری اند از صفات بهیمیه
و سبعیه شیطانیه و حق سبحانه و تعالی بلطف و عنایت خود نصیب شیطان را از ذات حبیب خود صلعم مطلق برآورد از قلب شریف
او را انداخت و مطهر و منور ساخت و بمکین نفس زکیه و نبویه باوجود نفوس بشریه بعضی از جزئیات صفات و اخلاق جبلت
بنفحت لطافت و نورانیت نه کلیات آنرا و نه جزئیات آنرا بوصف کثافت و ظلمت باقی گذاشت تا
ظهور آن باعث تنزیل آیات و تشریع احکام شده از نفوس است که مزید ظلمت و کثافت مخلوق بجبلت
از الحق فرمایند و این رحمت خاصه بود مر آنحضرت را و عامه مر امت را که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اثبات
آن میکند و دلیل بر وجود آن صفات در نفس شریف وی قول رب العزت است و کذلک لنثبت به فؤادک
و تثبیت بعد از تزلزل میباشد و دیگر رباعیه و زاهد بیند از تبسم در حال شریف وی صلعم یافته شد

تا و میدہ حصنیا و حب بنیا ہم الحدث پس فرمان آمد لیس لک من الامر شیئ او یتوب علیہم او یعذبہم و فرمود
آنحضرت صلعم انما انسی لاسن پس ظہور صفات نفس شریف کہ سہو از آیات میگردد در حقیقت برای تادیب تزکیہ و
تہذیب نفوس امت بود و او صلعم نیز از آن نصیبہ بود اینجا اصل کلام عوارف ست بجہت اختصار تنقیح و مراد از تکلم در احوال
و صفات ذات شریف وی و تحقیق آن حرجی تمام است کہ آن مشابہ ترین متشابہات است نزد من کہ تاویل آن ہیچکس
جز خدا نداند و ہر کسی ہر چہ گوید بقدر و اندازہ فہم و دانش خود گوید او صلی اللہ علیہ وسلم از فہم و دانش عالم برتر
است مصرعہ او برتر از انست کہ آید بخیال * او را چنانکہ ہست بجز خدا کسی نشناسد چنانکہ خدا را چنانکہ باید بجز او
کسی نشناخت بیت ترا چنانکہ توئی ہر نظر کجا بیند * بقدر دانش خود ہر کسی کند ادراک * و بعضی از عارفان
از حدیث انہ لیغان علی قلبی پرسیدند گفت ان سالت عن غیر قلب رسول اللہ و غینہ لقلت ما عرفت گفت اے سائل اگر
از قلب دیگر و غین وی میپرسیدی میگفتم آنچہ میدانستم اما از غین قلب رسول اللہ کہ غین یعنی ابرست مرا تو ہم زدہ نبود
از شرح این حدیث در رسالہ مرج البحرین مذکور کردہ است از انجا باید جست واللہ اعلم قال رضی اللہ عنہ و
کل مؤمن مکلف بالتوقف والتفتیش ہر مسلمان تکلیف کردہ شدہ است بایستادن و تامل کردن کار و تفتیش کردن
و تحقیق نمودن عند حصول الاقسام نزد حاضر شدن بخششہا و ہر ما عن التناول والاخذ از قبول کردن و گرفتن
تناول یعنی گرفتن است و لیکن آن بعد از دادن و گرفتن بود و اخذ عام تر از ان است یعنی اگر چیزی از رزق
برسد تحقیق و تفتیش کند و زود نگیرد و بکار نبرد حتی یشہد لہ الحکم بالاخذ تا گواہی دہد مر او را حکم شرع بحلال
و مباح بودن آن والعلم بالقسم و گواہی دہد علم شریعت بجواز تناول آن بخشش رسیدہ یا مراد از علم
کشفی لدنی بقسمت بودن آن و تقدیر الہی چنانکہ این قسم در آخر این کلام مذکور گردد کما قال النبی صلی اللہ
المؤمن فتاش مومن بسیار کاوندہ و تحقیق و تامل کنندہ است در کار رزق یا در ہمہ کارہا و یرا المنافق
لقاف و منافق زود گیرندہ است بی تحقیق و تفتیش و گفتہ است آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
آمدہ است در بعضی روایات این حدیث بجای المومن فتاش المومن وقاف مسلمان توقف کنندہ و درنگ کنندہ
است و قال صلی اللہ علیہ وسلم دع ما یریبک الی ما لا یریبک بگذار چیزی را کہ در شک اندازد ترا و برگرد
بسوی چیزی کہ در شک نمی اندازد ترا یعنی تحقیق کن آنچہ یقین و درست باشد بدان عمل کن و از آنچہ اشتباہ دارد
دور باش و یریبک لا یریبک بفتح یا و ضم آن ہر دو درست است و فتح مشہور تر و فصیح تر است ریب و ارابہ ہر دو آمدہ
بمعنی شک فذالمؤمن یتوقف عند کل قسم من النوال و مشرب و ملبس و منکح

همین مسلمان است بعد از تحقیق و تفتیش نزد هر قسم از طعام و شراب و لباس و نکاح و سائر الاشیاء التی یفتح له
و ترد و باقی چیزها که گشاده میشود بر وی و رسانیده میشود بوی فله ان یاخذ حتی یحکم له بجواز الاخذ والتناول
الحکم یعنی بگیرد تا آنکه حکم کند بجواز او و بروا بودن و گرفتن آن حکم شرع اذا کان فی حالة التقوی این تقدیر
که باشد مومن در حالت تقوی متوقف بر حکم شریعت و جود امر باطن از جانب حق او حتی یحکم له بذالک
الامر یعنی تا آنکه حکم کند مر او را و امر گوید آن امر باطن بطریق الهام یا در خواب یا هاتف یا صریح امر و تنبیه بحصول الیقین
آن اذا کان فی حالة الولایة و تقدیر که باشد مومن در حالت و مقام ولایه و قرب درگاه حق او حتی یحکم له بعلم
یعنی تا آنکه حکم کند مر او را علم بتقدیر الهی که بر او نهاده اند یکی از طرق مذکوره اذا کان فی حالة البدلیة الغوثیة و تقدیره که
باشد در حالت بدل بودن و غوث شدن او الفعل لانه هو القدر المحض و حکم کند فعل الهی که آن قدر محض است
بی ارادت و فعل بنده و هی حالة الفناء و اینحالت بدلیه غوثیه حالت فنای محض است که قطعاً وجود بنده را
در آن دخلی نیست ثم یاتیه حالة اخری پس می آید مومن را حالتی دیگر متناول کلما یاتیه و یفتح له
و آن اینست که بگیرد هر چیز که بیاید او را و گشاده شود بر وی علی الاطلاق بی آنکه مقید گردد بامر و علم و حکم
ما لم یعترض علیه الحکم او الامر او العلم مادام که اعتراض نکند بر وی حکم شریعت یا امر باطن یا علم تقدیر و منع نکند
از آن فاذا اعترض احد من هذه الاشیاء پس چون اعتراض کند یکی از این سه چیز امتنع من التناول
دیگر که باز می آید از گرفتن و میماند از او فهی ضد الاولی پس اینحالت خلافت و ناهیتای حالت نخستین است
که حالت فنا و قیام با علم و قدر محض است اما قیام بحکم شریعت چاره نیست از آن ففی الاولی الغالب علیه التوقف
والتثبت پس در حالت نخستین پیش از اینحالت اخری مذکور شد غالب بر وی توقف و تانی و درنگ است بجهت
انتظار امر و علم و حکم یا غالب بجهت آن فرمودند که گاهی چنان باشد که پیش از آمدن قسم توقفی نخواهد بود و فی الثانیة
الغالب علیه التناول والاخذ والتلبس بالمفتوح و در حالت دوم که حالت اخری است غالب گرفتن و مخالطت
است با آنچه فتح کرده شده است بی توقف و انتظار امر و علم و اطلاق غالب در این قسم بنا کلت قسم اول است و تقید علم نعم یا
الحالة الثالثة بسر می آید بحالت سوم التناول المحض والتلبس بما یفتح من النعم پس در وی گرفتن محض است
و ملابست و مخالطت بچیزی که فتح کرده میشود از نعمتها من غیر اعتراض احد الاشیاء الثلاثة و جود اعتراض
یکی از این سه چیز و منع آنها و عدم التفات بدان و بی تردد در آن که اگر اعتراض نباشد بگیرد و اگر باشد نگیرد بلکه

خالی است از تمیز و وصلا منحو نیست وهی حقیقة الفناء و درین حالت حقیقت فنا و کمال اوست که هیچ وقوف
وهیچ تمیز نیست نه بر ملاحظهٔ حکم و نه به امر و علم و نه بر ملاحظهٔ اعتراض و تردد و در ان فیکون المؤمن فیها
محفوظا من الآفات پس میباشد مسلمان درین حالت نگاه داشته شده از آفتها که خرق حدود الشرع
واز پاره کردن حد نا هی شرع نصا کما مصروفا عنه الاسوء نگاه داشته شده و بر گردانیده و دور کرده شده از
وی بدیها کما قال الله تعالى كذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصين تعریف
کرده یکبار گذشته است فیصحب العبد مع الحفظ من خرق الحد والشرع پس میگردد بنده با نگاه داشتن از پاره کردن
حد و شرع و احکام آن کالمفوض اليه یعنی بنده که سپرده شده است کارها بسوی وی المأذون له مرخص گردانیده
شده برای او از جانب حق المطلق له في المباحات و اطلاق کرده شده و رها کرده شده مراورا از جمیع قیود
شرع و در مباح گردانیدن آنها و تصرف کردن در ان المیسر له الخير آسان گردانیده شده برای وی نیکی که هرچه
کند و هرچه خواهد همه موافق رضای حق اوست و خیر و مصلحت است فیجمع ما یأتیه قسمة المصفى له پس همه آنچه می‌آید مرورا
بخشش و بهرهٔ اوست که صاف و پاک کرده شده است برای وی من الآفات والكدورات والتبعات في الدنيا
والآخرة از آفتها و تیرگیها و عاقبتهای بد در دنیا و آخرت والموافق لإرادة الحق و سازگار مر خواست
حق را عز وجل ورضاه وفعله مر رضای وفعل او را ولا حالة فوقها و نیست هیچ حالتی مر اولیای خدا را بالای آن
وهي الغاية اینست نهایت کار وهي لسادات الأولياء الكبار و این حالت ثابت است مر مهتران اولیای خدا را
که بزرگ اند در میان اولیا الخلص خالص و صاف بی شوب ارادت و فعل و منازعت خدا را اصحاب الأسرار
خداوندان سرها و مطلع بر آن که هیچ چیز مشتبه و پوشیده نداشته اند بر ایشان از قضا و قدر در بیان [illegible] تعالى
عتبة أحوال الأنبياء آن کسانی که مشرف و مطلع و برآمده شده اند بر آستانه احوال پیغمبران صلوات الله عليهم
أجمعين بعد ازین مقام نبوت و درجات اوست که اولیا را ایمان بآن [illegible] نیست و مقام و آستانه اولیا و درجات ایشان تا اینجاست
قال رضي الله عنه ما أكثر ما تقول چه عجب بسیار است گفتن تو ای [illegible] تقول أقرب فلان بفلان
نزدیک گردانیده شده است بعزت و حرمت فلانی و دور گردانیده شدم من أبعدني [illegible] او را نزدیک میگردانند و اعزاز میکنند و مرا دور میرانند
و تحقیر میکنند و همچنین در سایر فقیران أعطى فلان وحرمت داده شده [illegible] و نعمت فلان را محروم گردانیده شدم
من اغنى فلان وافقرت و توانگر و بی نیاز گردانیده شد فلانی و درویش و محتاج گردانیده شدم من
عوفي فلان وأسقمت و تندرست گردانیده شد فلانی و بیمار ساخته شدم من عظم فلان وحقرت

المقالة الثامن عشر

و بزرگی و شنیده شده است فلان چیز و دیگر چیز شنیده شده ام من احد فلان و ذممت و ستوده شد فلان و نکوهیده

شدم من یصدق فلان و کذبت و راست گوخته شد فلان و دروغگو خته شدم من اما تعلم

ان الله الواحد اما نمیدانی تو که برتری و بی تعالی یکیست در صفات و ذات خود که انباز و همتا ندارد و انا الواحد

یحب الوحدانیة فی محبته دوست میدارد یکی را در دوستی و یحب الواحد فی محبته

دوست میدارد کسی که یکی است و یگانه است در محبت و تنها نمیگیرد و دیگر را در محبت و اذا فتح لک بطریق

غیره و نعمته برو یک گروه اند ترا خدا تعالی بفضل و نعمت تر از جز خود یعنی ظاهر کند نعمت خود را بدست جز

خود چنانکه عادت است و بان فلان که تو ترا بسبب غیر آن نعمت رسیده و از دوست یاری رسیده است نقصت

محبتک له کم گردد دوستی تو مر خدا را عز و جل و تشعبت

تعالی قسمت و دل تو بسوی کسی منقسم گردد محبت تو میان حق و غیره و ذلک المیل الی من ظهرت الموصلة والنعمة زیرا که رسانیدن

بسوی کسی که پیدا شده است پیوند کردن نعمت و دادن برابر است وی فینتقص محبة الله فی قلبک پس

کم میگردد محبت خدا در دل تو به مقداریکه میل شده است محبت آنچه در دل تو و هو عز و جل غیور لا یحب شریکا

و خدا تعالی غیرتناک است دوست میدارد انباز را در محبت فکف ایدی الغیر عن الموصلة پس باز داشت

حق سبحانه تعالی دستهای جز خود را از تو به پیوند کردن با تو با انعام و احسان و لسانه عن حمدک و ثنائک

و نگاه داشت زبان غیر را از ستودن تو و ثنا کردن تو و رجلیه عن السعی الیک و نگاه داشت پاهای او را از رفتن و

دویدن بسوی تو کیلا تشتغل به عنه تا مشغول نشوی به غیر باز ماندن از خدا عز و جل اما سمعت قول النبی

آیا نشنیده که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم جبلت القلوب علی حب من احسن الیها

کسیکه نیکی کرده است بجانب دلها و بغض من اساء الیها

دوستی داشتن کسیکه بد کرده است بسوی آنها فهو عز و جل یکف الخلق عن الاحسان الیک و من کل وجه باز میدارد مردم را از نیکی کردن بسوی تو از

هر راه و هر سو و هر چیز که باعث پیوند شود حتی توحده و تحبه تا آنکه یگانه گردانی در ذات و دوست داری او را

بی شرکت و تکون له من کل وجه و بگردی تو مر خدا را از هر وجه بظاهرک و باطنک بتن تو که طاعت کنی خدا را

و بجان تو که دوست داری و دیگر را فی حرکاتک و سکناتک و جنبشها و آرامهای تو فلا تری الخیر الا منه پس نه

بینی تو نیکی را و سود را مگر از خدا پس شرک نگوی مگر و ولا الشر الا منه و نبینی بدی را و زیان را مگر از قدرت وی عز و جل پس

شفاعت نکنی کسی را تفنی عن الخلق و فانی شوی از خلق و عن النفس و الهوی و از نفس و هوا و عن الارادة

عموم ناس است که نظر بر وسایط دارند در زیان و سود و منع و عطا از خلق بینند اما آنکسان که از نظر بصیرت ایشان وسایط افتاده و همه را
از پیشگاه او بینند زیانی ندارد و محبت ایشان بحق نقصانی نپذیرد حکایت یکی بحضرت شیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز
گفت شما دعوی صرف محبت خدا میکنید و حال آنکه مردم با شما احسان میکنند و پیغمبر صلعم فرموده است که آدمی مجبول است
بر محبت منعم خود این حدیث چون بسمع شیخ رسید فرمود ما که جهان را از غیر خدا نمی بینیم و نمیدانیم تا محبت ما متعلق بغیر گردد
و ما همه از انجا می بینیم و اشارت باین مرتبه نموده مصنف ثم يطلق [illegible] اليك بالبسط
اَلْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ بعد از آنکه فنا حاصل شد و خلق از نظر افتاد و محبت الهی صاف و مجرد گشت و تمکن و استقرار
پذیرفت رها کرده میشود و گشاده میشود دستها خلق بسوی تو به فراخ کردن و دور باختن اموال و دیگر و يطلق الالسن
بِالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ و گشاده میشود زبانها بستودن و ستایش تو توکید الا ابدا پس ناز و نعمت میدارد خداوند تعالی
تُهَنِّيهِ فِي الدُّنْيَا ور دنیا بنعمت و کرامت و جلالت و عزت ثُمَّ فِي الْعُقْبَى پس در آخرت با نچه آنرا شرح نتوان داد
فَلَا تَنْسَ الْأَدَبَ پس بی ادبی مکن و شکایت مکن از پروردگار تعالی و مگو که دیگرانرا داد و مرا نداد که در ناداده مصلحت
تست و اگر ادب نگاه میداری و صبر کردی و در محبت مولی تعالی متمکن گشتی آخر ترا خیر خواهد داد و چندان نعم اهدا دهد که
از حد حصر و احصی بیرون است یا مراد آنست که بعد از آنکه بر تو این نعمتها عطا کنند بی ادبی مکن و انبساط منما و از حد شکر و قدر نعمت شناسی
تجاوز مکن و از در عبودیت و احتیاط و اعتراف بیرون مرو مصرعه ای ایاز از آن پوستین یاد دار و در معنی بیان آورده
است که مصنف مینماید اُنْظُرْ إِلَى مَنْ يَنْظُرُ إِلَيْكَ نظر کن بعنایت و توجه نگاه داشت او بسوی کسی که نظر میکند بسوی تو با فضل
نعم و افاده کرم و آن پروردگار تست تعالی که در جمیع احوال و اوقات نعم وی بر تو متواتر و متوالی است وَأَقْبِلْ
عَلَى مَنْ أَقْبَلَ عَلَيْكَ و روی آر بتوجه و طلب و امید بر کسی که روی آورده است بر تو برحمت و کرم و عطا وَأَحِبَّ مَنْ
يُحِبُّكَ و دوست دار بخدمت و طاعت کسی را که دوست میدارد ترا بلطف و توفیق وَاسْتَجِبْ لِمَنْ يَدْعُوكَ و اجابت
کن و پاسخ ده کسی را که میخواند ترا بخیر دنیا و آخرت وَأَعْطِ يَدَكَ لِمَنْ يتتلك مِنْ سَقْطَتِكَ بده دست خود را بکسی که بر جا دارد
ترا از افتادن و در بعضی نسخ من سقطاتك [illegible] كى يُخْرِجُكَ مِنْ ظُلُمَاتِ جَهْلِكَ
و بیرون می آرد ترا از تاریکیهای نادانی تو وَيُنْجِيكَ مِنْ هَلَكَتِكَ و می رهاند ترا از هلاک شدن بتوفیق نجات از بلایا
و آلام و از زلل شرایع و احکام [illegible] وَيَغْسِلُكَ مِنْ أَنْجَاسِكَ و میشوید
ترا از پلیدیهای بتوفیق ایمان و اعمال صالحه وَيُطَهِّرُكَ مِنْ ادناسك و پاکیزه گرداند ترا از چرکها و ریمها توبه
تبدیل اخلاق و اوصاف ذمیمه يُخَلِّصُكَ مِنْ جِيفَتِكَ وَنَتْنِكَ و خلاص میگرداند ترا از نفس تو

وازهوای نفس تو چه چیزی مردار کوی گرفتند آگو بنید و من بیگانا خوش و دین هلمات الدنیه و خلاص بیگردانند از قصد ها
تباه تو و در بعضی نسخ نے واو است و بر این تقدیر بیان انجاس و اوساخ چه چیز و من خواهد بود و همچنین ما العدو ی ق
نفسک الامارة بالسوء وازنفس تو کرامر کننده است بیدی ای تا که الصلاة این پیوستگان تو گمراهان گمراه کننده
شیاطینک که شیطانان تو اند و هوای نفس تو واخلائک الجهال و دوستان تو که جاهلان اند قطاع
طریق الحق عزوجل راه زنان حق عزوجل الحائل بینک وبین کل نفیس وثمین ای عزیز و در میان افتادگان و
پرده شوندگان میان تو و هر چیز گرانمایه و گران بهائی وارجمند که عبارت از سعادت و برکات دنیا و آخرت و معارف
و حقایق ذات و صفات الهی تعالی است الی متی العادة تا کی تقید بقید رسم و عادت الی متی الخلق
تا کی گرفتار بخلق الی متی الهوی تا کی متابعت هوای نفس الی متی الرعونة تا کی کولی و سبکی الی متی الدنیا
الی متی الاخرة تا کی خواهش دنیا تا کی خواهش آخرت الی متی ما سوی المولی تا کی توجه بانچه جز مولی است
این انت من خالق الاشیاء المکون کل شیء کجائی تو دور افتاده از پیدا کننده همه چیز و هست کننده همه را
الاول پیش باعتبار وجود والاخر پس باعتبار وصول یا اول باعتبار ازلیه و آخر باعتبار ابدیه بحیثیت ذات و لطافت صفت
الظاهر الباطن پیدا از آثار پوشیده از جهة ذات یا پیدا بر عقل و پوشیده بر حواس والمرجع والمصدر الکبیر خدای که بازگشت همه
بسوی او ست و از پیش او ست وله القلب و مراو راست در قدرت و تصرف او ست دلها و طمانینة الارواح
با وست آرام جانها معطی الانفاق و بر و لطف و کرم او ست فرو آمدن بارها والعطاء والامتنان و او راست
بخشش و نعمت دادن و در بعضی نسخ بلا امتنان و امتنان مبنی بر بیدن و کم کردن نیز آمده چنانکه لهم اجر غیر ممنون المقالة الثالثة
قال رأیت فی المنام کانی [illegible] گفتم دیدم در خواب گویا که من گویم یا مشرکا فی باطنه بنفسه ای شرک آرنده
پروردگار خود بنفس خود بدعوی هستی و انانیت و نسبت افعال خود بطریق استبداد و استقلال وفی ظاهره
بخلقه و شرک آرنده بپروردگار خود بخلق وی باضافت ضر و نفع و خیر و شر بایشان و خوف و رجا از ایشان وفی
عمله بارادته و شرک آرنده در عمل خود بخواست خود و چنین کنم و چنان کنم و چنین شود و چنان شود فقال رجل
الی جنبی ما هذا الکلام پس گفت مردی که در پهلوی من نشسته بود چیست این سخن و چه معنی دارد فقلت هذا نوع من
المعرفة پس گفتم من این نوعی از شناخت حق است چه مدار حق بر سلوک و تحصیل فنا و موت از ارادت و حصول
آن بفنای نفس و ارادت خلق است چنانچه در مقالات سابقه شرح آن گذشت یا مراد آنست که مقصود و در این معنی در
آن و تنبیه بر آن نیز قسمی از معرفت و شناخت حقیقت کار است با قطع نظر از حصول آن والله اعلم المقالة

رضی الله عنه وارضاه ضاق لی الامر یوما تنگ آمد و دو مرا کار من روزی قد تحرکت النفس تحت
حملها پس جنبید نفس من زیر بار آن حالت و نتوانست شکیبید آن را و صبر کرد وطلبت الراحة والخروج عن
الفرج و جست نفس آسایش و بیرون آمدن و گشادن از آن فقیل لی ماذا ترید پس چون دیده شد از من
تنگی نفس و طلب راحت گفته شد مرا چه میخواهی فقلت ارید موتا لا حیوة فیها پس گفتم میخواهم مرگی که نیست
زندگی در وی وحیوة لا موت فیها و میخواهم زندگانی را که نیست مردن در وی فقیل لی مثل ما الموت
الذی لا حیوة فیه پس گفته شد مرا چیست آن مرگی که نیست حیات در وی وما الحیوة التی لا موت فیها و چیست
همان زندگی که نیست موت در وی فقلت الموت التی لا حیوة فیه عن جنسی من الخلق گفتم مرگی که نیست
حیات در وی مردن من فانی شدن است از جنس من از خلق فلا اراهم فی الضر والنفع پس نبینم خلق را در زیان
و سود و ایشان از تقدیر حق بینم وموتی عن نفسی وهوائی وارادتی ومناه و فانی شدن من از نفس من و هوای من و خواست
من و آرزوی من فی دنیای واخرای در دنیای من و آخرت من و هر دو جهان از لذات و متعات آن خواستی
و آرزوئی که هوای نفس خود را نباشد فلا احیی فی جمیع ذلک ولا اوجد پس نه زیستم در همه چیز یافته
نشوم هستی بشریت واما الحیوة التی لا موت فیها فحیاتی بفضل ربی و اما زندگی که نیست موت در وی
پس زنده بودن من است بفضل پروردگار من عز وجل ولا وجود لی فیه بی وجود من چه هستی من در وی
زیرا که فنا و فضل پروردگار موجب شهود اوست که هیچ حیاتی در آن بهتر نرسد والموت فی ذلک و موت در آن وجود من
و بقای هستی من است با وجود پروردگار عز وجل زیرا که این وجود سبب معرفت قلب است بتوجه بغیر در کون و حاصل
خواست فنا و بقا است که اعز نفس مقامات است وکانت هذه الارادة انفس ارادة اردتها
پس بود این خواست گرامی ترین خواستی که خواستم آن را منذ عقلت از آن باز که فهمیدم حقیقت
کار و بار و در یافتم آن را و آنکه در سخنان بعضی از عرفا واقع شده است ارید ان لا ارید با وجود معنه ظاهر در فقه
است که اراده موتی است که نیست حیات در وی و کنایت از فنا است و با اراده حیاتی که نیست موت
در وی مسکوت عنه است مگر اینکه گویند که بقا لازم فنا است از ین جهت نگفت اما گفتن آن عارف صریح که هر کس
را آرزوئی محال است و من نیز این آرزو هست اگرچه محال است محال چرا گفت این خود واقع مر عارفان را
چار سپاه گر بسبب علو مرتبه این مقام و نایسید از طبع خود و اظهار نامرادی و شکستگی گفت بیت
وصل تو امها نیز است ما من نشان هیچ بخت بده بمهر میزان اندازه در باب من کار بکن * و قول خواجه بایزید

بستامی ارید ان لا ارید نیز همین معنی وارد و اعتراض جاهلان برآنکه خواست ناخواست است پس تناقض لازم
آید ناشی از مقام ناشناخت است زیرا که این خواست منافی ناخواست نیست این خواستی است که حق سبحانه و تعالی
از وی میخواهد و خواست آنچه حق خواست در حقیقت خواست نیست خواست ناخواست چه باشد بلکه اگر خواست خواست
هم باشد اما از آن رو که حق خواسته آن خواست خواسته او نیست خواست ممنوع خواستی است که بخواست نفس
باشد حقیقت جواب از اشکال هم بکلام حضرت ایشان هم بکلام سلطان بایزید مردود است و جواب ظاهر آن است
که اینجا پیش از حصول آن مقام گفتند که هنوز خواستی دارند و لیکن خواست آنرا زند که این خواست نماند و اینجا
جواب اهم است از شعبی تا و زبان و کور دلان قال رضی الله عنه ما هذا الا التسخط علی ربک حیث این
اظهار بی رضائی و کراهت و کم پنداشتن عطا و ناپسندیدن آن پروردگار تو عز و جل لاجل تاخیر اجابة الدعاء
از بهر اینکه آخر پروردگار تعالی قبول کردن دعا ترا تقولهم علی السؤال للخلق میگوید
حرام گردانیده بر من سوال کردن مر خلق را و باز داشته مرا از خواستن حاجات از ایشان و ای حبب علی
السؤال له و دوست گردانیده بر من سوال کردن مر او را عز و جل و امر کرد بکثیر کردن دعا و سوال در قرب قال ربنا
ادعوه و هو لا یجیبنی من میخوانم او را و او جواب نمیدهد مرا مشکل افتاده با می رفتن [illegible]
مصرع ببولهجتی تو مشکل و جدائی مشکل فیقال لک احر انت ام عبد پس گفته میشود ترا که اینچنین
میگوئی خالی نیست کرآیا آزادی تو یا بندهٔ کسی فان قلت انا حر فانت کافر پس اگر گوئی که من آدم و بسر
خودم و بنده کسی نی و در حکم کسی نیستم پس تو کافری و ان قلت انا عبد و اگر میگوئی من بنده و در فرمان پروردگارم
فیقال لک اتتهم انت ربک فی تاخیر اجابة دعائک پس گفته میشود مرترا آیا تهمت نهنده تو مر خدا را
در تاخیر اجابت دعا که نسبت بجهل میکنی که ندانست یا نشنید یا به نسیان که شنید و فراموش کرد یا یاد داشت ولی بخل می ورزید
یا [illegible] بی حکمتی و بی مهری کرد و تخصیص بعض از این وجوه نمود و منفر باشی [illegible] حکمته و رحمته بک
و شک و تردد کننده در حکمت وی و مهربانی وی تعالی با تو و بجمیع خلقه و با [illegible] علمه باحوالهم و
دانستن وی احوال [illegible] ام غیر متهم له تهمت نه نهنده مر وی را عز و جل [illegible] فان کنت غیر متهم له [illegible] اگر نیستی تو
تهمت نهنده مر خدا را عز و جل [illegible] بالحکمة [illegible] المصلحة لک و هستی اقرار کننده حکمت او را
و ارادت او را که مستلزم علم [illegible] و مصلحت از برای تو فی تاخیر ذلک در تاخیر کردن اجابت دعا
فعلیک بالشکر له پس بر تو باد شکر گفتن مر خدا را عز و جل [illegible] لانه اختار لک الاصلح

بالشکر له پس بر تو یاد شکر گفتن مر خدا را عز و جل لا احتمال الصلح زیرا که وی شاید که در تاخیر اجابت دعا
برگزیده باشد برای تو آنچه نیکوتر است نسبت بحال تو و صلاح تو بهترین باشد و التعمة فی المنع و برگزیده
باشد برای تو نعمت را و دور کرده تباهی را از حال تو بتاخیر اجابت دعا ملکه شاید که عدم اجابت اصلح باشد بحال تو سبب جواب
عیب بسر دنیا کان یافت و بال از کرم می نشنوند آن ذو الجلال لیکن چون وعده باجابت رفته است اگر
تاخیری واقع شود در تا وقتی معین خواهد بود در دنیا و آخرت ان اکنت له فیک ثم انی واگر نه تو تهمت کننده مر خداوند را
در تاخیر اجابت دعا و شک کننده در حکمت او در رحمت او و کانک الی نسبت پس تو کافری بسبب تهمت کردن
تو مر او را الا انک نسبت الظلم زیرا که تو بسبب آن تهمت کردن نسبت کردی مر او را بسوی ستم کردن و در
گذشتن از حد حکمت و انصاف و هو لیس بظلام للعبید و نیست ستم کننده مر بندگان را لا یقبل الظلم
نمی پذیرد ظلم را و نیست بیان ظلم و محال است بر وی که ظلم کند بر تو و بر خلق و هو مالک و الملک من ملکه زیرا که او تعالی
مالک تست و مالک هر چیز است و المالک المصرف فی ملکه و مالک متصرف است در ملک خود هر چگونه که خواهد
علیه اسم الظلم پس گذاشته نشود بر وی نام ظلم انما الظالم من یتصرف فی ملک غیره و نیست ظالم مگر کسی که تصرف
میکند در ملک غیر خود بغیر اذنه بی دستوری آن غیر و اگر بی دستوری کند آن نیز ظالم شود و این قید برای آن
زیاده کرد تا حد ظالم تمام گردد و نباشد پس بر بنده بر خود و در بعضی نسخ فانشد پس بسته گردید بر تو سبیل المعترض علیک
علیه را از جفای و کراهت و خشم کردن بر خدای عز و جل فی فعله فیک در کار کردن وی تعالی در ذات تو بما لا یوافق
طبعک و بمنع نفسک بچیزی که ناسازگار است سرشت ترا و خواهش نفس ترا و ان کان فی الظاهر هنده تلف
و اگر باشد در ظاهر حال خلاف مصلحت مر ترا فعلیک بالشکر و الصبر و الموافقة و الرضا پس بر تو باد در تاخیر
اجابت و در جمیع احوال شکرگذاری حق که در نظر باطن الطاف خفیه و صبر کردن بر بلاهای وی و موافقت شود بفعل و اراده
وی و رضا بالقضاء وی تعالی و ترک التسخط و التهمة و ترک کردن اظهار سخط و بیرون جفا و کراهت و تهمت کردن پروردگار
تعالی را بآنچه لایق جناب قدس و کبریای او نیست و القیام مع ترک هوا النفس و ترک ایستادن با کوتی و تنبلی نفس
از کتاب بین زیرا که بیت فیضلک عن سبیل الله و ایستادن با هوای نفس که گمراه میکند و انداز راه دین خدا تلمیح
است بقول تعالی و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و علیک بدوام الدعاء و بر تو باد که همیشه کنی دعا را اگرچه
در اجابت تاخیری رود و صدق الالتجاء و حسن الظن بربک و بر راستی پناه جستن بسوی او و گمان نیک داشتن به پروردگار
خود عز و جل و الانتظار للفرج منه و چشم داشتن گشاد کار از وی و التصدیق بوعده و ایمان
سبب تاخیر اجابت دعا
ظالم کسی است که تصرف کند در ملک غیر بی اذن او

آوردن بوعده وی تعالی فی راست فی السنن آنرا والحیاء عنه و شرم داشتن از وی در استعجال اجابته والموافقة لامره
و سازگاری کردن مر امر او را که فرموده است دعا کنید و رعایت کردن طریق بندگی نه ابیت ای اجی دست از دعا کردن
با قبولش بر روایت چه کار تو حفظ حدوده و بر تو یاد و نگهداشت کردن یگانگی حق تا در ربوبیت و صفات و المسارعة
الی اوامره و شتابی کردن در گزاردن و بجا آوردن امرها او را والتباعد من نهیاته و پرهیز و
سستی کردن از کردن آنچه نهی کرده است از آن والمداومة عند نزول قدره بك و فعله ذلك و سپرده انگاشتن
خود را نزد فرود آمدن تقدیر وی بر تو و بکار کردن وی در تو وان کان لا ابدا ان تتهمه و تسیئ الظن به اگر هست شان
که چاره نیست از آنکه تهمت کنی و بدگمانی کنی نفسك الامارة بالسوء العاصیة لربها عز و جل پس نفس تو که امر
کننده است به بدی گناه کننده است مر پروردگار خود را اولی بهما نزدیکتر است بانکه متهم داری او را و بدگمان باشی
بوی و نسبتك الظلم الیها و نسبت کردن تو ظلم را سوی نفس سزاوارتر است که بر خود ظلم میکند به [illegible] کردن پروردگار
خود منه لا الیه از نسبت کردن ظلم بخدا و نه تو گرد سراپرده عزت وی ظلم را [illegible] واحذر ان تامنها
و ترکن الیها پس پرهیز کن موافقت نفس را و دوست گرفتن او را والرضی بفعلها و خورسند بودن بکارهای
نفس کند تو هیچ وجهی گوید فی الاحوال کلها در همه احوال الا انها عدوة الله زیرا که نفس دشمن خداست عز و جل و مخالف
فرمان او و عدوك و دشمن تست که ترا به سپر [illegible] خود میخواند و در معاصی افگند که سبب عذاب و تعبد و سخط رب
الارباب است و موالیة لعدو الله علیك الشیطان و نفس دوست مر دشمن خدا را و دشمن ترا که شیطان رانده شده
است شیخ و خلیفته المتقن لعنی جانشین شیطان است در مملکت بدن آدمی و جاسوسه و جاسوس شیطان که بر
گماشته اوست او را برای تفحص احوال آدمی و رسانیدن اخبار سوی او و صافیته و دوست مخلص و صافی او و الله
الله حذر کن حذر کن زنهارا و عذاب او را ثم الله بیشتر حذر کن حذرا الحذر پرهیز کن پرهیز کن النجا
زود شتاب و در شتاب خلاص کن نفس خود را از عذاب و اتهمها تهمت کن نفس را بالعدات و اگر چه نصیحت و دوستی
نماید تهمت کن تخالف النفس والشیطان واعصهما وان هما محضاك النصح فاتهمه وانسب الیها الظلم و نسبت کن
ظلم را بسوی وی و اتل علیها قوله تعالی و بخوان بر نفس این قول خدا عز و جل ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و
آمنتم و چه میکند خدا چه کار دارد بعذاب کردن شما اگر شکر گوئید مر خدا را و ایمان آرید و قوله و بخوان این قول
خدا را عز و جل ذلك بما قدمت ایدیکم و ان الله لیس بظلام للعبید العذاب بسبب عملها است که پیش فرستاده اید شما
بدانید که نیست خدا ظلم کننده مر بندگان را انه عدل وی ترسان باشید و از فضل وی امیدوار و قوله عز و جل

و بخوان این قول را إِنَّ اللّٰهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا بدرستیکه خدا ظلم نمیکند مردم را هیچ چیز وَلٰكِنَّ النَّاسَ
أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ولیکن مردم نفسهای خود را خود ظلم میکنند وغیرها من الآیات و الاخبار
و بخوان بر نفس خود این آیات و دیگر احادیثها تا بدانی که وی سبحانه و تعالی از ظلم منزه و مبرا است لکن خاصمان خصیمان
اللّٰه تعالی بنفسك باش یکبارگی نفس و بر جدا بر نفس تو معاذ الله عنه و خصومت کننده مر نفس را از جانب خدا
عز و جل محاربا مستبانا له و جنگ کننده و شمشیر زننده با نفس و شیطان و اعدای دین تو ای خداوند صاحب
جنده و عسکره و باش صاحب حشم و لشکر خدا بر قهر نفس و شکست وی فانها اعدی عدو الله زیرا که بدرستی
نفس دشمن ترین دشمنان خدا است عز و جل که هرگز از بیفرمانی کردن و سرکشی نمودن و خلاف ورزیدن باز نیاید مگر به کمال قدرت
حق بخلاف شیطان که بهانی کردن و یکبار لاحول گفتن بگریزد و نفس هم از ذکر خطا خود گیرد و دریا ورزد و خود نمایی کند گویند
که هیچ خلقی عظیم تر از نفس آفریده نشده است تا بحدیکه دعوی خدائی کند و هیچ مخلوقی جز نفس این دعوی نکرده و لعنت
ما قال بلیت نفس را هفتصد سر است و بر سری از فرش تا عرش تا تحت الثری قال الله تعالی یا داود اهجر هواك
ای داود جدائی کن از هوای نفس فانه لا منازع ینازعنی فی ملکی غیر الهوی
زیرا که بدرستی کشاکش نمیکند مرا در ملک من جز هوای نفس و موافق این است که آنچه در قرآن مجید مسطور است که هم بداود
علیه السلام گفت و لا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله و اگر چه متابعت نفس و هوا از انبیا و رسل نیاید و لیکن
مقصود زجر و منع امت است و تعریض است با ایشان با آنکه حسنات الابرار سیئات المقربین و ایشان بتر کان لی و فضل
و بخطرات نیز ماخوذ و معاتب شوند و با وجود آن ای حبیب آن است که اگر مولی تعالی ایشان را عتاب کند ایشان بر کارگاه عزت
بدرگاه تضرع و انکسار نمایند ما را نشاید که دران دخل کنیم و در این حرکت چه نیم صاحبان ما بزرگان درگاه و نزدیکان را احتیاط
خود تازی و نیاز نیست که دیگر انرا دران مجال گنجیدن نیست بیت ای محرم راز دردمندان ای بی نفس جان مستمندان
چشم کرم تو عین نازنینستا نازکی و دو صد نیاز است و بعضی مردم که در بعضی محل آیه انك لا تهدی من احببت
خوانند بر این مستمند ضعیف خیال میرسد که مگر گمان برند که بالکستاخی در حضرت رسول بر روی مبارک او کرده باشند چرا انك لتهدی
الی صراط مستقیم نخوانند نعوذ بالله من سوء الادب قال رضی الله لا تقل لا ادعو الله
بگو دعا و سوال نکنم خدا را عز و جل فانه کان ما تساله مقسوما اگر هست آنچه سوال میکنم قسمت کرده شده
و نهاده شده برای من فسیاتینی بلغ او سیاتی که بیاید و برسد مرا آن سالته ام لم اسأله اگر سوال
کنم یا سوال نکنم و ان کان غیره مقسوم فلا یعطینی بسؤالی و اگر قسمت کرده نشده است پس نمیدهد

بر آن سؤال کردن من چنین که هرچه سؤال کنم همچنین بگو بل ان شاء الله یا سؤال کن خدای را عز و جل حتی ملح بدیع
هرچه بخواهی و محتاج الیه هر چه نیازمندی ان من خزائن الله یا لا حتیاج ز نیکی دنیا و آخرت بشارت باد که سؤال
و دعا باید که جامع و شامل باشد همه حاجات و خیرات را چه در خزائن پروردگار تعالی کمی نیست همه چیز را باید طلبید از وی ما لم
یکن شیء محرم یا مفسدة یا دائم که نباشد مسئول امری که حرام کرده شده است در شرع و آنچه مصلحت نیست در آن اگرچه حرام
نباشد چنانکه کثرت سؤال و ابتداع اگر خوف ضرر و فساد باشد در آن بکلا تا الله زیرا که دوستی خدای عز و جل احسن
بالسؤال فان الله امر کرده است سؤال کردن بنا و برانگیخته است و ترغیب کرده است بندگان را بر این و تا و
دیگر فرموده است ادعونی استجب لکم دعا کنید مرا و بخواهید از من اجابت کنم شما را و قبول میکنم دعای شما را و میدهم مسئول شما را و قال
دیگر گفت و سئلوا الله من فضله سؤال کنید خدا را و بخواهید از فزونی جود و کرم او و امر کرد بسؤال و در
آیتی نهی کرده است از تمنی بقول خود عز و جل و لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض یعنی آرزو چیزی نیست و از آن چیز که نیست
نباید عمل میباید و سؤال کرد از وی و در خواستن از پروردگار تعالی نیز عبادت است قال النبی و گفته است پیغمبر علیه السلام اسألوا
الله و انتم موقنون بالاجابة سؤال کنید خدا را و حال آنکه شما یقین کنندگانید با اجابت دعا و عطا مسئول یعنی دعا باید
کرد و یقین بود و شک نکرد در دعا و راه نبود که یقین با تاثیر است در حصول حاجت و نسبتی است بوجود حق تعالی
جل و علا تعالی و گفت نبی صلی الله علیه و سلم اسألوا الله ببطون اکفکم سؤال کنید خدا را با باطن کفهای دست خود
و در وقت دعا ماثور مسنون است که دستها را بر آرند و کفهای دست مقابل سینه دارند مقصود باشد دستها و ... هست که امر است
بسؤال و ذکر بطون الکف تعلیم ادب دعا است و اگر بمعنی در روند گرد آن مر حکم ذکر القاء اجابت است گویا عطا فرود می آید و
کفهای دست بر میدارند تا بگیرند آن را و بدست آرند فافهم و غیر ذلک من الاخبار و بجز آنچه ذکر کرده شد از اخبار
و احادیث و آیات در باب امر دعا و ترغیب در آن و بیان فضیلت آن بسیار است بیت من نمی خواهم که منع از دولت نابود
غنچه ناکرده بسر پیش لبش * میکنم چندان فغان و حسرتش * تا فرو ناید ز بالا رحمتش * چیست اندر ... کدام است اسألوا
گر نمی خواهد گدا را تا نغلو * آه گریه بر در پیش چندان کنم * تا بجوش آن غنچه را خندان کنم * و نقل ان ابا ... اسأله ما
من بسیار سؤال میکنم فلا یعطینی فینبغی ان لا اسأله پس اینگاه سؤال نکنم او را چون نمیدهد سؤال کردن را
چه فایده همچنین بگو که دم دعا علی ... بلکه دایم و ثابت باش بر دعا کردن وی عز و جل فانه ... لک ذلک
زیرا که بدرستی اگر هست مسئول تو قسمت کرده شده و نهاده شده برای تو ساقه الیک بعد ان تسأله
از خدای تو و میسازد تو پس از آنکه سؤال میکنی و حقیقت این سؤال کردن را نیز تقدیر کرده است ... ذلک ایمانا و یقینا

بعد از سوال کردن بتصدیق باّن صفت جود وکرم و رحمت جز آن از صفات حق و بیقین کردن بدان صفات و بگانه دانستن
حق را بدان صفات و باّنکه معطی اوست نه غیر او و ترکُ سُؤالِ الخَلْقِ چون این دانستی افزون مع گرداند ترا ترک کردن
سوال از خلق وَالرُّجُوعُ اِلَيْهِ فِي جَمِيْعِ اَحْوَالِكَ و باز گشتن بسوی خدای تعالی در همه احوال وَاِنْزَالُ
حَوَائِجِكَ بِهٖ وفرود آوردن حاجتهای خود را بخدا و در خواستن آن از وی عز و جل و این باعث توجه و اقبال بجناب عزت و حلال
حق و موجب شغل بذکر و مناجات و قرب درگاه اوست و در اصل باید که مقصود و مطلوب دعا همین باشد و همت
مقتصر بر حصول مدعا نباشد تا موجب انس و دیدار محبت گردد چنانکه الشیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز میفرماید که حظ
و نصیب تو در دعا ذوق و فرح بمناجات محبوب باید نه فرح بقضای حاجت و حصول مطلوب تا بنعمت از منعم محجوب نمانی
مثنوی دل ز حرص طمع عطا خالی شده ٭ ذوق عجز و بندگی حالی شده ٭ گر اجابت کردشان فهو المراد ٭ ور نه با
دید لذت آیینه شاد ٭ هیچ نبود از دعا مطلوبشان ٭ جز سخن کردن بآن شیرین زبان ٭ ور کند رو لذت آن
بیشتر ٭ بهر تقریب سخن بار دگر ٭ وَلَمْ يَكُنْ مَقْسُوْلُكَ و اگر نباشد مسؤل تو قسمت کرده شده برای
اَعْطَاكَ الْغِنَاءَ عَنْهُ وَالرِّضَاءَ عِنْدَهٗ بِالْفَقْرِ مید هد حق تعالی ترا العدم حصول آن بعد از دعا توانگری و بی نیازی
از آنرا صنعی و خوش نود بودن از وی تعالی در احتیاج فقر برای تو و بیقین دانستن آن که حکمت و مصلحت تو در این بوده است
فَاِنَّكَ تَغْتَرُّ اَذْ مَا اَرْضَاكَ بِهَا پس اگر باشد حاصل فقر و بدفع نا کردن آنها را بدعا راضی میگرداند ترا الفقر و صبر
و حاصل میکرد و بحصول مقام رضا که اعلی و ارفع مقام است چیزیکه العز و الفضیلت باید از وجود غنا و صحت قلب
حَتّٰى بِاللّٰهِ و اگر هست دوامی که دعا کردی تیسیر ادای آن مستجاب نشد دعا مَنْ سُوْءِ الْمُطَالَبَةِ سنت الهی جاری ابا ساعا
بران جاری بیت که بر میگرداند پروردگار تعالی عوض اجابت دعا برای جبر کسر خاطر تو دل خداوند دام را مِنْ سُوْءِ
الْمُطَالَبَةِ از بدی مطالبه و درشتی کردن و ران اِلَى الرِّفْقِ بِكَ بسوی نرمی نمودن بتو وَالتَّاخِيْرِ وَالتَّسْهِيْلِ
و باز افگندن مطالبه او آسان گردانید اَلٰى حِيْنِ تَيَسُّرِكَ تا وقت فراخی و دستگاه تو که آسان گردد بر تو
ادای آن اَوْ اِسْقَاطِهٖ عَنْكَ یا افگندن دام از تو و درگذشتن از آن او بعضه یا کم کردن دام فَاِنْ لَمْ يَسْقُطْ
عَنْكَ وَلَمْ يَتْرُكْ عَنْهُ فِي الدُّنْيَا پس اگر این هم نشد و نفگند دام را از تو و نگذاشت ازاله خیر تو در دنیا و
هیچ یکی از این انواع مذکوره ظاهر نشد اثر اجابت اصلا اَعْطَاكَ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْاٰخِرَةِ ثَوَابًا عَظِيْمًا میدهد ترا خدای تعالی
در آخرت پاداشی بسیار بدل فَالَمْ نُعْطِكَ بِسُؤَالِكَ فِي الدُّنْيَا عوض آنچه نداد ترا بسوال کردن تو در
دنیا برای آنکه دعا عبادت است اگر دعا انبیاء مؤمن در دنیا قبول نشود دعای بدست نیاید ذخیره میگرداند

برای روزی که محتاج‌تر است بآن کار نکو ایم زیرا که خدا تعالی بزرگ و عزیز است و کریم هر کس خواهنده ... محروم باز نگرداند
غنی بی نیاز است از همه چیز و احتیاج ندارد بچیزی که بسبب آن بخل ورزند و منع نمایند ... بسیار مهربان و بخشاینده
است و گفته اند رحمان آنکه اگر سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند خشم آید فلا یخیب سائله فی الدنیا و الآخرة
پس نا امید نگرداند سوال کنندهٔ خود را در دنیا و آخرت بیت لابو سعید نیاشتی گر ثنا آن بارسد ... که امروز برای
که قرات بخوانند فلا بدّ من فائدة و نائلة ... بنشسته رو دعا کردن از ... فی الصراح فائده نجیه
گرفته و داده شود از مال و جز آن و نوال عطا و دادن نوال الفتح عطا از نائلة مثله اما عاجلا و اما آجلا یا زود و دیر یا از
پروردگار عالم و قد جاء فی الحدیث ان المؤمن فی صحیفته یوم القیمة و تحقیق آمده است در حدیث که
مسلمان ببیند در نامه اعمال خود در روز قیامت حسنات لم یعملها و لم یدرهما نیکیها که نکرده است آنها را و ندیده و نیافته
است و ندانسته است آنرا در آن تفاصیل حسنات و اعمالی که مندرج اند مجملا و در ضمن دعا یا مراد در دعا که نکرده است اعمالی که
موجب آنها است اجمالا و تفصیلا فانهم فیقال له اتعرفها پس گفته شود مر او را یا میشناسی این نیکیها را
فیقول یا رب ما اعرفها من این لی هذه پس میگوید مومن نمیشناسم آنها را که از کجا است مرا این نیکیها فیقال له انها
بدل مسئلتک التی سألتها فی دار الدنیا پس گفته شود مر او را که این نیکیها عوض سوال کردنست که کرده بودی آنرا
در سرای دنیا ذلک انه یسأل الله عز و جل یکون ذاکرا لله و موحدا و این ثواب دادن در آخرت عوض
سوال کردن مومن در دنیا که داده نشد آنرا بجهت آنست که وی بسبب سوال کردن از خدا تعالی ذاکر باشد یاد کننده خدا را
یگانه دانندهٔ او را بیند المنعم الشیء و میباشد دهنده چیز که دعا و سوال است فی موضعه در جای خودش که حق کرم
او است و معطی الحق اهله و میباشد دهنده حقیکه و اجب است بر وی از عبودیت و تضرع و توجه و التجا و افتقار خداوند
حق که پروردگار غنی و کریم و وهاب است جل جلاله و عم نواله و منتهیا من حوله و قوته و متبری از حیلت و توانائی زیرا که
خود را ناتوان و بیچاره دانسته دعا و سوال میکند تارکا للتکبر و التعظیم للانفس و میباشد ترک کننده جاه و ننگ و نام
و بزرگی را چه سایل خوار و خورد و حقیر و بی ننگ میباشد و یجمع ذلک اعمال الصالحة لها ثواب عند الله عز و جل
و همه این مذکورات کارهائیست که مر آنرا ثواب عظیم است نزد خداوند و لهذا دعا را مخ العباده خوانده اند بجهت اشتمال بر ین
معانی که مذکور شد و در قران مجید فرموده که هر که تکبر کنند از عبادت من او را در دوزخ در آرم و مراد بعبادت در ینجا دعا است
چنانکه سیاق آیه دلالت دارد بر ان و این دلالت دارد بر تاکید و مبالغه در استحباب دعا و سخت وعید بر ترک آن و شناسیست که اگر بطریق
استنکاف و استکبار بود همین حال دارد اما اگر بجهت بادب مقام عزت و جلال و تفویض و تسلیم ... خضر ... و الا فضیلان

بود آن مقامی دیگر است و این قوم را احوال اینکه گاهی حکایت کنند و گاهی سکوت ورزند و گاهی تعریض و کنایت خواهند چنانکه
حق را بلطف و کرم وجود بستانید که این نیز نوعی از سوال است بزبان رمز و کنایت و گاهی سکوت در غیاب بالا آثار
تکلم نشنید و همه آن از احوال افعال انبیا علیهم السلام منقول است و هر کدام را وقت و حالیکه اقتضای آن کنند و در
منازل رابع و ثلثین کلامی از این اشارات امام ابو القاسم قشیری تعلق کرده شده است فتذکر قَالَ رضی الله عنهُ
كُلَّمَا جَاهَدْتَ نَفْسَكَ هرگاه و چندانکه کارزار کنی و مجاهده فرمائی و در مشقت افکنی نفس را
وَقَتَلْتَهَا وجبره سوی بری و قتلتها بسیف المخالفة و بکشی در شمشیر مخالفت و مجاهدت احیاها
الله و نعم زنده میگرداند او را خدای تعالی بحیات معنوی که عبارت است از علم و معرفت ذات و صفات حق و دریافت
حقیقت کار و نازعتك منك الشهوات واللذات و کشاکشی میکند نفس تو با در حین مجاهده
بحکم جبلت که در ابا و سرکشی دارد و میجوید از تو شهوتها را و لذتها را الجناح منها والمباح حرام
در شهوات و لذات و حلال از آنها و جناح بمعنی اثم و بزه است معرب گناه و مراد اینجا حرام است که سبب آن است
لتعود الی المجاهدة والمسابقة تا باز گردی بسوی مجاهده کردن و در گذشتن و پیشی نمودن و بیاوری و در آن
لیکتب لك ثوابا دائما تا بنویسد و ثابت گرداند حقتعالی برای تو ثواب همیشه را و هو معنی قوله
النبی و همین جهاد با نفس معنی جهاد اکبر است در قول پیغمبر صلعم رجعنا من الجهاد الاصغر الی
الجهاد الاکبر باز گشتیم ما از جهاد خورد ترکه کارزار کردن با کافران است بجهاد اکبر اراد به مجاهدة
النفس مراد داشته است آن حضرت صلی الله علیه وسلم بجهاد اکبر مجاهده نفس را لدوامها و استمرارها علی
الشهوات واللذات از جهت همیشه بودن نفس بر شهوتها و لذتها و التزامها فی المعاصی و فرو رفتن
نفس و لجاج کردن در گناهان مقصود تنبیه و ترغیب است بر التزام و همیشه مجاهده نفس و اهتمام و اعتنا بدان که نشرع در آن
الان بعد الفراغ از جهاد کفار باشد چه این همیشه بود و در ضمن جهاد کفار نیز بود و خود مقصود از تمامه اعمال و عبادات و طاعات
مجاهده نفس است تا در توجه و عبادت حق مستقیم گردد چنانکه مستفاد میشود و هو معنی قوله و همین دوام و استمرار
مجاهده نفس از جهت دوام و استمرار وی در شهوات و لذات مراد است از قول حق عز و جل واعبد ربك حتی یاتیك
الیقین و پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت و امر الله فرمود خدای عز و جل نبیه پیغمبر خود را صلعم
بالعبادة بعبادت خود و هی مخالفة النفس و آن عبادت مستلزم مخالفت نفس است لان العبادة كلها
تاباها النفس زیرا که عبادت همه اقسام آن سرکشی میکند و امتناع می آرد از آن نفس و تو بد میکند ها

المقالة السادس والستون

م گرواقع شده

و میخواهد نفس خلاف آن را زیرا که سرشت نفس همین زمینی است و جبلت او بر طلب شهوات و لذات حسیست و عبادت و بندگی است الی ان یاتیه الیقین تا آنکه بیاید او را الیقین یعنی الموت میخواهد حقتعالی از یقین اینجا و تعیین از بهر موت است باعتبار آنکه شک و شبهه بازاء ندارد فان قیل کیف تابی نفس رسول الله اگر گفته شود و سوال کرده آید که چگونه باز آرد نفس پیغمبر صلعم العبادة عبادت را و هو و حال آنکه وی علیه الصلوة والسلام لاهوی له نیست هوای نفس مر او را و نفس وی تمام متابع حق و موافق امر است قال الله تعالی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی میگوییم آن حضرت هیچ سخن از هوای نفس خود نیست این سخن بلکه وحی که فرستاده شده است بسوی وی خفی یا جلی و چون هوای نفس او و وی را اقوال منتفی باشد در افعال نیز همچنین خواهد بود و از اینجا معلوم میشود که مراد مطلق نطق است چنانکه ظاهر عبارت نیز همین است و اگر مراد نطق بقرآن باشد خود استدلال بآن ساقط است و جواب بر تقدیر تسلیم بود که پیغمبر باشد فیقال انه پس گفته شود در جواب این اشکال که خدا عزوجل خاطب نبیه هذا الخطاب خطاب کرده است پیغمبر خود را باین خطاب که عبادت کن پروردگار خود را تا وقت موت لتقرر به الشرع تا قرار یابد بدان حکم شرع فیکون غالبا بین امته پس باشد آن حکم فراگیرنده همه را میان امت وی الی ان تقوم تا آنکه بر پا گردد قیامت پس این خطاب اگرچه بظاهر به پیغمبر است صلعم ولیکن بتحقیق مراد بآن امت او است و مقصود تاکید و مبالغه است و از اینجا بر گاه که آنحضرت محب و محبوب درگاه است مامور و محکوم باشد دیگران بطریق اولی خواهند بود و این مسلک بسیار است در قرآن مجید چنانکه لئن اشرکت و ان کنت فی شک و نحو آن زیرا که آن حضرت معصوم است و ابا نفس از عبادت و وقوع در شک و اشراک از وی متصور نباشد و اگرچه بحکم جبلت بعضی احکام طبیعت و نفس برای حکمت و مصلحت تشریع و امثال قرآن و تربیت و ترقیب وی صلعم باقی گذاشته شده است چنانکه گفته اند ولیکن بحکم عصمت و فطرت ظهور آثار هوا و شر نفس از حضرت وی معدوم و مفقود است چنانکه میفرمایند ثم هو عزوجل اعطی نبیه القوة علی النفس و الهوی پس حقتعالی داده است پیغمبر خود را زور و توانایی بر نفس و هوا کیلا یفتقرا کا تا آنکه زبان بکنند نفس و هوا او را و کلا یحتاج الی المجاهدة و نیاز مند نگردند او را بسوی مجاهده بخلاف امته بخلاف امت وی که نفس و هوا بر ایشان توانا و چیره و در مقام زیان رسانیده اند اگر مجاهده نکنند در قلع و قمع انها زیان مند شوند و اگر خطاب بآنحضرت باعتبار وجود اصل نفس و هوا اگرچه مغلوب و مقهور باشند کنند نیز درست است غایتش آنکه نعب و مجاهده بوجود خواهد آمد و از مشقت و مجاهده بالنفس و هوا فاذا دام المؤمن علی المجاهدة پس چون همیشه باشد مسلمان بر مجاهده بالنفس الی ان یاتیه الموت تا وقتیکه بیاید او را موت لحق بربه پیوند و برسد بعد از موت بدرگاه پروردگار خود عزوجل بسبب

وَاَلْطَمْ بِذَمِّ النَّفْسِ وَالْهَوٰى آلوده بجون نفس و هوا اَعْطَاهُ مَا ضَمِنَ لَهُ مِنَ الْجَنَّةِ میدهد خدا تعالی

او را چیزی را که پذیرفته است برای وی از بهشت لِقَوْلِهِ از جهت گفتن وی عز و جل وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ و اما کسیکه

ترسد خدا را یا ایستادن جو در حضرت وی وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰى و باز دارد نفس خود را از هوا فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاْوٰى

پس بدرستی که بهشت جای او ست و جای باشش او ست فَاِذَا اَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ جَعَلَهَا دَارَهُ وَ

مَقَرَّهُ وَمَصِيْرَهُ پس چون در آرد حق سبحانه و تعالی مسلمان را در بهشت دگردانید بهشت را سرای وی و آرام جای وی

و بازگشت وی اَمِنَ مِنَ التَّحْوِيْلِ عَنْهَا ایمن گردد از برگشتن او و بیرون آمدن از بهشت وَالنَّقْلَةِ اِلٰى غَيْرِهَا

و انتقال کردن بسوی دیگر جز بهشت وَالْعَوْدِ اِلَى الدَّارِ الدُّنْيَا و از رجوع و بازگشتن بسوی سرای دنیا جَدَّدَ لَهُ كُلَّ يَوْمٍ

وَكُلَّ سَاعَةٍ مِنْ نَوْعٍ نو میگرداند میدهد برای وی در هر روز و هر ساعت از گوناگون نعمتها تَغْيِيْرٌ عَلَيْهِ اَنْوَاعُ الْحُلَلِ

وَالْحُلِيِّ و متغیر و متبدل میگردانید هر زمان برای وی گوناگون جامها و زیورها اِلٰى مَا لَا نِهَايَةَ لَهُ وَلَا فَنَاءَ وَلَا نَفَادَ

تا چیزی که نیست آخر او را و نه فنا است و نه سپری شدن كَمَا جَدَّدَ وَهُوَ فِي الدُّنْيَا كُلَّ يَوْمٍ وَكُلَّ سَاعَةٍ وَلَحْظَةٍ مُجَاهَدَةَ

النَّفْسِ چنانکه نو میگردانید مومن در دنیا هر روز و هر ساعت و هر لحظه مجاهده نفس و هوا را اَللَّحْظَةُ نگریستن بدنبال چشم و لحظه همانکه

نگریستن مراد باین زمان اندک است وَاَمَّا الْكَافِرُ وَالْمُنَافِقُ وَالْعَاصِيْ لَمَّا تَرَكُوا الْمُجَاهَدَةَ لِلنَّفْسِ وَالْهَوٰى

فِي الدُّنْيَا اما کافر و منافق و گنهگار هرگاه ترک کردند مجاهده نفس و هوا را در دنیا وَتَابَعُوْهُمَا و پیروی کردند نفس و هوا را

وَوَافَقُوا الشَّيْطَانَ و سازگاری کردند شیطان را تَاهُوْا حَتّٰى پس خبط کردند و در جستجو ماندند حتی سرگشته شدند و بعضی

نسخ تَاهُوْا بمعنی متحیر شدن یعنی پراگنده شدند و مخلوط گشتند فِيْ اَنْوَاعِ الْمَعَاصِيْ مِنَ الْكُفْرِ وَالشِّرْكِ

گوناگون گناهان از کفر ظاهر و باطن و شرک جلی و خفی فَكَادَ وَقَطَعُوْا و چیزیکه غیر و شرک و کفر است از اعمال قبیحه و خلاف

و سیئه حَتّٰى اَتَاهُمُ الْمَوْتُ تا آنکه آمد ایشان را مرگ مِنْ غَيْرِ الْاِسْلَامِ بی مسلمانی مر کافران را وَالتَّوْبَةِ

و بی توبه مر گنهگاران را اَدْخَلَهُمُ اللّٰهُ در آورد خدای تعالی عز و جل کافران و عاصیان را فَاتَّقُوا و گفته است در قول حق

عز و جل وَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِيْ اُعِدَّتْ لِلْكٰفِرِيْنَ بپرهیزید آتشی را که آماده کرده شده است برای کافران همیشه در آن باشند

وَاَتْبَعَهُمْ بِالصِّلَاةِ حَادِيًا و که کافران سوخته شده است برای ایشان ساخته شده است و جاهلان نیز در آن میدرانند و لیکن همیشه نمانند

فَاِذَا اَدْخَلَهُمْ فِيْهَا چون پس در آورد ایشان را در آتش جَعَلَهَا مَقَرَّهُمْ وَمَصِيْرَهُمْ و بگردانید آتش را

آرامگاه و جای باشش و بازگشت ایشان را اُمُّهُمْ و مادر ایشان است یعنی مادر است ایشان را و مراد اینجا ماوی مصیر از طریق

تشبیه است یعنی چنانکه بازگشت طفل با مادر است بازگشت کافران و عاصیان با آتش باشد چنانکه در قرآن مجید فرموده است

فارتعت فاحترقت جلودهم ولحومهم پس بسوزد آتش پوستهای ایشانرا و گوشتهای ایشان چند دیگر
نو میگرداند خدا تعالی عز و جل لهم مرایشانرا جلوداً ولحوماً غیرها پوستها و گوشتها جز آن گوشتها و پوستها
که سوخته شده است کما قال عز و جل کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها هرگاه که پخته
میشود و سوخته میگردد پوستهای ایشان تبدیل میکنیم مرایشانرا پوستها جز آن پوستها تا بچشند عذاب را و دریابند
الآیة را ظاهر آنست که چون آتش پوستها را بسوخت گوشتها را نیز خواهد سوخت و تبدیل در لغة دیگر کردن است و درینجا
دیگر کردن آن باعتبار صفت است که پوست سوخته شده را بصورت دیگر و صفت دیگر گردانند و اثر سوختگی را دور سازند و اگر
پوست دیگر بجای وی پیدا کنند که متبادر از عبارت قرآنی همینست نیز محذوری نی و از اینجا علمای حقیقت نفس را
وعاصی او ست پوست حکم جامه او دارد کذا قیل یفعل عز و جل بهم ذلك میکند خدا تعالی با ایشان آنرا جزاء
میدهد بآن کما وافقوا انفسهم واهواءهم چنانچه موافقت و متابعت کردند نفسهای خود را و هواهای خود را
فی الدنیا فی المعاصیه در دنیا در معصیتهای خدا عز و جل هر روز و هر ساعت برنگی دیگر و هر ساعت دیگر شهوت آمیز میشدند و لذات میگرفتند
وعهدها عیش کامرانی را تازه و نو بنو میافتند فاهل النار بعد ذلك کلما وقت جلوداً ولحوماً پس دوزخیان نو میگردند
پروردگار تعالی مرایشانرا در هر وقت پوستها و گوشتها لاتصال العذاب والالام الیهم از برای رسانیدن عذاب
و دردها بسوی ایشان واهل الجنة بعد ذلك کلما وقت بالنعیم و بهشتیان نو و تازه میگردند مرایشانرا هر دم تازه نعمت
لیتضاعف الشهوات واللذات لدیهم تا زیاده شود نزد ایشان چند گرد شهوتها و لذتها نزد ایشان چنانکه
دایم اوقات بطاعت و عبادت و ذکر حق معمور میداشتند پس جزای آن بتبع آن حسنات بر وفق گناه عاصیان دنیا چنانکه منقرض شد
ذلك بمجاهدة النفس ومنعها من شهواتها فی دار الدنیا و سبب آن مجاهده نفس است چنانکه اهل عصیان
طاعت میکردند و متابعت نفس نیست چنانکه کافران و عاصیان کردند و سرای دنیا و هر کدام بحکم قول حق سبحانه
جزاءً وفاقاً و بفعل رسول وی صلی الله علیه و سلم کما تدین تدان و بپاداش کردار خود رسیدند و هذا معنی
قول النبی و دانست معنی قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم الدنیا مزرعة الآخرة دنیا کشت زار آخرت است هر چه
اینجا کارند آنجا بدروند والله اعلم قال رضی الله عنه اذا احب الله عبداً ما سأله و تفسیر دوست دارد خدا تعالی
بنده را آنچه طلب کند بنده آنرا اعطاه ما طلبه و دهد بنده آنرا آنچه طلب کند الم یعلم بان الله ... یاره
میشود و بر میگردد ... و ما جف به القلم و آنچه خشک شده است بآن قلم تقدیر یعنی بد
بعلم و نه آنچه پیش رفته و گذشته است بآن علم الهی یعنی آنچه از حق سبحانه خبر کرده در ازل خواسته و نوشته باشد

بعد از سوال بنده خلاف آن کرده شود و داده شود لکنه یوافق سؤاله مراد ربه لیکن موافق تقدیر سوال بنده خواسته

شده پروردگار را عزوجل فی وقته در وقتیکه برای وقوع آن تعین یافته و مقدر شده است فتحصل الاجابة

مقتضاء الحاجة پس حاصل میگردد اجابت و پیروی خواست بنده فی الوقت المقدر الذی قدر له فی السابقة

در وقت معین که تقدیر و تعین کرده شده است برای اجابت و قضای حاجت او در ازل که سابقه عبارت از آن است لبلوغ

القدر وقته از جهت رسیدن قدر وقتش را و از مقدر سوال کردن بنده در هر وقت نیز مقدر است و در تقدیر رفته است

که در فلان وقت و فلان بنده فلان چیز خواهد خواست و بعد از خواستن وی آن چیز در فلان وقت وقوع خواهد یافت و اگر فرضاً بنده

وقوع آن وقت در وقت دیگر سوال کند هرگز در آن وقت واقع نگردد و لیکن سوال وی در آن وقت مقدر شده است و اگر اجابت

سوال وی نشد سوال وی مقدر بود نه مسئول لیکن در تقدیر رفته که چیزی مثل مسئول وی در دنیا یا ثواب وی در آخرت

یا دفع بلای مانند آن واقع خواهد شد چنانکه وارد شده است که هیچ سوال در درگاه حق ضایع و مردود نباشد پس هیچ

چیز از دایره تقدیر و ارادت بیرون نیست از اینست معنی آنکه بعضی گفته اند که ارادت تابع مراد و علم تابع معلوم است

و بالجمله وقوع مقادیر در اوقات معین است که هر آن مقدر و معین شده است کما قال اهل العلم فی قوله

چنانچه گفته اند اهل علم در قول خدای عزوجل کل یوم هو فی شان هر روز یعنی هر وقت خدا تعالی در کاریست ای

یسوق المقادیر الی المواقیت میراند مقدورات را بسوی اوقات و میرساند آنها را در آن اوقات یعنی علم و ارادت

در ازل است و لیکن وجود و وقوع معلوم و مراد در لایزال است در اوقات معینه از هر آن بعلم و ارادت لقین

یا فنیست و محو و ثبات که کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت اشارت بآن است نیز باعتبار اوقات حدوث و وقوع است

و کریمه ما یبدل القول لدی بجهت علم و ارادت است لا یعطی الله احدا شیئا فی الدنیا بمجرد دعائه و پس نمیدهد

خدا تعالی هیچ کسی را چیزی از نعمت در دنیا بسبب تنهایی دعای او و علیت او مر آن را و کذلک لا یصرف عنه

شیئا بدعائه المجرد و همچنین بر نمیگرداند خدا هیچ چیزی را از بلا و دعای او تنها بلکه این عطا و صرف بحکم ارادت ازلی

است که در لایزال بعد از دعا و سوال وی واقع شده و باین اعتبار اگر سببیت دعا برای عطا اثبات کنند روا باشد

و لیکن علیت نیست شیخ ابن عطاء الله اسکندری رح در کتاب الحکم میگوید کیف یکون طلبک اللاحق سببا فی عطائه السابق یعنی

عطاء حق و قسمت وی ازلی است و سابق و دعا و سوال تو حادث و لاحق و سبب لاحق مر سابق را و حادث مر قدیم را معقول

نبود و این عطایا و مواهب و قسمتها است در ازل گذشته و صفتها است که در ازل جریان یافته آنها را باعمال نتوان یافت و بسعایات

تحصیل نتوان کرد و چون فرمودند که ارادت منخرم نمیشود و آنچه مقدر است مبدل نمیگردد و در حدیث وارد

خلاصه: هیچ سوال در درگاه حق ضایع و مردود نیست

۵۰ محروم [illegible] سوال [illegible]

وارد شده است لایرد القضاء الا الدعاء اشکالی پیدا آمد برای رفع اشکال سفیر مانند

وَالَّذِي وَرَدَ فِي الْحَدِيث

و آنچه وارد شده است در حدیث که لایرد القضاء الا الدعاء فقیل گفته شده است در توجیه آن

اَلْمُرَادُ بِهِ — مراد بآنچه

وارد شده است اینست لَا يَرُدُّ الْقَضَاءَ إِلَّا الدُّعَاءُ الَّذِي قَضَى أَنْ يَرُدَّ الْقَضَاءَ بِهِ رد نمیکند قضا را مگر دعائی که قضا

کرده شده است که رد کرده میشود آن قضا بآن دعا و آن قضا معلق است که حکم کرده شده است که اینچنین واقع میشود چون دعا

نکنند و چون دعا کنند واقع نشود پس رد قضا و رد آن منافات نباشد بلکه اینچنین باید که باشد زیرا که قضا اینچنین

رفته است پس اطلاق رد قضا از روی ظاهر است نه بحقیقت و قضا در اکثر امور عالم که معلق و مربوط باسباب و شروط

اند اینچنین است بخلاف قضاء مبرم که موقوف و معلق بچیزی نیست و دعا در اینجا فایده نه دارد و لهذا دعا در امر مفروغ

عنه ممنوع است چنانکه ضمانت رزق و ارسال رسل و قیام ساعت و حکم دخول مومنان در بهشت و کافران در دوزخ و امثال

آن و تنقیح جواب آنست که پروردگار تعالی دعا را از اسباب عادی رد قضا ساخته است چنانکه آتش را سبب سوختن و طعام

را سبب سیر شدن و حکم کرده است که اگر دعا مجمع شرائط و آداب از کسی بوجود آید بر میگردد از وی قضا و سبب نجات

و قضا ندارد و این نیز قضا او است و قضا همه را شامل است و اگر گویند که بر این توجیه رد قضا مخصوص بدعا نمی ماند بلکه

بلکه هر امر که قضا معلق آن شده است رد قضا میکند باین معنی جوابش آنکه گویند همچنین است که تو گفتی و بمعنی مخصوص

بدعا نیست و لیکن این برای بیان فضیلت دعا و ترغیب آن تخصیص بذکر آن کرده اند مثبت در توجیه این حدیث

است و بعضی از علما دو وجه دیگر گفته اند یکی آنکه مراد بالقضا در این حدیث امری مکروه است که می ترسد بنده از نزول

آن و چون توفیق یافت بنده بدعا دفع میکند آنرا پروردگار تعالی از وی و تسمیه او بالقضا مجاز است و

دوم آنکه مراد حقیقت قضا است و مراد برد دعا آسان ساختن آن است آنرا بر بنده پس گویا که قضا نازل نه

نشده است و رجوع این کلام نیز بجواب نخستین است که همه قضا است فافهم وَكَذٰلِكَ و همچنانکه همه بقضای الهی است دعای

بنده که فعل او است نیز دخل دارد در آن و آن هم بقضای او است همچنین است انچه گفته لَا يَدْخُلُ أَحَدٌ الْجَنَّةَ فِي

الْآخِرَةِ بِعَمَلِهِ بَلْ بِرَحْمَةِ اللهِ — در نمی آید هیچ یکی در بهشت بعمل خود بلکه در می آید بفضل و رحمت خدا عز و جل

لٰكِنَّهُ يُعْطِي الْعِبَادَ الدَّرَجَاتِ فِي الْجَنَّةِ عَلَى قَدْرِ أَعْمَالِهِمْ لیکن حق تعالی میدهد بندگان را مراتب و درجات در بهشت

بر قدر عملهای بندگان و این نیز فضل و رحمت او است كَمَا وَرَدَ فِي حَدِيثِ عَائِشَةَ رض

و بتحقیق آمده است در حدیث که روایت میکند آنرا عائشه صدیقه رضی الله عنها أَنَّهَا سَأَلَتِ النَّبِيَّ

که عائشه پرسید پیغمبر صلی الله علیه وسلم هَلْ يَدْخُلُ أَحَدٌ الْجَنَّةَ بِعَمَلِهِ آیا در می آید هیچ یکی

بهشت را بعمل خود فقال لا بل برحمة الله پس گفت ای حضرت در نمی‌آید هیچ یکی بهشت را بعمل خود بلکه در می
آید برحمت خدا تعالی قالت پس گفت عایشه صدیقه با آنحضرت بجهت مطلب تحقیق تمام و مجال سخن که او را در حضرت وی بود و لا انت
و تو نیز در نمی‌آیی بهشت را مگر برحمت خدا با وجود چندین عملهای عظیم رفیع فقال پس گفت آنحضرت و لا انا و من هم
نمی‌درآیم بهشت را بعمل خود الا ان یتغمدنی الله برحمته مگر آنکه بپوشد خدا تعالی مرا برحمت خود و در ارد و وضع
یده علی هامته و نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر خود از جهت تعظیم و قبول امر الهی و اظهار امتنان
از رحمت وی سبحانه چنانکه عادت است که میگویند بالرأس والعین بیت منکه باشم که بران خاطر عاطر گذرم # لطفها میکنی
ای خاک درت تاج سرم و ذلک لان الله عز و جل لا یجب علیه لاحد حق و آن نادر آمدن در بهشت بعمل
و عدم استحقاق بندگان آن نزد در درگاه عزت از جهت آن است که واجب نیست بر وی تعالی هیچ یکی را حقی از جهت عدم احصاء
نعمتهای بی نهایت الهی و می بودن اعمال و افعال بندگان همه بقدرت و توفیق وی و لا یلزمه العقاب بالعمل و لازم
نیست حق تعالی را بسبب وعده و وعید از جهت غنای ذاتی و لا ابالی درگاه وی و اگرچه بتفضل و کرم خود چیزی برای بندگان
ضامن شده و بر خود گرفته است چنانکه رزق رسانیدن در دنیا و ثواب دادن در آخرت اما بر وی واجب و لازم نیست و اگر نکند بر وی
اعتراض لازم آید بیت کردگار آن کند که خود خواهد # حکم بر کردگار نتوان کرد یفعل ما یشاء بلکه میکند هرچه میخواهد
یعذب من یشاء عذاب میکند هر کرا میخواهد و یغفر لمن یشاء و می‌آمرزد هر کرا میخواهد و یرحم من یشاء
و می‌بخشد و مهربانی میکند هر کرا میخواهد و ینعم من یشاء و انعام میکند هر کرا میخواهد فعال لما یرید کننده است هر چیز را که میخواهد
لا یسئل عما یفعل پرسیده نمیشود از آنچه میکند و نمیرسد کسی را که گوید چون کردی چرا کردی از جهت قوت حجت ربوبیت
وهم یسئلون و بندگان پرسیده شوند و میرسد بر ایشان الزام بسبب ضعف عبودیت ایشان یرزق من یشاء بغیر
حساب بفضل رحمته و مشیته روزی میدهد هر کرا میخواهد بیشمار در دنیا و آخرت بفزونی رحمت و نعمت خود و یمنع من یشاء
بعدله و منع میکند و باز دارد در هر دو جهان هر کرا میخواهد بعدل و داد خود و چه ظلم و تقصیر بندگان در اداء حق ربوبیت
آن قدر هست که اگر بر سر عمل و حساب آید مستحق تمام عذابها و نکالها باشند و حق عبودیت در ربوبیت آن قدر هست که از ظاهر و باطن
تمام وجود و موجود خود صرف شکرگذاری نعمتهای او کنند و یکدم جز در خدمت وی نباشند و یک لمحه از یاد حق غافل نشوند
بیت کسی کو غافل از حق یکزمان است # در آندم کافر است اما نهان است # اگر آن غفلتش پیوسته بودی # در اسلام بروی
بسته بودی # فضل و کرم اوست که در گذرد و بخشد و نگیرد فکیف لا یکون کذلک و چگونه نباشد حقیقت حال
همچنین و الخلق من لدن العرش الی الثری و حال آنکه پیدایش از زیر عرش که فوق جمیع کائنات است

إلى الثرى التي هي الأرض السابعة السفلى تماماً تا که زمین هفتم است که پایان تر از همه است ملك و صنعه
ملك اوست و کار پرداز و ساخته اوست لا مالك لهم غيره نیست مالکی بندگان را جز او لا صانع لهم غيره
و نیست پدید کننده مر ایشان را جز او كل الله وگفته است خدا عزوجل هل من خالق غير الله آیا هست هیچ
پدید کننده جز خدا و تعالی و نیز گفته است ءإله مع الله آیا خدای دیگر هست با خدا و تعالی وگفته است
هل تعلم له سميا آیا میدانی مر خدا را همتایی که او را خدا نام توان کرد و از غرابت قدرت الهی
عز شانه و عز برهانه است که هیچ یکی این نام نهاده نشده حتی مشرکان بتان خود را آلهه میگفتند اما الله نمیگفتند و فرعون انا
ربکم گفت و نگفت انا الله و بعضی از اهل عرفان توحید نیز از مقالهٔ دم زدند اما هیچ انا الله نگفت از جهت ظهور سلطان احدیت
و برهان الوهیت که صاحب الصنائع مکابره در آن گنجی ندارد و قال وگفته است قل اللهم بگو ای محمد بار خدایا مالك
الملك تؤتي الملك من تشاء میدهی ملك را هر که را میخواهی وتنزع الملك ممن تشاء و میکشی دیگری ملك را از هر که میخواهی
تعز من تشاء و عزیز میگردانی هر که را میخواهی وتذل من تشاء و خوار میگردانی هر که را میخواهی بیدك الخير
إنك على كل شيء قدير در دست قدرت تست نیکی دنیا و آخرت الى قوله قول حق سبحانه و تعالی وترزق من تشاء
بغير حساب قال رض لا تطلبن من الله عز وجل شيئاً چون سؤال و طلب از جناب حق نهایت
مطلوب و مسؤل سکید لا بد بیان باید کرد که مطلوب چیست و چه باید طلبید پس میفرمایند که طلب مکن از خدا هیچ چیز را سوی
المغفرة للذنوب السالفة جز آمرزیدن گناهان گذشته را والعصمة منها في الأيام الآتية
و نگهداشتن از گناهان در روزهای آینده و رسنده والتوفيق لحسن الطاعة و جز توفیق دادن حق تعالی به نیک کردن طاعت
والامتثال للأمر و فرمان برداری کردن فرموده شرع را والانتهاء عن النواهي و باز ماندن از نهی فرموده ها
والرضا بالقضاء و راضی بودن به قضاء و حکم که مخالف نفس و طبیعت آید والصبر على شدائد البلاء و
شکیبایی نمودن بر بلاهای سخت والشكر على جزيل النعماء والعطاء و شکر کردن بر نعمتهای بسیار و عطای حق سبحانه و تعالی
ثم الموافاة بخاتمة الخير بعد از آن رسیدن بخاتمه خیر که مردن با ایمان است واللحوق بالانبياء والصديقين
والشهداء والصالحين و رسیدن و به هم شدن به پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و دریافتن ایشان را وحسن
أولئك رفيقا و نیکو همراهان و هم سفر اند ایشان ولا تطلبن منه الدنيا وطلب مکن و مخواه از خدای تعالی دنیا را که نه
مقدور و مقدر در نیست سبب ثبات و قوام آن بود ولا كشف الفقر و نه گشادن و دور کردن فقر را که از سبب جنبل و مقدور دین ما قیادرا
نه کفر و معصیت گردد والبلاء و نه کشف بلا را که موجب جزع و سخط پروردگار تعالی گردد والى الغناء والعافية

در حالتیکه مسلم و حواله کرده شده است بتو توانگری و سلامت و تندرستی و خواسته آنها الی الرضا بما قسم
لک و دبّره لک و بخواه از خدا خوشنودی با آنچه قسمت کرده و تدبیر نموده است ترا اگرچه فقیر و با بلا بود و سله الحفظ
الدائم و سؤال کن از خدا نگاه داشتن و نگهبانی کردن همیشه و ثابت داشتن علی ما اقامک فیه بر حالتی و
مقامیکه ایستاده کرده و برپا داشته است ترا در آن و احلّک و فرود آورده است ترا و ابتلاک مبتلا گردانیده
و آزمایش نموده است ترا الی ان ینقلک منها الی غیره تا آنکه برارد و ببرد ترا از آن حالت بحالتی دیگر و ضده
و بحالی دیگر که ضد و خلاف آن حالت است اما ترا باید که باختیار و تدبیر خود قصد سیر الحال ان تکن هو برایم خود فکر هی و تدبیر
از پیش نفس خود و نه بر انگیزی لانک لا تعلم الخیر فی ایهما زیراکه تو نمیدانی نیکی و صلاح حال تو در کدام یکی
ازین دو حالت است فی الفقر او فی الغناء او البلاء او فی العافیة در فقر یا در غنا یا در بلا یا در
عافیت طوی عنک علم الاشیاء پیچیده و در نورد دیده است و مستور از تو بعلم حقیقت حال اشیا و
صلاح و فساد آن انفرد بها هو یگانه و یکتا است عز و جل بمصالحها و مفاسدها بعلم مصلحتها و مفسدتها
و اشیا و جهت حکمتها که در نیست غیره همه بود ان التی الملکوت و سلطان الربوبیت و انکسار و فقر عبودیت و عدم ایجاد و اتکال
بر اکساب و اعمال و عدم یابس لتعذیر تقصیر و اهمال و خبر آن فقد ورد عن عمر ابن الخطاب بتحقیق وارد شده است در آثار
و اخبار از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه انه قال که وی گفته است لا ابالی علی ای حال اصبحت باک نمیدارم و اندیشه آرم
که بر کدام حال صبح کنم و بامداد کنم علی ما اکره بر حالیکه مکروه و ناخوش میدارم آنرا بحکم نفس و طبیعت مانند مرض و فقر و بلا او
علی ما احب یا بر حالیکه دوست دارم و خوش دارم آنرا مانند صحت و غنا و نعمت لانی لا ادری الخیر فی ایهما زیراکه من در نمیابم
و نمیدانم نیکی که در کدام یکی ازین دو حالت است در وجود محبوب یا وقوع مکروه قال ذلک گفته است این سخن را رضی الله عنه
لحسن رضاه بتدبیر الله از جهت نیک بودن خوشنودی وی بتدبیر خدا عز و جل و الطمانینة علی اختیاره و قضائه
[illegible] و آرام یافتن و قرار گرفتن بر گزیدن و حکم کردن خدا و راضی بودن بقضای وی قال الله تعالی کتب علیکم
القتال نوشته شده و فرض گردانیده شده است بر شما جهاد و قتال با کافران و هو کره لکم و حال آنکه آن قتال مکروه
ناخوش آینده است مر شما را و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و نزدیک است که مکروه میدارید شما چیزی را و حال آنکه آن قتال
خیر بهتر است مر شما را و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و نزدیک است که دوست دارید چیزی را و حال آنکه آن چیز بد است
مر شما را و الله یعلم و انتم لا تعلمون و خدا میداند و شما نمیدانید شیخ ابو طالب مکی در تفسیر این کریمه نقل مینماید
که مکروه داشتند فقر و گمنامی و صحبت را و حال آنکه آن بهتر است مر او را در آخرت و بر ضد آن دوست دارند غنا و شهرت

ومآل و عاقبت را و تواند که آن به تر بود مراو را بحسب عاقبت و مآل و در معنی آن سبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة بلا یا
که نعم آخرت اند پس هرچه بنده را از جانب حق می رسد نعمت است کن علی هذا الحال باش برین حال که مذکور شد از رعایت
عبادت و صبر و شکر و رضا و تسلیم و ترک تدبیر و اختیار الی ان یتولاک تا آن زمان که دوست میدارد ترا توفیق تو که نفسک التی
دشمن تست گردد نفس تو عنک و من ذلیلة پس بگردد و خوار و نرم در حکم مغلوبة تابعة زبون کرده شده پیروی
کننده ترا مخالفت نکند او امر و نواهی الهی تعالی را چنانکه صفت نفس مطمئنه است ثم تزول الارادة لما تبدل پس دور گردد
خواست تو و آرزوهای تو کیخرج الاکوان من قلبک و بیرون آید بنده کائنات و تعلقات که با ایشان هست از دل
تو و لا یبقی فی قلبک شیء سوی الله تعالی پس باقی نماند در دل تو هیچ چیز جز خدا فیمتلی قلبک بحب الله
پس شود دل تو به دوستی خدا عز و جل و تصدق الارادة فی طلبه درست و راست گردد خواست تو در طلب خدا
عز و جل و صدق ارادت آن است که هیچ چیز از عرض و عوض دنیا و آخرت گرد سراپرده دل نگردد و اخلاص حقیقی همین معنی
و گفته اند که حقیقت طلب آن است که اگر عقلا همه باتفاق حکم کنند که این مطلوب محال است دیگر میسر نشده در سعی و خدمت
تا ممکن نیست مگفت و گوی ایشان از راه طلب دور باز پس نهند به چال اگر هست طلب است و الا هوس محض مثنوی
این طلب کاری مبارک جنبشی ٭ این طلب در راه حق مانع کشی ٭ این طلب مفتاح مطلوبات تست ٭ این نشان دولت و
آیات تست ٭ این طلب همچون خروس در صیاح ٭ میکشد فغان که می آید صباح ٭ اگر این نوع صدق و ارادت و
اخلاص و وحدت وجهه متحقق و متمکن گشت و فنائی کلی حاصل شد فیرد الیک الارادة پس رد کرده میشود بسوی تو باز
داده میشود ترا خواست یامره با مر کردن حقتعالی ترا بطلب حظ من الحظوظ بجستن نصیبی از نصیبها
دنیاویة و اخرویة نصیب دنیاوی باشد یا اخروی و در بعضی نسخ یا مرک بطلب حظ و مراد یا امر باطنی است که
اولیا را میباشد فتسأله عز و جل ذلک پس درین هنگام سوال میکنی از خدا تعالی آن نصیب را تطلبه
ممتثلا لامره درحالیکه فرمان بردارنده امر و یرا فیعطیکه وسازگاری نماینده مر او را
ان اعطاک شکرته و تلبست به اگر بدهد ترا شکر میگوئی او را و ملابست و مخالطت میکنی با نداده شده وان
منعک لم تتسخط علیه و اگر منع کند خشم نمیگیری و اظهار نمیکنی بزبان کراهت و بیقراری را و لم یتغیر علیه
فی باطنک و متغیر از حال رضا گردنده نمیشوی به حقتعالی در دل خود و لا تتهمه فی ذلک و تهمت نمیکنی خدا را در دادن
به بخل و جز آن از آنچه نشایسته حضرت است لانک لم تکن طلبته بهواک و ارادتک
زیرا که تو بودی که جستی تو طلب کرده آن را به هوای نفس تو و خواست لانک فارغ القلب به

عَنْ ذٰلِكَ زیرا که توقّف طلبی اثبات عیبی است در عبودیت که اراده کنندهٔ مراد او را بهوا و خواست خود نه بمقتضای امر و بالسؤال
بلکه طلب کرده بمقتضای فرمان برداری امر حق که بسوال کرده است و تمیز تحقق خیر و فرع بصیرت نفس و ارادت قلبی است که دال است آنهم
و بیان باید بر فرمان برداری بندگان امر حق بر ابتدای بندگان از هوا و ارادت خود **فائده** بدانکه قیام فیما اقام الله مقامی است که
واجب است ایشان منع و ترک آن شرط است که هوا و ارادات خود آرزو و خواهش سر آمد آن ان نکنند و صبر کنند که تا خود مولی کریم او را
از آن بر آرد و شیخ ابن عطاء الله اسکندری در کتاب تنویر فی اسقاط التدبیر می نویسد که روزی تنگ آمد وقت بر من با خود
گفتم که تا چند نفقه نمایم و در قیل و قال عمر بگذرانم اگر در خلوت بذکر و تسبیح مشغول باشم بهتر است همین خیال که مدت شیخ ابو العباس
مرسی شدم شیخ خاطر مرا دریافت و فرمود من هر چند میخواهم که شما مسلمان سازم شما مسلمان نمیشوید تو خود بگو تا چه کار که گوهی
نفقه نکنم و تسبیح کنم و چنین کنم و آنچنان کنم تو اختیار خود بگذار و هر چه حق خواهد باش اگر خواهد ترا خود از آن بر آرد و هم جهت
اقامت التفصیل این خاطر مطلق از باطن من بدر رفت و بیاسودم و باید دانست که نشان اقامت حق بنده را
در کاری آنست که حقوق و آداب آن کار که در شرع آمده است از دست آید و بطریق مرضی حق بود و چون در حقوق شرع
خلل و اهمال راه یابد باید دانست که قیام در آن مرضی حق نیست و بر این تقدیر بغیر بودهٔ حق باراده خروج از آن نکند با اتحاد
آن اضطراب نکند و دعوی حول و قوه و استبداد رو ا نشمارد و بقدرت خود ننماید و تفویض امر بپروردگار و توکیل وی از دست
ندهد و گفته اند که بر این تقدیر مثل کاری که در دست بیرون آید چنانکه اگر از حرفت و زراعت باشد و آید بتجارت رود اگر تجارت
موافق مرضی حق آید و نباید بحرفتی که مناسب حال آن حرفه است و دست نزند تا معنی خروج کم باشند والله اعلم **قال**
رضی الله عنه كَيْفَ يَحْسُنُ مِنْكَ الْعُجْبُ فِي أَعْمَالِكَ چگونه نیکو باشد از تو خویشتن بینی در عملهای تو
وَ دِيَنٍ بِنَفْسِكَ فِيهَا و حال آنکه همه اعمال بتوفیق و تیسیر خداست عزّ و جلّ وَ عَوْنِهِ و یاری کردن وَ قُوَّتِهِ
و توانائی او را دادن خواست وَ فَضْلِهِ و فزونی لطف و کرم او است او چون ابتغی و در ترک معصیت خفائی دارد زیرا که
آنجا فعل نیست تا گوید بقدرت او بتوفیق است از رسم این سفر بیاید فَإِنْ كَانَ تَرْكُ مَعْصِيَةٍ بِفِعْلِهِ فاگر
باشد از بنده نا کردن گناه و پیش نگهداشتن خدا است عزّ و جلّ او را از گناه و حِفْظِهِ و نگهبانی کردن
خدا تعالی او را و حِمَايَتِهِ و بر بیز فرمودن سبحانه او را أَيْنَ أَنْتَ مِنَ الشُّكْرِ عَلَىٰ ذٰلِكَ تو از شکر گفتن
بر آن حفظ و عصمت و حمیت وَ الْاِعْتِرَافِ بِهٰذِهِ النِّعَمِ الَّتِي أَوْلَاكَهَا و اقرار کردن باین نعمتها که داده است حق تعالی
ترا آن نعمتها یعنی چرا دور افتاده از شناختن نعمتهای حق و شکر وی گفتن که تعجب میکنی و طریق ازاله
عجب شناختن نعمت در رویت منت است و شکر گفتن بران تا نفس ورود و رطه خویشتن بینی

[illegible]

مر طلب خویشتن می‌نشست ما هیئته الرعونة والجهل چیست این حماقت که سبکی و نادانی که ترا بر عجب می‌باید تعجب
بشجاعة غيرك وسخائه عجب میکنی بدلیری شوم من کسی دیگر جز تو و جوانمردی هی هذا لما له وبدر بخشیدن وداد ن وی
مال خود را یعنی حال تو و قصه تو آن میماند که بکسی شجاعت و سخاوت دیگری بیازد و خود بینی کند معنی حملهائی که تو میکنی
همه از حق است و بتوفیق اوست تو چه عجب میکنی و بران می نازی و بیان تفصیل این تمثیل میفرماید اذا لم تکن قاتلا
لعدوك وقتیکه نباشی تو کشنده مر دشمن خود را الا بعد معاونة شجاع ضربه عدوك مگر بعد از یاری
دادن دلیری که زد و زخم کرد دشمن ترا ثم اتممت قتله بس تمام کردی تو کشتن او را لولاه کنت مصروعا
مغلوبا عنده اگر نمی‌بود آن شجاعی که زد تو افکنده شده و هلاک کرده شد بجائی آن دشمن و در بدل وی
ولا باذلا لبعض مالك وقتیکه نباشی تو بذل کننده پاره از مال ترا الا بعد ضمان صادق کریم
امین مگر بعد از ضامن شدن شخصی راستگوی جوانمرد امانت دار مال ترا و پذیرفتن او آنرا ضمن لك عوضه وخلفه
پذیرفته است برای تو عوض آن مال و عوض آنچه ... لولا قوله لما طمعت فيها وكذلك وضمن لك اگر نمی بود گفتن آن
صادق کریم وعده او و ضمانت او و نمی بود امید داشتن تو در آنچه وعده کرده است برای تو و ضامن شده برای تو ما بذلت
حبة منه تو نمی‌باختی و نمی‌دادی یک دانه از آن مال کیف تعجب بما وجد تعلك و چگونه خویشتن بینی میکنی تو و نسبت
میدهی عمل را بخود در آنجا فعل تو و کسب تو یعنی عمل که از تو واقع شده و بوجود آمده خلق اسباب آلات آن و توفیق و تیسیر آن
و پیدا کردن آن عمل همه از خدا و بقدرت اوست که ترا است چیزی که از جانب تست و قصد و حرکت است که آنرا فعل و کسب گویند و اختیار که
اثبات میکنند آنرا برای بنده عبارت از آنست او نسبت فعل همه از جانب حق که ترا در آن اصلا اختیار نیست و آنکه در تمثیل مذکور
فرموده نکه شجاعی زد و دشمن تو و تو تمام کردی قتل او را اشارت بهمان قصد و کسب بنده است که فعل بدان تمام میشود و قدرت
حق بجریان سنت و تعالی العباد وی بفعل تعلق میگیرد و خلق میفرماید که تا وجود آن کریم و نا حیثیت ان ثواب آن میدهد و عوض آن
کرامت میفرماید و تو بطمع ... و اعتماد بران عمل میکنی بمجرد این قدر حرکت که از تست چه می‌نازی و عجب میکنی احسن
ما لك الشكر والثناء على المعين بهترین حال تو سپاس و ستایش است بر خدا که یاری دهنده و توفیق بخشنده است والحمد
لك ان تسلم و ستودن مر او را بجهة اعانة ذلك اليه و نسبت کردن آن عمل بجهة توفیق بیان خلق آن بسوی وی
ولا حول لكما در حیله حال الا الشر والمعاصي مگر در بدی کردن و گناهان فاللوم و سرزنش و کار هر ملامت ...
فانك تنسبها الى نفسك بس بد سرزنش می باید که تو نسبت میدهی بد شر و معاصی را بسوی نفس و تنسبها الى الظلم
بنفسك الادب و نسبت کنی نفس خود را بسوی ظلم که بر خود میکند و بی ادبی که بجا نیاورد تنقیصها به ... وتمت

نفس را آن فهی احق بذلک پس نفس سزاوارتر است با آن که تنها مادی کل شر زیرا که اگرچه نفس
جای باشد هر بدی است که تنها ده بکل سوء و داهیة و امر کننده است به هر بدی که ارتکاب و شوار و لکن هو عز
و جل خالقک و اگرچه است خدا پیدا کننده تو خالق افعالک و پیدا کننده کارهای تو هم کسبک
با وجود کسب تو و فعل تو و انت الکاسب و هو الخالق تو کسب کننده و خدای تعالی خلق کننده است پس فاعل تویی و خالق
خداست کما قال بعض العلماء چنانکه گفته اند بعضی علما که بالله عز و جل یجبی بخداوند قدرت
وی پیدا میگردد فعل تو و لولا الله منک و چاره نیست از تو و کسب تو و تحقیق این سخن آن است که چون آدمی قصد نیست
که یکی از دو جانب فعل و ترک را ترجیح میکند اگر سبب موافق و ملایم و شهوت و طبع او است جانب فعل را ترجیح میکند و اگر نه ملایم است
جانب ترک را ترجیح میکند و معنی اختیار و مراد از کسب او پروردگار عالم علت قدرت هر چیز را سببی ساخته چنانکه آتش را سبب سوختن
و آب را سبب تر کردن و سبب پیدا کردن افعال بندگان قصد ایشان را ساخته هر گاه قصد بفعل یا ترک کرد حق سبحانه و تعالی پیدا
میکند و وجود آن نیز همه از خداست بجهت خالقیت و از بنده بحیثیت کاسبیت ولیکن ادب آن است که در جانب
خیر همان جهت خالقیت ملحوظ و منظور دارند و در شر حیثیت کاسبیت معتبر انگارند و حق سبحانه در قرآن مجید مذکور نموده
تعلیم این ادب کرده است و گفته ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سیئة فمن نفسک اقل ان الحسنة
من الله و السیئة من نفسک سید عالم فرموده و الخیر کله بیدیک و الشر لیس الیک یعنی نیکی همه از تست و بدی هم اگرچه
پیدا کرده تست ولیکن او را نسبت بتو کردن بی ادبی است و نیز خالق شر شر نیست از جهت وجود و حکم و مصالح در
وجود آن فعل شر شر است و بالجمله آدمی را دخلی در افعال هست اگرچه حقیقت آن منکشف نمیگردد که کیفیت
آن چیست از وی نیست او بی او هم نیست و الله خلقکم و ما تعملون اثبات هر دو میکند هم اثبات خلق برای
حق میکند و هم نسبت عمل با و میان هر دو باید کرد و در یافت حقیقت آن بخدا باید گذاشت و الله اعلم و در قوله
و همچو قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم که خلق و کسب هر دو را اثبات میکند وقتیکه صحابه پرسیدند که چون حکم قضا و قدر در
ازل نوشته و فرغ گذشته است پس عمل برای چیست و چه کنیم مگر تکیه کنیم فرمود اعملوا فکل میسر
لما خلق له عمل کنید لطفهای خود و راستی و درستی و استقامت و عدالت را دوست باشید از افراط و تفریط و غلو و تقصیر یا یعنی
قاربوا و تقربوا هست چو بنده بدرگاه حق باعتقاد و عبادات سدید و بر وجه صواب و راستی چنانکه امیر المؤمنین علی فرمود اللهم الهمنی
رشدی و یادکن بهدی هدایت طریق را و بسداد سداد سهم اصابت راستی تیر همچنان فعل میسر
لما خلق له پس هر یکی توفیق داده شده است و آسان گردانیده شده است برای عملی که پیدا گردانیده شده

است برای آن الهی سعادت تا برای عمل سعادت و اهل شقاوت برای عمل شقاوت یعنی التقدیر الهی در حق بندگان رفته است
بر وجهی که سر ربوبیت و این ابطال نمی کند تکلیف ایشان را بحق عبودیت و تکلیف نیز از احکام قضا و قدر است و پروردگار
تعالی را در ان حکمتها است و یکی از حکمتها اظهار و ابراز آنچه در بطون غیب است در قضا ظهور از سعادت و شقاوت
بندگان بطاعت و معصیت ایشان و بالجمله قضا و قدر منافات با امر و نهی ندارد مانند ثواب و عقاب و همه ملک اوست
و مالک با ملک خود هر چه تصرف کند ظلم نباشد قال رضی الله تعالی عنه اما ان تکون مریدا
ای مرادا خالی عن التلوین و حال یا مریدی یا مراد و هر دو ان طالبان درگاه حق و جویندگان قرب اوی که ایشان
را مخلص خوانند بکسر لام که بکوشش و اجتهاد و ریاضت در درگاه حق تقرب می جویند و مراد آن محبوبان و مطلوبان حضرت حق
که ایشان را مخلص گویند بفتح لام که مخصوص بعنایت حق اند که بجذبه و کشش آنجانب بآنجانب میرسند پس مسفر باشد که بر
هر تقدیر بار شدت و محنت می باید کشید و از پیش بلا نباید گریخت فان کنت مریدا فانت محتمل پس اگر هستی تو
مرید پس تو باربردار گردانیده شده و محتمال تحمل کل شدید ثقیل و بسیار بار بردارنده که برسد آن بر بار گران و
کانک طالب زیرا که بدرستی تو طالبی و الطالب مشقوق علیه و هر طالب شفقت انداخته شده است بر وی لطف
هر کس که طلبکار شد او در بند رنج و مشقت ... رنج و ماندگی کشیده حتی یصل الی مطلوبه تا برسد بسوی مطلوب خود و بطفر
بمحبوبه و فیروز می بمحبوب حقیقی ریبد ذلک مراده و دریابد چیزی را که میجوید بلیت من عجب دارم زخوبان
صفا کز بدر وقت و صال از جفا و لا ینبغی لک ان تفر من لا یندبک نمی باید و نسزد ترا که بگریزی از بلای
که فرود می آید بر تو فی النفس و المال و الاهل و الولد در روح و مال و کسان و خانه و فرزندان الی ان تحط عنک
الاحمال تا آن وقت که فرو گرفته شود از تو بارها و ینزل عنک الاثقال و دور کرده شود از تو گرانیها که شکسته است
پشت ترا ... عنک الاسلام و برداشته شود از تو ورد ما ثقیل عنک الاذی والاذا و دور کرده شود از تو
رنج و خواریها فتصان عن جمیع الرذائل پس نگاهداشته شوی از همه چیزها که پستها و ناکسیها و الاذان و الاسباب
و ... از همه پستیها و چیزهایی که ظاهر و باطن ... و پستیها و خواریها و الاذی و ... و از همه بیماریها و دردها و
رنجوریها و الافتقار الی الخلیقة و البریة و نگاهداشته شوی از احتیاج بسوی خلق و آفریدگان فتدخل فی
زمرة المخلصین المدللین المرادین پس درآورده شوی در گروه محبوبان که بناز و نعمت داشته شده اند و نیز گویند
و در اینجا بنده و ان کنت مرادا فلا تتهم الحق و اگر هستی تو مراد و محبوب پس تهمت مکن حضرت حق عزوجل فی انزال
البلیة بک ایضا و در فرستادن بلا بر تو نیز یعنی گمان مبر که مراد و محبوب نیستی ... ولایت ...

لا تتکن تمنی زوال تلک و تقدر لک عنده یعنی شکستن و بی قربت و حرمت تو و اندازه کار تو نزد حق عز و جل لانه
قد یبلیک لیبلغک مبلغ الرجال زیرا که حق تعالی گاهی در بلا می اندازد ترا تا برساند ترا آنجائی که مردان رسیده اند نیز
و یرفع منزلتک الی منازل الاولیاء و الابدال و بلند گرداند مرتبت ترا تا مرتبهائی اولیائی و ابدال که فانی شده اند
از هوائی نفس و از وجود خود و تبدیل یافته است ارادت ایشان بارادت حق مثنوی من ترا غمگین و گریان زان کنم تا کت از
چشم بدان پنهان کنم زان بجوشانم که مکروه منی بلک تا گیری تو ذوق و چاشنی باز این جنبش بلا و بلا تسلیم تراد باز
گفتها فرو شویم تا و [illegible] تو نیکی چون [illegible] پس [illegible] اتحب ان تحط منزلتک عن
منازلهم آیا دوست میداری که فرو شود مرتبه تو از مرتبهای ایشان و ان یجعلک عن درجاتهم [illegible] تو از
پایهائی ایشان و ان تکون خلعتک و انوارک و نعیمک دون ما لهم باشد لباس و نوازش تو دون شعشعهای
ایمان و معرفت تو و [illegible] و نعمت تو فروتر آنچه مر ایشان راست فان رضیت انت بالدون پس اگر خورسند شوی
تا بپستی مرتبه بجهت جهل و حکم نفس و طبیعت [illegible] فالحق عز و جل لا یرضی بذلک پس حق تعالی راضی نشود بر
تو آن را زجهت رحمت و عنایت و محبت که بتو دارد و علمیکه بسوی عاقبت و مآل حال تو دارد قال الله تعالی والله یعلم وانتم
لا تعلمون خدا میداند حقیقت خیر و شر را و شما نمیدانید گاهی خیر را شر می پندارید و گاهی شر را خیر [illegible] یختار
لک الاعلی و الاسنی و الاذخر [illegible] تو آنچه اعلی است و [illegible] است و در دین [illegible] ارفع است و در آخرت
و نیکو و [illegible] سجال تو و انت تابی [illegible] آنچه [illegible] لفظ [illegible] و [illegible] بلندی
و [illegible] است دیگر گفته ایم که الفاظ [illegible] در این کتاب شریف بسیار واقع اند مقصود بان [illegible]
[illegible] مجهول است بلکه [illegible] دیگر است چنانچه در اثنای ترجمه اشارتی بان کرده شده است فان قلت کیف
ابتلاء المرء پس اگر گوئی تو [illegible] که چگونه دست آید [illegible] کسیکه مراد و محبوب است مع هذا التقسیم والبیان
باین تقسیم که کرده شد و بیانی که [illegible] ان الابتلاء انما هو للمحب باینکه [illegible] گرامی محب
[illegible] و محبوب [illegible] تا تربیت و تهذیب [illegible] حاصل گردد و المدلل انما هو المحبوب
و [illegible] نعمت [illegible] نیست [illegible] محبوب [illegible] باشد که گفته شود و اگر مراد [illegible] فرستاده [illegible] بقال الکل
[illegible] جواب این سؤال [illegible] ذکرنا الاغلب [illegible] ذکر کردیم [illegible] است [illegible] وجود [illegible]
و [illegible] بالنادر [illegible] و حکایت کردیم [illegible] الوقوع است و ممکن [illegible] و آن [illegible]
و [illegible] در قلیل الوقوع [illegible] بیان [illegible] فان [illegible] هیچ خلاف [illegible] نیست [illegible]

صلی الله علیه وسلم لکن سیّما المحبوب بود مهتر و بهتر محبوبان حق که کان اشد الناس بلاءً و بود سخت ترین
مردم اندر وی بلا وقد قال و بتحقیق گفته است وی صلی الله علیه وسلم لقد اُخِفتُ فی الله ما لا یخاف احدٌ
بتحقیق ترسانیده شده ام من در دین خدا و تقویت و تائید آن بانچه ترسانیده نشده است هیچ یکی چنانکه همیشه مشرکان و منافقان
در مقام حبس و اخراج و قتل و اهلاک آنحضرت بودند صلعم ولقد اوذیت فی الله ما لم یؤذ احدٌ و بتحقیق آزار کرده شده
و رنجانیده شده ام در عبادت خدا و دین وی و آنچه ایذا کرده نشده است هیچ یکی از پیغمبران زیرا که حرص آنحضرت بر اظهار دین
و ایمان کافران و توحید مشرکان بیشتر از همه بود لاجرم بکفر و شرک ایشان او را بیشتر ایذا کرده میشد و نیز چون وجود شریف وی
لطیف تر و نازک تر از همه بود لاجرم ایذا و آزار در وی موثرتر می افتاد **بیت** نازک بدنی که کش ز گل آزرده شود ٭ از باد سحر بلبش
افگار شود ٭ سنگ چه رسد بپای سیمینش که راه ٭ از دست ستمگران پرآزار شود ٭ و در خبر آمده است که چون بعد از فوت ابوطالب
و خدیجه اذیت کفار نسبت بحال شریف وی مضاعف شد آنحضرت صلعم از مکه بطایف رفت تا اشراف ثقیف را دعوة کند
از اهل طایف مساعدتی و موافقتی نیافت بلکه غلامان و بیخردان خود را اغرا نمودند تا حضرت او را دشنام میکردند و سنگها میزدند
و اندام نازک او را بخون آلوده گردانیدند **بیت** زد در هیار روز دیوار سنگ بارش آمد ٭ بلای درد مندان سر در دیوار آمد ٭ و خون
از زخمها بر زمین می افتاد هر دو بازوی او را گرفته می نشانیدند و خون میرفت باز سنگ میزدند و خنده میزدند
و زید بن حارثه که در ملازمت شریف بود خود را سپر آنحضرت میساخت تا سر وی تمام شکست و مجروح شد
و در صحیحین آمده که آنحضرت فرمود که در آن روز که از دعوت ثقیف برگشتم سر فرو افگنده مهموم و محزون بودم ناگاه سر
برداشتم ابر پاره را دیدم که مرا سایه کرده در وی جبرئیل است پس مرا آواز کرد و مرا گفت که پروردگار تو شنید آنچه گفتند
و دید آنچه کردند اکنون ملک جبال را بتو فرستاده است اگر فرمایی اخشبین را که نام دو کوه است که در میان آنها آبادان است
بر ایشان بهم زنم و یکبارگی همه ایشان را در هم شکنم و هلاک گردانم فرمود لا و انتظار امید دارم که از اصلاب ایشان کسی پیدا
کند که پروردگار را بوحدانیت پرستد این آزار ما بود که از خیار رسید و آنچه در وقت تشریف از بلا و محنت فقر و فاقه رسید
زیاده بیان آید که در این گنجد بسفر مود ولقد اتی علیّ ثلثون من یوم و لیلة و هر آینه بتحقیق آمده و گذشته است بر من
سی روز و شب [illegible] طعام و نبود مارا و بلال را خوراکی الا شیء یواریه ابط بلال مگر چیزی اندک که می پوشید
آنرا بغل بلال [illegible] می آورد آن قدر که چون بلال رضی الله عنه در بغل گرفته می آورد پیدا نشد که در زیر بغل او
چیزی هست [illegible] وقد قال النبی صلعم و بتحقیق گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم انا معاشر الانبیاء
اشد الناس بلاءً [illegible] پیغمبران سخت ترین مردمانیم از روی محنت و بلا و بعد از ایشان هر که مثل

فالامثل بعد از انبیا هر که فاضلتر و گرامی تر و بخیر نزدیکتر بلا و محنت و ریاضت وی سخت تر و افزون تر و قال

صلی الله علیه و سلم انا اعرفکم بالله و اشدکم منه خوفا من شناساترین شما ام بخدا و سخت ترین شما ام در ترسیدن از وی

تعالی و در حقیقت خوف و هیبت از معرفت خیزد بصفات حق که لاابالی و لایسال است و هر گز این خوف با وجود مواعید صدق

بیرون نرود و بیت کرشمهای تو از بسکه هست رنگ آمیز نه آشتی تو داند کسی نه جنگ ترا فکیف یبتلی

المحبوب و یخوف المدلل المراد پس معلوم شد که چگونه مبتلا گردانیده میشود کسیکه محبوب درگاه اوست و ترسانیده

شود آنکه بناز و نعمت پرورده شده است مراد و مطلوب حضرت آله است و لم یکن ذلک الا لما اشرت

الیه من بلوغ المنازل العالیة فی الجنة و نیست آن ابتلا و تخویف مگر از جهت آنچه اشاره کردیم بآن از رسیدن

مرتبهای بلند در قرب و وصول نزد خدا تعالی و اگر در دنیا در ظهور آن توقف و تاخیری رود وجود آن در بهشت متحقق

و متعین است لان المنازل فی الجنة لا تشید و لا ترفع الا باعمال فی الدنیا

زیرا که مرتبها در بهشت بر افراشته نمیشود و بلند گردانیده نمیشود مگر بعملها که در دنیا کرده اند هر چند اعمال در دنیا بیشتر

درجات در آخرت زیاده تر و هر چند اعمال صافتر و پاکیزه تر درجات بلندتر و برافراشته تر الدنیا مزرعة

الاخرة دنیا کشت زار آخرت است هر چه اینجا بکاری در آنجا بدروی و اعمال الانبیاء و الاولیاء

بعد اداء الاوامر و انتهاء النواهی الصبر و الرضا و الموافقة فی حالة البلاء و کارهای پیغمبران

و دیگر دوستان خدا که پیران اند پس از گذاردن بجا آوردن فرمودهای خداوند باز آمدن از نافرمودهای

وی سبحانه صبر کردن و راضی بودن و موافقت نمودن است در حالت بلا و آزمایش خدا بحقیقت این صفات نزد وی چنانکه نماز

و روزه و واجبات دیگر زیرا که امر بهمه اینها واقع شده و وعید بر ترک آنها وارد گشته و معنی وجوب و فرضیت همین است و لیکن

مراد باوامر و نواهی در اینجا اعمال جوارح است ثم ینکشف عنهم البلاء بعد از آن سنت الهی بفضل و کرم نامتناهی وی

تعالی چنین جاریست که بعد از بلا فرستادن و صبر و رضا و موافقت آن نمودن گشاده میشود و دور گردانیده میشود از ایشان

بلا فیوصلوا بالنعم و الفضل و پیوسته گردانیده میشوند بنعمت و نیکی و فضل تا الی اللقاء بلا تا رسیدن بدرگاه حق و لقای

وی تو تا آخر زمان نهایی نهایت بیت بفقر و نیستی بکید و درده خوش باش که یار خود ز کرم عذر خواه گردد

و تو هم کز شید و نویدی کرمعاصی غافل نیم از حال تو غمناک نباشی قال رضی الله عنه الذین یدخلون الاسواق

من اهل الدین و النسک آنکسانیکه در می آیند در بازارها از اهل دین و عبادت فی فتحهم الی اداء امر الله

تعالی من صلوة الجمعة و الجماعات در وقت برآمدن ایشان بسوی گذاردن فرمودهای خدا از نماز جمعه و

دریافت جماعتهای نماز در مسجدها که در جنب بازار باشد و قضاء حوائج تسنح لهم فیها برای روا کردن حاجتها که عارض میگردد
مر ایشان را در بازارها علی اضرب بر چند گونه آمد و رایندگان در بازار منهم من اذا دخل السوق ورأی
فیه من انواع الشهوات واللذات بعضی از ایشان کسی است که چون در آید در بازار و می بیند در وی گوناگون شهوتها و لذتها
تقید بها بند میشود بآن علقت بقلبه و می آویزد آن شهوات و لذات بدل وی وافتتن پس
فتنه آن را نش میافتد و میرود عقل وی فکان ذلک سبب هلاکه و میگردد آن سبب هلاک آنکس بعد وقوع در شهوة
وتعلق بآن فترک دینه بگذارد دین خود را وترک عبادته و میگذارد عبادت وی ودخوله الی موافقة طبعه واتباع
هواه وسبب باز گشتن وی بسوی سازگاری طبع و پیروی کردن هوای نفس او الا ان یتدارکه الله برحمته
در یابد او را خدا عز وجل برحمت خود وعصمته و نگاه داشتن خود آنکس را از موافقت طبع و اتباع هوا وصبره
ایاه عنها و صابر گردانیدن خدا تعالی او را از آن شهوات و لذات فیسلم پس سلامت بماند از آفت موافقت طبع و اتباع
هوای نفس ومنهم من اذا رأی ذلک و بعضی از ایشان کسی است که چون ببیند در بازار لذات و شهوات را وکاد ان
یهلک بها و نزدیک است که هلاک گردد بآن شهوات و لذات و میل کردن بآن رجع الی عقله باز میگردد
بسوی عقل خود و دین خود وتصبر وتکلف بزور صبر میکند خود را و بگران میآرد ویتجرع مرارة ترکها می آشامد تلخی گذاشتن شهوات
و لذات را فهو کالمجاهد ینصره الله تعالی علی نفسه وطبعه وهواه پس آنکس همچو مرد جهاد کننده است
یاری میدهد او را خدا تعالی بر نفس وی و طبع وی و هوای وی و شهوت وی ویکتب له الثواب الجزیل فی الآخرة
و نوشته میشود برای وی ثواب بسیار در آخرت کما جاء فی بعض الاخبار عن النبی چنانکه آمده است در بعضی اخبار از پیغمبر صلعم
انه قال که وی فرموده است یکتب للمؤمن بترک شهوة نوشته میشود مر مسلمان را بگذاشتن هر شهوة نفس
عند العجز عنها او عند القدرة نزد درماندگی و ناتوانایی از آن شهوة یا نزد توانایی وی بر آن سبعون حسنة
هفتاد نیکی او کما قال یا بعبارتیکه فرموده است آنحضرت و نوشتن حسنات بترک شهوة نزد قدرت ظاهر است اما
نزد عجز و ناتوانایی بجهت کمال فضل و رحمت است و نیز نفرت قلبی و عدم تعلق بآن باقیست اگرچه بفعل نمی‌تواند آورد و ظاهر است که شهوت اینجا
شامل مباح نیز باشد که اگر آنرا بنیت نفس بداند و از جهت زهد در دنیا ترک کند ثواب یابد و در اصل مسئله کتاب خود مراد شهوات مباح است چنانکه در بیان
ضربها ظاهر گردد ومنهم من یتناولها و بعضی از ایشان کسی است که میگیرد آن شهوات و لذات را و متناول آن میگردد
یحصلها بفضل نعمة الله و حاصل میکند آنرا بفضل کرم و نعمت خدا عز وجل التی عنده من سعة الدنیا والمال
نعمتیکه نزد اوست از فراخی دنیا و مال فیشکر الله عز وجل علیها پس شکر میگوید خدا را عز وجل بر آن شهوتها منهم

ولذات ما کہ در بازار ما ہست وشعور ندارد بآن فَهُوَ اَعْمٰى عَمَّا سِوَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ پس آن کس چنان مشغول است بیاد خدا کہ غافل

است از ہر چہ جز خداست گویا کور ہست ازان فَلَا يَرٰى غَيْرَهٗ پس نمی بیند جز وی را وَاَصَمُّ عَمَّا سِوَاهُ فَلَا يَسْمَعُ

مِنْ غَيْرِهٖ و کر ہست از چیزیکہ جز اوست پس نمیشود از جز وی عِنْدَهٗ شُغْلٌ عَنِ النَّظَرِ اِلٰى غَيْرِ مَحْبُوْبِهٖ

وَاشْتِيَاقِهٖ نزد وی مشغولی در بازماندن ہست از نظر کردن بسوی غیر محبوب باز خواستن و خوش داشتن غیر محبوب فَهُوَ فِيْ مَعْزِلٍ

عَنِ الْعَالَمِ پس وی دور و بیکاریست از ہر چیزیکہ اہل عالم در انند فَاِذَا رَأَيْتَهٗ وَقَدْ دَخَلَ السُّوْقَ وَسَأَلْتَهٗ عَمَّا رَاٰى

فِي السُّوْقِ پس چون بینی تو او را و حال آنکہ بتحقیق در آمدہ است بازار را پس بپرسی تو او را چیزیکہ دیدہ است در بازار

يَقُوْلُ مَا رَاَيْتُ شَيْئًا میگوید ندیدہ ام من چیزی را نَعَمْ قَدْ رَاَى الْاَشْيَاءَ آری بتحقیق دیدہ است چیزہا را لٰكِنْ

رَاٰهَا بِبَصَرِ رَأْسِهٖ لیکن دیدہ است آنہا را بچشم سر خود وَلَا بِبَصَرِ قَلْبِهٖ نہ بچشم دل خود وَنَظَرُهَا نَظْرَةَ الْفُجَاءَةِ و نگاہ کردہ است بان نگاہ کردن

ناگہانی لَا نَظْرَ شَهْوَةٍ نہ نگاہ کردن میل و محبت نَظَرُ صُوْرَةٍ لَا نَظَرُ مَعْنًى نظر دیدن صورة نہ دیدن معنی نظر

الظَّاهِرِ لَا نَظَرُ الْبَاطِنِ نظر ظاہر نہ نظر باطن فَبِظَاهِرِهٖ يَنْظُرُ مَا فِي السُّوْقِ پس بظاہر خود می بیند

بسوی چیزیکہ در بازار است وَبِقَلْبِهٖ يَنْظُرُ رَبَّهٗ و بدل خود می بیند بسوی صفت پروردگار خود عز وجل اِلٰى جَلَالِهٖ تَارَةً

می بیند بسوی صفات جلالیہ قہریہ و تبعاً و دریابد آثار یکبارگی وَاِلٰى جَمَالِهٖ تَارَةً اُخْرٰى و بسوی صفات جمالیہ لطیفہ و تعالی

بار دیگر مشاہدہ انوار و آثار صفات وَمِنْهُمْ مَنْ اِذَا دَخَلَ السُّوْقَ امْتَلَاَ قَلْبُهٗ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ رَحْمَةً لَهُمْ

و بعضی از ایشان کسی است کہ چون در آید بازار پر میگردد دل او بفضل خدا و از روی مہربانی و شفقت مر اہل سوق را

فَتَشْغَلُهُ الرَّحْمَةُ لَهُمْ پس باز میدارد او را مہربانی کردن مر ایشان را عَنِ النَّظَرِ اِلٰى مَا لَهُمْ وَبَيْنَ اَيْدِيْهِمْ از نگاہ کردن بسوی

چیزیکہ مر ایشانراست و در پیش ایشان ہست فَهُوَ حِيْنَ دُخُوْلِهٖ اِلٰى حِيْنِ خُرُوْجِهٖ پس وی از زمان در آمدن تا زمان برآمدن

فِي الدُّعَاءِ وَالْاِسْتِغْفَارِ وَالشَّفَاعَةِ لِاَهْلِهٖ در دعا کردن و آمرزش خواستن و در خواستن گناہ اہل سوق است وَشَفَقَةً وَرَحْمَةً

و در مہربانی کردن است مر ایشانرا در کار دنیا و آخرت از جہت مشغول بودن ایشان بہ بیع و تجارت و حساب و کتاب معاملہ دنیا و

باز ماندن ایشان از ذکر حق و تضرع و تحمید و تسبیح آن چنانچہ غالب احوال اہل سوق بدان واقع ہست اما وجود آن مردان کہ لَا تُلْهِيْهِمْ تِجَارَةٌ

وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ تعالی نادر است و نیز وجہ مستحب است این ذکر کہ لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ الملک ولہ الحمد الی آخرہ نزد

در آمدن بازار ہمین گفتہ اند کہ گویا بیجا روشن کرد و نور توحید حق و خانہ آنکہ تفرقہ و ظلمت غفلت می رود و ہدم می زداید فَقَلْبُهُمْ

مُحْتَرِقٌ عَلَيْهِمْ وَهُمْ پس دل او بر ایشان سوزندہ است برد فع ضرر و برای جلب نفع ایشان وَعَيْنُهٗ مُغْرَوْرِقَةٌ و چشم وی نم گرفتہ

دفعنا است از جہت ایشان کہ در ورطہ غفلت بغایت و حشت افتادہ و سرگردانند علی سائر قنا و یحمل اللہ زبان او

در ستایش و ستودن امر خدا را عز و جل بما اولی الکامتین نعمته و فضله سبب عطا کردن پروردگار تعالی همه اهل سوق را بلکه
همه خلق را از نعمتهای او و در فضل فهذا بیمن شفقة البلاد والعباد بس این شخص نامیده میشود گماشته حق بر سر ها
و بر بزرگان از برای کفایت مهمات و صلاح امور ایشان مرد اول اگرچه بذکر حق مولع و در شهود او مستغرق است و در مقام
جمع ساکن اما از تربیت خلق و هدایت ایشان غایب است و این متمکن و صاحب فرق بعد الجمع است و خلیفه حق و نائب رسول او است
صلعم چنانچه پیغمبر ما بینه فان شئت کلتسمیه و اگر خواهی تو نام کن این مرد را بدین نامها که این همه اسماء و صفات برو صادق
اند و در روی پیدا عارفا از جهت شناسا بودن بذات و صفات و افعال حق و ادا کردن حق شناسی نسبت بخلق و دیگر
از جهت تبدیل کردن صفات بشریت او برآمدن از هوا و اراده و زاهدا و جهت ترک دادن او دنیا را و نفرت او از لذات
شهوات آن و بجهت لبستن او علمها را ظاهر و باطن و متعلق بخالق و خلق غیبا و بدیعا غائب و حاضر و در نسخه دیگر عینا دیدار از روی
معاینه و دست بدست یعنی همه علوم معاین و مستحضر است او را و السلام محبوبا و مرادا دوست داشته شده حق و خواسته شده
او ولیا فی الارض علی عباده و خلیفه خدا در زمین بر بندگان وی و سفیرا و میانجی میان حق و خلق و رسانده علوم
و احکام و فیوض از جناب وی و با ایشان وجهبذا بکسر جیم هادیا و مهدیا و راه نماینده خلق را و راه راست
نموده شده از حق تعالی رهنمای کننده و عیرشدا و راه برنده فهذا هو الکبریت الاحمر بس این شخص عزت
و ندرت حکم گوگرد سرخ دارد که بغایت کمیاب و عزیز الوجود است و اگر ذره از آن بر مس نهند طلا گردد و بیضه العنقوق
و مانند بیضه عنقوق است که نام جانور است الوان بسیار و سفیده نفارسی آنرا عکه گویند و عنقوق از آن گویند که آواز او و شنا
اربعین و قاف و بیضه او بغایت کمیاب است رضوان الله و صلواته رضای خدا و رحمتها او بر وی باد و علی کل
مومن مریدیه و بر هر مسلمان که طالب امر خدا او و قربگاه او عز و جل فصل انتهاء المقام که رسیده است
مقام قال رضی الله عنه قد یطلع الله ولیه علی عیوب غیره و کذبه و دعوته و کبره فی اقواله و افعاله
نهایت بنگاهی مطلع میگرداند خدا تعالی ولی خود را بر عیبهای شخصی دیگر و دروغگوئی و دعوی او و جان او بسیار او
نهر که خفی او در کردارهای و گفتارهای او و فی اشاره و نیته و مطلع میگرداند بر نهان داشتن او و در باطن و بهار او بر نیت او که
و در دل دارد و فیغار علی الله پس غیرت میکند این دوست خدا برای الله و رسوله و دینه از جهت پرورد گار خود و پیغمبر او و دین که
چرا امر ضیات خدا و رسول و نامشروعات دین را مضمر دارد فیشتد غضبه باطنه پس سخت میگردد خشم دلی در باطنش
لم ظاهره پس سر بیدا آید اثر خشم در ظاهر و مناسب این حکایتی است مذکور در بهجت الاسرار که شخصی با امیری همراه بر درگاه
ایشان که در آنجا بر سیرت صالحان او در پیش مسعود بکسی که این امیر همچو جزو همی باشد لعنت بر پدر این امیر و مادر

بود پس در غضب آمدند و فرمودند که سبحان الله کار شما با من تا اینجا رسید که نزد من دروغ میگوئید خلاف آنچه در اندیشه مینماید

پس سخت شد غضب ایشان پس روی شیخ آتش درگرفت و بسوخت تا اعتنا نمودند پس آن غضب تسکین یافت **بیت**

مساز چشم سیه سرخ تر کز من غضب که آتش زده در مردمان چو قهر ستا همی چه میگوید آن ولی خدا در غضب نسبت با

شخص مدعي كذاب ورد البطال وهي حاضر او ثانيا كيف يدعي السلامة مع العلل والأوجاع الباطنة

والظاهرة چگونه دعوی کرده شود صحت و سلامت حال با وجود بیماریها و دردهای باطنی و ظاهری وكيف يدعي

التوحيد مع الشرك و چگونه دعوی کرده میشود توحید با وجود شرک والشرك كفر مبعد عن قرب

الله و شرک اگرچه خفی باشد کفر طریقت است که دور انداز نده است از جناب قرب حق وهو صفة العدو الشيطان

اللعين و شرک صفت دشمن حق است که شیطان رانده شده است و دور انداخته شده از درگاه حق است والمنافقين المقطوع

لهم بالدرك الأسفل من النار و صفت منافقان است که بقطع و جزم حکم کرده شده است برای ایشان با بودن در

تک پایان از دوزخ والخلود فيها و قطع کرده شده است همیشه بودن در دوزخ و چون منافق شریعت را جا در اسفل

نار است منافقان طریقت را نیز جا در اسفل درکات قطیعت و هجران خواهد بود فيجري على لسان الولي

ذكر عيوبه وأفعاله الخبيثة پس روان میگردد بر زبان آن ولی ذکر عیبهای آن مدعی و کارهای پلیدی و نفاق حرکته

بعض دعاويه وادعائه أحوال الصديقين و ذکر غایات بشری او بدخوییهای همچو دعوی کردن او احوال مردانی را که در

نهایت رسیده گفتار و کردار ایشان دعوی منزلت ومن جملة الفانين في قدر الله وفعله والمرادين

و انبوهی کردن و در آمدن و شرکت جستن او با وجود بقای نفس و هوا مر کسانی را که فانی گشته شده اند در قدر خدا و فعل و

مراد و محبوب درگاه حق اند على وجه الغيرة لله عز وجل مرة روان میگردد ذکر قبایح و عیوب او بر زبان ولی خدا

گاهی بر وجه غیرت برای خدا و حمیت دین او که چون اینچنین تاب غلظت و حرمت دین کرده شود وعلى وجه الإنكار له

والموعظة له أخرى و گاهی بر طریق منکر شدن مر او را که چرا این قباحتها و وقاحت میکنی و پند دادن مر او را که تو را مناسب و لایق

نیست از تو چنین کار وعلى وجه الغلبة بفعل الله عز وجل وإرادته تشتد غضبه على الكذاب

المكذب بتحريك و گاهی بر طریق غلبه سطوت و هیبت واقع شدن بفعل خدا و ارادت او سخت میشود خشم ولی بر آن دروغگوی نسبت دروغ

کننده احکام دین را والمكذب بفتح ذال احتمال دارد که تکذیب کرده شده است از جانب حق و خلق و شان او اینست که تکذیب کرده

شود فينسب إلى الله عز وجل غيبته پس نسبت کرده میشود بسوی این ولی خدا که ذکر عیوب و وقاحت آن کذاب است

غیبت فيقال واجتناب الولي بهم جميع منها ... میگوید غیبت میکند ولی و حال آنکه ولی منزه است

بیان منافقان طریقت ۱۲

مردم را از غیبت کردن نهی خود و چون غیبت مردم میکنند آو یذکر الغائب والحاضر بما لم یظهر عند
الخواص والعوام آیا جایز است که ذکر کنند ولی کسی را که غایب است یا حاضر است بعیبها که پنهانی است نزد خلق از خاص
وعام پس غرض و انکار میکنند مردم بر این ولی که کسی را که عیبهای آن مدعی کذب ظاهر میکنید فیصیر ذلك الانکار فی حقهم کما
قال الله عز وجل پس میگردد آن انکار بزرگ در حق منکران مانند آنکه گفته است خدای تعالی در باب خمر و میسر بعد از اثبات اثم
ومنفع مردم در آنها واثمهما اکبر من نفعهما و بزه شراب و قمار کلانتر و بیشتر است از سودی که مردم را در آنها
است همچنین این انکار مردم بر این ولی و سبب آن و آن باعتبار ظاهر که انکار عیب گفتن و غیبت کردن مینماید اما در باطن غیرت حق
و حمیت دین از دست میدهند و خدا را از خود ناراضی میگردانند چنانکه میفرمایند فی الظاهر انکار المنکر
در ظاهر حال این انکار مردم بر این ولی و نیک مینماید که انکار عیب است و آن انکار امری است که منکر است در شرع و فی الباطن
اسخاط الرب والاعتراض علیه و در باطن و حقیقت خشم آوردن و ناراضی ساختن است پروردگار را و اعتراض کردن
است بر او زیرا که آن ولی منع و انکار آن مدعی میکند برای غیرت حق و حمیت دین و نصیحت مسلمانان میکند چنانکه محدثان
جرح رواة می نمایند و وی بر حقیقت حال مطلع است بی شبه و چون بعد از موعظه و نصیحت هنوز اصرار میکند گویا که
نسبت بوی حکم مجاهر که علی الملأ جهارا از وی حال افگنده است دارد و هر که معامله با مسلمانان میکند و میخواهد که دغا و فریب
ایشان مطلع نیستند بر حقیقت حال وی و یکی دیگر مطلع است بر آن او را میرسد بلکه مستحب است که مطلع گرداند ایشان را بر حقیقت
حال وی بالجمله غیبت و ذکر قبایح اسم عیبی نسبت بعامه که بر حقیقت حال مطلع نیستند و نسبت باین ولی که مطلع است بر آن
باطلاع دادن حق تعالی و کشف کردن حقیقت حال او در حسب ظاهر محل توقف و تردد مینمایند فیصیر حاله الحیرة
پس میگردد حال منکر ولی حیرت و توقف باعتبار تعارض باطن و ظاهر فیکون فرضه فیها السکوت والتسلیم فیصیر
پس میباشد و واجب وقت آن منکر در این حال خاموش بودن و از اعتراض ناکردن و تسلیم نمودن چه توقف و سکوت در محل تردد و حیرت لازم
است او طلب المساغ لذلك فی الشرع و جستن دلیل و توجیه از اصول جواز در شرع پیدا کند لا الاعتراض
علی الرب والولی والطعن لا فتوی بدو ولکن نه اعتراض کردن بر پروردگار تعالی و بر ولی که طعن و انکار کند او است
فیزان ولی ان مدعی دروغ او را که در حقیقت سبب اعتراض بر پروردگار و بر ولی او میگردد و تحقق یکون ذلك سببا
لانقلاعه و توبته گاهی میگردد آن ذکر کردن وی قبایح و معایب ادعای باطله آن مدعی را سبب از بیخ بر آوردن شجره نفاق و
کذب و توبه کردن او را ان لم یخرج عن جهله و حیرته و سبب باز گشتن آن مدعی از جهل خود و حیرت که در کار خود دارد و توانم
که این عبارت راجع بمنکر بود که انکار ولی میکند در غیبت ذکر معایب و ذلك اشارة بسکوت و تسلیم وارند یعنی شاید که سکوت و تسلیم و توقف

فتكون كرة الكولي پس مي باشد ذكر قبايح حمله كردن و جهاد نمودن با بدين خيال ونفعا للمغرور الهالك

لغروره وعونة وي باشد سبب نفع مر اين مغرور در نفس اكه هلاك شود سبب بغرور خود و حمايت كند خود والله يهدي

من يشاء الى صراط مستقيم و خداي تعالى رهنمائي ميكند كسي را كه ميخواهد بسوى راه راست اشارت است بغموض و

خفاي مسئله وانحال و بودن وي جائي لغزيدن اقدام و حيرت افهام در غيبت كردن و آن مدعي را كه عالم و كشف خود و اطلاع

بر بعضي باطن و نيت وي و انكار كردن مردم بر ان و خطاب و صواب ايشان در ان و در اين كلام تنبيه است بر منع از مبادرت بر رد

و انكار بر افعال و اقوال اهل تحقيق و ارباب احوال اگر چه بظاهر در فهم نيايد و منكر نمايد و وجوب توقف و سكوت و تسليم در ان

و توجيه و تاويل و تطبيق آن بظاهر شرع بحسب زيرا كه ايشان را در ان نيات و مقاصدست كه از نظر عوام پنهان است اگر چه

اتباع آن پيش از ظهور مطابقت و موافقت شرع غير جائز نيست و خود در ما نحن فيه وجه آن ظاهر است چه غيبت و ذكر

عيوب و نقايص رجال را مواضع هست كه در انجا جائز است از براي حفظ دين و حمايت حق و نصيحت خلق چنانكه در صورت

جرح و تعديل نظر بغالب تنبيه مستحسن و محجوب است غايت آنكه طريق علم بان درينجا كشف و يقين ولي است و گويا كه اشارت صراط

مستقيم همين طريق توقف و تسليم است كه طريق آن توسط و اعتدال است چنانكه گفته اند اسلم تسلم والله اعلم و درين كلام

تحقيقي هست كه در رساله مرج البحرين تفصيل گفته شده است فليطلب ثمه وبالله التوفيق قال رضي الله عنه

اول ما ينظر العاقل في صفة نفسه نخست نظر و تامل كردن عاقل در احوال ذات خودست از تغير و

تبديل و اختلاف احوال و اوضاع و احتياج و ساير لوازم امكان و حدوث تركيبه و در تركيب وجود بدن خود كه

هر عضوي در جاي خود نشسته و براه كاري تعين يافته و متضمن حكمتهاي غريب و دقيق و مصلحتهاي عظيم النفس آيده ثم في جميع

المخلوقات والمبدعات بعد از ان نظر و فكر كردن در همه آفريدگان و نو پديد آوردگان فيستدل بذلك

على خالقها ومبدعها پس دليل جويد بوجود صفت خود و وجود صفات مخلوقات و مبدعات بر وجود آفريدگار و نو

پديد آرنده ايشان مصنوعات وي لان في الصنعة دلالة على الصانع زيرا كه در هستي درگاه و بنشينه دلالت است بر وجود

كردننده و في القدرة المحكمة آية على الفاعل الحكيم و در وجود مقدورات كه استوار و متقن اند يا در قدرت محكمه

كه ثابت ميشود بدليل اتقان و احكام مقدورات نشانست بر وجود فاعل كه حكيم است و رعايت حكمت ميكند در آفرينش

اشياء حكمه مستلزم جميع صفات است از حيات و علم و قدرت و ارادت و جز آن فان الاشياء كلها موجودة به زيرا كه

بدرستي هر چيز موجود است بصنع حكيم و قدرت و قيوميت وي و في معناه ما ذكر عن ابن عباس رضي الله

عنهما و در معني اينست آنچه نقل كرده شده است از عبد الله ابن عباس رضي الله عنهما في تفسير قوله در بيان

مراد قول خدای تعالی که اینست و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه و فرمانبردار و رام گردانید است
پروردگار تعالی برای شما چیزها را که در آسمانهاست و چیزها را که در زمین است همه از خود و قال همین گفته است ابن عباس
فی کل شیء اسم من اسمائه در هر چیز نامیست از نامهای خدای یعنی هر چیز مظهر اسمیست از اسمای الهی و هر اسم بعد نسبت
هر چیز است که مربی اوست و اسم کل شیء من شیء نام و نشان هر چیز اثریست از اسم و صفات الهی فانما انت باسمه
اسمه بصفاته واقفه الیه پس هیچ نیستی تو مگر اثری پیدا شده میان اسمای حق و صفات او و افعال او و باطنا بعد کذبه
در قدرتست حق که در مرتبه امکان است و با آنست ظاهر بالجملة و پیدا در حکمت که در مرتبه فعل و صنعت و جود او و ظهر بصفاته
وبطن بذاته ظاهر است حق سبحانه بصفات خود و باطن است در مرتبه ذات که هیچ او را نگنجد ابن حجب الذات
بالصفات پوشیده است ذات خود را بصفات خود چه صفت پرده ذات است او را و ادراک ذات بی صفت ممکن نیست بلکه
مدرک بجان صفت و ذات مبهم بسبیل ابهام و ضمن آن منظور و مشهود است مثلا قادر آنست که مراد از قادر است و عالم
آنکه مراد او عالم است و همچنین پس شما را با ذات است او و در جمیع صفات یکیست تو که چیزی را بیبینی چه در سیاهی سیاه است
یا سفید سفید است دراز است و کوتاه است نرم است و سخت است اینهمه صفات است و ذات آن یکی که اینها محمول میشوند بر آن فاما
آنکه یکی را بنظر بصیرت و توجه باطن بر آن یکیست دیگر صفات را اوست و تعدد این مفهومات از نظر شهود و او ساقط و اگر ملحوظ است
بنظر تفصیل خواهد بود و دیگری بر این کثرت و تعدد گرفتار است و ملاحظه ذات بتبع دارد و تخصص ال کمیت با در
عالم سمیع بصیر لطیف خبیر بجان یک ذات ملحوظ قصد بی اوست و این مفهومات قسمت است و دوم را که نظر قصد بر همین مفهومات متعدد
باشد و ملاحظه ذات تابع فرضا اگر نسبت بقا علم میبود که اینها صفات یک ذات اند روا میبود که اینها ذوات متعدد میباشند
و هر دو حضور صفت پرده ذات است و لیکن یکی را نظر بر بیان پرده است و دیگر برابر آنکه در پس پرده است و نشان
پنهان و تحجب الصفات بالافعال و پوشیده است صفات را بافعال و افعال پرده صفات است و صفات شناخته شده میگردد
میگردد از افعال چنانکه ذات مشهود میگردد از صفات کشفنا العلم بالارادة و گشاده نموده است
علم را باراده چه علم او مخفیست و کسی را بر آن اطلاع نه و چون چیزی را اراده کرد او بوجود آمد منکشف گشت که عالم او
بود و ظهر الارادة بالحرکات و پدید گردانید است اراده را بحرکات که عبارتست از افعال بندگان جنبش و حرکات مخلوقات
است چه اراده نیز معلوم نمیشود مگر از افعال ایشان که هر چه کردند معلوم شد که اراده حق این بود و کل که مراد بحرکات
وجود و عدم تمام اشیا باشد بمعنی خروج از قوه بفعل و همین معنی شامل است ملفوظ الصنع و الصنعة و پنهان کرد
کار خود را به کار کردن او و اظهر الصنعة بالارادة پدید گردانید صنعت را باراده خود چه علت وجود فنا

اراده آشنا و ظهور باطن نجی عنه وی سبحانه تعالی باطنست در غیب ذات خود و ظاهر بحکمته قد نبر

و ظاهرست بظهور آثار حکمت و قدرت وی لیس کمثله شیء نیست مانند او هیچ چیز اشارت است بتنزه و تعینه

ذات و هو السمیع البصیر و او شنوا و بینا اشارت است بظهور آثار صنع او در عالم شهادت ولقد اظهر سرّ

هذا الکلام من اهل المعرفة بتحقیق ظاهر کرده است ابن عباس رض درین کلام از اسرار معرفت ولا یظهر الا لعین

ذات و لمؤمن فیها مصباح آنچه ظاهر نگردد مگر از سینه که در روی دل روشن است آن هیچ است بکریمه الله نور السموات

والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح که تمثیل است مظهر نور حق را در دل مومن لهذا دعا بید العصمة

بانتهال شأن ابن عباس بر داشتن دست عصمت است که کنایت است از دست مبارک حضرت رسالت پناه صلعم

وتضرع برای ابن عباس در زمان صغر سن وی که فرمود اللهم فقهه فی الدین وعلمه التأویل خداوندا دانا گردان او را در دین و بیاموز

او را تاویل قرآن و تاویل گاهی بمعنی صرف کلام از ظاهر است بمقابل تفسیر و گاهی بمعنی ما یؤول الیه که حقیقت معنی که مراد خداست

چنانکه فرمود و ما یعلم تأویله الا الله انالنا الله برکاتهم عطا کند ما را خدای تعالی برکتهای آن قوم را که اصحاب رسول الله

و تابعان ایشان بودند تا باین مؤمن باشد که کلمات کلام باقی اند و حشرنا فی زمرتهم و برانگیزاند ما را در

گروه ایشان در بهجة الاسرار مسندی که از مشایخ روایت می آرد که روزی قاری آیتی از قرآن مجید در مجلس حضور بر خواند

پس شیخ رحمه الله در تفسیر آن بیان فرمود و وجهی می گوید دیگر تا یازده وجه و تا اینجا علم حاضران مجلس همراه بود بعد از آن در بیان وجوه

دیگر شروع نمود تا تمام اربعین وجه افاده فرمود و هر وجه را مستند باتصال رسانید و بر هر وجه دلیلی و هر دلیل را تفصیلی

داد که موجب تعجب و تحیر حاضران گردید بعد از آن فرمود معنی اتصال رجعنا الی الحال لا اله الا الله محمد رسول الله

این کلمه از زبان شریف وی بر آمد شور و اضطراب در دلهای حاضران افتاد و جامها پاره کردند و رو بصحرا نهادند

بیت سخن کز دل برون آید نشیند لاجرم بر دل ...... قال رضی الله عنه و اوصیک

بتقوی الله و طاعته وصیت میکنم ترا به پرهیز کردن از خدا و به فرمانبرداری کردن وی و لزوم ظاهر الشرع

و لازم بودن و چسپیدن از احکام ظاهر شریعت و سلامة الصدر و بی گزندی و پاکی سینه از آفت کین

و غش و حسد و کینه و مانند آن و سخاء النفس و جوانمردی نفس و بشاشة الوجه و تازه رویی و خنده ان بودن

و بذل الندی و بخشش کردن ..... و کف الاذی و باز داشتن

آزار و ایذا کردن خلق و تحمل الاذی و بر داشتن آزار خلق و تحمل کردن از ایشان و الفقر و درویشی و حفظ حرمات

المشایخ و نگاه داشتن حرمت پیران و حسن العشرة مع الاخوان و خوب کردن آمیزش و صحبت با برادران

والنصح للاصاغر وانذرز کردن مر خوردان را و ترک الخصومة فی الارفاق و گذاشتن پیکار در رفیقان
وملازمة الایثار و لازم گرفتن ایثار و برگزیدن دیگری را بر خود در حق یعنی حق خود را پس انداختن و حق برادر مسلمان را مقدم
داشتن و ایثار در حقوق دنیا بود نه در طاعت و تقربات مثلاً یکی آب وضو دارد و آن را به دیگری دهد و خود نماز به تیمم بگذارد
و جامه که بدان ستر عورت کند به دیگری دهد و خود برهنه نماز گذارد یا تواضع کند و صف اول و قرب امام را به دیگری بگذارد
و خود در صف پسین دورتر از امام باشد جایز نبود و چیزی آمد از بعضی از ین قوم ایثار در قربات و طاعات نیز آمده
است از حکایات شنیده باشی که مریدی تلمیذ خود را وصیت با ایثار کرده بود مجلس وعظی بود ناگاه سائلی آمد برهنه جامه
طلبید تلمیذ شیخ جامه از تن برکشید و به سائل داد شیخ وی اعتراض کرد که آخر ترا نگفته بودم که ایثار کنی چرا نگذاشتی
که دیگری جامه به سائل بدادی و این ثواب را احراز میکرد و فقها میگویند که ایثار در تقربات راضی شدن است بعدم تقرب
الهی مستلزم اعراض است از جناب قرب او تعالی و تقدس و این قوم گویند که این نیز ایثاری است بسوی تقرب پس
ترک تقرب لازم نیاید والله اعلم کاتب حروف گفت عفا الله عنه که در حدیث بخاری و مسلم آمده است که نزد
آنحضرت صلعم قدحی از شیر آمده یا آب پس بخورد از آن شیر و جانب راست وی صلی الله علیه وسلم پسری بود
خوردترین قوم و در روایتی آمده که آن ابن عباس بود و پیران جانب چپ پس فرمود آنحضرت صلعم
با غلام دستوری میدهی که این تحفه به پیران دهم آن غلام گفت من هرگز ایثار نکنم نصیبی که از تو مانده باشد به کس
یا رسول الله پس قدح را هم بآن غلام داد پس استیذان آنحضرت برای آن بود که اگر وی اذن دهد و رضی گردد درست
باشد پس از ینجا جواز ایثار مفهوم گردد در قربات چه تناول پس خورده آنحضرت صلعم از افضل قربات و اعظم
برکات است مگر آنکه گفته شود که آنحضرت آن را از امور دنیوی اعتبار فرموده استیذان نمود چه ظاهر آن شیر است
که بدان تمتع دنیوی حاصل گردد و چون دید که ابن عباس مستشعر شد بودن آن طاعت و تقرب دیگر تکلیف نکرد با ایثار
و تقریر فرمود او را بر ترک آن فافهم ومجانبة الادخار و دوری کردن از ذخیره
کردن مال وترک صحبة من لیس من طبقتهم و ترک دادن یاری کسی که نیست در گروه سالکان راه و طالبان آگاه
حق والمعاونة فی امر الدین والدنیا و یاری کردن مسلمانان را در کار دین و دنیا بشرطی که حرام نباشد و زیادتی آوردن نیارد
وحقیقة الفقر ان لا تفتقر الی من هو مثلک وحقیقت فقر آنست که محتاج نشوی بسوی کسیکه آنکس مانند تست
از آدمیان که محتاج خدا اند یعنی فقر حقیقی که مخصوص بدان است که فقر الی الله است وحقیقة الغنی ان تستغنی عما هو
مثلک وحقیقت توانگری بی نیاز شدن است از خلق که همه نیازمند خدا اند پس حقیقت غنا غنا بالله است از هر چه ما سوای

و تقرب بدرگاه مولی و وصول بحضرت باری تعالی و تقدس بگرسنه نشدن است و گفتگوی علم و لکن اخذه عن الجوع
لیکن گرسنه شدن بهتر است از گرسنگی و ریاضت نفس در تناول طعام که یکی از ارکان طریقت است و شدت در قمع و قلع شهوات
و لذات و قطع المألوفات المستحسنات و بریدن و دور کردن چیزهای که الفت گرفته است نفس و طبیعت
بآن و هر که بی ریاضت بدایت امر بسباع خلق عجب و عادت و لا تبتدئ الفقیر بالعلم و ابتدا مکن فقیر را که طالب
آمده است بعلم و موعظه و مطالبه مکن ابتدا باحکام و مقتضای آن و رعایت آداب و حقوق و شمائل کبر بزرگی کار را
و ابتدأه بالرفق و ابتدا کن او را به نرمی و مهربانی و آسانی و مباسطت و اغماض و مسامحة فان العلم یوحشه
زیرا که مرید را باحکام علم در ابتدای صحبت وحشت و نفرت میدهد و از داوا و الرفق یونسه و نرمی کردن الفت می آرد و بعد
از صحبت بتدریج بی تکلف بانجا خواهد آمد حکایتی یاد دارم که حضرت شیخ میفرمودند که طالب علمی از هندوستان بمکه
بخدمت شیخ آمد که لحیه را قصر میکرد و یاران بر زبان گذرانش عیب مینمودند و از این جهت بروی اعتراض میکردند و در سخت تر میشد
و بنای ما میکرد و شیخ فرمود که او در ابتدا وحشت نسازید و بگذارید تا در صحبت باشد و بالفعل او را از صحبت ما محروم مگردانید که اکثار سهل است
با گفتن آسان میشود و چون چند روز گذشت و با او گوش فرمودند بوی که این کار که تو میکنی بد است بعد از این مکن بمجرد این گفتن باز آمد
و دیگر نکرد و التصوف مبنی علی ثمان خصال و کار تصوف نهاده شده است بر هشت خصلت السخاء لابراهیم سخا و کرم
ثابت بود ابراهیم را علیه السلام که همیشه ضیافت کردی و بذل اموال در محبت حق نمودی و الرضاء لاسحاق رضای بقضای خدا
که اسحاق داشت خصوصا بر قول آنکه گویند که ذبیح الله اسحاق بود و منقول در کلام ایشان در جای دیگر نیز منقول است و الصبر
لایوب صبر ایوب مشهور است که بلای عظیم بوی نازل گشت و صبر نمود و الاشارة لزکریا گویا مراد بآن مناجات و ندای او
ندای خفی و عرض شکستگی حال خود و قبول افتادن آن ببارگاه عزت و الغربة لیحیی و تنهایی و دوری از وطن و تجرد و تفرد
در تهال و گریه و زاری که یحیی علیه السلام در درگاه عزت داشت کمتر کسی را بود و در خبر است که یحیی علیه السلام دایم در گریه و زاری و انقباض بود
و عیسی در خنده و انبساط یحیی بعیسی گفت امنت من مکر الله پس عیسی به یحیی گفت ایست من رحمة الله و لبس الصوف
لموسی لباس موسی علیه السلام پشمینه بودی از خرقه مرقع و درشت بر هیئت فقرا و درویشی و السیاحة لعیسی علیه السلام
عیسی علیه السلام همیشه در سیاحت بودی و در روی زمین گشتی و جای معین و وطن خاص برای خود نداشت و لهذا او را عیسی مجرد گویند
و الفقر لمحمد صلی الله علیه و علیهم اجمعین و درویشی و در گذشتن از جمیع ما سوی الله مر پادشاه عالم قدس را که محمد است
صلی الله علیه و سلم ـ بیت ـ زهی سلطان روشنان عالم ٭ بسلطانی و درویشی مسلم ٭ محمد عربی شاه کشور لولاک ٭
نقص فخر کند با وجود سالاری ٭ قال رضی الله عنه اوصیک ان تصحب الاغنیاء بالتعزز

وصیت میکنم ترا که صحبت داری تو با توانگران و دنیاداران اگر اتفاق صحبت افتد بعزت و غنا و بزرگی نمودن وَالْفُقَرَاءَ بِالتَّذَلُّلِ
وصحبت داری درویشان را بخواری نمودن و رام شدن و تواضع نمودن وَعَلَيْكَ بِالتَّذَلُّلِ لِلْأَخِلَّاءِ و بر تو باد تذلل
نمودن پیش اخلا یعنی آمیزش با وفاق برای خدا چنانچه پیغمبر میفرمایند وَهُوَ دَائِمُ ذِكْرِ الْخَالِقِ خلاصه شود مدت
ملحوظ و منظور داشتن خالق است در همه حال او و صحبت او بی طلب اغراض و اعواض نفسانی لَا تَتَّهِمِ اللّٰهَ فِي الْأَسْبَابِ و تهمت مکن
خدا را به پیدا کردن اسباب تا توهم کنی که اسباب را از برای آن پیدا کرده است که بی آن قدرت ندارد و این توهم خطاست چه هر که اسباب پیدا کرد
مسببات را نیز پیدا تواند کرد و حکمت در خلق اسباب و ترتیب مسببات بر آن ظهور قدرت و خالقیت بیشتر است از پیدا کردن مسببات
بی اسباب یا مراد است که چون مسبب شهرت اسباب نمود و روزی بی آن حاصل کرده گمان میبرد که اسباب علت آنست و نظر از آن با ز دارد که
پیدا کننده و روزی رساننده آن خداست و تواند که این وصیت بترک اسباب باشد چنانکه در ابتدای حال برای تحقیق مقام
توکل میکنند گویا دست از دامن اسباب تهمت نهادن است بر خالق بعجز وَمُسْكِنُ الْكُمَّيْتِ فِي كُلِّ الْأَحْوَالِ در درویشی و ضعف بیچاره
بسوی خدا در حال درویشی چه در صورت توانگری چه فقر و احتیاج بخدا در همه احوال ثابت است هر چند آنها که غنی تر اند محتاج تر
اند وَلَا تُضَيِّعْ حَقَّ أَخِيكَ و هلاک مکن و بی تیمار مگذار حق برادر خود را اتِّكَالًا عَلَى مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مِنَ الْمَوَدَّةِ
از جهت اعتماد کردن بر آنچه میان تو و او است از دوستی یعنی چون دوست تو است بد نخواهد برد و نخواهد رنجید و گله نخواهد کرد چه تواند که تضییع
حق سبب منع دوستی گردد و خود دوستی سبب محافظت حقوق است نه تضییع آن پس تضییع حق باعتماد دوستی خلاف
موضوع باشد وَعَلَيْكَ بِصُحْبَةِ الْفُقَرَاءِ بِالتَّوَاضُعِ وَحُسْنِ الْأَدَبِ وَالسَّخَاءِ و بر تو باد که صحبت داری
با فقراء و فروتنی و نرمی کردن و ادب نگاهداشتن و جوانمردی نمودن وَأَمِتْ نَفْسَكَ و بمیران نفس را بموت اختیاری
حَتَّى تَحْيَا تا زنده شوی بحیات معنوی وَأَقْرَبُ الْخَلْقِ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ أَوْسَعُهُمْ خُلُقًا و نزدیکترین
مردم از خدا فراخترین مردم است از روی خلق که در ادای حقوق الله و حقوق العباد تنگی ننماید و از دائره انقیاد و اعتدال
بیرون ننهد و شرح صدر نیز عبارت از آن است و درین مقام مبرود به کمال و تمام خاصه جوهر شریف محمدیست علیه افضل الصلوة و من سواهما
دیگران را از تفاوت نسبتی که بحقیقت بحر غیب او دیدار اند و اتباع وی ورزند نصیبی باشد بعضی فوق بعضی و کلام درین مقام
در بعضی رسائل مبسوط و مستوفی کرده شده است از اینجا باید نگریست وَأَفْضَلُ الْأَعْمَالِ رِعَايَةُ السِّرِّ عَنِ الِالْتِفَاتِ
إِلَى مَا سِوَى اللّٰهِ تَعَالَى و افزون ترین اعمال و بهترین آن در حصول ثواب و قرب الهی نگاهداشتن باطن است از نگریستن
بسوی چیزی که جز خداست و التفات در لغت بجانب چیزی دیدن است بگوشه نگریستن گویا سالک را باید در باطن متوجه بجانب حق
از دیگران میرود و نظر بغیر کرد میکند روی از آنجانب گردانیده میگردد وَعَلَيْكَ بِالتَّوَجُّهِ بِالْحَقِّ

و بر تو باد اندر کردن خلق خدا را برعایت حق نمودن و صبر از معاصی کردن و بر طاعت مقیم و مستقیم بودن چنانکه در
قرآن مجید آمده و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر و تواصی یکدیگر را وصیت کردن و حسبک صحبة الفقراء و خدمة
ولی از اولیا و چاکری حقیقی از فقرای از فقیری صحبت مقصود تا در سیر و طلب حق در کار سلوک ترا دست دهد و بس
خدا اگرچه اعمال و ریاضات و مجاهدات چندان نبود همین صحبت و خدمت که بر شرط ادب است و خلاص بود بس است که پیران از جانب
مریدان را سیر دهند چنانکه گفته اند بیت راه ما در صحبت یاران برده ایم ره بر اهل خویش آسان کرده ایم از شیخ
ابو العباس قصاب قدس الله سره العزیز می آرند که در میان جمع اگر درویشی در نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخدمت این
پیر زینه مسکین برای شما مشغول کن که این پیر را هیچ کار نیست و بدین حاجت ندارد یا مراد آن است که صحبت یکدیگر و خدمت یکدیگر
بس است و در بدر دویدن و پراکنده گشتن چیزی نیست یکدیگر را محکم گیر گفته اند هر که یک جا همه جا و هر که همه جا هیچ جا
نکو داری بس است آنکه دست ترا و الفقیر هو الذی لا یستغنی بشیء دون الله فقیر کسی است آنکه فنا
بجوید و نیازی بخواهد هیچ چیز نجوید و الصولة علی من دونک ضعف و بر جستن و حمله کردن و زیادتی نمودن
بر کسیکه زیر دست تست و فرو دست تو باشد اگرچه بصورت قوی مینماید و لیکن در معنی سستی و ناتوانی و نامردی است
و الصولة علی من هو فوقک وقاحة و صولت بر کسیکه او زیر دست نیست و بالاتر از تست در مرتبه شوخی و بیشرمی است و علی
من هو مثلک سوء خلق و بر کسیکه مانند تست و در مرتبه هم چو تست بدخلقی است و مراد از صولت حسی و ظاهر است
که از برای آزار دوست کار کسی کنند یا معنوی و باطنی چنانکه بعضی اولیا از اولیا در مقام طلب پا فکنند کسی را از مرتبه و مقام
ولی بیافکنند مگر پیغمبر باشند که بیکار خویش ولایت مقام شفقت و رحمت که لازم مقام ولایت است الفقر و التصوف
کله جد فقر و تصوف همه درستی و کوشیدن است در کار و لا تخالطه بشیء من الهزل میامیزید آن را
هیچ چیز از بیهودگی و هزل ضد جد در اقوال و افعال و احوال وفقنا الله و ایاکم توفیق دهد خدای ما را و شما را ای
طالبان که سر بر حد باشید در کار خدا اشارت بعلو مقام جد و تعلیم است سالکان را که طلب آن بکنند و از نبشند چون اولیا و اعاظم
و مقربان حضرت از طلب میکنند و در خواهش ابتلا بدان را مرتب و در جا خواهد بود بعضها فوق بعض که چه تفاوت مرتبت و مقام
و علو همت یا علی علیک بذکر الله علی کل حال ای دوست من بر تو باد که ذکر خدا کنی در همه حال ایستاده و نشسته و افتاده
در شدت و رخا و صحت و مرض و بکار و بیکاری و غم و شادی قریب و بعید فانه للخیر جامع زیرا که ذکر خدا همه نیکیها
گرد آرنده است در هر کاری که کنند مقصود و ملحوظ از آن وجه الله باشد ذکر است خصوصا در امر و نهی شریعت و شعار و
زبان مشایخ لا اله الا الله است یا الله الله سیما بهیان و علیک بالاعتصام بحبل الله و بر تو باد که چنگ در زنی

بعهد خدا و ذمه او با آن که دنیا و آخرت با و فانه للمضار دافع زیرا که اعتصام بحبل خدا همیشه با نهایت دنیا و آخرت رافع
فانی و روحی و جسمانی و دور کننده است و علیک بالتأهب التاهب لتلقی موارد القضاء و بر تو باد ساختگی کردن از
برای پیش آمدن حادثها و آماده شدن قضاها و مستعد و متهیی آن شدن تا اگر قضا وارد شود ناگهانی نه در آید که قضا ناگهانی موجب
تردد و تشویش تو می گردد فانه واقع زیرا که هر چه قضا و قدر است البته واقع شد نیست که تحقیق از آن تغافل و در آن
فایده ندارد و اعلم انک مسئول عن حرکاتک و سکناتک و بدان که تو پرسیده می شوی روز قیامت از حرکت و
از جنبش و آرام و لتشتغل بما هو اولی فی الوقت پس مشغول باش بچیزی که آن سزاوارتر است و بهتر باشد در وقت و ایاک
و فضول تصرفات الجوارح و دور دار خود را از بالا یعنی کارهای اعضای و علیک بطاعة الله و رسوله
و بر تو باد که فرمانبرداری خدا و رسول او کنی و من ولاه و کسی که حاکم و والی گردانید است خدا و رسول او را و ادّ الیهم
حقه و ادا کن بسوی ایشان حق والی را که بر تو داد و لا تطالبه بما یجب علیه و باز جست مکن او را بانچه واجب است بر او از
حق تو یعنی حق تو حق او را ادا کن اگر چه حق ترا ادا نکند و اگر نکند و جور کند صبر کن و مبالغه در طلب حق مکن بلکه تقیه در رد حق
فی کل حال له دعا کن در همه حالها از برای او یعنی توفیق خیر جابر باشد یا عادل و علیک بحسن الظن بالمسلمین و بر تو باد که گمان نیکو کنی
بمسلمانان و تصور فرد و حال از جانب ایشان تا ایشان از احوال غالب ایشان تو حسن ظن باصلاح آری تا آنکه توانی و گفته اند که
اخمام صد فراز که قدر حسن ظن الی است از او خیال همه در کتب و معنی نظر بر حسن ظن است و صلاح النیة لهم و بر تو باد که نیت
خود را نیکو داری با مسلمانان و قصد آن داشتی که با ایشان نیکی کنی و لتکن نیتک لهم فی کل خیر و باید که نیتت از برای ایشان در
تا نیکی کنی با ایشان یا شریک باشی در نیکی ایشان و در شرکت لا تبیتن لاحد فی قلبک شرا و بر تو باد که شب نکنی و حال آنکه در دل تو
نسبت بکسی بدی باشد و لا تنجس و لا تبغض و بر تو باد که کینه و دشمنی و ان تدعو لمن ظلمک و دعا کنی از برای کسی که ستم کرده
تو را فان الله عز وجل و کهیان چشم دارند و باشد که خدا بعلم او با احوال تو تا گرد معصیت و نافرمودند او نگردی و علیک
بکثرة الحیاء و بر تو باد که علمای دین کنی کثرت علما است و تشنیل ایشان از کتب نوم باید هیئت و التسول لاهل العلم بالله فیما
لا تعلم و سؤال کن و بپرس از اهل علم خدا و دین در چه ندانی تا از پرسیدن آن بر تو علم است کنی و علیک
بالحیاء من الله عز وجل و بر تو باد که شرم داری از خدا و کارهای ناشایسته و دور نکنی و اجعل صحبتک مع الابرار و صحبت
خود را با خدا و اصحاب او بعمل آر و با خدا مردم و حفظ ادب نیک و در همه السند بیش کرده لغات است و صحبت خدا با بنده همیشه است و حفظ
و حیا بکرم و فضل ان بجزیل نعم و نوال وی چنانکه در حدیث آمده است اللهم انت الصاحب فی السفر و رسا اصحابنا الحور و صحبتهم
بسر الله بصحبته و صحبت داریکنی که غرض است بملاحظه صحبت خدا صحبت برای طلب علم و تعلیم و مانند آن

دبر تقدیر طلبات مصاحبت بجناب حق آماده وَاَصْبِحْ فِيْ كُلِّ صَبَاحٍ بِعَرْضِكَ و شروع کن بامداد باعمال و شاغل
خصوصا بجاه و آبروی خود که در کارهای مسلمانان اعانت خلق و ترویج دین آن صرف کنی وَاِذَا اَمْسَيْتَ و چون شام نگاه
کنی فَصَلِّ صَلٰوةَ الْجِنَازَةِ عَلٰى كُلِّ مَنْ مَاتَ مِنَ الْمُسْلِمِيْنَ فِيْ ذٰلِكَ الْيَوْمِ پس بگذار نماز جنازه را بر هر که بمیرد از مسلمانان
در آن روز ظاهر این در روحیت که اهل عبادت ارباب و تمسک به ایصال ثواب باموات مسلمانان میکنند چنانچه
تصدق نسبت با حیا رسیده و بنا کی این بر صحت صلوة جنازه بر غائب است چنانکه مذهب امام است اِذَا صَلَّيْتَ الْمَغْرِبَ
فَصَلِّ صَلٰوةَ الْاِسْتِخَارَةِ و چون بگذاری نماز شام را پس بگذار نماز استخاره را برای طلب خیر در هر روز و
اگر در صباح نیز بگذاری هم و تسحل باشد وَتَقُوْلُ بُكْرَةً وَعَشِيَّةً سبع مرات و میگوئی بامداد و شبانگاه هفت بار اَللّٰهُمَّ اَجِرْنَا
مِنَ النَّارِ خداوندا برهان ما را از عذاب آتش دوزخ وَحَافِظْ عَلٰى قَوْلِ اَعُوْذُ بِاللّٰهِ السَّمِيْعِ الْعَلِيْمِ مِنَ الشَّيْطٰنِ
الرَّجِيْمِ هُوَ اللّٰهُ الَّذِيْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيْمُ اِلٰى اٰخِرِ السُّوْرَةِ و محافظت و مداومت
کن خواندن این آیه تا آخر سوره حشر وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ لِلْمُتَابَعَةِ و خدا تعالی توفیق بخشنده و یاری دهنده است لَا حَوْلَ
وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ زیرا که نیست برگشتن از معصیت و قوة بر طاعت مگر بتوفیق الله که بلند است مرتبه او
بانتهای سلسله علت موجودات الوی و بزرگ است که هیچ عقل نشناخت کنه ذات او نرسد قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ
كُنْ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ كَاَنْ لَا خَلْقَ باش با خدای یگانه و با خلاء حضور گویا که نیست خلق موجود وَمَعَ
الْخَلْقِ كَاَنْ لَا نَفْسَ و باش با خلق برعایت حق و حفظ حدود شرع گویا که نیست نفس موجود فَاِذَا كُنْتَ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ بِلَا
خَلْقٍ پس چون شدی تو با خدا بی وجود خلق و نظر بر ایشان وَجَدْتَهُ و یافتی خدا را و واصل شدی بوی
وَعَنِ الْكُلِّ فَنِيْتَ و از همه فانی شدی و نیست میگردی وَاِذَا كُنْتَ مَعَ الْخَلْقِ بِلَا نَفْسٍ و چون شدی با خلق بی مداخلت نفس
عَدَلْتَ وَاتَّقَيْتَ عدل میکنی و استقامت ورزی بر حق و تقوی پرهیز میکنی از خلاف حق وَمِنَ التَّبِعَاتِ سَلِمْتَ
از عاقبت بد و آنچه تابع و لازم می آید از کردارهای بد از آثام سلامت یافتی وَاتْرُكِ الْكُلَّ عَلٰى بَابِ خَلْوَتِكَ و بگذار همه را از
خلق و نفس بر در خلوت تو وَادْخُلْ وَحْدَكَ و در آ در خلوت تنها تَرٰى مُؤْنِسَكَ فِيْ خَلْوَتِكَ بِعَيْنِ سِرِّكَ
تا ببینی تو انس دهنده و آرام بخشنده خود را در خلوت و تنهائی بچشم باطن وَتُشَاهِدُ مَا وَرَاءَ الْعِيَانِ و مشاهده کنی
بعین الیقین چیزی را که ورای اعیان و اشخاص موجودات است که بچشم سر نماید وَتَزُوْلُ النَّفْسُ وَيَأْتِيْ مَكَانَهَا اَمْرُ اللّٰهِ
وَقُرْبُهُ و دور گردد نفس و احکام او و گرفتاری بدان و بیاید بجای آن حکم خدا و نزدیکی او فَاِذًا جَهْلُكَ عِلْمٌ
علم بسر آید هنگام نادانی تو و دانش است وَبُعْدُكَ قُرْبٌ و دوری تو نزدیکیست وَصَمْتُكَ ذِكْرٌ و خاموشی تو

یادداشت

واندوه تو آرام و شاد است یعنی چون نفس و ظلمت او بدر زد و نور معرفت قریب

در [illegible] که در ظاهر موجب نقصان است هم کمال میگردد والبته در اینجا یعنی معرفتی و حالتی خواهد بود چنانکه [illegible]

زیرا که فانی هر چه میکند برای خدا [illegible] خدا میکند و نفسانی هر چه کند بنفس میکند و چون نقص در میان است کمالات لا بد در حکم نقصانست

و چون نفس من رفت و باطن از آلایش [illegible] پاک شد همه کمالات است بیت هر چه گیرد علتی علت شود کفر گیرد کاملی ملت شود

بیمار هر چه خورد [illegible] اگر چه شیرین بود تند است [illegible] سود مند [illegible] اگر چه تلخ باشد بیت اگر گلشکر خوری بتکلف زیان

کند ور [illegible] خشک [illegible] خوری گلشکر بود هذا ما تم الاخلق و خالق [illegible]

[illegible] خالق [illegible] و خلق [illegible] در مقام عبودیت [illegible] ربوبیت [illegible] خلق و خالق

پس [illegible] فانهم عدو لی الا رب العالمین [illegible]

دوست [illegible] ابراهیم خلیل [illegible] گفت [illegible] قال [illegible]

[illegible] سلام

[illegible] پس گفته شد مر حضرت [illegible]

[illegible] وکیف [illegible]

[illegible]

[illegible] تزکیه [illegible] نفس [illegible] تصوف [illegible]

[illegible] لطیفه [illegible] قلب [illegible]

[illegible] صفات [illegible]

[illegible] روح انسانی [illegible] نفس [illegible] برزخ است میان [illegible] مناسبت [illegible]

[illegible] روح [illegible] لطیفه دیگر [illegible] قلب گویند [illegible]

متعلق [illegible] احکام [illegible] محسوسات [illegible] معقولات [illegible]

[illegible] معقول و محسوس [illegible] قلب [illegible] محسوس [illegible] معقول [illegible] ذات و صفات خدا [illegible]

[illegible] لطیفه [illegible] قلب [illegible] لطیفه [illegible] خفی [illegible]

[illegible] خفی [illegible] گفت بنده مسکین نور الله قلبه بنور المعرفة والیقین گویا که اتصال

بذات از حیثیت [illegible] باسما و صفات است و اتصال خفی از حیثیت تجرد و تنزه از آن [illegible] نقل میکنند [illegible] اخفی [illegible]

[illegible] اخفی [illegible] کرده اند گویا انجذاب بذات بلطیفه اخفی از قید تجرد و تنزه نیز مبرا و معرا است

گر این لطائف احتمال دارد که همراه روح علوی در هر فرد انسانی مودع باشند و بحجب ظلمانی و صفات دنی مستور ماند
و بعد تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح بظهور آیند و احتمال دارد که بعد تجلیه روح مجدد افاضه میشوند و هو علی کل شیء
قدیر و چون این مقدمه معلوم شد پس سفر باشند یا هذا المؤمن اذا عمل صالحا مسلمان چون کردار نیک کند انقلب
نفسه قلبا بر میگردد نفس او از حال خود و میگیرد حکم قلب در صفات و نورانیت و اذا رق لمرقات قلب
دور باید آنچه در وی باید آثار قلب از بهاء ثم انقلب قلبه سرا پس میگردد قلب او سر و میگیرد حکم آن بعد کشف
ذات و صفات حق و ذکر روح نفرمودند ظاهرا چنان مینماید که فرمایند که میگردد قلب روح و میگیرد و روح بر تحته آنکه
روح اصل است و ذات انسان است و این لطائف عوارض و صفات او است سخن در اینها میرود و شاید که خفی و اخفی نمایند باین
قول که سفر باشند ثم انقلب السر پس میگردد سر از حال خود فصار فناء پس میگردد سر فانی ثم انقلب الفناء
فصار وجودا پس میگردد فنا بحال دیگر پس میگردد وجود و بقا ثم قال الاحباب یسعهم کل باب
دوستان میگنجانند ایشان را هر در یعنی هر کرا خدا دوست دارد و میخواهد می درآرد و هر در که خواهد و در آید و از هر راه که بیاید
و هر کرا نخواهد همه درها بر وی ببندد و همه راهها را مسدود گرداند چنانکه در حدیث آمده که هر که بعد از وضو شهادتین بخواند گفته
شود او را درآی در بهشت از هر در که خواهی بیت تو از هر در که بازآئی بدین خوبی و زیبائی * دری باشد که از رحمت بروی خلق بگشائی
یا هذا الفناء اعدام الخلائق ای مرد فنا معدوم گردیدن خلائق است از دیده شهود و انقلاب طبعک الی طبع
الملائکة و برگشتن طبع تست بسوی طبع و خاصیت فرشتگان ثم الفناء عن طبع الملائکة
پس فانی شدن است از طبع و خاصیت فرشتگان نیز ثم سلوک بالمنهاج الاول پس پیوستن است براه پیشین که لاهوت حقیقت
منهاج را پیدا و گشاده للعارف الرومی قدس سره مثنوی روم از حیوانی و آدم شدم * از چه ترسم کی ز مردن کم شدم * حمله دیگر بمیرم
از بشر * تا برآرم از ملایک پر و سر * از ملک هم بایدم جستن ز جو * کل شیء هالک الا وجهه * بار دیگر از ملک قربان شوم * آنچه
اندر وهم ناید آن شوم * پس عدم گردم عدم چون ارغنون * گویدم کانا الیه راجعون و حج یستقبلک ربک
و در این هنگام آب سید بدین سعادت از پروردگار تو چندانکه سید و میخواهد و می نشانند آنچه می نشانند و کن دعو
یستقبلک و پیش روایند در تو آنچه می روایند یعنی پیدا میکنند در تو از نتایج احوال و انوار و اسرار آنچه ممکن نیست شرح و بیان آن ان
اردت هذا فعلیک بالاسلام اگر میخواهی اینحال و مقام را پس بر تو باد مسلمان شدن پس اسلام اختیار کردن بر خبر آن تر
ثم الاستسلام پس پیش قضا و قدر الهی تسلیم شدن حکم اوامر الهی را گردن نهادن ثم العلم بالله تعالی بعد از ان بادامر و نواهی
دین شریعت دانا شدن که مرتبه علم الیقین است ثم المعرفة پس بذات و صفات حق سبحانه شناسا گشتن بطرز تو

عین الیقین ثم الوجود فی هستی خود در باختن و از وجود فانی گشته بوجود حق باقی شدن که مقام حق الیقین است وَاِذَا

کَانَ وُجُوْدُکَ کَانَ کُلُّکَ لَهٗ و چون باشد وجود تو مرحق را باشد همه چیز تو مراد را از صفات و احوال ظاهر و باطن و افعال تو

و جوارح که همه فرع و آثار وجود اند اَلزُّهْدُ عَمَلُ سَاعَةٍ زهد کار یکساعت است چه زهد ترک دنیا و ما فیها است و مدت دنیا در نظر تحقیق یکساعت

بیش نیست چنانکه گفته اند الدنیا ساعةٌ فاجعلها طاعةً زمان قلیل است پس انکه گفته اند الدنیا یومٌ ولنا فیها صومٌ نیز درست آید وَالْوَرَعُ

عَمَلُ سَاعَتَیْنِ یعنی پرهیزگاری کار دو ساعت است یکساعت که در وی ترک دنیا کنی و یکساعت برای ترک نفس و مقصود نیست والله اعلم یعنی کار زاهد و عابد

همسان بتوفیق و تیسیر الهی تعالی آسان است و هیچ کار یکی آنرا در یکساعت و دو ساعت کنند وَالْمَعْرِفَةُ عَمَلُ الْاَبَدِ و معرفت

حق سبحانه تعالی را نهایت نیست که شناسا شدن در حضرت لایزالی لا نهایة رضی الله تعالی عنه لِاَهْلِ الْمُجَاهَدَةِ

وَالْمُحَاسَبَةِ مر خداوندان مجاهده و محاسبه را که با نفس و شیطان کارزار اند و همیشه حساب کار از وی میگیرند وَاُولِی

الْعَزْمِ و خداوندان قصد بر سلوک راه حق که دل بران نهاده و همت بران گماشته اند عَشْرُ خِصَالٍ جَرَّبُوْهَا ده خصلت است

که در رو خود آزمایش کرده اند آنرا و تجربه نموده اند بران فَاِذَا اَقَامُوْهَا وَاَحْکَمُوْهَا بِاِذْنِ اللهِ تَعَالٰی پس چون برپا دارند آن خصلتها را

و درست و استوار گردانند آنها را وَصَلُوْا اِلَی الْمَنَازِلِ الشَّرِیْفَةِ برسند بجاهای بزرگ بلند مرتبه اَوَّلُهَا

اَنْ لَا یَحْلِفَ الْعَبْدُ بِاللهِ خصلت نخستین آنست که سوگند نخورد بنده بخدای عز و جل صَادِقًا وَلَا کَاذِبًا راست و دروغ

نه از آنکه سوگند راست خوردن حرام است و بد میگویند لیکن تعظیم شان عظمت درگاه خداوند او را بران میدارد که باب آن از ذکر زبان

آرد عَامِدًا وَلَا سَاهِیًا بقصد و نه بغفلت یعنی چنان عادت کند و خود را برآن دارد و احتیاط نماید که بغفلت هم بر زبان نرود چنانکه

عادت مردم است که بی قصد بر زبان ایشان سوگند میرود و این کار چنانی است که طالب را میسر باشد تا عظمت و جلال حق در دل وی جا گرفته

و استقرار پذیرفته موثر و محفوظ [illegible] آثار نیکو ظاهر گردد اما آنچه از مشتهیان و اهل اسلام و مقربان درگاه که قلوب ایشان از عظمت کبریا حق

عزت متملی است صادر گردد از ایشان نخواهد بود و از قبیل ذکر و تعظیم الهیت و کثرت و از قبیل کثرت ذکر که ممدوح و محمود زبان ایشان است و باید

لهذا در سنت از حضرت نبوت در کثیر الوقوع است فافهم وبالله التوفیق لِاَنَّهٗ اِذَا اَحْکَمَ ذٰلِکَ مِنْ نَفْسِهٖ وَعَوَّدَ لِسَانَهٗ زیرا که چون

گردد بنده سوگند ناخوردن را از نفس خود و عادت نماید زبان خود را با این فعل اَسْلَمَهٗ اِلٰی تَرْکِ الْحَلْفِ سَاهِیًا وَعَامِدًا برساند و در آن

عادت تا انکار میکند از سوگند خوردن بغفلت و قصد فَاِذَا اعْتَادَ ذٰلِکَ فَتَحَ اللهُ لَهٗ بَابًا مِنْ اَنْوَارِهٖ پس چون

عادت کرد آنرا بکشاید خدای تعالی مر او را دری بزرگ از انوار خود یَعْرِفُ مَنْفَعَةَ ذٰلِکَ فِیْ قَلْبِهٖ می شناسد بنده سود آنرا

در دل وَرِفْعَةً فِیْ دَرَجَتِهٖ و می گشاید و می یابد بلندی را در پایه حال وی وَقُوَّةً فِیْ عَزْمِهٖ

وَفِیْ صَبْرِهٖ و نیز در دو توانایی را در قصد وی و در صبر وی اَلْاِنَّمَا وَعِبْرَةً لِاِخْوَانِ

وستودگی نزد برادران و اقران وَالْكَرَامَةُ عِنْدَ الْجِيرَانِ و بزرگی نزد همسایگان حَتَّى يَأْتَمَّ بِهِ مَنْ يَعْرِفُهُ
تا آنکه اقتدا بکنند بوی کسیکه می شناسند او را وَيَهَابُهُ مَنْ يَرَاهُ و بترسد و بزرگ بیابند او را کسیکه می بینند او را اَلثَّانِيَةُ يَجْتَنِبُ
الْكِذْبَ هَازِلًا وَجَادًّا خصلت دوم آنست که پرهیز کند از دروغ گفتن بهزل و جد لِأَنَّهُ إِذَا فَعَلَ ذَلِكَ وَأَحْكَمَ
مِنْ نَفْسِهِ زیرا که چون اجتناب کند از دروغ گفتن و محکم کند آنرا از نفس خود وَاعْتَادَهُ لِسَانُهُ عادت کند آنرا
زبان او شَرَحَ اللهُ لَهُ صَدْرَهُ گشاده گرداند خدای تعالی بان فعل سینه او را وَصَفَّى لَهُ عِلْمَهُ روشن گردد با آن علم او را
كَأَنَّهُ لَا يَعْرِفُ الْكِذْبَ چنان شود که گویا نمی شناسد دروغ را و آشنا نیست با آن وَإِذَا سَمِعَهُ مِنْ غَيْرِهِ عَابَ
ذَلِكَ عَلَيْهِ چون بشنود دروغ را از دیگری عیب گیرد آنرا بر وی بجهت کراهیت دروغ گفتن و قباحت و شناعت آن وَعَيَّرَهُ بِهِ
فِي نَفْسِهِ سرزنش کند آنرا دروغگوینده را بسبب دروغ گفتن در نفس خود اگر چه بجهت ترس یا حیا یا خوف ترفع و تکبر یا مانعی دیگر زبان
نتواند منکر گردد وَإِنْ دَعَا لَهُ بِزَوَالِ ذَلِكَ كَانَ ثَوَابٌ و اگر دعا کند مر او را به شود چون شفقت از وی باشد مر او را ثواب
اَلثَّالِثَةُ أَنْ يَعِدَ أَحَدًا شَيْئًا فَيُخْلِفَهُ خصلت سوم آنست که پرهیز کند از آنکه وعده کند کسی را چیزی پس خلاف
کند آن وعده را أَوْ يَقْطَعَ الْعِدَةَ الْبَتَّةَ بگذارد وعده کردن را قطعا تا در ورطه خلاف نیفتد فَإِنَّهُ أَقْوَى لِأَمْرِهِ زیرا که
پرهیز کردن از خلف وعده و در وعده نو ترس است مر کار او را وَأَقْصَدُ لِطَرِيقِهِ و میانه رونده و راست رونده تر است مر سلوک او را لِأَنَّ
الْخُلْفَ مِنَ الْكِذْبِ زیرا که خلاف وعده کردن قسمی از دروغ است فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ فُتِحَ لَهُ بَابُ السَّخَاءِ وَدَرَجَةُ
الْحَيَاءِ پس چون بکند آنرا گشاده شود مر او را در سخاء و پایه حیا وَأُعْطِيَ مَوَدَّةً فِي الصَّادِقِينَ و داده شود او را دوستی در دلهای
صادقان وَرِفْعَةً عِنْدَ اللهِ و بلندی مرتبه نزد خدا جل شانه اَلرَّابِعَةُ أَنْ يَجْتَنِبَ أَنْ يَلْعَنَ شَيْئًا مِنَ الْخَلْقِ خصلت چهارم
آنست که مجتنب گردد از لعنت کردن چیزی را از خلق مردم یا غیر مردم أَوْ يُؤْذِيَ ذَرَّةً فَمَا فَوْقَهَا یا برنجاند و آزار کند کسی را بمقدار ذره
ناچیز پس بالای آن لِأَنَّهَا مِنْ أَخْلَاقِ الْأَبْرَارِ وَالصِّدِّيقِينَ زیرا که این خصلت که اجتناب از لعنت است از خویهای نیکان و راست
گفتاران و درست کرداران است وَلَهُ عَاقِبَةٌ حَسَنَةٌ فِي حِفْظِ اللهِ إِيَّاهُ فِي الدُّنْيَا و مر کسیرا که اجتناب کند از لعن و ایذا این
کار نیست نیکو در نگهداشت خدا تعالی او را در دنیا از آفات و مخلوقات مَعَ مَا يَدَّخِرُ لَهُ فِي الدَّرَجَاتِ وَيَسْتَنْقِذُهُ
با چیزیکه می نهد او را نزد خود از درجات آخرت مِنْ مَصَارِعِ الْهَلَكَةِ و برهاند او را از جایهای افتادن که در آن هلاک شود
وَيُسَلِّمُهُ مِنَ الْخَلْقِ و بیگزند میدارد او را از جانب خلق وَيَرْزُقُهُ رَحْمَةَ الْعِبَادِ و روزی میکند او را مهربانی بر بندگان
وَالْقُرْبَ مِنْهُ و نزدیکی با وی عز و جل و معنی لعنت دوری از رحمت حق و حکم بدان بی تحقق موت بر کفر جز بر غیر نبود
در حلول آن الا باخبار مخبر صادق و در ورطه اشتباه افتادن سببی ... لعنت بمعنی دوری از رحمت خاص و قرب

مخصوص چون این قسم هرکه بیاز نیز راجع کرده و باین تحقیق بسیاری از مشکلات حل گردد و با جمله متیقن باشید که لعنت کردن کار کسانی
نیست و لعنت باشد که آدمیان را چه حیوانات و جمادات را و در حرف و حکایات لعنت کنند بعبادت لعنت زشت است للخاتمة
ان جنبیان یدعو علی احد من الخلق پنجم آنست که بپرهیزد از دعا کردن بر کسی که ان ظلمه و اگر چه ستم
کرده باشد او را ولا یقطعه بلسانه پس قطیعت نکند او را بزبان و عامی نکند که از آن قطع صله رحم و ترک حق مسلم
لازم آید ولا یکافیه بفعاله و پاداش نکند او را بکردار یا او و نکند با وی آنچه وی کرده فیتحمل ذلک لله تعالی
و برداشته آزار او تحمل کند بران از برای رضای خدا و طلب ثواب ولا یکافیه بقول ولا فعل و مکافات نکند او را بگفتار و نه
بکردار فان هذه الخصلة ترفع صاحبها الی الدرجات العلی زیرا که این صفت بر میدارد و بیشتر صاحبش را بپایهای
بلند اذا تادب بها ینال منزلة شریفة فی الدنیا والاخرة وقتی که نگهدارد و حفظ صفت را و عادت کند
بدان می یابد مرتبت بزرگ در دنیا و آخرت والحب والمودة فی قلوب الخلق اجمعین و می یابد دوستی و مهر در دلهای
خلق همه من قریب و بعید از نزدیک و دور یعنی خویش و بیگانه یا مردم شهر و دیار خود جز ایشان و اجابة الدعوة
و می یابد مرتبه قبول دعا و میگردد مستجاب الدعوت چون صبر ورزید و بر ظالم دعا نکرد جزای آن این یافت که هر دعا
که برای خود کند مستجاب شود والعلو فی الخلق و می یابد بلندی قدر و مرتبه در میان خلق والعز فی الدنیا فی قلوب المؤمنین
و می یابد عزت و ارجمندی و گرامی شدن در دلهای مسلمانان السادسة ان لا یقطع الشهادة علی احد من الخلق
من اهل القبلة بشرک ولا کفر ولا نفاق ششم آنست که جزم نکند بر هیچ یکی از خلق از اهل قبله بشرک و بکفر
و بنفاق فانه اقرب للرحمة زیرا که … عدم تکفیر اهل قبله نزدیکتر است بجهت شفقت و مهربانی کردن بر خلق یا نزدیک
بنزول رحمت حق بر ما بسبب این صفت واعلی فی الدرجة و بلندتر است در درجه و سبب حصول درجه اعلی است وهی تمام السنة
و این خصلت سبب تمامی اتباع سنت است که وارد است در نهی از تکفیر اهل قبله که نماز میکنند بجانب قبله مسلمانان یعنی اگر چه قوم مرتکب
تشنیع و تقبیح اهل سنت بجهة رعایت سنت و ترویج آن کرده باشند اما تکفیر ایشان خلاف سنت است و تمام و کمال سنت در عدم تکفیر
… زبان بستن از آن وابعد عن الدخول فی علم الله و دورتر است از در آمدن در علم خدا که نزد وی در علم وی کافر
وابعد من مقت الله و دورتر است از دشمنی حقتعالی قابل آن نباشد … واقرب الی رضا الله ورحمته
و نزدیکتر است بسوی رضای خدا تعالی و رحمت وی چون حقتعالی را صفتی است از کفر و رحمت او تمام است یعنی این مستوجب رضا و رحمت او
فانه باب شریف کریم علی الله تعالی پس رستن این که بلندتر است بر … و راه درگاه رحمت بنده است نزد خدای
تعالی یورث العبد الرحمة للخلق اجمعین … بنده … السابعة

ان يجتنب النظر الى الشيء من المعاصي هفتم آنست که پرهیز کند نظر کردن و میل نمودن را بچیزی از گناهان ظاهرا
وباطنا برون و درون و آشکارا و پنهان ويكف عنها جوارحه و بازدارد از گناهان اعضای خود را
فان ذلك من اسرع الاعمال ثوابا في القلب والجوارح زیرا که بدرستی آن نظر نکردن بمعاصی و بازداشتن نفس
در جهان في عاجل الدنيا
و نهی وی از آن از شتاب ترین عملهاست از روی حصول ثواب در دل و اعضا
مع ما يدخر الله تعالى له من خير الآخرة با آنچه می نهد خدا تعالی مر او را از نیکی آخرت اگرچه بزرگ گناه بهر وجه
ثواب است اما آنکه اصلا میل و نگرانی بان نیز نه باشد و نزد میل نفس بان نیز و بازدارد داخل خواهد بود در ثواب
نسأل الله ان يمن علينا اجمعين بالعمل بهذه الخصال سوال میکنیم خدا را که منت نهد بر ما همه بعمل کردن باین خصلتها
ان يخرج شهواتنا عن قلوبنا و بیرون آرد شهوتهای ما را از دلهای ما این جماعت مر طالبان و سالکان
طریق را احسن وجوه و ادخل آن در حصول اجابت و تشریف است مر ایشانرا تا جمع کردن با خود در دعا و سوال الثامنة
ان يجتنب ان يحمل على احد من الخلق منه مؤنة هشتم پرهیز کند از آنکه بگرداند و بنهد بر هیچ یکی از مردم از خود مونتی و باری
و گرانی صغيرة ولا كبيرة نه خورد و نه بزرگ و نه اندک و نه بیش بل يرفع منه عن الخلق اجمعين
بلکه بردارد مونت خود را از همه خلق مما احتاج اليه واستغنى عنه و از آنچه نیازمند است بان و از آنچه
بی نیاز است از آن فان ذلك تمام عزة العابدين زیرا که برداشتن مونت از خلق تمامی عزت عبادت کنندگانست
که بسبب عبادت عزتی دارند و چون مونت خود را از خلق بردارند عزیزتر شوند وشرف المتقين
و سبب بزرگی و بلند قدری پرهیزگاران است وبه يقوى على الامر بالمعروف والنهي عن المنكر و بان عمل توانا و
قوی میشود بر امر معروف و نهی منکر بجهت حصول عزت و هیبت و عظمت ويكون الخلق عنده اجمعين كبيرا له واحدا
میباشند خلق نزد وی در یک مرتبه چه اغنیا و چه فقرا فاذا كان كذلك نقله الله تعالى الى الغنى واليقين و
الثقة پس چون این باشد بکسی همچنین میبرد او را خدا تعالی بسوی بی نیازی و یقین و اعتماد کردن و سزاواری داشتن نکند عز و جل
لا يرفع احدا بهوائه بر ندارد و بلند نگرداند مرتبه و قدر هیچ یکی را بهوای نفس خود ويكون الخلق عنده في الحق
سواء باشند خلق نزد او در حق گفتن برابر ويقطع بان هذا الباب عز المؤمنين وشرف المتقين و باید که جزم
کرده شود که در آمدن درین کار سبب عزت مسلمانان و بزرگی پرهیزگاران است فهو اقرب باب الاخلاص و این نزدیکترین دری
است برای رسیدن باخلاص التاسعة ينبغي له ان يقطع طمعه من الآدميين میباید و سزاست مر سالکان
راه را که ببرد طمع خود را از آدمیان فلا يطمع نفسه فيما ايديهم و در طمع نیندازد نفس خود را

مقام
فصل هشتم

مقام
فصل نهم

در هیچ چیز از آنچه در دستهای ایشان است فانه العز الاکبر یعنی ریسمانیکه بعزت بزرگ تر از همه عزتهاست والغنی الخالص
و توانگری بی غبار یست بی آمیزش فقر و احتیاج والملک العظیم و پادشاهی بزرگ والفخر الجلیل و نازیدن بزرگ
والیقین الصافی و یقین روشن بی تیرگی والتوکل الشافی الصحیح و توکل شافی بخشنده از علت شرک و اعتماد بر غیر
و خالص وهو باب من ابواب الثقة بالله و این دریست از درهای اعتماد بر خدا و استواری بوی عز و جل وهو
باب من ابواب الزهد و این دریست از درهای زهد در دنیا و ینال الورع بوی گرفته میشود و یافته میشود
پرهیزگاری و یکمل نسکه و بوی کامل میگردد عبادتهای وی و من علامات المنقطعین الی الله
و قطع طمع از نشانهای بریدگان و گسستگان و تنها روندگان بسوی خدا عز و جل الخامسة التواضع و خصلت پنجم
از آن خصلتهای ده گانه تواضع است لان به یشید محل العابد زیرا که بدرستی بسبب تواضع صلاح داده میشود و درست
میگردد محل عابد و یعلو منزلته بلند میگردد در مرتبه و یستکمل العز والرفعة عند الله سبحانه و عند الخلق
و بتواضع کامل و تمام میشود عزت و بلندی نزد خدا و نزد خلق و یقدر علی ما یرید من امر الدنیا والاخرة و قادر
میگردد بر چیزیکه میخواهد از کار دنیا و آخرت وهذه الخصلة اصل الطاعات کلها و فرعها و این خصلت که تواضع
است بیخ همه طاعتهاست و شاخ آنها یعنی طاعات از وی پیدا میشوند و باز همین طاعات مر تواضع نتیجه می آرند و
کمالها و سبب کمال و تمام آنهاست در منازل السائرین گفته است که حقیقت تواضع معارض ناساختن عقل است سمع را و قبول
کردن آنچه شارع گفته و خبر داده هر چند بر خلاف دلیل عقل و مبادرت و مسارعت بامتثال آن و یدرک العبد منازل الصالحین
و بتواضع در می یابد بنده جایهای صالحان والذین یخشون الله فی السر والعلانیة که خشنود اند از خدا در حال خفی و آشکار
وهی کمال التقوی و صفت تواضع کمال تقوی است یعنی متقی اگر تکبر کند و با امتثال امر الهی گردن نهد ضایع گردد همه کارهای او و تواضع
در لغت فروتنی و نرمی کردن است و در حقیقت تواضع آنست که خود را و طالب حق را در مرتبه که لایق اوست بنهد و اگر بالاتر از مرتبه خود بنهد آنرا
تکبر گویند و اگر پایان تر اندازد آنرا تخلق خوانند و این نیز محمود نیست چنانکه هر دو شق افراط و تفریط است و تواضع توسط است میان
این هر دو و وصیت مشایخ و مبالغه ایشان در رعایت صفت تواضع بحدیست که گویا تواضع را در مقام ضعف نهاده اند از جهت قمع کبر از
نفوس مریدان که بیکبار گرفتار اند و یکی از علامات تواضع آنست که منقبض باشند والتواضع هو ان لا یلقی العبد احدا من
الناس و نشان تواضع آنست که ملاقات ننماید بنده هیچ یکی را از مردم الا رأی له الفضل علیه مگر آنکه بنده اعتقاد کند مر کسی را
زیادتی بر خود و یقول و میگوید عسی ان یکون عند الله خیرا منی و ارفع درجة شاید که باشد آنکس نزد خدا بهتر از من و
بلند تر از روی درجه فان کان صغیرا قال هذا لم یعص الله تعالی پس اگر باشد کودک گوید که

این شخص گناه نکرده است و انا قد عصيت و من تحقیق گناه کرده ام فلا شك انه خير مني پس نیست شکی که او بهتر است

از من و بهمین قیاس اگر نابالغ باشد ... وان كان كبيرا قال هذا عبد الله تعالى قبلي واگر باشد بزرگ از من

وان كان عالما قال هذا اعطى ما لم اعط وبلغ ما لم ابلغ ونال ما لم انل واگر باشد

اهل علم بگوید این را داده شده است چیزیکه نرسیده ام من بان و یافته است چیزیرا که نیافته ام من وعلم ما جهلت ودانسته است

چیزیرا که ندانسته ام من وهو يعمل بعلم واو عمل میکند بعلم و دانش وان كان جاهلا قال هذا عصى الله

بجهل وانا عصيته بعلم واگر باشد جاهل بگوید این گناه کرده است خدا را بنادانی و من گناه کرده ام او را بدانستگی ولا ادري بم يختم

لي وبم يختم له و نمیدانم بر چه حالت ختم کرده شود مرا و بر چه ختم کرده شود برای او وان كان كافرا

قال لا ادري عسى يسلم هذا فيختم له بخير العمل واگر باشد کافر بگوید نمیدانم که عاقبت کار چیست

نزدیک است که مسلمان شود وی پس ختم کرده شود مر او را بعمل نیک وعسى اكفر فيختم لي بسوء العمل و نزدیک است که کافر

شوم من معاذ الله پس ختم کرده شود مرا بعمل بد وهذا باب الشفقة والوجل واین باب مهربانی کردن است بر غیر خود و

ترسیدن است بر نفس خود واولى ما يتعهد واخر ما يبقى على العباد سزاوارترین چیزیست که صحبت داشته شود بآن و

آخرین چیزی که باقی ماند اثر وی بر بندگان فاذا كان العبد كذلك سلمه الله تعالى من الغوائل پس چون باشد بنده برین

صفت نگهدارد خدای تعالی او را از مهالک و آفتهای نفس و وساوس شیطانی که ناگاه بگیرد و ... وبلغه منازل

الصالحين لله عز وجل و برساند او را بمنزلها و مقامهای نیکی کردن مر خدا را ادا کردن حقوق او وكان من اصفياء

الرحمن واحبابه و باشد از برگزیدگان خدای مهربان و دوستان وی وكان من اعداء ابليس و باشد از دشمنان شیطان عدو

الله که دشمن خدا است عز وجل وهو باب الرحمة و آن در رحمت است ومع ذلك يكون باب الكبر و با وجود آن باب

کبر تحقیق قطع کرده است باب کبر را وحبال العجب ریسمانهای خوشتن بینی را ورفض رتبة العلو في نفسه

في الدين والدنيا والآخرة و ترک کرده است پایه بکبر را در نفس خود در دین و دنیا و آخرت وهو مخ العبادة و آن مغز عبادت

ونهاية شرف الزاهدين نهایت بزرگی زاهدان است وسيما الناسكين و علامت عبادت کنندگان است

فلا شيء افضل منه پس نیست هیچ چیز فاضلتر از آن ومع ذلك يقطع لسانه عن ذكر العالمين الا بخير

و با وجود آن باید که ببرد زبان خود را از ذکر اهل عالم مگر به نیکی آنچه مقصود و در کار نیست او را و فایده نیست در آن ... الا به

پس تمام و کمال ... ويخرج الغل و بیرون آرد کینه و دشمنی را والكبر و اعتقاد بزرگی را از نفس خود و

و ترک کردن ... من قلبه في جميع احواله از دل خود در همه احوال خود وكف لسانه

في السرّ والعلانية واحدًا و باشد زبان او در ذکر کردن او مردم را در نهان و آشکارا یکی و موافق ومشيّته في
السرّ والعلانية واحدة و باشد خواهش او نیز در نهان و آشکارا یکی نه چنانکه نهانی در دل دنیا و لذت و ناز و نعمت خواهد و در آشکارا
نزد مردم خواهش و میل به درویشی و ریاضت و مجاهده اظهار کند وكلامه كذلك و باشد سخن او در هر دو حین یعنی یکی باشد در نهان و آشکارا
والخلق عنده في النصيحة واحدًا و باشد خلق خدا نزد او در نصیحت و خیرخواهی و ادای حقوق همه یکی یعنی همه را خیرخواه
و حق هر یک در مرتبه که هست ادا نماید چه خویش و چه بیگانه چه دور و چه نزدیک ولا يكون مع الناصحين من يعيّر احدًا
من خلق الله بشيء و نمی باشد مرد از ناصحان و خیرخواهان خلق و حال آنکه یاد میکند کسی را از خلق خدا به بدی في غيابه
يفعلها یا سرزنش میکند کسی را در کاری مگر برای مصلحت پند و نصیحت و باز همچنین باز نمی ایستد او يحبّ ان يذكر عنده احد
بسوء یا دوست دارد که ذکر کرده شود نزد وی کسی به بدی او يفرح قلبه ان ذكر عنده احد بسوء
یا خوشحال شود و حرکت یابد دل او اگر ذکر کرده شود کسی نزد او به بدی وهذه آفة العابدين وعطب النسّاك وهلاك
الزاهدين و این خصلت سبب عیب عابدان و هلاک متعبدان [illegible] است همه بعضی از ایشان که به مرتبه استقامت
نرسیده و از گرفتاری نفس و هوا برآمده اند بلکه در بیکاران و کاهلان و دنیاداران و غیبت ایشان خوشحال شوند و در ورطه
ریا و عجب افتند إلا من أعانه الله تعالى على حفظ لسانه مگر کسیکه یاری داده است او را خدای تعالی بر نگاهداشت زبان او وقلبه
برحمته و بر نگاهداشت دل او را برحمت خود بدانکه این مقاله درین دو نسخه که بالوجود آن مشرف شده ایم موجود نیست و لیکن
شیخ اجل اکمل عبد الوهاب متقی قادری [illegible] که باین فقیر عنایت کرده از نصایح که از کلام حضرت غوث الثقلين رضی الله
عنه نوشته است ثبت کرده و چنین دانم که در نسخه از فتوح الغیب که نزد ایشان است یا در غنیه که از تصانیف مشهوره آنحضرت است یافته اند موجود
است یا در تصنیف دیگر از آنحضرت مسطور است تبرّکًا آنرا نیز ترجمه کرده شد و در اینجا درج نموده ختم کتاب بذکر وفات شریف نمودیم
و کلام آنحضرت در بهجة الاسرار و تکمله و در روض الریاحین و دیگر مؤلفات که در احوال شریف و مناقب منیفه وی رضی الله عنه نوشته اند
بسیار است و شیخ مجد الدین شیرازی لغوی صاحب قاموس نیز در احوال ایشان کتابی نوشته است مسمّی به روضة الناظر فی ترجمة الشیخ عبد القادر
و در آن آورده اند که وقتی بود که چهار کس قلم و دوات گرفته در مجلس شریف می نشستند و از کلام شریف ایشان می نوشتند و نوشته اند که از
هجوم حاضران مجلس بسیار شد و فضای خانقاه و مسجد تنگ آمد و بر مصلّی عید کرسی می نهادند و خلایق حاضر می آمدند و سخن شیخ
شنیدند گاهی قریب به هفتاد هزار کس می بودند نفعنا الله ببرکاته و برکات علومه في الدنيا والدين وصلى الله على سيد المرسلين
وامام الكل محمد وآله واصحابه واتباعه واحزابه اجمعين

تکمله

در ذکر وفات وی رضی الله عنه لمّا مرض مرضه
الذي مات فيه چون بیمار شد وی رضی الله عنه بیماری که رفت از عالم بدان بیماری قال له ابنه عبد الوهاب

گفت مرا در اکبر شیخ سیف الدین عبد الوهاب که اکبر اولاد او بود و فضائل و مناقب او در بهجة الاسرار و در کتب دیگر مذکور و مسطور
است اوصنی یا سیدی وصیت کن مرا یا سید من بما اعمل به بعدک بچیزی که کار کنم بدان پس از تو فقال بر فرمود علیک
بتقوی الله تو باد که پرهیزگاری کنی خدا را عز وجل ولا تخف احدا سوی الله و بیم مدار هیچ یکی را جز خدا ولا ترج
احدا سوی الله و امید مدار هیچ یکی را جز خدا وکل الحوائج الی الله و بسپار کارهای خود را که نیازمندی بدان است به
خدا عز وجل ولا تعتمد الا علیه و تکیه مکن مگر بر لطف خدا واطلبها جمیعا منه و بجو حاجتها را همه که بجوئی از خدا
لا تثق باحد غیر الله و اعتماد مکن و استواری مدار هیچ چیز جز خدا التوحید التوحید اجماع الکل
لازم بگیر توحید را که اتفاق همه است و ذو النون رضی الله عنه گفت توحید آن بود که بدانی که قدرت الله تعالی در اشیا بی‌شبهه و بی‌امتزاج
است و صنع او در اشیا بی‌علت و علاج و علت هر چیزی صنع او است و صنع او را هیچ علت نه و در آسمانها و زمینها مدبری و خالقی غیر او نیست
و بدانی که هر چه در دل تو خطور کند و در ادراک تو در آید خدای تعالی غیر او است و بر خلاف آن است هر چه اندیشی پذیرای فنا است
آنچه در اندیشه بیاید چنین است وقال فرمود اذا صح القلب مع الله چون راست و درست گردد دل با خدا عز وجل
لا یخلو منه شیء تهی نباشد و جدا نگردد از آن دل هیچ چیز ولا یخرج منه شیء و بیرون نرود از دل هیچ چیز از علوم
که احتیاج بدان باشد وقال و فرمود انا لب بلا قشور من مغز و خلاصه‌ام بی پوستها فقال لاولاده
و فرمود فرزندان خود را که گرد وی نشسته بودند ابعدوا من حولی فانی معکم بالظاهر و دور شوید از گرد پیش من بدرستی
که من با شمایم به ظاهر ومع غیرکم بالباطن و با غیر شمایم به باطن وقال و فرمود قد حضر عندی غیرکم یعنی حاضر شده
اند نزد من خلقی دیگر غیر شما فاوسعوا لهم پس فراخ کنید جای برای ایشان وتأدبوا معهم و ادب ورزید با ایشان و حد خود را
نگاه دارید ههنا رحمة عظیمة اینجا بخشش و مهربانی بزرگ است ولا تضیقوا علیهم المکان و تنگ نسازید بر ایشان جای را و
کان یقول و بسیار میفرمود با جماعت ملائکه و ارواح مقربان که سلام میدادند بروی وعلیکم السلام ورحمة الله
وبرکاته غفر الله لی ولکم بیامرزد خدای تعالی مرا و شما را وتاب الله علی وعلیکم و بازگردد وی تعالی به رحمت و
کرامت بر من و بر شما توبه بمعنی رجوع است چون بسنا دیگر کنند یعنی رجوع برحمت و عنایت افتد و چون به بنده نسبت شود بمعنی
رجوع از معصیت بطاعت آید و حاصل معنی توبه خدا بر بنده توفیق توبه بر بنده را چنانچه فرمود در قرآن مجید ثم تاب الله علیهم فتابوا
بسم الله غیر مودعین در آیید بنام خدا درحالتیکه بدرود کنند نیید چنانکه در قرآن مجید آمده است نحن اولیاؤکم
فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة قال ذلک یوما ولیلة گفت این بعد سلام را یکروز و شب که ملائکه رحمت نزول
میکردند و سلام میگفتند و ایشان سلام میکردند وقال و فرمود ویلکم وای بر شما چه گمان برید بر من

أَنَا لَا أُبَالِي بِشَيْءٍ من باک ندارم و مبالات نمیکنم بچیزی وَلَا بِمَلَكِ الْمَوْتِ نه بهیچ فرشته و نه بفرشته مرگ که جان میستاند یَا مَلَكَ الْمَوْتِ خُذْ لَنَا مِنْ رَبِّي مَا تُسَوِّلُهُ ای ملک الموت عطا کرده را کسی که دوست میدارد و میگیرد مرا و کار را بر خود خبر تو یعنی پروردگار تعالی و بعد از وجود عطاء و دوام او باک داشته نشود از هر که خبر او ست و صاح صیحة عَظِيمَةً و آواز کرد آوازی بزرگ بلند وَذَلِكَ فِي يَوْمِ الَّذِي مَاتَ فِي عَشِيَّتِهِ و آن بود روزی که وفات یافت در شبانگاه آن روز وَأَخْبَرَنِي وَلَدُهُ عَبْدُ الرَّزَّاقِ وَمَا خبر داد مرا پسر او عبد الرزاق و سیوم از احوال و افعال وی آنکه كَانَ يَرْفَعُ يَدَيْهِ وَيَمُدُّهُمَا بر میداشت دو دست خود را و میکشید آنرا گویا که میبود و رضی الله عنه که بر میشیدی و دراز میکرد و بر دو دست را و يَقُولُ و میگفت وَعَلَيْكُمُ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ تُوبُوا وَادْخُلُوا فِي الصَّفِّ توبه کنید و باز گشت کنید بیاطن خود بسوی خدا و در آیید در صف هُوَ ذَا أَجِيءُ إِلَيْكُمْ اینک آیم بسوی شما وَكَانَ يَقُولُ ارْفُقُوا رفق کنید او بود میگفت مدارا کنید ثُمَّ أَتَاهُ الْحَقُّ وَسَكْرَةُ الْمَوْتِ بعد از آن آمد او را حق و مستی موت تلمیح است بقول حق سبحانه و تعالی وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ و در قول وی ارفقوا دلالت است بوجدان نوعی از شدت سکرات و دلیل بر این حالت شریف حضرت سید کائنات است علیه من الصلوة افضلها و من التحیات اتمها و اکملها و وجوهی که علماء و عرفاء در اینجا گفته اند در شرح مشکوة آنرا نقل کرده ایم خلاصه وزبده آن با قطع از خصوصیت حال شریف وی صلعم در اینجا نیز از جمله آن که شیخ اجل اکرم عبد الوهاب متقی قدس الله سره العزیز میفرمود که چون در وقت رحلت حضرت شیخ بزرگ در رسید حاضر بودند کا اگر اثری از شدت سکرات موت و مشاهده کنید دلگیر نشوید که شدت سکرات لازم مقام قطبیت است انتهی ظاهر او جهش آنست که چون وی بمقام منصب عظیم وارد و سر دار است در رجوع بجناب عزت احتمال سوال و جواب هست و چگونه حکم الهی کردند و عمل گستری نمود چنانکه در حکام و امراء و سلاطین مجازی که از ایشان در درگاه برند مشاهده میافتد وَقَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الْخَلْقِ كُلِّهِمْ بُعْدُ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ میان من و شما و همه خلق دوری تفاوت است همچو دوری تفاوت میان آسمان و زمین فَلَا تَقِيسُونِي بِأَحَدٍ وَلَا تَقِيسُوا أَحَدًا عَلَيَّ پس قیاس نکنید مرا بهیچ یکی و قیاس نکنید بر من هیچ یکی را و پرسید ولده عبد العزیز عن أَلَمِهِ وَحَالِهِ و بعد از آن پرسید او را فرزند او شیخ عبد العزیز از درد وی و حال وی رضی الله تعالی عنه که چه گونه است فَقَالَ پس فرمود لَا يَسْأَلُنِي أَحَدٌ مِنْ شَيْءٍ نپرسد مرا هیچ یکی از چیزی أَنَا أَتَقَلَّبُ فِي عِلْمِ اللهِ تعالی آگاه باشید که من از حالی بحالی می گردم در علم خداست عز و جل یعنی در مراتب معلومات او که غیر متناهی اند یا در علم او مستغرق و مستهلک شده

تقلب مرا که در جه مرتب مقامات و احوال میگردد و قال وقد سأله ولده عبد العزیز عن صحته و فرمود و حال آنکه پرسید او را
ولد وی عبد العزیز از بیماری او رضی الله عنه که چه بیماری دارید فقال ان مرضی لا یعلمه احد ولا یعقله احد
گفت بدرستیکه بیماری من نمیداند او را هیچ یکی و در نمییابد آنرا هیچ یکی انسی ولا جنی ولا ملک نه آدمی و نه پری و نه فرشته
بعد از آن در بیان حقایق و معارف در افشاند و فرمودند ما نقص علم الله بحکم الله شکسته نمیشود علم خدا که ازلی است
بحکم او که در لایزال بر بندگان کرده زیرا که الحکم یتغیر والعلم لا یتغیر حکم متغیر و متبدل میگردد و علم متغیر نمی
گردد و دیگر نمیشود الحکم ینسخ والعلم لا ینسخ بیان و تفسیر فقره سابق است یمحوا الله ما یشاء و یثبت و
محو میکند خدای تعالی چیزی را که میخواهد و ثابت میدارد چیزی را که میخواهد و محو و اثبات تنها در حکم است در مقام قدر
وعنده ام الکتاب و نزد او است اصل و مادر همه کتابها که لوح محفوظ است و تغیر نمییابد آنچه در وی است از علم الهی و قضاء او
لا یسأل عما یفعل پرسیده نمیشود وی سبحانه و تعالی از چیزی که میکند از محو و اثبات و اوامر و احکام و ثواب و عقاب زیرا که
فوق او حاکمی نیست و ظلم نمیکند و هر چه میکند در ملک خود میکند پس چگونه سوال بروی متوجه گردد وهم یسألون
وایشان یعنی بندگان پرسیده میشوند زیرا که فوق ایشان حاکمی است عادل و ایشان را نمیرسد که بحکم او چیزی بکنند و اگر بکنند
سوال و عتاب و عقاب متوجه گردد بسوی ایشان الاخبار الصفات تمر کما جاءت خبرهای صفات که صیغه در
افعال و آثار از آنها میگذرند چنانکه آمدند و در وی تغییری نمیکند عزیزی میگفت که مراد آنست که اخباری که در صفات متشابه
الهی تعالی آمده و ورود یافته است میگذرد و جریان مییابد و محمول میگردد بر آنچه ظاهر آنهاست بی تاویل و تصریف از ظاهر
با اعتقاد و آنچه حق است و ثابت است از وی سبحانه چنانکه مذهب متقدمین است از سلف و صالحین بر منیاب وسأله ولده
عبد الجبار و پرسید او را ولد او عبد الجبار ماذا تولمک من جسدک چه چیز درد الم و دردناک دارد ترا از تن مبارک تو قال
جمیع اعضائی تولمنی الا قلبی فرمود تمامی اعضای من الم دارد مگر دل من فما به الم پس نیست دل
در وی بیماری ... ثم اتاه الموت پس آمد او را موت ...
... لا اله الا الله سبحانه ... کلمه توحید ... الله ...
الذی لا یخشی الفوت ... سبحان من تعزز بالقدرة وقهر العباد بالموت
... لا اله الا الله محمد رسول
الله فاخبرنی ولده موسی و خبر داد مرا فرزند او موسی انه قال ... که وی رضی الله عنه
گفت ... لسانه علی الصحة ... کلمه را زبان او درست ...

که در حرف زا سه بار فَمَا زَالَ يُكَرِّرُهَا حَتَّى إِذَا قَالَ تَعَزَّزُوا بَيَّنَهَا صَوْتُهَا وَشَدَّهَا بس تکرار میکرد
این کلمه را تا وقتیکه گفت تعزز و دراز کرد باین کلمه آواز خود را و سخت کرد آواز را بگو حَتَّى صَحَّ لِسَانُهُ تا آنکه درست شد
زبان شریف وی دیگر دید باین لفظ و درست برآمد حرف زا را از مخرجش ثُمَّ قَالَ اللهُ اللهُ اللهُ سه بار ثُمَّ خَفِيَ صَوْتُهُ پس
پنهان شد آواز او وَلِسَانُهُ يَلْتَصِقُ بِسَقْفِ حَلْقِهِ و در حال آنکه زبان مبارک او چسپیده است بکام حلق او ثُمَّ خَرَجَتْ
رُوحُهُ الْكَرِيمَةُ پس بیرون آمد جان بزرگ او رِضْوَانُ اللهِ عَلَيْهِ رضای خدا بادا بروی وَأَعَادَ عَلَيْنَا
مِنْ بَرَكَاتِهِ و بازگرداناد بر ما از برکتهای او وَخَتَمَ لَنَا بِالْخَيْرِ و ختم کناد ما را بخیر وَجَمِيعِ الْمُسْلِمِينَ و مر همه مسلمانان را
وَأَلْحَقَنَا بِالصَّالِحِينَ و پیوست کناد ما را بصالحان غَيْرَ خَزَايَا وَلَا مَفْتُونِينَ رسوا کرده نشده و در وا انداخته
شده در فتنه و بلا آمِينَ آمِينَ آمِينَ عادت مستمره مصنفان آنست که آغاز نامها بنام خداوند تبارک و تقدس
و سپاس و ستایش وی جل و علا و بصلوة و سلام رسول خدا صلی الله علیه و سلم و آل او و اصحاب وی رضی الله عنهم کنند و در منهج
قصد اتباع سنت و سیرت سلف و اقتضا بکتاب الله دارند که برین منهج و اسلوب واقع شده و چیزهای دیگر نیز روا دارند که کتب خود را
بدان تصدیر نمایند و آنرا مقدمه نامند از ماهیت علم و فایده و غایت و موضوع وی و بیان شرف علم و مرتبه وی و ذکر واضع
آن فن و نام خویش و بیان باعث بر تالیف و اگر شرح است ذکر مصنف و احوال وی و حسن تصنیف و ترتیب آن و جز این چیزهای
دیگر که مناسبت دارد بمقصود و موجب بصیرت است در شروع و من اکتفا کردم بحمد و صلوة بمتن که صادر از حضرت قرب و
ولایت است و فوق آن متصور نه و ماهیت تصوف صدق و توجه الی الله است بر وجه مرضی و آنقوم را در بیان معنی
تصوف و احوال او اشارات بسیار است و هر یکی موافق حال خود بیان خبر داده و اشارت کرده است و خلاصه و جامع همه اقوال معنی
صدق توجه الی الله است اما بر وجه مرضی که قدم از دائره اسلام بیرون نهند و فضل و شرف این علم که مبدا آن اتباع قدم نبوت و
منتهای آن حصول قرب درگاه الوهیت است ظاهر است و مرتبه این علم از حیثیت مقصودیت بر همه مقدم است و از حیثیت طلب و شروع
بعد از تحصیل علوم الهی است که مقدمات علم عربیت اند و اگرچه علم تفسیر و حدیث بالذات بر همه مقدم است اما در حقیقت تصوف
تفسیر کتاب خدا و شرح سنت رسول و نتیجه آنهاست و صاحبان این علم که مشایخ طریقت و سالکین ملت و مقربان حضرت
اند معروف و مشهوراند و خود آنچه درین کتاب از انواع وی درج است همه بیان کتاب و سنت است و واضع و مسمی آن شارع است
و احتیاج باصطلاح جدید ندارد و اسم مصنف رضی الله عنه در اول کتاب در نسخه اصل مسطور است و ذکر [illegible]
مناسب و اظهر من الشمس است و حسن تصنیف و متانت در زمان آن عیان است و ذکر نام این حقیر خود چه حد و مجال که در مقام
توان برد مصرع با وجود تو ز من آواز نیاید که منم پس باقی نماند از مذکورات مگر ذکر باعث بر تالیف و بیان حقیقت سبب

تالیف این فقیر که ترجمهٔ کتاب فتوح الغیب است مفتاح الفتوح نام دارد و اشارت غیبی است از حضرت داگرچه آن
از نظر حس غایب باشد اما بدلائل و امارات شواهد آن معلوم دانستی که به دیگران نیز توان نمود اما آن نسبت که در دل ثابت
ثابت است آن را حجت و برهان حاجت نیست در آن هنگام که فقیر حقیر در حرم مکه زادها الله تشریفاً و تعظیماً جای داشت
نسخه ازین کتاب معالی قباب به حضرت شیخ اجل اعز اکرم اکمل قطب الوقت عبد الوهاب متقی قادری شاذلی رحمة الله علیه
ونفعنا ببرکاته و برکات علومه مشرف و مستفید شده بود فرمودند این کتاب شیخ سید السادات است رضی الله عنه این را
حاصل کنید و بخوانید و همت در آن بندید و بر آن باشید و هر قدر که توانید بر آن عمل کنید و بدانید و آگاه باشید که طریقه
حضرت قادریه و راه روش این سلسلهٔ علیه این است به تقدیر الهی موقوف بر وقت بود و این کتاب در آنجا حاصل
نشد و چون به هندوستان افتادم نسخه از جانب بعضی از مشایخ وقت که انتساب به این سلسلهٔ شریفه دارند رسید
به وصیت شیخ ذکره الله بالخیر آن را گرفتم و بخواندم و درد و ساختم و مدتی به ذکر الفاظ و فهم معانی تحقیق اللفظ … رسید
بودم و فهم مقاصد و مضامین و اشارات آن در قوت وقت و حوصلهٔ حال من نبود و نه ادب و هیبت انتساب این
کتاب … که در آن خوض نمایم ناگاه پیامی از جناب عالی اسد الدین شاه ابو المعالی که شیر بیشه
جلال … سرهای … و آن … آنگاه و عاشقان درگاه قادریه است باشارتهای دیگر … از مقام
… … رسید و به هر چه چیز در … اعتقاد من بی واسطه یا بواسطهٔ آن درگاه خواهد بود
… نظر … صاحب حال و از عاشقان جان … حضرت غوث اعظم است فرمود این کتاب فتوح الغیب
را ترجمه باید کرد و شرح نوشت و … این کار … هنوز آن بیم و هیبت که … در دل نشسته …
که پای همت با نظر … دست جرأت به دامن اجلال آن نرسد تا بعد از سالی بیش به باعث محبت و جاذبهٔ شوق و طلب
به قصد تحقیق و تفحص بعضی احوال و دیدن لقای آن … حرکتی به جانب بلدهٔ لاهور واقع شد … روز … بجد
… و سررشتهٔ حال دریافتم اشارتی به شرح فتوح الغیب تازه یافت و این بار چون حکم موکد بود و امر ایجابی
شد چاره نماند جز در سینه امتثال رفتن و از اختیار رفت برآمدن و با وجود آن … عذر دراز بود و اقدام
بر آن … امکان … نمود … حال برگشته … همت در کار … فتح باب … و بیم از دل … امید …
… فرو نشست … پدید آمد و چون شروع نمود بعضی معانی پیش از توجه و طلب روی می‌نمود و بعضی به طلب و توجه انجام
… از جمال … احوال … یافت که گویا در گوش می‌نمایند و در دل می‌دمند … اگر دعوی کنند …
… … گوید که … آواز … که در طور اهل الهام … نباشد